

راه روشن (ترجمه المحجۀ البيضاء) جلد ششم

نام کتاب: راه روشن (ترجمه المحجۀ البيضاء)

تأليف: ملا محسن فيض كاشاني

ترجمه: سيد محمد صادق عارف

ناشر: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوي

چاپ: چاپ اول ۱۳۷۲ هجري شمسي

9	تتمه کتاب نکوهش دنیا
9	پندهایی در نکوهش دنیا
17	شرح توصیف دنیا با مثلها
42	شرح ماهیت دنیا بر حسب ذات آن
59	کتاب و نکوهش مال
61	شرح نکوهش مال و زشتی محبت به آن
69	شرح آفتهای مال و فواید آن
69	فواید مال به دنیوی و دینی تقسیم می‌شود
77	سخنان بزرگان
86	در فضیلت بخشندگی
95	داستانهای بخشندگان
102	شرح نکوهش بخل
109	سخنان بزرگان
111	داستانهای بخیلان
114	شرح ایثار و فضیلت آن
118	حدّ بخشندگی و بخل و حقیقت آنها
124	شرح درمان بخل
129	مجموع وظایف بنده نسبت به مال خود
132	در نکوهش ثروت و ستایش فقر
153	کتاب نکوهش ریا کاری و جاه طلبی
156	در نکوهش شهرت و منتشر شدن آوازه
157	در فضیلت گمنامی
161	نکوهش حبّ جاه
163	معنای جاه و حقیقت آن
173	کمال حقیقی و کمال خیالی
178	شرح جاه دوستی ستوده و نکوهیده
184	شرح درمان جاه دوستی
188	راه درمان دوست داشتن ستایش و دوست نداشتن نکوهش
191	درمان بیزاری از نکوهش
194	گوناگونی احوال مردم در ستایش و نکوهش
199	شرح نکوهیدگی ریا
211	حقیقت ریا و آنچه در آن ریا می‌شود
212	بخش دوّم: ریا با نوع پوشاک و ریای با هیأت
225	بخش دوّم ریا در اوصاف عبادات است نه اصول آن و این نیز سه درجه دارد:
231	شرح ریای خفی که از حرکت مورچه پنهان تر است
243	درمان ریا و راه درمان قلب در ریا
260	مواردی که آشکار ساختن عبادات مجاز است

271	ترک عبادات از بیم ریا و داخل شدن در آفتها
301	کتاب نکوهش کبر و عجب
303	شرح نکوهش تکبر
310	نکوهش خودخواهی و اظهار علائم تکبر
323	شرح حقیقت تکبر و آفت آن
333	شرح چیزی که به آن تکبر می‌شود
347	شرح انگیزه‌های تکبر و عوامل محرک آن
384	نمرین نهایی در خوی تواضع
386	شرح نکوهیدگی عجب و آفت آن
390	شرح آفتهای عجب
391	شرح حقیقت عجب و خودبینی و تعریف آنها
393	شرح اجمالی درمان عجب
400	بیان شیء مورد عجب و شرح درمان آن
411	کتاب نکوهش غرور
413	شرح نکوهش غرور و حقیقت آن و مثالهایش
438	صناف فریفتگان و اقسام گروههای هر صنف
438	ولین صنف فریفتگان و مغروران علمایند
478	صنف سوم صوفیانیند
492	برسش و پاسخ

جلد ششم

تتمه کتاب نکوهش دنیا

بسم الله الرحمن الرحيم

پندهایی در نکوهش دنیا

روزي علي (ع) ضمن ایراد خطبه فرمود: «بدانید که شما می‌میرید و پس از مرگ زنده می‌شوید و برای پاسخگویی به اعمالتان متوقف می‌شوید، و پاداش و کیفر اعمالتان داده می‌شود. زندگی دنیا شما را نفریبد، زیرا دنیا خانه‌ای است که اهل آن را از هر سو غم و اندوه در میان گرفته و به نابودی معروف، و به مکر و فریب توصیف شده است. هر چه در دنیاست رو به زوال است و در میان اهل خود به نوبت می‌گردد (یک بار به نفع انسان و دیگر بار به ضرر انسان است). همواره به یک منوال نپاید و وارد شونده‌گان دنیا از شر آن سالم نمانند. در همان حال که اهل دنیا در شادمانی و رفاهند، ناگهان گرفتار بلا و فریب می‌شوند حالاتش گوناگون است نوبتهایش همواره در تغییر است (گلش با خار و نوشش با نیش و ... توأم است). خوشی در آن نکوهیده است و رفاه در آن دوام نیابد ساکنان دنیا هدف تیرهای بلایند که خدنگهای خود را به سویشان نشانه می‌رود و با مرگ نابودشان می‌سازد. در دنیا هر جیفه (روزی انسان) محترم و مقدر است و بهره انسان از آن بسیار است بندگان خدا بدانید که شما و عیش و نوشی که در جهان دارید از

10

این جا به راه کسانی می‌روید که پیش از شما بوده‌اند و بیشتر از شما عمر کرده‌اند. از شما قوی‌تر و شهرهایشان از شما آبادتر و آثارشان از شما مهمتر بوده است پس صداهایشان خاموش شد، پس از آن مدتی طولانی در کارها به میل خود تصرف کردند، جسدهایشان پوسید و شهرهایشان ویران و نشانه‌هایشان نابود شد کاخهای استوار و تختها و بسترهای گسترده را به سنگهای سخت و گورهای گلین لحددار تبدیل کردند. هر یک از آن گورها به هم نزدیک لیکن ساکن آنها غریب و دور است (نمی‌تواند از دیگری دیدن کند). در میان عمارتی هستند که اهل آن هراسان و در میان محله‌ای ساکنند که گرفتارند با آبادانی انسی ندارند و همانند همسایگان و برادران به هم نمی‌پیوندند با این که خانه‌هایشان به هم نزدیک و همسایه‌اند. چگونه میانشان پیوند و ارتباط باشد، در حالی که پوسیدگی آنها را در زیر سینه خود خرد کرده و سنگ و خاک آنان را خورده است (نابودشان ساخته) و پس از زنده بودن مرده‌اند و بعد از تازگی زندگی در هم شکسته و پوسیده شده‌اند و دوستان برای

آنها گرد آمده ولي آنان در خاک آرمیده و کوچیده‌اند و بازگشت ندارند. دور است دور است (بازگشتن) نه چنین است، بازگشتن (به دنیا) سخني است که مردگان مي‌گویند و پشت سرشان برزخي است تا روزي که برانگیخته شوند. چنین نپندارید که شما نیز همانند آنان پوسیده و فرسوده مي‌شوید و در یک جا خواهید بود و آن آرامگاه مانند شخص رهن دهنده شما را به گروگان گرفته و در آغوش کشیده است، حالتان چگونه است اگر کارها بگذرد و مردگان از گورها بیرون آیند و آنچه در سینه‌هاست گرد آید و براي پاسخ‌گویی (به اعمال خود) در برابر خدای بزرگ شما را متوقف سازند، و دلها از بیم گناهان گذشته بپرد و پرده‌هاي اسرار تان بدرد و عیبها و رازهايتان آشکار شود. آنجا هر کس آنچه را بدست آورده پاداش داده شود.

خداوند مي‌فرماید: لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاؤًا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى. «۱»

«۱» نجم / ۳۱: تا بدکاران را به خاطر بدشان کيفر دهد، و نیکوکاران را در برابر اعمال نیکشان پاداش.

11

و نیز فرمود: وَوَضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ «۲». خدا ما و شما را از عمل‌کنندگان به قرآن و پیروان اولیا و دوستانش قرار دهد تا ما و شما را به لطف خود به بهشت درآورد، چه او بزرگ و ستوده است. «۳»

و نیز آن حضرت (ع) در خطبه‌اش فرمود: «شما را به تقوای الهی و رها ساختن دنیایی که شما را رها می‌سازد، اگر چه رها کردن آن را دوست ندارید، سفارش می‌کنم دنیایی که بدنهای شما را فرسوده می‌کند اگر چه شما تازه بودن آن را می‌خواهید و همانا حکایت شما در دنیا حکایت مسافرانی است که راهی را می‌پیمایند و چون محدود است زود به آخر راه می‌رسند و نشانه‌ای گذاشته‌اند و گویی به آن رسیده‌اند (شما راه عمر را پیموده و عمر را سپری شده فرض کنید و در عمل بکوشید). چه بسیار آرزومند است کسی که مرکب سواری را بدواند و به آخرین درجه آرزوی خود برسد و به چه چیز امیدوار است که در دنیا بماند کسی که عمرش در دنیا معین است و مرگ با شتاب در پی اوست تا او را از دنیا جدا کند. پس از درد و رنج آن بی‌تابی نکنید که رو به پایان است، و از نعمتهایش شادمان نشوید چرا که رو به زوال است، از دنیا طلبی که مرگ در پی اوست و از شخص غافل از مرگ که مرگ از او غافل نیست در شگفتم.» «۴»

مي‌گويم: در كافي از امام صادق (ع) روايت است كه فرمود: «از خطابه‌هاي خداي متعال با موسي (ع) اين بود كه: اي موسي به دنيا همانند ستمگران و كساني كه آن را پدر و مادر دانسته‌اند تكيه مكن اي موسي اگر تو را به خودت واگذارم كه به دنيا بنگري دوستي و رونق دنيا بر تو چيره شود اي موسي در كار خير با نيكوكاران مسابقه بگذار و در كار خير بر آنها سبقت بگير، زيرا خير مانند نامش (نيكو) است، و آنچه از دنيا كه به

«2» كهف / 49: و كتاب (كتابي كه نامه اعمال همه انسانهاست) در آنجا نهاده مي‌شود، اما گنهكاران را مي‌بيني كه از آنچه در آن است

ترسانند.

«3» اين خطبه را سيد رضي (ره) با اختلاف لفظي به شماره 224، در نهج البلاغه نقل کرده است.

«4» اين خطبه را سيد رضي (ره) در نهج البلاغه به شماره 94، بصورت مشروح تر ايراد کرده است.

12

آن نياز نداري رها كن، و به هر كسي كه فريفته دنياست و به خودش واگذار شده است منگر، و بدان كه سرآغاز هر فتنه‌اي دوستي دنياست. و به فراواني مال هيچ كس رشك مبر، زيرا مال بسيار مايه گناهان بسيار است كه به حقوق واجب مربوط مي‌شود و به حال هيچ كسي كه مردم از او خشنودند رشك مبر مگر بداني كه خدا نيز از او خشنود است.

همچنين به حال مخلوقي كه مردم از او فرمان مي‌برند رشك مبر، زيرا فرمانبرداري نابجاي مردم از او موجب نابودي او و پيروانش مي‌شود. «5»

از امام صادق (ع) روايت شده است كه فرمود: «از پنندهاي لقمان به پسرش اين بود كه پسر جان! مردم پيش از تو براي فرزندانشان اموالي فراهم آوردند، ولي نه آن اموال فراهم آمده باقي ماند و نه فرزنداني كه برايشان (مال) فراهم آوردند. همانا تو بنده مزدوري هستي كه به كاري فرمانت داده‌اند و در مقابلش مزي وعده داده‌اند. بنا بر اين كارت را به طور كامل انجام بده و مزد كامل بگير. در اين دنيا همچون گوسفندي مباش كه در ميان كشتزاري سبز افتاده و بخورد تا فربه شود و هلاكتش در هنگام فربه‌ي‌اش باشد، بلكه دنيا را مانند پلي بر روي نهري بدان كه بر آن مي‌گذري و آن را رها مي‌كني و تا پايان روزگار (يا عمرت) به سوي آن باز نمي‌گري، پل را خراب كن و آبادش مكن كه مأمور آباد كردنش نيستي. بدان كه چون فردي قيامت در برابر خداي متعال بايستي، از چهار چيز از تو سؤال

شود: ۱- جوانی‌ات را در چه راه به پیری رساندی؟ ۲- عمرت را در چه راهی تمام کردی؟ ۳- مالت را از چه راه به دست آوردی؟ ۴- مال را در چه راه خرج کردی؟ بنابراین مهیای این جایگاه (پرسش) باش و پاسخ آن را آماده کن، و بر آنچه از دنیا از دست دادی افسوس مخور، زیرا اندک دنیا را دوام و بقایی نیست و بسیاری از بلا در امان نمی‌باشد پس آماده و برحذر باش و در کار خود بکوش و پرده (غفلت) از چهره (دل) بردار و متوجه احسان پروردگارت (با اعمال نیک) باش و در

«5» کافی، ج ۲، ص ۱۳۵، شماره ۲۱.

13

دلت توبه را تجدید کن و در زمان آسودگی بشتاب، پیش از آن که فرشته مرگ آهنگ تو کند و مرگت فرا برسد و میان تو و خواسته‌هایت مانع ایجاد شود.» «۶»

از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود: «ابو ذر (رض) در سخنرانی خود می‌گفت: ای دانشجو! گویی هیچ چیز از دنیا چیزی نبوده (به حساب نمی‌آید) جز آنچه خوبش به مردم بهره برساند و بدش زیان، مگر آن که را خدا ترحم کند (او را بیامرزد).

ای دانشجو! مباد خاندان و مال دنیا تو را از خودت باز دارند، زیرا روزی که از آنها جدا شوی همانند مهمانی باشی که شب را در میان آنها خوابیده و صبح نزد دیگران رفته‌ای.

دنیا و آخرت مانند منزلی است که از یکی به دیگری منتقل شوی و فاصله میان مردن و از گور برخاستن مانند فاصله میان خفتن و بیدار شدن است. ای دانشجو! برای ایستادن در برابر خدای متعال طاعتی از پیش بفرست، زیرا در مقابل عملت پاداش می‌بینی و ای دانشجو همان طور که عملی کنی جزا یابی.» «۷»

غزالی می‌گوید: یکی از بزرگان گفته است: ای مردم به آرامی و با مدار عمل کنید و از خدا بترسید، و به آرزو و از یاد بردن اجل فریفته نشوید و به دنیا تکیه نکنید که بسیار فریبکار و نیرنگ باز است دنیا با فریبهایش برای شما خود آرایی کرده و با آرزوهایش شما را فریفته است و خود را برای خواستگاراناش آراسته است، و به صورت عروس زیور شده در آورده، دیدگان به آن می‌نگرند و دلها به آن گرفتارند، و جانها عاشق آنند، پس چه بسیار عاشقان خود را که کشته و دل بستگان خود را خوار ساخته است، بنابراین با چشم حقیقت به آن بنگرید، زیرا دنیا خانه‌ای است که آزارش بسیار است و

آفریدگارش آن را نکوهش کرده است، تازه آن کهنه و فرسوده می‌شود و ثروت فانی می‌شود، عزیز دنیا خوار، و بسیار آن کم می‌شود، زنده آن می‌میرد و خوبی آن از دست می‌رود پس از خواب غفلت بیدار شوید و از خواب برخیزید پیش از این که گفته شود:

«6» کافی، ج ۲، ص ۱۳۴، شماره ۲۰.

«7» همان ماءخذ، همان صفحه، شماره ۱۸.

14

فلانی بیمار یا مشرف به مرگ است، پس آیا راهنمایی به دارو، یا دسترسی به پزشک هست؟ پزشکان برای (درمانت) فراخوانده می‌شوند و امید بهبودت نمی‌رود. آن گاه بگویند: فلانی وصیت کرد و مالش محاسبه شد، آنگاه بگویند: زبانش بند آمده و با برادرانش سخن نمی‌گوید، و همسایگانش را نمی‌شناسد. در این هنگام عرق بر پیشانی‌ات بنشیند و پیای بنالی و یقینت (به مرگ) ثابت شود و پلکهای چشمت از هم باز شود و گمانهایت راست آید و زبانت بند آید و برادرانت بگیرند، و به تو بگویند: این پسر فلان است و نتوانی حرف بزنی و بر زبانت مهر بزنند. آنگاه هنگام مرگت برسد و جانت از اعضایت کنده شود سپس آن را به آسمان بالا برند. در این هنگام برادرانت گرد آیند و کفنت را حاضر کنند و پس از غسل دادن کفنت کنند، دیدار کنندگانت از تو جدا شوند، و حسد ورزانت بیاسایند و خانواده‌ات به مالت روی بیاورند، و تو در گرو اعمالت بمانی.

بزرگی به یکی از شاهان گفت: همانا شایسته‌ترین مردم به نکوهش دنیا و دشمن داشتن آن کسی است که از رفاه برخوردار و در دنیا به حاجت خود رسیده است، زیرا چنین شخصی بیم دارد که آفتی مال او را از بین ببرد و محتاج به دیگران شود یا مال گرد آمده‌اش را پراکنده کند یا آفتی پایه‌های قدرت او را منهدم سازد یا به بدنش بلایی راه یابد و بیمار شود یا از چیزی ناراحت گردد سپس به دوستانش بخل ورزد بنابراین دنیا به نکوهش سزاوارتر است که آنچه را داده می‌گیرد، و از آنچه بخشیده برمی‌گردد (پشیمان می‌شود) و در ضمن این که دنیادار خندان است ناگاه دیگران به حال او می‌خندند، و در حالی که دنیا به نفع دنیادار می‌گردد ناگاه بر ضرر او می‌گریزد، و در همان حال که دنیا دست خود را به بخشیدن می‌گشاید آن را برای پس گرفتن باز می‌کند امروز تاج را بر سر دنیادار می‌گذارد و فردا سر او را به خاک می‌مالد (زیر خاک می‌رود) برای دنیا رفتن نعمت دنیادار و ماندن آن برابر است برای آنچه از دنیادار پس از مرگ مانده است

جانشینی می‌یابد و برای هر یک از مردگان عوضی برمی‌گزینند.

وهب بن منبّه گوید: چون خداوند موسی و هارون را به سوی فرعون فرستاد فرمود:

«لباس سلطنتی دنیا که فرعون پوشیده است شما را نترساند زیرا تمام وجود فرعون در دست قدرت من است و جز با اجازه من نمی‌تواند سخن بگوید و نفس بکشد. از نعمتهای دنیا که فرعون برخوردار است به شگفت نیاید که طراوت زندگی دنیا و آرایش اهل رفاه است و اگر بخواهید که شما (موسی و هارون) را به زیوری از زیورهای دنیا بیاریم که فرعون با دیدن آن دریابد که توان وی کمتر از آن است که به شما داده‌ام این کار را خواهیم کرد لیکن من شما را از آن منصرف می‌سازم و آن را از شما منع می‌کنم، و با اولیای خود نیز چنان می‌کنم و آنان را از نعمتهای دنیا منع می‌کنم، چنان که شبان دلسوز و مهربان گوسفندان را از رفتن به چراگاه هلاکت منع می‌کند و آنها را از زندگی خوش دنیا بر حذر می‌دارم چنان که شبان مهربان شتران خود را از خفتن در محل کثیف باز می‌دارد و این کار برای خوار بودن آنها در نزد من نیست، بلکه برای آن است که به بهره‌کامی از کرامت من برسند و در امان باشند. اولیای من خود را در برابر من به خواری و خشوع و خوف می‌آریند و تقوا در دلشان استوار است و اثر آن در بدنهایشان آشکار می‌شود، بنابراین تقوا پوشاک آنها و لباس زبرین آنهاست که آشکار می‌سازند و لباس باطنی آنهاست که شعار خود قرار می‌دهند و وسیله‌رهایی آنهاست که با آن رستگار می‌شوند، و وسیله امیدشان به خداست و نشان بزرگی آنهاست که به آن افتخار می‌کنند، و چهره آنهاست که با آن شناخته می‌شوند. پس هرگاه آنها را ملاقات کردی در برابرشان کوچکی و تواضع کن و به دل و زبان نسبت به آنها خاشع باش، و بدان که هر کس دوستی از دوستانم را بترساند به من اعلان جنگ داده است و من در روز قیامت انتقام دوستم را از او می‌گیرم.»

یکی از حکیمان گوید: روزها تیراند و مردم هدف تیرهایند و روزگار هر روزی

تیری به سویت شلیک می‌کند و با شب و روزش رشته عمرت را قطع می‌کند تا تمام رشته‌های ریسمان عمرت پاره شود (بمیری). پس چگونه ممکن است با گذشتن سریع شبها و روزها بدنت سالم بماند؟ اگر نقصانی که روزها در تو پدید می‌آورند برایت آشکار شود از هر روزی که بر تو می‌آید

وحشت خواهی کرد و گذشت ساعتها بر تو گران می آید ولی تدبیر خدا بالاتر از عبرت گیری است، و با غفلت و فراموشی از گرفتاریهای دنیاست که آدمی مزه لذت‌های دنیا را می‌چشد با این که خدای حکیم آن را تلختر از حنظل خلق کرده است. توصیف کنندگان از وصف عیب‌های دنیا از روی کارهای ظاهری آن عاجزند، و شگفتیهایی که دنیا پدید می‌آورد بیشتر از آن است که واعظ بر آن احاطه یابد، پس از خدا می‌خواهیم که ما را به حقیقت هدایت فرماید.

یکی از حکیمان در توصیف دنیا و دوام آن می‌گوید: دنیای تو همان زمانی است که پلک چشمت را بر هم می‌نهی، زیرا زمانی را که گذشته است نمی‌توانی به دست بیاوری و زمانی که نیامده است از آن آگاه نیستی و روزگار روزی است که به کام توست و شب آن روز گرفتار مصیبت می‌شوی و در ساعتی از آن گرسنه می‌مانی و رویدادهای آن با کاستی و دگرگونی پی‌پی بر انسان می‌گذرد. روزگار مأمور است که اجتماعات را بپراکند و از بین ببرد و دولت‌ها را زیر و رو کند، در حالی که آرزو دراز، و عمر کوتاه است و تمام کارها در دست خداست.

یکی از حکیمان در خطابه‌اش گفت: ای مردم شما برای کاری آفریده شده‌اید که اگر آن را تصدیق کنید نادانید و اگر تکذیب کنید نابود می‌شوید.

محمد بن حسین گفت: خردمندان و دانشمندان و عارفان و ادیبان چون دریافتند که خداوند دنیا را خوار ساخته است، و آن را برای اولیای خود نپسندیده و در نزد خدا کوچک و بی‌مقدار است، و دانستند که رسول خدا (ص) در دنیا زهد ورزید و یاران خود را از بلای دنیا بر حذر داشت و فرمود: «از دنیا عادلانه بخورید و مقدار زاید آن را پیش

فرستید»، و لذا از دنیا به مقدار کفایت گرفتند و مقداری را که موجب سرگرمی می‌شود رها ساختند فقط جامه‌ای که ستر عورت کند پوشیدند و کمترین غذا را که تنها سدّ جوع کند خوردند به دنیا به عنوان یک شیء نابود شدنی نگریستند و به آخرت به عنوان یک شیء ماندنی پس از دنیا به اندازه شخص سواره توشه برگرفتند دنیا را خراب و آخرت را با آن آباد کردند و با چشم دل به آخرت نگاه کردند و دانستند که بزودی با چشم سر به آن خواهند نگرست پس چون دانستند که بزودی بدنهایشان به سوی آخرت کوچ می‌کند با دل‌هایشان به سوی آخرت کوچیدند، در دنیا اندکی صبر کردند و مدتی طولانی از نعمتهای (جاودانه) بهشت برخوردار شدند. تمام اینها به توفیق خدا و مولای

بخشنده آنها حاصل شد که دوست داشتند هر چه را خدا برایشان دوست داشت و نپسندیدند هر چه را خدایشان برای آنها نپسندید.

شرح توصیف دنیا با مثلها

بدان که دنیا زود فانی می‌شود و گذشت آن نزدیک است وعده بقا می‌دهد و خلف وعده می‌کند. به ظاهر آن را ثابت و ساکن می‌بینی در حالی که بسرعت در حرکت است و بشدت در حال کوچ. انسان در حالی که به آن می‌نگرد، گاه حرکت آنرا احساس نمی‌کند در نتیجه به آن مطمئن می‌شود و در هنگام گذشتن آن افسوس می‌خورد.

حکایت دنیا حکایت سایه است که در عین حرکت ساکن است در حقیقت در حرکت است ولی به ظاهر ساکن است و حرکت آن با چشم ظاهر دیده نمی‌شود بلکه با چشم دل دیده می‌شود و چون نزدیکی از بزرگان از دنیا یاد شد شعری بسرود و گفت:

احلام نوم او کظل زائل

ان اللیب بمثلها لا یخدع» ۸»

حسن بن علی (ع) به این شعر تمثّل می‌جست:

«8» دنیا به منزله خواب یا سایه ای بر طرف شونده است و شخص خردمند به آن فریب نمی‌خورد.

18

یا اهل لذات دنیا لا بقاء لها

ان اغترارا بظل زائل حمق» ۹»

روایت شده که شعر از خود آن حضرت است و گویند: عربی بیابانی بر گروهی وارد شد. پس غذایی برایش آوردند. غذا خورد و به سایه خیمه آن گروه رفت و آن جا بخت. آنها خیمه را برچیدند پس آفتاب به او رسید و بیدار شد و برخاست در حالی که می‌گفت:

الا انما الدنيا كظل بنیة

و لا بدّ یوما ان ظلك زائل» ۱۰»

همچنین گفته شده است:

وان امرا دنياه اكبر همه

لمستمسك منها بحبل غرور» ۱۱»

مثال دیگری برای دنیا از لحاظ گول خوردن به خیالات آن و تهیدستی پس از رهایی از آن این است که دنیا شبیه به خیالات خواب و خوابهای پریشان است. رسول خدا (ص) فرمود: «دنیا خوابی است و اهل دنیا بر این خوابها کیفر و مجازات می‌شوند.» «۱۲»

یونس بن عبید گوید: نفس خود را در دنیا همانند مرد خفته‌ای می‌دانم که در خواب امور ناخوشایند و دوست داشتنی می‌بیند و در همان حال بیدار می‌شود. مردم نیز چنانند هر گاه بمیرند از خواب بیدار می‌شوند و ناگهان دست خود را از آنچه به آن تکیه کرده و به آن شاد بوده‌اند خالی می‌بینند.

به حکیمی گفته شد: چه چیز کاملاً به دنیا شبیه است؟ گفت: خوابهایی که خفتگان می‌بینند.

«9» ای کسانی که از لذت‌های بی‌دوام دنیا برخوردارید برآستی فریب خوردن به سایه‌ای که می‌رود نادانی است.

«10» دنیا همانند سایه ساختمانی است و روزی ناگزیر سایه بر طرف می‌شود.

«11» شخصی که بیشترین تلاش او دنیا‌پس است در دنیا به ریسمان فریب دهنده‌ای چنگ زده است.

«12» عراقی می‌گوید: مدرکی برای این حدیث نیافتم.

19

مثال دیگری برای دشمنی دنیا نسبت به دنیاداران و نابودی آنهاست:

بدان که طبیعت دنیا آن است که اول مهربانی می‌ورزد و سرانجام آدمی را به هلاکت می‌رساند. دنیا مانند زنی است که خود را برای خواستگاران می‌آراید و چون با او ازدواج کنند آنها را سر می‌برد. روایت شده که دنیا بر عیسی (ع) ظاهر شد، پس او را به صورت پیرزنی دید که دندانهای پیشین او از ریشه شکسته است و به انواع زیورها آراسته شده. عیسی (ع) به او گفت: با چند شوهر ازدواج کرده‌ای؟ گفت: نمی‌توانم آنها را برشمارم، عیسی (ع) گفت: تمامشان را کشته‌ای یا طلاق داده‌اند؟ گفت: تمامشان را کشته‌ام. عیسی (ع) گفت: بدا به حال بقیه شوهرهایت، چگونه از شوهرهای گذشته‌ات که آنها را یکی یکی کشته‌ای عبرت نمی‌گیرند و از تو دوری نمی‌کنند! مثال دیگری برای دنیا که باطن آن با ظاهرش مخالف است:

بدان که ظاهر دنیا آراسته، ولی باطن آن زشت است و شبیه به پیرزن بزرگ کرده‌ای است که مردم را با ظاهر خود فریفته است و هرگاه از باطنش آگاه شوند و پرده از چهره‌اش کنار برود زشتیهای آن برایشان آشکار شود و از پیروی کردن آن پشیمان و در فریب خوردن به ظاهر آن از بی‌عقلی خود شرمند شوند. از ابن عباس نقل شده که گوید: روز قیامت دنیا به صورت پیرزنی با موهای سیاه و سفید و چشمانی که سفیدی آن آشکار است (به صحرائی محشر) آورده شود، در حالی که نیشهای آن ظاهر و شکل و آفرینش آن زشت است. او را در معرض دید مردم قرار می‌دهند و به آنها می‌گویند: آیا این را می‌شناسید؟ می‌گویند پناه می‌بریم به خدا که این را بشناسیم، پس بگویند: این همان دنیایی است که به آن بر یکدیگر فخر می‌فروختید و با آن قطع رحم می‌کردید و با یکدیگر دشمنی و حسد می‌ورزیدید و هم را فریب می‌دادید. آنگاه در دوزخ افکنده شود. سپس فریاد کند پروردگارا پیروانم کجایند، خداوند می‌فرماید: پیروانش را به او ملحق سازید.

20

فضیل بن عیاض گوید: به من خبر رسیده که روح مردی به آسمان بالا برده شد.

پس ناگاه زنی را بر شاهراه دید که به تمام زیور آلات آراسته و انواع جامه‌ها پوشیده و هیچ کس از او نمی‌گذرد مگر که آن زن زخمی به او می‌زند و هرگاه روی برگرداند بهترین موجودی است که مردم دیده‌اند و چون روی به مردم آورد بدترین موجودی است که مردم دیده‌اند پیرزنی است با موهای سپید و سیاه و چشمانی که سفیدی آن آشکار است با چشمانی ضعیف که به طور مداوم از آنها اشک جاری است. مرد گوید:

گفتم: از تو به خدا پناه می‌برم آن زن گفت: نه به خدا، از من در پناه خدا نیستی، مگر درهم را دشمن بداری، گفتم: تو کیستی؟ گفت: من دنیایم.

مثال دیگری برای دنیا و گذشتن انسان از آن:

بدان که حالات (انسان) سه گونه است: حالتی که انسان در آن نبوده است و آن حالتی پیش از وجود انسان است تا ازل (آغاز خلقت) و حالتی است که انسان، دنیا را نمی‌بیند و آن حالت پس از مرگ است تا ابد (انجام خلقت) و حالتی متوسط میان آغاز و انجام خلقت که دوران زندگی انسان در دنیاست. پس به اندازه طول مدت آن بیندیش و نسبت آن را با دو طرف آغاز و انجام خلقت بسنج تا

بدانی که مدت آن کمتر از منزلی کوتاه در سفری طولانی است. از این رو پیامبر (ص) فرمود: «مرا با دنیا چه کار حکایت من با دنیا حکایت سواره‌ای است که در روزی گرم می‌رود و برایش درختی برافراشته می‌شود. پس ساعتی در سایه آن، خواب قیلوله می‌کند و بیدار شده آن را رها می‌کند.»^{۱۳} و هر کس دنیا را با این چشم ببیند به دنیا تکیه نمی‌کند و اهمیت نمی‌دهد که روزهای آن چگونه گذشت. آیا در تنگنا و سختی یا در رفاه و وسعت گذشت، بلکه خشتی بر روی خشتی نمی‌نهد پیامبر (ص) وفات یافت و خشتی روی خشتی ننهاد و

«13» این حدیث را ابن ماجه در (سنن)، به شماره ۴۱۰۹، و ترمذی و حاکم از حدیث ابن مسعود نقل کرده اند و احمد آن را روایت کرده و حاکم از حدیث ابن عباس آن را صحیح دانسته است، به مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۲۰، رجوع کنید.

21

یک نی بر روی نیی گذاشت. «۱۴»

پیامبر (ص) یکی از اصحابش را دید که خانه‌ای از گچ می‌سازد حضرت فرمود:

«مرگ را زودتر از این می‌بینم و آن کار را نپسندید.»^{۱۵} حضرت عیسی (ع) به این مطلب اشاره کرده آنجا که فرمود: «دنیا پلی است از آن بگذرید و آن را تعمیر نکنید» و این مثال روشنی است، زیرا زندگی دنیا محل عبور به طرف آخرت است و گهواره، نخستین نشانه راه بر روی پل است و گور نشانه دوم راه است و میان آن دو نشانه، مسافت معینی است. بعضی از مردم نیمی از پل را می‌پیمایند، و بعضی یک سوم آن را و بعضی دو سوم آن را و بعضی تمام را می‌پیمایند و فقط یک گام می‌ماند و از آن غافلند به هر حال انسان ناگزیر است که از پل بگذرد، بنابراین خانه ساختن بر روی پل و آراستن آن به زیورهای گوناگون در حالی که آدمی از آن می‌گذرد کمال نادانی و گمراهی است.

مثال دیگری برای دنیا در نرم بودن محل ورود آن و خشن بودن محل خروج آن:

بدان که آغاز کارهای دنیا نرم و آسان به نظر می‌آید و کسی که در امور دنیوی فرو می‌رود گمان می‌کند که شیرینی زندگی آن مانند شیرینی فرو رفتن در آن است و بعید است که چنین باشد. بنابراین فرورفتن در دنیا آسان است و به سلامت بیرون آمدن از آن دشوار. علی (ع) به سلمان فارسی - (رض) - مثال دنیا را نوشت و فرمود: «دنیا مانند مار است که دست کشیدن بر بدن آن نرم و

زهر آن کشنده است. «۱۶» پس پرهیز از آنچه از دنیا تو را خوش می‌آید، چرا که بسیار کم همراهت خواهد بود، و غمهایش را کنار

«14» این حدیث را ابن حبان در الثقات روایت کرده است، طبرانی در الاوسط از حدیث عایشه به سندی ضعیف چنین روایت کرده: من سأل عني او سره ان ينظره الي اشعث شاحب مشمر لم يضع لينة علي لينة - تا آخر حدیث، الترغیب، ج ۴، ص ۱۸۷.

«15» این حدیث را ابوداود در (سنن)، ج ۲، ص ۶۴۹، از حدیث عبدالله بن عمر روایت کرده و ترمذی نیز آن را نقل کرده و صحیح دانسته است.

«16» این مطلب را سید رضی (ره)، در نهج البلاغه، بخش نامه های حضرت علی (ع) به شماره ۶۸ چنین نقل کرده است: لَبَنٌ مَسِيهَا قَاتِلٌ سَمِّهَا.

22

بگذار، زیرا یقین داری از آن جدا می‌شوی و از هر چه در دنیا شاد می‌شوی از آن بیشتر پرهیز، «۱۷» زیرا دنیادار هر چه به دنیا اعتماد کند و به آن خوشحال باشد از آن ناگواری دریافت می‌دارد و السلام. «۱۸»

مثال دیگری برای دنیا و دشواری رها شدن از پیامدهایش پس از فرو رفتن در آن:

پیامبر (ص) فرمود: «همانا حکایت دنیادار حکایت رونده بر روی آب است آیا می‌تواند در آب راه برود که گامهایش تر نشود» و این مثال، نادانی گروهی را نشان می‌دهد که می‌پندارند بدنهایشان در دنیا فرو می‌رود و دلهایشان از آن پاک می‌ماند، و علاقه دنیا از دلهایشان قطع می‌شود، و این مکر شیطان است حتی اگر از رفاهی که در دنیا دارند محروم شوند از فراق آن سخت ناراحت می‌شوند پس همان طور که راه رفتن در آب ناگزیر موجب تر شدن پاهاست همنشینی با دنیا نیز موجب دلبستگی و تاریکی دل می‌شود و علاقه قلبی به آن مانع از چشیدن شیرینی عبادت است. عیسی (ع) فرمود:

«برایتان بحق می‌گویم: همان طور که بیمار بر اثر شدت بیماری به غذا نگاه می‌کند و از آن لذت نمی‌برد، دنیادار نیز از عبادت لذت نمی‌برد و شیرینی آن را با وجود محبت دنیا در نمی‌یابد، برایتان بحق می‌گویم: هرگاه کسی بر چهار پا سوار نشود و او را حقیر نسازد سرکش و بدخو می‌شود. دلها نیز

چنین است. هرگاه با یاد مرگ و انجام عبادات نرم نشود دچار قساوت و خشونت می‌شوند، برایتان بحق می‌گوییم: برآستی چسبنده‌ترین چیزی که کنده نمی‌شود و خشک می‌شود احتمالا ظرف عسل است. همچنین است دلها تا شهوتها آنها را محکم نکرده و طمع آنها را آلوده نساخته یا نعمتها آنها را دچار قساوت نکرده‌اند ظروف حکمتند. پیامبرمان (ص) فرمود: «بلا و فتنه‌ای از دنیا مانده است و همانا

«17» در نهج البلاغه، چنین آمده است: کلمة اطمان فیها الی سرور اشخصته عنه الی محذور.»

«18» این حدیث را ابن ابوالدنیا در الزهد و بیهقی در الشعب از روایت حسن نقل کرده است المغنی.»

23

حکایت عمل شما حکایت ظرف است که هرگاه بالای آن خوب باشد پایین آن نیز خوب است و هرگاه بالای آن پلید باشد پایین آن نیز پلید است.» «19»

مثال دیگری در مورد آنچه از دنیا مانده نسبت به آنچه گذشته است:

از پیامبر (ص) روایت است: «حکایت این دنیا حکایت جامه‌ای است که از اول تا آخرش پاره شده و فقط به نخ‌ی در آخرش آویخته باشد در نتیجه احتمال قطع شدن آن نخ بسیار است.» «20»

مثال دیگری برای این که بعضی از دلبستگی‌های دنیا به دلبستگی دیگری می‌انجامد تا آدمی را هلاک کند. عیسی (ع) فرمود: «حکایت طالب دنیا حکایت کسی است که از آب دریا می‌نوشد هر چه بیشتر بنوشد بر عطش او افزوده شود تا او را بکشد.»

مثال دیگری برای مخالف بودن آخر دنیا با اول آن درخشندگی و زیبایی اوایل آن و زشتی فرجامش:

بدان که خواسته‌های دنیا در دل مانند غذا در معده، گواراست و بزودی بنده در هنگام مرگ تمایلات دنیوی را در قلبش ناخوشایند و بد بو و زشت می‌یابد همچنان که غذاهای لذیذ پس از رسیدن به معده و هضم شدن بوی بدی دارد، هر میلی که بر دل گواراتر و لذیذتر و قوی‌تر باشد بوی آن بیشتر و اذیت شدن از آن در هنگام مرگ بیشتر است، بلکه نظیر آن در دنیا مشاهده می‌شود زیرا

کسی که خانه‌اش به غارت رفته و خاندان و فرزندان و مالش گرفته شده مصیبت و درد و ناراحتی‌اش نسبت به هر چه از دست داده متناسب و به اندازه‌ای است که از آنها لذت می‌برده و به آنها علاقه نشان می‌داده و حرص می‌ورزیده است. پس هر چه بودنش گوارتر با لذت بیشتر همراه است

«19» این حدیث را احمد در مسند، ج ۴، ص ۹۴، از حدیث معاویه روایت کرده و نظیر آن را ابن شعبه در التحف، ص ۵۰۶ - ۵۰۷، نقل

کرد است.

«20» این حدیث را ابن حبان در الثواب و ابونعیم در الحلیه و بیهقی از شعب از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در

المغنی آمده است.

24

از دست دادن آن دشوارتر و تلخ‌تر است، و مرگ یعنی از دست دادن آنچه در دنیا است.

از پیامبر (ص) روایت شده که به ضحاک بن سفیان کلابی گفت: «آیا برای غذا نمی‌آورند در حالی که نمک و ادویه‌جات در آن ریخته‌اند، آنگاه بر روی آن آب و شیر می‌نوشی؟ گفت: آری، فرمود: پس سرانجام چه می‌شود؟ عرض کرد: همان می‌شود که می‌دانی، ای رسول خدا، حضرت فرمود: دنیا به سرانجام طعام انسان تشبیه شده است.» «۲۱»

پیامبر (ص) فرمود: «خدای متعال دنیا را برای خوراک انسان مثلی زده و خوراک انسان را برای دنیا مثل زده است. پس بین از انسان چه چیز بیرون می‌آید و ادویه‌جات و نمک غذایی او به چه صورتی درمی‌آید.» «۲۲» گفته شده: شما انسانها را دیده‌اید که غذاهای خود را خوشبو می‌کنند، سپس آن را در جایی می‌افکنند که دیده‌اید و خدای متعال می‌فرماید: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ. «۲۳»

به یکی از بزرگان گفته شد: هرگاه یکی از ما قضای حاجت کند و برخیزد می‌تواند به مدفوع خود نگاه کند؟ گفت: آری همانا فرشته به او می‌گوید: این است مالی که بخل می‌ورزیدی. بین به چه صورتی درآمده است.

مثال دیگری در نسبتی که دنیا به آخرت دارد:

پیامبر خدا (ص) فرمود: «نسبت دنیا به آخرت مانند آن است که یکی از شما انگشت خود را در دریا قرار دهد پس بنگرد چه مقدار آب به او برمی‌گردد» «۲۴» من

«21» این حدیث را احمد در (مسند)، ج ۳، ص ۴۵۲، از حدیث ضحاک بن همین صورت روایت کرده است.

«22» این حدیث را ابن حبان روایت کرده و طبرانی در الکبیر از حدیث ابی (بن کعب) به سندی حسن روایت کرده چنان که در الجامع

الصغیر با کمی اختلاف لفظی آمده است.

«23» عبس / ۲۵: انسان باید به غذای خوش بنگرد.

«24» این حدیث را مسلم در (صحیح) و احمد در (مسند)، ج ۴، ص ۲۲۹ از حدیث مستورد بن شداد روایت کرده است.

25

الأصل. «۲۵»

مثال دیگری برای دنیا و دنیاداران در مشغول بودنشان به نعمتهای دنیا و غفلتشان از آخرت و خسارت زیادشان به سبب آن:

بدان که حکایت غفلت انسانها در دنیا حکایت گروهی است که بر کشتی سوار شوند و کشتی آنها را به جزیره‌ای ببرد و ملّاح به آنها دستور دهد که برای قضای حاجت از کشتی بیرون روند و آنها را از ایستادن و توقف بر حذر دارد و از حرکت کشتی بترساند. پس مسافران در اطراف جزیره پراکنده شوند. بعضی از آنها قضای حاجت کرده به کشتی بازگردند و کشتی را خالی ببینند و فراخترین جا و مناسبترین محلی را که می‌پسندند برگزینند و بعضی از مسافران در جزیره بمانند و به گل‌های تازه و زیبا و درخت‌های در هم پیچیده بنگرند و به نغمه‌های دل‌انگیز و هماهنگ پرندگان گوش دهند، و از جواهر و معدنها و سنگ‌های گوناگون و رنگارنگ خوش منظر آن با نقش‌های زیبا بردارند به طوری که دیدگان ناظران را زیبایی و شگفتی‌های شکل آنها خیره کند آنگاه به خود آیند و خطر از دست دادن کشتی را احساس کنند و به سوی کشتی برگردند و فقط جایی تنگ که در فشارند به دست آورند و در آن قرار گیرند و بعضی از مسافران بر روی آن صدفها و سنگ‌های قیمتی به رو درافتند و از زیبایی آنها شگفت زده شوند و به خود اجازه ندهند که آنها را نادیده بگیرند و با آن اشیای قیمتی به کشتی برگردند و جایی تنگی در کشتی بیابند که سنگ‌های قیمتی بر تنگی جا بیفزاید و بار سنگینی بر گردن

ایشان شود. پس از برداشتن آنها پشیمان شود و نتوانند آنها را دور بیندازند و جایی برای نهادنش نیابند. پس آنها را در کشتی بر گردنشان حمل کنند در حالی که از برداشتن آنها متأسفاند و تأسف سودی ندارد و بعضی از مسافران کشتی را از یاد برده و در بیشه فرو

«25» در تمام نسخه هایی که در اختیار من است من الا صل وجود دارد ولی در احیاء العلوم نیست.

26

روند و از تفریحگاه دور شوند تا آنجا که صدای ملاح را نشنوند، چون به خوردن میوه‌ها و بوییدن آن گلها و تفریح در میان درختان سرگرم شوند و در عین حال بر جان خود از درندگان بترسند و بیشه از موارد سقوط و گرفتاری خالی نیست و خارهایی به لباسهایشان فرو می‌رود و شاخه درختان بدنشان را مجروح می‌سازد، گاهی خار در پایشان می‌خلد و از صداهای مهیب می‌ترسند، و خارهایی لباسهایشان را می‌درد و عیوبشان را آشکار می‌کند و اگر بخواهند برگردند همین موانع راه ایشان را می‌بندد و چون صدای سرنشینان کشتی را می‌شنوند، بعضی از آنها با بارهای سنگینی که به همراه دارند برمی‌گردند و در کشتی جایی نمی‌یابند و در کنار دریا می‌مانند تا از گرسنگی می‌میرند و به بعضی از آنها صدای سرنشینان کشتی نمی‌رسد و کشتی می‌رود. بعضی در آنها را درندگان می‌درند بعضی بر روی زمین می‌افتند تا هلاک می‌شوند و بعضی از لجنزار گرفتار آمده می‌میرند، و بعضی از آنها را مارها می‌گزند و بدنهایشان مانند مردارهای متعفن از هم می‌پاشد. اما آنهايي که با بار گران گلها و سنگهاي قيمتي به کشتی رسیده‌اند اسیر همان اشیا شده برای نگهداری آنها و از دست ندادنشان گرفتار اندوه می‌شوند، و جا در کشتی بر آنها تنگ می‌آید و پس از اندک زمانی آن گلها پژمرده می‌شود و رنگ سنگها می‌رود و بوی بد آنها بلند می‌شود و علاوه بر تنگی جا از بوی آنها ناراحت‌اند و چاره‌ای ندارند جز این که آنها را به دریا ریزند و از آنها بگریزند و مقداری که از آنها خورده‌اند در ایشان اثر گذاشته و با بیماریهایی که از آن گلها و بوها نشأت گرفته به وطن برمی‌گردند و کسانی که زودتر به کشتی برگشته‌اند فقط جای وسیع را در کشتی از دست داده‌اند و مدتی از تنگی جا در زحمتند ولی چون به وطن برگردند آسوده می‌شوند و کسانی که نخستین گروه از بازگشتگان به کشتی هستند جای وسیعی پیدا کرده و سالم به وطن برمی‌گردند. این است داستان اهل دنیا در سرگرمی آنها به بهره‌های دنیا و فراموش کردن آخرت و غفلت آنها از فرجام کار خودشان چه زشت است کسی که خود

را خردمند و بینا می‌داند ولی سنگهای قیمتی دنیا او را بفریبد. و طلا و نقره و گیاهان خشک و خرد شده که زینت زندگی دنیاست و هیچ کدام آنها در هنگام مرگ همراه او نخواهد بود بلکه تمام آنها وبال گردن اوست و او در این حال سرگرم آن است و از فوت آنها غمگین و ترسان است، گول بخورد، و این حال تمام مردم است مگر کسی که خدای عز و جل او را حفظ فرماید.

مثال دیگری برای گول خوردن مردم به دنیا و ضعف ایمانشان گفتار خدای متعال در بر حذر داشتن آنان از گرفتاریهای دنیاست.

روایت شده که رسول خدا (ص) به اصحابش می‌فرمود: «همانا مثل من و شما و دنیا حکایت گروهی است که بیابان خشک و بی‌آبی را بپیمایند و ندانند که آیا بیشتر آن را پیموده‌اند یا باقی مانده است. توشه سفر را تمام کنند و مرکبهای بارکش را از دست بدهند و در وسط بیابان بدون توشه و مرکبهای بارکش بمانند و به نابودی خود یقین کنند و در همان حال مردی با لباس نو بر آنها ظاهر شود که از روی سرش آب بچکد پس آن گروه بگویند به آب و

آبادانی نزدیک شدیم و این شخص از نزدیک آب آمده است، و چون آن شخص به آنها برسد بگوید: ای گروه! بگویند: ای فلان او بگوید: شما در چه حال هستید؟ بگویند: در حالی که می‌بینی، بگوید: به اعتقاد خودتان اگر شما را به آبی گوارا و بوستانهایی سرسبز راهنمایی کنم چه می‌کنید؟ بگویند: در هیچ موردی نافرمانی‌ات نکنیم. او بگوید: با خدا عهد و میثاق ببندید، و آنها با خدا عهد و پیمان ببندند که در هیچ چیز از او نافرمانی نکنند. پیامبر فرمود: پس آنها را به آبی گوارا و بوستانهایی سرسبز وارد کند و مدت زیادی در آن جا بمانند. سپس همان راهنما بگوید:

ای گروه، بگویند: ای فلان، بگوید: کوچ کنید، بگویند: به کجا؟ بگوید به آبی که مانند آب دنیا نیست و به بوستانهایی که مانند بوستانهای دنیا نیست. پس بیشترشان بگویند:

چنان آب و باغهایی نمی‌یابیم و از این زندگی که داریم بهتری نمی‌خواهیم و

شما در گفتار اولیّه‌اش او را تصدیق کرده‌اید و باید در گفتار آخرش نیز او را تصدیق کنید. او با کسانی که از او پیروی کنند برود و بقیّه سرپیچی کنند در نتیجه دشمن بر آنها شبیخون زده آنها را بکشد و اسیر کند.» «۲۶»

مثال دیگری برای برخورداری مردم از زندگی خوب دنیا و ناراحت شدنشان در جدایی از دنیا:

بدان که حکایت مردم نسبت به نعمتهای دنیوی که به آنان داده شده حکایت مردی است که خانه‌ای مهمی ساخته و آراسته است و یک یک مردم را به آن خانه دعوت می‌کند. پس یک نفر وارد خانه‌اش شود و طبقی طلا که بر روی آن بخور و بوهایی خوش است بیاورد تا ببوید و کنار رود تا دیگر واردین ببینند، نه این که آن را برای خود بردارد، و صاحب خانه از رسم او بی‌خبر باشد و گمان کند که طبق را به او بخشیده است. پس به گمان این که ملک خودش است به آن دل ببندد، و چون از او پس بگیرد ناراحت و دلتنگ شود، و هر کس از رسم صاحب طبق آگاه باشد از آن بهره گیرد و او را سپاس گزارد و با کمال میل و سینه باز طبق را به او برگرداند. همچنین کسی که سنت خدا را در دنیا بشناسد می‌داند که دنیا مهمانخانه‌ای است که در راه خدا از اشخاص رهگذر نه افراد مقیم پذیرایی می‌شود تا از آن توشه بگیرند و از آنچه در آن موجود است بهره ببرند، چنان که مسافران از اشیای عاریتی بهره می‌برند و به آنها دل نمی‌بندند تا در هنگام جدایی از آنها به مصیبت بزرگی دچار نشوند.

این بود مثالهای دنیا و آفتها و گرفتاریهای آن.

می‌گوییم: اینجا مثال دیگری است که استاد ما صدوق - رحمه الله - در کتاب اکمال

«26» این حدیث را ابن ابی‌الدنیا با همین تفصیل روایت کرده است، و احمد و بزاز و طبرانی از حدیث ابن عباس به گونه‌ای مختصرتر

از آن روایت کرده‌اند و اسنادش حسن است المغنی.

الدین و اتمام النعمه «۲۷» به نقل از یکی از حکما ذکر کرده و مانعی ندارد که آن را نقل کنیم.

سخن صدوق این است:

مثالی دیگر: حال انسان و فریب خوردن او به دنیا و غفلتش از مرگ و وحشت‌های پس از آن و فرو رفتن او در لذت‌های دنیای فانی که آمیخته به تیرگی‌هاست چه بسیار شبیه حال شخصی است که در چاهی آویخته شود و کمر خود را با ریسمانی ببندد. در ته آن چاه اژدهای بزرگی باشد که انتظار سقوط او را می‌کشد و برای بلعیدن او دهانش را گشوده است و در بالای چاه دو موش سپید و سیاه همچنان در حال جویدن و بریدن آن ریسمانند و لحظه‌ای از بریدن آن احساس خستگی نمی‌کنند. شخص یاد شده با این که اژدها را (در ته چاه) می‌بیند و لحظه به لحظه شاهد بریده شدن ریسمان است به اندک عسلی که به دیوار چاه چسبیده و به خاک آمیخته شده و زنبورهای زیادی گرداگرد آن را گرفته‌اند روی بیاورد و به لیسیدن آن سرگرم شود و در آن فرو رود و از آن لذت ببرد و با زنبورها به ستیز پردازد و تمام توجهش را به همان عسل معطوف دارد و به خطری که در بالا و پایین چاه او را تهدید می‌کند توجهی نکند.

در این مثال چاه همان دنیا است و ریسمان، عمر آدمی است و اژدهای دهان گشاده (ته چاه) مرگ و آن دو موش سپید و سیاه شب و روزند که (ریسمان) عمر آدمی را می‌برند و عسل آمیخته به خاک همان لذت‌های دنیا است که با کدورتها و دردها آمیخته است و زنبورها (بی که بر عسل آمیخته به خاک گرد آمده‌اند) عبارت از دنیا طلبانند که بر سر دنیا با هم در ستیز و دعوایند.

چه بسیار این مثال بر دنیا و اهل دنیا مطابقت دارد. از خدا می‌خواهیم که ما را هدایت فرماید و به ما بینش عطا کند و از گمراهی و غفلت به خدا پناه می‌بریم.

«27» اکمال الدین و اتمام النعمه، ص ۳۲۷، مؤلف نقل به معن کرده است.

30

شرح حقیقت دنیا و ماهیت آن درباره بنده (خدا)

بدان که تا از ماهیت دنیای نکوهیده آگاه نشوی و ندانی که از چه چیز باید پرهیز کرد و از چه چیز پرهیز نکرد، تنها شناخت نکوهش دنیا برایت کافی نیست. بنابراین ناگزیریم بیان کنیم دنیای نکوهیده‌ای که به پرهیز از آن امر شده به خاطر این که دشمن انسان است و راه ارتباط با خدا را قطع می‌کند کدام دنیا است؟

از این رو می‌گوییم: دنیا و آخرت عبارتند از دو حالت از حالات دلت و آن حالتی که نزدیک و پست است دنیا نام دارد که شامل تمام حالات پیش از مرگ می‌شود و حالتی که پس از دنیا و مرگ است آخرت نامیده می‌شود. پس هر بهره و هدف و لذت و خواسته‌ای که پیش از مرگ می‌بری نسبت به تو دنیا به شمار می‌آید، جز این که تمام بهره‌ها و تمایلاتی که در تو است نکوهیده نیست، بلکه به سه بخش تقسیم می‌شود:

یک بخش بهره‌هایی است که در دنیا با تو است و نتیجه آن پس از مرگ نیز همراهت است و آن فقط علم و عمل است و مقصود من از علم، شناخت و صفات و افعال خدا و فرشتگان و کتابها و پیامبران و باطن زمین و آسمان و علم به دین پیامبر خداست و مقصود من از عمل عبادتی است که خالص برای خدا انجام گیرد و گاه عالم چنان به علم انس می‌گیرد که برایش لذیذترین اشیا می‌شود و خواب و آمیزش با زنان و خوراک را رها می‌سازد، چرا که لذت علم از تمام آنها در نظر او بالاتر است و این بهره‌ای است سریع که در دنیا به انسان می‌رسد. ولی آنگاه که ما از دنیای نکوهیده سخن می‌گوییم این مورد را هرگز جزء دنیای نکوهیده نمی‌شماریم، بلکه می‌گوییم: این مورد جزء آخرت است. همچنین شخص خداپرست گاه به عبادت انس می‌گیرد و چنان از آن لذت می‌برد که اگر کسی مانع عبادت او شود بزرگترین کیفر را نسبت به او روا می‌دارد تا آنجا که یکی از عابدان گفته است: من از مرگ نمی‌هراسم، جز از این نظر که میان من و عبادت شب هنگام جدایی می‌افکند و دیگری می‌گفت: خدایا در قبر هم به من توان

31

نماز گزاردن و رکوع و سجود عطا فرما. نماز برای چنین شخصی از بهره‌های دنیوی به شمار می‌آید و بر هر بهره دنیوی از آن جهت که دنیا از دنو (نزدیکی و پستی) گرفته شده نام دنیا منطبق می‌شود، ولی مقصود ما از دنیای نکوهیده این مورد نیست. پیامبر (ص) فرمود: «از دنیای شما سه چیز محبوب من است بوی خوش، زنان، و روشنی چشمم در نماز.» «۲۸» پیامبر (ص) نماز را از لذت‌های دنیا شمرده است، زیرا هر چه محسوس باشد و مشاهده شود از عالم شهادت و دنیاست، و لذت بردن از به حرکت درآمدن اعضای بدن در حال سجود و رکوع در دنیا انجام می‌شود. از این رو پیامبر (ص) آن را به دنیا نسبت داده است، ولی ما در این کتاب جز از دنیای نکوهیده سخن به میان نمی‌آوریم از این رو می‌گوییم: موارد یاد شده (لذت بردن از علم و عبادت) جزء دنیا (ی نکوهیده) به شمار نمی‌آید.

نوع دوم در مقابل نوع اول و در انتها درجه تضاد با آن است: هر چه بهره دنیوی دارد و برای آخرت هرگز نتیجه‌ای ندارد، مانند لذت بردن از گناهان و برخورداری از چیزهای مباح که بیش از مقدار لازم است و نیازهایی که جنبه رفاهی دارد مانند بهره‌مندی از پوسته‌های گاو که آکنده از طلا و نقره است و اسبان داغ‌دار و دامها و کشت، و غلامان و کنیزان و اسبها و چهار پایان و قصرها و خانه‌های مستحکم، و جامه‌های قیمتی و غذاهای لذیذ، که بهره‌مندی بنده از تمام آنها همان دنیای نکوهیده است، و درباره نعمتهایی که زائد شمرده می‌شود یا مورد نیاز است بیشتر باید تأمل کرد.

نوع سوم حد وسط میان دو طرف است: هر بهره دنیوی که آدمی را در انجام کارهای آخرت یاری می‌دهد، مانند برخورداری از غذا به مقدار قوت ضروری و یک

«28» این حدیث را احمد در (مسند)، ج ۳، ص ۱۲۸، و نسایی (در سنن)، ج ۷، ص ۷۱، و حاکم در مستدرک و بیهقی در سنن از حدیث

انس به سندی حسن روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

32

جامه درشت و هر چه برای زنده ماندن و سلامتی انسان ضروری است و آدمی با آن به علم و عمل می‌رسد، مانند نوع اول جزء دنیا (ی نکوهیده) نیست زیرا به نوع اول کمک می‌کند و وسیله‌ای برای رسیدن به آن (علم و عمل) است و هرگاه بنده از آن برخوردار باشد به قصد این که به علم و عمل برسد از دنیا (ی نکوهیده) بهره‌مند نشده و از دنیا طلبان محسوب نمی‌شود و اگر انگیزه او بهره دنیوی باشد، بی آن که برای تقوا کمک بگیرد جزء نوع دوم (دنیای نکوهیده) محسوب می‌شود و با بنده در هنگام مرگ فقط سه خصلت باقی می‌ماند:

الف: صفای دل که مقصود پاکي دل از آلودگیهای دنیاست.

ب: انس گرفتن بنده به خدا.

ج: محبت و دوستی بنده نسبت به خدا.

بدان که صفا و پاکي دل جز با خودداری از تمایلات دنیوی به دست نمی‌آید، و انس به خدا حاصل نمی‌شود مگر این که بنده خدا را بسیار یاد کند و از آن غفلت نرزد و دوستی به خدا با شناخت او صورت می‌گیرد و شناخت جز با تفکر دائمی به دست نمی‌آید. این سه خصلت است که پس از مرگ

موجب نجات و سعادت می‌شود و باقیات الصالحات است. اما پاک‌ی دل از تمایلات دنیا جزء امور نجات بخش است، چرا که سپری میان بنده و عذاب خداست، چنان که در حدیث آمده است: «همانا اعمال بنده (در روز قیامت) از او دفاع می‌کند و هرگاه عذاب از سوی پاهایش به طرف او بیاید قیام در شب (برای عبادت) می‌آید و از او دفاع می‌کند و هرگاه از سوی دستهایش بیاید صدقه می‌آید و از او دفاع می‌کند تا آخر حدیث». «۲۹» اما انس و دوستی به خدا از امور سعادت بخش است و هر دو بنده را به لذت جاودانگی و مشاهده (جمال حق) می‌رسانند و این سعادت در پی مرگ می‌شتابد تا انسان وارد قبر شود و قبر او به صورت باغی از باغهای بهشت در

«29» این حدیث را طبرانی از حدیث عبدالرحمن بن سمره با همین تفصیل روایت کرده است المغنی .

33

می‌آید. چگونه چنین نباشد در حالی که فقط یک محبوب دارد (خدا) و موانعی که جلو او را می‌گرفت تا نتواند بطور مستمر خدا را یاد کند و در جمال حضرت حق بنگرد، با مرگ برطرف شده است، و از زندان (دنیا) رها شده و پرده میان او و محبوبش کنار رفته است. پس شادمان و در امان از موانع و جدایی دوست بر او وارد شود و چگونه دوستدار دنیا در هنگام مرگ گرفتار عذاب نشود، در حالی که جز دنیا محبوبی نداشته و این محبوب بزور از او گرفته شده و میان او و محبوبش که دنیاست جدایی افتاده و راههای چاره بازگشت به دنیا بر او مسدود شده است در همین مورد گفته شده است:

ما حال من کان له واحد

غیب عنه ذلک الواحد»۳۰»

مرگ فانی شدن نیست و تنها جدا شدن از دوست داشتنیهای دنیا و وارد شدن بر خدای متعال است. در این صورت رونده راه آخرت عوامل این صفات سه گانه را که ذکر، فکر، و عمل است مد نظر دارد عملی که او را از تمایلات دنیا مانع می‌شود و لذت‌های آن را مورد

خشم او قرار می‌دهد و رابطه‌اش را با لذت‌ها قطع می‌کند، و تمام این امور میسر نمی‌شود مگر با داشتن بدن سالم و رسیدن به بدن سالم با غذا و پوشاک و مسکن میسر است و هر یک از آنها نیاز به عواملی دارد. بنابراین بنده هرگاه از هر کدام از این سه (غذا، پوشاک و مسکن) به مقدار ضرورت برای آخرت بهره بگیرد از دنیا طلبان نخواهد بود، بلکه دنیا نسبت به او کشتزار آخرت است. و اگر از

آنها به قصد لذت و بهره بردن نفس استفاده کند از دنیا طلبان و متمایلان به لذتهای دنیا خواهد بود، جز این که تمایل به لذتهای دنیا دو قسم است: یکی این که لذت، صاحب لذت را در قیامت گرفتار عذاب خدا می کند و آن را حرام می نامند دیگر لذتی که میان بنده و درجات بلند (آخرت) مانع می شود و او را در معرض حسابرسی طولانی قرار می دهد چنین لذتی را لذت حلال می نامند و انسان صاحب بصیرت می داند که ایستادن زیاد در

«30» چه حالی دارد کسی که یک محبوب بیش ندارد و آن هم از او دور است.»

34

صحرائی محشر برای حسابرسی نیز کیفر به شمار می آید. پس در حساب هر کسی که کنجکاو و دقت شود رنج می برد. «31» از این رو پیامبر (ص) فرمود: «حلال دنیا محاسبه می شود و حرام آن موجب کیفر است.» «32» و نیز فرمود: «حلال دنیا هم کیفر دارد.» جز این که کیفر حلال از کیفر حرام سبکتر است. اگر حسابرسی نباشد درجات بلندی که در بهشت از دست انسان می رود و حسرتی که بخاطر از دست رفتن آن درجات در برابر لذت های پست بی دوام دنیا بر دل انسان وارد می شود نیز عذابی به شمار می آید. این حالت را با حالت خود در دنیا مقایسه کن که هرگاه ببینی همگنان در سعادهای دنیوی بر تو سبقت گرفته اند چگونه دلت از حسرت پاره پاره می شود با این که می دانی این خوشبختیهای دنیوی دوامی ندارد و با تیرگیهایی که صفایی ندارد شکسته می شود، پس در مورد از دست دادن سعادهایی که عظمت آن به وصف در نمی گنجد و زمان و روزگار به کنه آن نمی رسد چه حالی خواهی داشت، و هر کس در دنیا از نعمتی برخوردار شود، گرچه شنیدن آواز پرندهای یا نگاه کردن به سبزه های یا نوشیدن آب سردی باشد. چند برابر آن از لذتهای اخروی او کاسته می شود، و در معرض سؤال و جواب قرار گرفتن خود نوعی ذلت است و در آن ترس و زحمت و انتظار و ذلت وجود دارد و تمام اینها جزء کم شدن بهره انسان شمرده می شود. بنابراین کم و زیاد و حلال و حرام دنیا ملعون است مگر آن مقداری که انسان را بر تقوای الهی یاری دهد، زیرا این مقدار بهره مندی از دینی جزء دنیا (ی نکوهیده) محسوب نمی شود و هر کسی که نسبت

«31» این حدیث را بخاری در صحیح، ج ۸، ص ۱۳۹، و مسلم در صحیح، ج ۸، ص ۱۶۴، باب اثبات الحساب روایت کرده اند.

«32» این حدیث را ابن ابی الدنیا و بیهقی در شعب الایمان از طریق او در حالی که در علی بن ابی طالب (ع) متوقف می شود با سندی منقطع روایت کرده و در آن نقل شده است و مرامها النار عراقی گوید: من این حدیث را به صورت مرفوع نیافته ام. می گویم: سید رضی (ره) در نهج البلاغه، به شماره ۷۹ از خطبه های علی (ع) چنین نقل کرده است فی حلالها حساب و فی حرامها عذاب

35

به دنیا شناخت بیشتری داشته باشد بیشتر از نعمتهای دنیا پرهیز می کند تا آنجا که عیسی (ع) سرش را در هنگام خواب بر روی سنگی نهاد سپس آن سنگ را بدور افکند، چون شیطان بر او مجسم شد و گفت: به دنیا مایل شدی. سلیمان (ع) در دوران سلطنت خود غذاهای لذیذ و گوارا به مردم می خوراند و خود نان جو می خورد. پس سلطنت را از این راه بر نفس خود وسیله سختی و خواری قرار داد، زیرا خویشنداری از غذاهای گوارا در حال دسترسی به آنها دشوارتر است. از این رو خدای متعال دنیا را از پیامبر ما (ص) دور ساخت و چند روز گرسنه می ماند و از گرسنگی بر شکم مبارکش سنگ می بست. «۳۳» به همین دلیل است که خدا گرفتاری و محنت را بر انبیا و اولیا مسلط ساخت سپس بر افراد برگزیده تر و به حق نزدیکتر و تمام آن سختیها به خاطر توجه و منت نهادن بر آنان بود تا از آخرت بهره بیشتری ببرند چنان که پدر مهربان فرزند خود را به سبب محبتی که به او دارد نه از روی بخل از میوه های گوارا منع می کند و او را به رنج رگ زدن و حجامت ملزم می سازد. از مطالب یاد شده دانستید که هر چه برای خدا نباشد جزء دنیا به شمار می آید و هر عملی که برای خدا (در دنیا) انجام شود جزء دنیا محسوب نمی شود.

اگر کسی بپرسد: چه کارهایی برای خداست؟ می گویم: امور سه نوع اند: اموری که برای خدا نیست و از آن به گناهان و امور ممنوعه تعبیر می شود و انواع نعمتهای مباح جزء دنیای نکوهیده است. این بخش هم از نظر صورت و هم از نظر حقیقت جزء دنیاست. امور دیگر آن است که به ظاهر برای خداست و ممکن است برای غیر خدا قرار داده شود و آن سه چیز است: اندیشیدن، یاد کردن، جلوگیری از شهوات، این سه کار اگر در نهان باشد و انگیزه آن فقط خدا و روز جزا باشد برای خداست و جزء دنیا نیست و اگر هدف از تفکر طلب دانش باشد تا با آن شرافت به دست بیاورد و در میان مردم با اظهار علم مقبول واقع شود یا غرض از ترک شهوت نگهداری مال یا تندرستی یا مشهور شدن

به زهد باشد در حقیقت جزء دنیاست، اگر چه بظاهر گمان می‌رود برای خداست. امور دیگر بظاهر برای لذت بردن نفس است و ممکن است در حقیقت برای خدا منظور شود مانند خوردن، آمیزش با زنان و هر چه به باقی ماندن انسان و فرزندانش مربوط می‌شود.

اگر مقصود لذت نفسانی باشد جزء دنیاست و اگر مقصود کمک گرفتن از آن بر تقوای الهی است در حقیقت برای خداست، اگر چه ظاهر آن دنیاست. پیامبر (ص) فرمود: «هر کس حلال دنیا را بطلبد و به آن فخر بفروشد و ببالد خدا را در حالی ملاقات کند که بر او خشمگین باشد و هر کس حلال دنیا را طلب کند تا از سؤال مصون بماند و نفس خود را حفظ کند روز قیامت بیاید در حالی که صورتش مانند ماه شب چهارده می‌درخشد.» ۳۴»

پس بیندیش که امور یاد شده چگونه با نیت فرق می‌کند. در این صورت دنیا لذت نفسانی دنیوی تو است که برای کار آخرت به آن نیازی نداری و از آن به هوی تعبیر می‌شود و خدای متعال به آن اشاره فرموده است: وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ. «۳۵»

بدان که تمام اجزای هوی پنج چیز است که خدای متعال در این آیه آنها را گرد آورده است: أَمَّا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ. «۳۶» و اشیای خارجی که از امور پنجگانه فوق به دست می‌آید هفت چیز است که در این آیه گرد آمده است: زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعَامِ وَ الْحَرْتِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ. «۳۷»

«34» این حدیث را ابونعیم در الحلیله و بیهقی در الشعب از حدیث ابوهریره به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی است.

«35» نازعات / ۴۰ - ۴۱: و نفس را از هوی باز داشته ، بهشت جایگاه اوست.

«36» حدید / ۲۰: زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی ، و تجمل پرستی و تفاخر در میان شما، و افزون طلبی در اموال و فرزندان است.

«37» آل عمران / ۱۴: محبت امور مادی ، از زنان و فرزندان و اموال هنگفت از طلا و نقره و اسب های ممتاز، چهارپایان و زراعت ، در

نظر مردم جلوه داده شده است (تا در پرتو آن آزمایش و تربیت شوند ولی) اینها (در صورتی که هدف نهایی آدمی را تشکیل دهند) سرمایه زندگی پست (مادی) هستند و سرانجام نیک (و زندگی عالی تر) در نزد خداست.

پیش از این دانستید هر چیزی که برای خدا باشد جزء دنیا نیست و خوراک مورد نیاز و مسکن و پوشاکی که لازم است اگر به قصد خدا باشد برای خداست، و فزون خواهی رفاه است و آن برای غیر خداست و میان رفاه و مقدار ضروری زندگی یک درجه‌ای است که از آن به حاجت تعبیر می‌شود و حالت حاجت دو طرف و یک واسطه دارد: یک طرف حاجت نزدیک به حد ضرورت است و زبانی ندارد، زیرا اکتفا کردن به حد ضرورت ممکن نیست و طرف دیگر حاجت نزدیک به رفاه است و باید از آن پرهیز شود و میان این دو طرف واسطه‌های اشتباه اندازی است، «و هر که پیرامون قرقگاه بچرخد ممکن است در آن بیفتد» و دور اندیشی تا جایی که ممکن است در پرهیز و نگاهداری و نزدیک شدن به حد ضرورت است تا از انبیا و اولیا پیروی کرده باشد زیرا آنان نفوس خود را به حد ضرورت برمی‌گرداندند، تا آنجا که خاندان اویس قرنی می‌پنداشتند که او دیوانه است، چون نفس خود را سخت در تنگنا قرار می‌داد.

کسانش برای او خانه‌ای در کنار خانه خود ساختند. یک سال دو سال و سه سال می‌گذشت و او را نمی‌دیدند. او اول اذان از خانه بیرون می‌رفت و آخر شب به خانه برمی‌گشت. غذای او هسته‌های خرمايي بود که جمع می‌کرد و اگر خرمايي نامرغوبي نصیب او می‌شد برای افطارش ذخیره می‌کرد و اگر خوراکش از خرمايي نامرغوب تأمین می‌شد هسته‌های خرما را صدقه می‌داد و گرنه هسته‌های خرما را می‌فروخت و چیزی برای خوردن می‌خرید و لباس او از کهنه لباسهایی بود که در مزبله‌ها می‌انداختند، پاره لباسها را برمی‌داشت و در رود فرات می‌شست و به هم می‌دوخت و می‌پوشید و گاه به کودکان می‌گذشت و به گمان اینکه دیوانه است به او سنگ می‌زدند. اویس به آنها

می‌گفت: ای برادران اگر به من سنگ می‌زنید سنگهایی کوچک بزنید چرا که می‌ترسم بدنم را خونین کنید و وقت نماز برسد و به آب نرسم. «۳۸» روش زندگی اویس چنین بود از این رو پیامبر خدا (ص) به او اهمیت می‌داد و در اشاره به او فرمود: «من رایحه خداوند رحمان را از سوی یمن استشمام می‌کنم». «۳۹» عمر بن خطاب چون به حکومت رسید گفت: ای مردم هر کدامتان اهل عراقید به پاخیزید. پس به پا خاستند عمر گفت:

بنشینید مگر اهالی کوفه پس نشستند و گفت اهالی کوفه بنشینند جز قبیله مراد. «۴۰»»

نشستند عمر گفت: همه بنشینید، مگر کسی که از طایفه قرن است. همه نشستند جز یک مرد، عمر به او گفت: تو از قرن هستی؟ گفت: آری، گفت: آیا اویس بن عامر قرنی را می‌شناسی، و اوصافش را بیان کرد پس گفت: آری ای امیر المؤمنین، چرا از او می‌پرسی به خدا در میان طایفه ما نادان‌تر، دیوانه‌تر، ترسو‌تر و پست‌تر از او نیست. عمر گریست آنگاه گفت: آنچه را از پیامبر شنیدم می‌گویم نه از خودم. پیامبر می‌فرمود: «اویس کسانی چون ربیع و مضر را شفاعت می‌کند». «۴۱»» هرم بن حیّان می‌گوید: چون این گفته را از عمر شنیدم وارد کوفه شدم و تمام هم‌تم این بود که اویس را بجویم و از او چیزی بپرسم

«38» این خرافه و نظایر آن از افسانه‌ها و دروغ‌هایی است که به دست خیال پردازان فاسد نوشته شده است و سزاوار آن است که در دفتر قصه پردازان نوشته شود. متأسفم که یک چنین مطالب خرافی در این کتاب ارزنده مهم به چشم می‌خورد و مؤلف هیچ اشاره‌ای بدان‌ها نکرده است در حالی که اویس مردی الهی و پیشگام بود و از راه عدالت و حق منحرف نشد با امیرالمؤمنین (ع) در صفین حاضر بود و به شهادت رسید چنان که گروهی از بزرگان مانند نجاشی و دیگران به آن تصریح کرده‌اند.

«39» عراقی می‌گوید: برای این حدیث ماء‌خدی نیافتیم.

«40» جوهری گوید: مراد: پدر قبیله‌ای از یمن است، او مراد بن مالک بن زید بن کهلان بن سباء بود. و گویند: نامش یحابر - بر وزن مهاجر - بود پس ترمذ کرد از این رو، مراد نامیده شد و بنابراین قول، مراد، بر وزن فعال است.

«41» به حدیث طولانی در رجال کشی، ص ۶۵، رجوع کنید که در آن آمده پیامبر (ص) روزی به اصحابش فرمود: ((به مردی از اتمم مژده دهید که به او اویس می‌گویند چرا که او کسانی چون ربیع و مضر را شفاعت می‌کند)) تا آخر حدیث و نظیر این حدیث در الاختصاص، ص ۷ آمده است.

39

تا به او رسیدم، در اواسط روز او را دیدم که در کنار رود فرات نشسته و وضو می‌گرفت و لباسهایش را می‌شست. هرم گوید از توصیفی که برایم شده بود او را شناختم. مردی بود پر گوشت و کاملاً گندمگون و سر تراشیده با محاسنی انبوه که عبا و شلواری پشمین بر تن داشت و برآستی رنگ چهره‌اش تغییر کرده، وحشت آور و بد منظر بود. هرم گوید: بر او سلام کردم، جوابم داد و به من نگریست. حیران شدم و گفتم: خدا تو را زنده بدارد، و دستم را دراز کردم تا با او مصافحه کنم از

مصافحه با من خودداري كرد. پس گفتم: اي اويس خدا تو را بيمرزد حالت چگونه است؟ آنگاه به خاطر محبتي كه به او داشتم و دلسوزي ام بر او گريه گلوگيرم شد چون او را در حال بدبي ديدم، تا آنجا كه من و او هر دو گريستيم. سپس گفتم: حياك الله اي هرم بن حيان برادرم تو چطوري و چه كسي تو را به من راهنمايي كرد؟ گفتم: خدا، پس گفتم: جز خداي يگانه خدايي نيست پاك و منزّه است، خدا همانا وعده پروردگار ما شديني است. هرم گويد: هنگامي كه مرا شناخت به شگفت آمدم به خدا پيش از اين او را ندیده بودم و او نیز مرا ندیده بود. گفتم: از كجا نام و نام پدرم را دانستي با اين كه پيش از امروز تو را ندیده ام؟ گفتم: خداي دانا و آگاه به من خبر داد آنگاه كه نفسم با نفست سخن گفتم روح من روح تو را شناخت. همانا ارواح مانند بدنها نفس دارند و مؤمنان يكدیگر را مي شناسند و با هم به روح خدا دوستي مي ورزند، اگر چه يكدیگر را ملاقات نکرده باشند يكدیگر را مي شناسند و با هم سخن مي گویند اگر چه منازل و خانه هایشان از هم دور باشد. هرم گوید: گفتم: خداي رحمت کند، از رسول خدا براي حدیث نقل کن كه از تو بشنوم گفتم: اي هرم بن حيان من پیامبر خدا (ص) را درك نکرده ام، پدر و مادرم به فدای رسول خدا با او همنشینی نداشته ام ولي مرداني را دیده ام كه با آن حضرت همنشین بوده و همان مقدار حدیث كه از پیامبر به تو رسیده به من نیز به وسيله ياران پیامبر رسیده است و دوست ندارم كه باب نقل حدیث و قضاوت و فتوا را بر خودم بگشایم. در نفس خود سرگرمي دارم كه مرا از

40

سرگرم شدن با مردم باز مي دارد. گفتم: برادرم آيه اي از قرآن براي بخوان تا از تو بشنوم و براي دعا كن و به من وصيتي كن كه از تو حفظ كنم، چرا كه من تو را براي خدا سخت دوست مي دارم. هرم گفتم: پس به پا خاست و دستم را در کنار فرات گرفت و گفتم:

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم. آنگاه گريست، و گفتم: پروردگارم فرموده - و گفتار پروردگارم حق است و راست ترين سخن است. آنگاه اين آيه را قرائت كرد: وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعْيَبِنَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ «٤٢» تا به - إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ رسيد.

پس صيحه اي زد كه گمان بردم غش كرده است. سپس گفتم: اي پسر حيان پدريت حيان در گذشت و تو نیز مي ميری و به بهشت يا دوزخ مي روي، و پدر و مادرت آدم و حوا مردند، و نوح و ابراهيم خليل

الرحمن و موسي نجبيّ الرحمن و داود و خليفه الرحمن همه مردند و محمد (ص) که فرستاده پروردگار جهانيان بود درگذشت، و ابو بکر و عمر مردند. آنگاه گفت: و اعمراه. هرم گوید: به اویس گفتم خدا تو را بیامزد عمر نمرده است، گفت: پروردگارم مرا از مرگ عمر آگاه ساخت و نفسم نیز خبر داد. سپس گفت:

من و تو نیز جزء مردگانیم که گویی مرگمان واقع شده آنگاه بر پیامبر (ص) درود فرستاد و برایم پنهانی دعاهایی کرد و گفت: این وصیت من است به تو ای هرم بن حیّان کتاب خدا (قرآن) و روش مؤمنان صالح را در نظر داشته باش، از مرگ خودم و مرگ تو خبر می‌دهم به تو سفارش می‌کنم که همواره مرگ را به خاطر داشته باشی تا هستی یاد مرگ از دلت نرود و چون به سوی قوم خود بازگستی آنان را از خدا بترسان و خیرخواه تمام امت باش و پرهیز که به اندازه یک وجب از جماعت جدا شوی که دینت از تو جدا می‌شود و تو از آن آگاه نشوی در نتیجه روز قیامت وارد دوزخ شوی. برای من و خودت

«42» دخان / ۳۸ - ۳۹: ما آسمان ها و زمین و آنچه در میان این دو است بی هدف نیافریدیم . ما آن دو را فقط بحق آفریدیم ، ولي

اکثر آنها نمی دانند.

41

دعا کن. آنگاه گفت: خدایا این هرم می‌پندارد که به خاطر تو مرا دوست دارد و برای رضای تو به دیدارم آمده است. پس در بهشت او را به من معرفی کن و او را با من به دار السلام در آور، و تا در دنیا زنده است هر جا که هست او را حفظ کن، و در دنیا ملک و زمین کشاورزی کمی به او بده و هر چه در دنیا به او داده‌ای برایش راحت قرار بده و او را از سپاسگزاران نعمتهای خود گردان و از سوی من بهترین پاداشها را به او مرحمت فرما. آنگاه گفت: ای هرم بن حیّان با تو وداع می‌کنم. درود و رحمتها و برکتهای خدا بر تو باد از امروز به بعد مرا نخواهی دید خدایت رحمت کند در جستجوی من مباش چرا که من شهرت را دوست ندارم و به تنهایی علاقه‌مندم، من تا زنده‌ام با این مردم سخت در غم و اندوهم از من جويا مشو و در طلب من مباش و بدان که تو از من آسوده‌ای، اگر چه تو را نبینم و تو مرا نبینی. پس مرا یاد کن و برایم دعا کن که من نیز به یاد تو و دعا گویت هستم انشاء الله تو به آن راه برو تا من به این راه بروم. پس سخت اظهار علاقه کردم که ساعتی همراهش راه بروم او خودداری کرد و از او جدا شدم. پس گریست و مرا به گریه آورد من از پشت سر به او نگاه می‌کردم تا وارد یکی از

کوچه‌ها شد، سپس از حال او جويا شدم و هيچ کس را نيافتم که از حال او به من خبري بدهد،
خدایش رحمت کند و بيامرزد. «۴۳»

روش فرزندان آخرت که از دنيا روي گردانده‌اند چنين بوده است. پيش از اين در شرح نکوهش دنيا
و از سيره انبيا و اوليا دانستيد که حدّ دنيا تمام آن چيزي است که آسمان بر آن سايه افکنده و زمين
آن را پوشانيده است، مگر آن مقدار از دنيا که براي خدا باشد ضدّ دنيا آخرت است و آن هر چيزي
است که در آن خدا قصد شود و آنچه از دنيا به مقدار ضرورت و براي نبرو گرفتن بر بندگي خداي عزّ
و جلّ باشد از دنيا به شمار نمي‌آيد و اين مطلب با يك مثال روشن مي‌شود: مثلا اگر زائر خانه خدا
سوگند ياد کند

«43» اين سخن با اين طول و تفصيل داستاني است خرافي که بعضي از صوفيان آن را به هم بافته اند.

42

که در راه حج به کاري غير از حجّ مشغول نشود، بلکه فقط به کار حجّ پردازد آنگاه سرگرم
نگهداري توشه و علوفه شتر و دوختن مشک و به تمام چيزهايي که در حج مورد نياز اوست پردازد
بر خلاف سوگندش عمل نکرده و به غير حج مشغول نشده است (چون تمام کارهاي ياد شده مربوط
به حج بوده) بدن نيز مرکب سواري نفس است که با آن مسافت عمر را مي‌پيمايد بنا بر اين توجه به
بدن آن اندازه که بتواند راه علم و عمل را پيمايد از آخرت است نه از دنيا. آري هرگاه قصدش لذت
بردن بدن از وسايل ياد شده و رفاه طلبي باشد از آخرت منحرف شده و بيم آن مي‌رود که در دلش
قساوت ايجاد شود طنافسي گويد: در مسجد الحرام هفت روز بر باب بني شيبه شکم خالي بماندم
پس در شب هشتم بين خواب و بيداري صداي مناديي را شنيدم که مي‌گفت: بهوش باشيد، هر کس از
دنيا بيش از مورد نيازش بردارد خدا چشم دلش را کور مي‌کند، اين است شرح حقيقت دنيا.

شرح ماهيت دنيا بر حسب ذات آن

و سرگرميهاي دنيا که تمام همتهاي مردم را به خود مشغول ساخته تا آنجا که خود و آفريننده و
مبدأ و مقصد خود را از ياد برده‌اند بدان که دنيا عبارت است از اشياي موجود در خارج و انسان از آن
بهره مي‌برد و سرگرم اصلاح آنها مي‌شود و آنها سه چيز است که گاه گمان مي‌رود دنيا يکي از آن سه
چيز است در حالي که چنان نيست. اما اشياي خارجي موجود که دنيا عبارت از آنهاست زمين و

اشیای موجود در آن است. خدای متعال می‌فرماید: **إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا.** «۴۴» بنابراین زمین بستر آدمیان و گاهواره و قرارگاه و

«44» کهف / ۷: ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم ، تا آنها را بیازماییم کدامینشان بهتر عمل می‌کنند.

43

محل سکونت است، و آنچه در روی زمین موجود است برای انسان پوشاک و خوراک و نوشیدنی و ازدواج است. تمام آنچه در زمین وجود دارد سه قسم است: معدنیات، گیاهان، حیوانات. انسان معدنیات را برای ابزار و ظروف می‌خواهد مانند مس و سرب و برای نقدینگی مانند طلا و نقره و برای دیگر اهداف، اما گیاه را برای قوت قرار دادن و درمان (دردها) می‌طلبد. اما حیوان به انسان و چهارپایان تقسیم می‌شود. چهارپایان را برای خوردن گوشتشان و سوار شدن بر پشتشان و زیور می‌طلبند و گاه انسان می‌خواهد دیگر انسانها را به خدمت بگیرد و بر آنها مسلط شود مانند غلامان یا از آنها بهره‌مند گردد مانند زنان و کنیزان و می‌خواهد دل‌های مردم را تملک کند و تعظیم و احترام در دلها ایجاد کند که از آن به مقام تعبیر می‌کنند، زیرا معنای جاه و مقام مالک شدن دل‌های آدمیان است، این است موجودات خارجی که از آنها به دنیا تعبیر می‌کنند و همه آنها را خداوند در این آیه گرد آورده است: **زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ** و این از جواهر و معدنهاست و در آن توجه دادن به دیگر مرواریدها و یاقوتهاست و **الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ** که چهارپایان و حیوانات است و **الْحَرْثِ** «۴۵» که گیاهان و کشتزارهاست. این است موجودات خارجی دنیا، جز این که بنده نسبت به آن موجودات دو نوع علاقه دارد:

اول علاقه قلبی که دوست داشتن موجودات خارجی و متوجه ساختن همت خود به آنهاست تا آنجا که دل آدمی مانند برده یا کسی شود که دنیا را بسیار دوست می‌دارد و تمام صفات دل که وابسته به دنیاست جزو این علاقه است مانند تکبر، حيله‌گری، حسد، خودنمایی و شهرت و بدگمانی و چرب زبانی و علاقه به ستایش و فخر فروشی و ثروت زیاد و این است دنیای درونی. اما دنیای ظاهری همان موجودات خارجی است که یاد

«45» آل عمران / ۴۵: محبت امور مادی ، از زنان و فرزندان و اموال هنگفت از طلا و نقره و اسب های ممتاز و چهارپایان و زراعت ... تا

کردیم. دوّم علاقه و ارتباط اشياي خارجي با بدن است، بدین صورت که آدمي سرگرم اصلاح این اشيا گردد تا شایسته بهره‌وري خود و دیگران شوند و شامل تمام صنعتها و شغلهايي مي‌شود که مردم به آن اشتغال دارند و همین دو علاقه (علاقه دل به محبت و علاقه بدن به شغل) موجب شده که مردم خود و محل بازگشت خود (معاد) را از یاد ببرند. و اگر انسان خودش و پروردگارش را بشناسد و حکمت و راز دنیا را درک کند خواهد دانست که این موجودات خارجي که دنیا نامیده‌ایم فقط براي تغذیه مرکب روح که بدن است آفریده شده، مرکبي که با آن به سوي خدا حرکت مي‌کند، زیرا قوام بدن به خوردني و آشاميدني و پوشاک و مسکن است، چنان که قوام و بقاي شتر در راه حج به آب و علوفه و پالان و جهاز است. حکایت بنده در فراموش کردن نفس و مقصد خود حکایت آن حاجي است که در منزلهاي بين راه توقّف مي‌کند و همواره به علوفه دادن و پذيرايي و نظافت شتر خود مي‌پردازد و لباسهاي رنگارنگ بر او مي‌پوشاند و انواع گياهان خشک بر آن بار مي‌کند و براي آب سرد تهيه مي‌کند تا از کاروان بماند، در حالي که از حج و عبور قافله غافل است و نمي‌داند که خود و شترش در بيابان طعمه درندگان مي‌شوند، ولي حاجيان بي‌نا به کار شتر نمي‌پردازند، مگر آن اندازه که توان رفتار داشته باشد و در حالي که به شتر مي‌پردازند دل به کعبه و حج دارند و به مقدار ضرورت به شتر خود توجه مي‌کنند. همچنين کسي که به سفر آخرت بيناست به مقدار لازم به بدن مي‌پردازد، چنان که فقط هنگام ضرورت براي خالي کردن معده مي‌رود و فرقي ميان ريختن غذا در معده و بيرون ريختن آن از بدن وجود ندارد. چيزي که مردم را بيش از هر چيز ديگر از خدا باز مي‌دارد شکم است، زیرا خوردن غذا لازم است و کار و پوشاک و مسکن آسانتر است و اگر مردم علت نيازمندي به این امور را مي‌دانستند و به همان مقدار اکتفا مي‌کردند کارهاي دنيا تمام وقت آنها را نمي‌گرفت ولي چون به دنيا و فلسفه آفرينش آن و بهره خود از دنيا آگاهي ندارند و دچار غفلت شده‌اند کارهاي دنيا وقتشان

را گرفته است و همچنان بي‌وقفه آنها را سرگرم کرده و این کارها به هم مرتبط شده تا بي‌نهایت گرفتار شده و بر اثر کار زیاد سرگشته و حيران شده‌اند و مقصد اصلي (معاد) را فراموش کرده‌اند ما سرگرميها و شغلهاي دنيا و چگونگي نيازمندي شدن مردم به آنها و اشتباه کردن مردم نسبت به

مقاصدشان را به تفصیل یاد خواهیم کرد تا برای شما روشن شود که چگونه کارهای دنیا مردم را از خدا منصرف ساخته و چگونه مردم فرجام کارهای خود را از یاد برده‌اند.

پس می‌گوییم: سرگرمیهای دنیوی همان شغلها و هنرها و اعمالی است که می‌بینی مردم به آن روی می‌آورند و انگیزه فراوانی شغلها این است که آدمی به سه چیز محتاج است: خوراک و پوشاک و مسکن. خوراک برای زنده ماندن و تغذیه و لباس برای برطرف ساختن گرما و سرما و مسکن نیز برای دفع سرما و گرما و دفع اسباب نابودی از مال و خاندان است خداوند خوراک و مسکن و پوشاک را به گونه‌ای نیافریده است که انسان در به دست آوردن آن بی‌نیاز از شغل باشد، آری خداوند چهارپایان را بدون نیاز به شغل آفریده است، زیرا گیاه غذایی حیوان است و به پختن نیاز ندارد و گرما و سرما نیز در بدن آنها اثر نمی‌کند. بنابراین از ساختمان بی‌نیازند و بیابان برای آنها کافی است.

حیوانات به لباس نیاز ندارند و پوست و موی آنها لباس آنهاست، در حالی که انسان چنین نیست. از این رو آدمی به پنج شغل که سرچشمه و اساس همه شغلهای دنیاست نیاز دارد که عبارتند از: کشاورزی، چرانیدن، شکار کردن، رشتنی و بافتنی و دوزندگی به پوشاک مربوط است و کشاورزی برای تهیه خوراک است و چرانیدن گاو و گوسفند و شتر نیز برای تهیه غذا و مرکب سواری است و منظور از شکار کردن به دست آوردن چیزهایی است که خداوند آفریده است که عبارتند از: شکار کردن یا دستیابی به معدن یا علوفه خشک یا هیزم. بنابراین کشاورزان گیاهان را به دست می‌آورد، و شبان حیوانات را حفظ

46

می‌کند و موجب زیاد شدن و زاد و ولد آنها می‌شود و شکارچی آنچه خود از زمین روییده یا به وجود آمده است و انسان در آن هیچ گونه دخالتی ندارد به دست می‌آورد و شغلها و هنرهای بسیاری جزء این شاخه به شمار می‌آید و این شغلها نیاز به ابزار و لوازم دارد مانند پارچه‌بافی و کشاورزی و ساختمان‌سازی و شکار و ابزار نیز یا از گیاهان تهیه می‌شود، مانند چوب یا از معدنها مانند آهن و سرب و دیگر فلزات یا از پوست حیوانات

ساخته می‌شود در این صورت نیاز به سه شغل دیگر فلزات یا از پوست حیوانات ساخته می‌شود در این صورت نیاز به سه شغل دیگر پدید می‌آید که درودگری و آهنگری و خرازی (سوراخ کردن و دوختن پوست حیوانات) است و اینان به کار گیرنده ابزارهایند. مقصودمان از نجار هر انسانی است که

به نوعی روی چوب کار می‌کند و منظور از آهنگر هر انسانی است که بر روی مواد معدنی کار می‌کند، حتی مسگر و فروشنده مس و سوزن و جز آنها، و مقصودمان از ذکر این شغلها جنس آنهاست. اما تک تک حرفه‌ها بسیار است، و مقصودمان از خراز هر انسانی است که بر روی پوست حیوانات و اجزای آن کار می‌کند، به این ترتیب شغلهاي یاد شده ما در تمام شغلهاست.

وانگهی آدمی به گونه‌ای آفریده شده که نمی‌تواند به تنهایی زندگی کند، بلکه ناگزیر است با هموعان خود به صورت گروهی زندگی کند و دو دلیل بر این کار هست: یکی نیاز به نسل تا جنس آدمی باقی بماند و آن جز با جمع شدن نر و ماده و زندگی آنها با هم میسر نمی‌شود دوم همکاری در فراهم آوردن وسایل از قبیل خوراک و پوشاک و مسکن و تربیت فرزندان، زیرا لازمه اجتماع جنس نر و ماده فرزندان شدن است و یک نفر نمی‌تواند هم فرزند را نگاه دارد و هم وسایل خوراکی را فراهم آورد، و تنها اجتماع انسان در منزل با خانواده و فرزندان کفایت نمی‌کند، بلکه نمی‌تواند به این صورت زندگی کند و باید گروه بسیاری گرد هم آیند تا هر کدام به شغلی بپردازند. یک نفر به تنهایی نمی‌تواند امور کشاورزی را در حالی که نیاز به ابزارهای زیادی دارد انجام دهد و ساخت ابزار نیز به آهنگر و درودگر نیاز دارد و غذا به آرد کننده و نانوا محتاج است.

47

همچنین چگونه یک نفر به تنهایی می‌تواند لباس و پوشاک تهیه کند، در حالی که نیاز به کشت پنبه و ابزار دوختن و کارهای بسیار دیگر دارد؟ از این روست که زندگی انفرادی انسان محال است و بشر به اجتماع نیازمند می‌شود. آنگاه اگر افراد بشر در بیابان بدون سقف و سایه‌بان گرد هم آیند، به یقین از گرما و سرما و باران و دزدان در رنج خواهند بود. بنابراین به ساختمانهای محکم و منزلهایی نیازمند خواهند شد تا هر خانواده‌ای در خانه‌ای زندگی کند و خانه نیز به اثاث و ابزار نیاز دارد و این منزلهاست که مانع از گرما و سرما می‌شود و آزار همسایگان و دزدان و دیگر خطرها را دور می‌کند. ولی گاه گروهی از دزدان در بیرون منزلهای آهنگ خانه‌ها می‌کنند. بنابراین ساکنان منزلهای نیاز به تعاون و کمک به یکدیگر دارند و لازم است خود را به وسیله بارویی که پیرامون تمام خانه‌ها کشیده می‌شود از خطر حفظ کنند و این ضرورت موجب پدید آمدن شهرها شده است. و هرگاه مردم در شهرها و خانه‌ها جمع شوند و به داد و ستد بپردازند میانشان نزاعهایی به وجود می‌آید. در زندگی اجتماعی ریاست و سرپرستی شوهر بر زن و پدر بر فرزندان پدید می‌آید، زیرا فرزند ضعیف است و نیاز به سرپرست دارد و هرگاه کسی سرپرست شخص عاقلی شود به دشمنی و نزاع

می‌انجامد، در صورتی که سرپرستی بر حیوانات چنین نیست چون اگر به حیوانات ستم هم بشود توان دشمنی و نزاع با انسان را ندارند. اما زن با شوهر و فرزند با والدین نزاع می‌کند، این در محیط خانه است. اما اهل شهر نیز در مورد نیازهای خود با هم داد و ستد می‌کنند و در معاملات به نزاع می‌پردازند و اگر به حال خود رها شوند یکدیگر را می‌کشند و هلاک می‌شوند. وضع شبانها و زارعان نیز بدین منوال است. آنها به چراگاهها و زمینها و آبها وارد می‌شوند و در صورتی که برای نیازهایشان کافی نباشد ناگزیر نزاع خواهند کرد و گاه بعضی از آنها بر اثر پیری یا بیماری یا نابینایی توان انجام امور کشاورزی و صنعت را ندارند یا عوارض گوناگون دیگر این توان را از آنها می‌گیرد. پس اگر به حال خود رها شوند به هلاکت می‌رسند و

48

اگر سرپرستی این افراد به همه مردم واگذار شود یکدیگر را مخدول می‌سازند و اگر بدون دلیل سرپرستی آنها به یک شخص واگذار شود از او فرمان نمی‌برند و ناگزیر از این عوارضی که در اجتماع پدید می‌آید صنعتها و حرفه‌های دیگری پدید می‌آید. از آن جمله است حرفه اندازه‌گیری زمین برای احداث بنا که با آن اندازه‌های زمین معین می‌شود تا بتوان آن را میان زارعان عادلانه تقسیم کرد، و نیز حرفه لشکریان برای پاسداری از شهر با شمشیر و دفع کردن دزدان از آنها، و دیگر، شغل داوری و میانجیگری میان مردم برای فیصله دادن نزاع است و دیگری نیاز به فقه و شناخت قانونی است که لازم است مردم به وسیله آن حفظ شوند و در حدود آن متوقف شوند تا نزاع بسیار نشود یعنی در داد و ستدها و شروط آن حدود الهی را بشناسند. امور سیاسی که اجتماع از آن ناگزیر است همینهاست و تنها کسانی به آن می‌پردازند که صفات ویژه‌ای از قبیل قدرت بر تشخیص و دانش و هدایت داشته باشند و هرگاه سرگرم به آن کارها شوند فرصت پرداختن به دیگر صنایع را ندارند و محتاج به تأمین هزینه زندگی هستند و مردم شهر نیز به آنان محتاجند، چرا که اگر اهل شهر به جنگ با دشمنان مشغول شوند جریان امور صنعتی متوقف می‌شود و اگر جنگجویان و نیروهای مسلح برای به دست آوردن روزی به امر صنایع بپردازند پاسداری از شهرها مختل می‌شود و مردم ضرر می‌کنند از این رو احساس نیاز می‌شود که اگر اموال بدون مالک وجود دارد به مصرف زندگی و روزی آنها برسد یا اگر در جنگ با کافران غنایمی به دست آمد برای امرار معاش آنها مصرف شود.

بنابراین اگر این نیروها دیندار و پارسا باشند به اندکی از اموال یاد شده قناعت می‌کنند، و اگر بخواهند در رفاه به سر برند ناگزیر نیاز به خود یاری اهالی و کمک مردم دارند تا در برابر آن کمکها از

آنها پاسداري کنند. در اين جاست که نیاز به خراج و ماليات احساس مي‌شود و در نتیجه نیاز به آن صنايع ديگري پديد مي‌آيد، زيرا به وجود کساني نیاز است که ماليات کشاورزان و مالداران را معین کنند که به آنها کارگزاران مالياتي مي‌گویند و نیز

49

به کساني نیاز است که با مدارا از آنها ماليات بگیرند که همان جمع‌آورندگان خراج و مالياتند، و نیز به انباردار براي حفظ مالياتها احتياج است و نیز به کساني که ماليات را در ميان مردم عادلانه تقسيم کنند و حالات مردم را زیر نظر داشته باشند. اگر اين کارها را افراد متعددي سرپرستي کنند و اين امور زیر نظر فرد واحدي صورت نگیرد، نظام جامعه فرو مي‌پاشد. از اين رو به سلطاني نیازمندند که کارهايشان را تدبير کند و به اميري محتاجند که براي هر کاري شخصي را معین سازد و براي هر کسي کار مناسب او را برگزیند و در گرفتن ماليات و بخشش آن و به کارگيري لشکر در جنگ و تقسيم سلاحهايشان و سازماندهي جنگ، و گماشتن فرمانروا و فرمانده براي هر گروهي از لشکر، و ديگر کارهايي که مربوط به سلطان است انصاف را رعایت کند. بنابراین پس از وجود لشکريان مسلح و سلطاني که با چشمانی بيدار از مردم مراقبت کند نیاز به نويسندگان و خزانه‌داران و حسابرسان و گردآورندگان خراج و کارگزاران پديد مي‌آيد.

گروه ياد شده نیز به زندگي نیازمندند و نمي‌توانند به حرفه‌اي پردازند از اين رو نیاز به مال فرعي همراه با مال اصلي به وجود مي‌آيد که فرع ماليات نام دارد. در اين صورت مردم در انجام کارها به سه گروه تقسيم مي‌شوند: ۱- کشاورزان، شبانان، پيشه‌وران ۲- لشکريان که با شمشير از مردم حمايت مي‌کنند ۳- آنهایی که در ميان دو گروه ياد شده با گرفتن و بخشیدن در رفت و آمدند که کارگزاران و گردآورندگان ماليات و نظاير آنهايند. بنابراین ببينيد چگونه کار از نیاز انسان به غذا و مسکن و پوشاک آغاز مي‌شود و به کجا مي‌انجامد. همچنين هر دري از کارهاي دنيا که گشوده مي‌شود ده باب ديگر را مي‌گشايد و اين کار تا بي‌نهايت ادامه مي‌يابد. کارهاي دنياگويي همانند چاهي است که ژرفايش بي‌پايان است و هر کس در چاهي بيفتد از آن چاه به چاه ديگري سقوط کند و پياپي چنان است. صنايع و حرفه‌ها همينهاست جز اين که کامل شدن آنها با مالها و ابزارهاست. بنابراین مال عبارت از اعيان زمين و منافع آنهاست که از زمين به دست

می‌آید و برترین آنها غذاها، آنگاه خانه‌هایی است که آدمی در آنها مسکن می‌گزیند سپس محل‌هایی است که مرکز تلاش برای اداره زندگی است، مانند مغازه‌ها، بازارها، کشتزارها. پس از آن پوشاک و اثاث و لوازم خانه سپس ابزار ثانوی که گاه حیوان است، مانند سگ که وسیله شکار است، و گاو که وسیله زراعت است و اسب که وسیله جنگ است. پس از آن نیاز به خرید و فروش پدید می‌آید، چرا که کشاورز گاه ساکن دهی است که در آن وسیله کشاورزی نیست و آهنگر و درودگر ساکن دهی هستند که نمی‌توانند در آن کشاورزی کنند. بنابراین کشاورز به آهنگر و درودگر محتاج است و آن دو به کشاورز نیازمندند و هر یک از آنها باید هر چه دارند مبادله کنند جز این که نجار هرگاه بخواهد از کشاورز در ازای ابزار نجاری آذوقه بگیرد ممکن است کشاورز در همان حال به ابزار نیاز نداشته باشد و با او معامله نکند و نیز کشاورز هرگاه از نجار در ازای آذوقه‌اش ابزار بخواهد ممکن است نجار در آن زمان به آذوقه محتاج نباشد در نتیجه به هدف‌هایشان نمی‌رسند، از این رو ناگزیرند دکانی داشته باشند که تمام ابزار صنعتی در آن جا گرد آید و صاحب مغازه در انتظار باشد تا نیازمندان به ابزار مراجعه کنند و نیز به انباری محتاجند که فرآورده‌های کشاورزان در آن گرد آید و انباردار بخرد و منتظر بماند تا به مشتریان بفروشد، علت پیدایش بازارها و انبارها همین است. بنابراین کشاورز محصولات خود را برای فروش حمل می‌کند، و هرگاه به نیازمندی برخورد نکرد به قیمت ارزانی می‌فروشد و انبارداران به انتظار نیازمندان به ارزاق و به طمع بهره آنها را انبار می‌کنند و در مورد تمام کالاها و مالها وضع بدین منوال است. پس ناگزیر میان شهرها و روستاها رفت و آمد برقرار می‌شود. مردم از روستاها آذوقه و از شهرها ابزارهای صنعتی می‌خرند و به روستا حمل می‌کنند و از این راه زندگی می‌کنند تا بدان وسیله کارهای مردم در شهرها منظم شود. چه بسا که در هر شهری هر نوع ابزاری یافت نشود و در هر روستایی هر آذوقه‌ای نباشد. بنابراین بعضی به بعضی دیگر محتاج می‌شوند

و نیاز به نقل و انتقال و سفر پدید می‌آید که تاجران عهده‌دار آن می‌شوند و انگیزه‌شان حرص به گردآوری مال است. از این رو در طول شب و روز رنج سفر را تحمل می‌کنند که دیگران (وارثانشان) به هدف برسند و بهره خودشان از این تلاش جمع آوری ثروتی است که ناگزیر دیگران خواهند خورد یا راهزن یا سلطان ستمگری خواهد گرفت ولی خداوند نادانی و بی‌خبری آنها را وسیله‌ای برای نظم شهرها و مصلحت بندگان قرار داده است. حتی تمام کارهای دنیا به وسیله غفلت و دون‌همتی

(مردم) منظم مي شود و اگر مردم مي انديشيدند و بلند همت مي بودند البته در دنيا زهد مي ورزيدند و اگر چنين مي کردند زندگيها مختل و مردم به هلاکت مي رسيدند و زاهدان نيز نابود مي شدند.

از آنجا که بشر توان حمل و نقل اموال را ندارد نياز به چهارپايان بارکش دارد، و گاه صاحب مال مالک حيوان بارکش نيست، از اين رو بين صاحب مال و کسي که مالک حيوان است معامله اي صورت مي گيرد که اجاره ناميده مي شود. اجاره و کرايه خود نوعي کسب به شمار مي رود. آنگاه به سبب کالاهاي تجارتي نياز به طلا و نقره پديد مي آيد، زيرا اگر کسي بخواهد در ازاي جامه و پوشاک غذايي بخرد مشخص نيست که چه مقدار غذا بايد به صاحب لباس بدهد، از طرفي داد و ستد در مورد اجناس گوناگوني است که هيچ تناسبی ميان آنها نيست چنان که گاهي جامه اي با طعامي و گاه حيواني با جامه اي معامله مي شود. از اين رو لازم است حاکم عادلتي باشد که ميان خريدار و فروشنده وساطت کند و دو جنس را با هم ميزان و برابر سازد. پس به مالي نياز است که پردوام باشد، چرا که نياز به آن هميشگي است و با دوام ترين مالها فلزات است بدین سبب نقدينه ها از طلا و نقره و مس فراهم شده از اينجاست که به سگه زدن و نقش و اندازه آن يعني ضرابخانه و صرافي محتاج مي شويم. همچنين بعضي شغلها و کارها برخي شغلهاي ديگر را ايجاب مي کند و تا آن جا پيش مي رود که مشاهده مي کنيد. اين است شغلها و وسايل زندگي انسانها و هيچ يک از اين حرفه ها را در آغاز بدون آموزش و

52

تحمل رنج نمي توان انجام داد. در ميان مردم کساني هستند که در دوران کودگي از آموختن آن غفلت مي کنند و به آن حرفه مشغول نمي شوند يا چيزي مانع از اشتغال آنان مي شود، در نتيجه چنين کساني توان کسب ندارند و بايد از دسترنج ديگران ارتزاق کنند.

از اين رو دو شغل پست دزدي و گدايي پديد مي آيد و مردم از دزدان و گدايان پرهيز و اموالشان را از آنها حفظ مي کنند. بدین سبب هر دو گروه نياز پيدا کرده اند که عقلشان را به کار انداخته و چاره انديشي و تدبير کنند. گروه اول که دزدان هستند بعضي از آنها که از نظر بدني نيرومندند از ديگران کمک مي گيرند و گرد هم آمده و به راهزني مي پردازند مانند عربهاي بيابانگرد و کردها. اما بعضي از دزدان ضعيف به حيله و نيرنگ پرداخته براي دستبرد زدن يا نقيب مي زنند يا اگر فرصتي پيش آيد از ديوار خانه ها بالا مي روند يا ناگهان مالي را از کسي مي ربایند و مي برند و ديگر انواع دزدي که بر اثر به

کارگیری نیروی تفکر سارقین پدید می‌آید. اما گروه دوم یعنی گدایان هرگاه مالی از دسترنج دیگران بخواهند به آنها گفته شود: بروید مانند دیگران کار کنید و عمرتان را هدر ندهید و چیزی به آنها ندهند. از این رو نیاز به حيله گری دارند تا عذرشان را موجه جلوه دهند و مالی به دست بیاورند. از این رو برای توسل به عجز و ناتوانی دست به حيله می‌زنند. این افراد یا حقیقتاً عاجزند مانند گروهی که خود و فرزندانشان را به خاطر مکر و حيله نابینا می‌سازند تا به سبب کوری معذور باشند و از این راه از مردم مال دریافت می‌کنند، یا خود را به نابینایی و فلجی و دیوانگی و بیماری می‌زنند و با انواع نیرنگها این نقصها را به رخ مردم می‌کشند با توضیح این نکته که این نقصها رنجی است که بدون استحقاق به آنان رسیده و بدین وسیله ترحم دیگران را به خود جلب می‌کنند. گروهی دست به کارهای شگفتی می‌زنند و سخنان عجیبی را بر زبان می‌رانند به طوری که با مشاهده آنها دل‌های مردم شاد می‌شود و در حال سرخوشی چیزی از مال خود را به آنان می‌بخشند، و گاه پس از برطرف شدن حالت سرخوشی انسان از دادن مال پشیمان می‌شود در حالی که

53

پشیمانی سودی ندارد. کارهای شگفت‌آور یاد شده گاه تمسخر و تقلید از دیگران و شعبده بازی و کارهای خنده‌آور مانند جلو و عقب رفتن و کارهای حیرت‌انگیز دیگر و گاهی اشعار عجیب یا آوردن نثر مسجع با آواز خوش است، زیرا شعری که دارای وزن است در نفس تأثیر بیشتری دارد بویژه هرگاه از تعصب مذهبی برخوردار باشد مانند اشعاری که در منقبت صحابه و فضایل اهل بیت (ع) گفته شده یا شعری که انگیزه عشق را در میان انسان‌های بی‌شرم تحریک می‌کند مانند کار هرزه‌هایی که در بازارها هستند، یا دادن چیزی که به نظر می‌آید در عوض پول دریافتی است، در حالی که عوض نیست، مانند فروختن تعویذها (طلسمها) و حشیشها به کسی که گمان می‌کند دواست و با این کار کودکان و نادانان را می‌فریبند، و مانند صاحبان قرعه و فال و نهیبی که منجمان می‌زنند. و از این قبیل است کار واعظانی که بر روی منبرها مطالبه پول می‌کنند چون مایه علمی ندارند و هدفشان به دست آوردن دل‌های مردم و گرفتن اموال آنهاست. انواع گدایی بیش از هزار و دو هزار نوع است و انسان تمام آنها را برای تأمین زندگی خود با اندیشه دقیق دریافته است. این است شغلها و کارهایی که مردم به آنها گرفتارند و نیاز به خوراک و پوشاک آنها را به این کارها کشانده است، ولی در این میان خود و هدف و بازگشت خویش را از یاد برده و گمراه و سرگشته شده‌اند و خیالهای فاسد به عقلهایشان راه یافته، پس از این که رنج کارهای دنیا عقول آنها را ضعیف کرده است از این رو

مذهبهایشان تقسیم شده و آرای آنان به چندین صورت درآمده است. بر گروهی نادانی و غفلت غالب شده و چشمشان باز نمی‌شود تا به فرجام کار خود بنگرند و می‌گویند:

هدف همین زندگی چند روزه دنیاست و باید تلاش کنیم تا غذایی برای خوردن به دست بیاوریم و بتوانیم به کسب پیردازیم و کسب کنیم برای خوردن پس می‌خورند تا کاسبی کنند و کاسبی می‌کنند تا بخورند. این روش کشاورزان و صاحبان حرفه و کسانی است که بهره‌ای از نعمتهای دنیا ندارند و به دین نیز بی‌توجهند. اینان روز زحمت

54

می‌کشند تا شب بخورند و شب می‌خورند تا روز زحمت بکشند و حکایت آنها مانند شتر آبکش است که همواره در حرکت است. اینها در سفری هستند که جز با مرگ قطع نمی‌شود.

گروه دیگری بر این پندارند که با هوشیاری به حقیقتی دست یافته‌اند و آن این که مقصود از زندگی انسان این نیست که با کار کردن خود را رنج دهد و از نعمتهای دنیا بهره نبرد بلکه سعادت در این است که از شهوتهای دنیا یعنی شکمبارگی و همخوابگی برخوردار شود، اینان گروهی هستند که خود را از یاد برده و تمام همّت خویش را صرف دستیابی به زنان و گرد آوردن غذاهای گوارا می‌کنند و همانند چهارپایان می‌خورند و می‌پندارند که هرگاه شکمشان تأمین شود به آخرین درجه سعادت رسیده‌اند و این کار آنها را از خدای متعال باز می‌دارد و چون سر در آخور دارند آخرت را فراموش می‌کنند.

گروهی می‌پندارند که سعادت در بسیاری ثروت و بی‌نیازی از مردم و اندوختن گنجهاست و شب و روز خود را به گردآوری مال سپری می‌کنند در طول شب و روز در سفرها رنج می‌برند و کارهای دشوار انجام می‌دهند و به کسب و جمع مال می‌پردازند و چون بخل می‌ورزند که مبادا ثروتشان کم شود فقط به مقدار ضرورت می‌خورند و لذتشان همین است و تا لحظه مرگ عادت و حرکتشان بدین منوال است. بنابراین گنجهایشان یا در زیر زمین می‌ماند یا به دست کسانی می‌افتد که در شهوترانی و لذت مصرف می‌کنند و رنج و گناهش بر گردآورنده است و لذت و حسابش با مصرف کننده.

گرد آورندگان ثروت در میان نظایر خود این وضع را می‌بینند اما عبرت نمی‌گیرند.

گروهی گمان می‌کنند که سعادت در تظاهر به خوشنامی و تجمل‌گرایی و داشتن مروّت است به طوری که دیگران زبان به ستایش آنها بکشایند، اینان در به دست آوردن روزی زحمت می‌کشند و در خوردنی و نوشیدنی بر خود سخت می‌گیرند، و تمام ثروت خود را به مصرف لباسهای خوب و مرکبهای گرانبها می‌رسانند و درهای خانه‌هایشان و

55

هر چه را که در معرض دید مردم است تزئین می‌کنند تا مردم بگویند: فلانی ثروتمند است و گمان می‌کنند سعادت همین است، از این رو شب و روز تلاش می‌کنند که نظر مردم را به خود جلب کنند.

گروه دیگری گمان می‌کنند که سعادت در مقام و محترم بودن میان مردم و اطاعت کردن مردم از آنها از روی تواضع و تعظیم است. از این رو همت خود را در به اطاعت کشیدن مردم صرف و در به دست آوردن مقام و عهده‌دار شدن کارهای دولتی کوشش می‌کنند تا بدان وسیله فرمان خود را بر گروهی از مردم تنفیذ کنند. اینان معتقدند که هر گاه محدوده حکومتشان توسعه یابد و رعیت مطیع آنها شوند به سعادت بزرگ رسیده‌اند و آخرین خواسته آنان همین است. و بیشتر تمایلات و شهواتی که بر دل‌های مردم غافل چیره شده همین است و سرگرمی اینان علاقه به تواضع مردم در برابر آنهاست به جای تواضع در برابر خدا و پرستش او و اندیشیدن در آخرت و معادشان. غیر از اینها گروه‌های دیگری بالغ بر هفتاد و چند فرقه هستند که بر شمردن آنها به طول می‌انجامد و تمامشان گمراهند و دیگران را از راه راست منحرف کرده‌اند، و عاملی که آنها را به تمام این کارها کشانده است نیاز به غذا و پوشاک و مسکن است و از یاد برده‌اند که هدف از این سه چیست و مقداری که کفایت می‌کند چقدر است و اهداف فرعی آنان را از اهداف اصلی باز داشته است، و ایشان را به چاه‌هایی درافکنده است که نمی‌توانند از آنها خارج شوند بنابراین کسی که علت نیاز به این اسباب و شغلها را بشناسد و هدف نهایی از آنها را بداند فقط زمانی به شغل و حرفه و یا کاری می‌پردازد که هدف خود را بداند و از بهره‌اش از آن کار آگاه باشد، و هدف نهایی از آنها حفظ بدن به وسیله غذا و پوشاک است تا از هلاکت مصون بماند و اگر راه اکتفا کردن به کمترین پوشاک و غذا را در پیش بگیرد، سرگرمیها از او دفع و دل آسوده می‌شود و یاد آخرت بر او غلبه می‌کند و همت خود را صرف مهیّا شدن برای آخرت می‌کند. اگر از مقدار ضرورت تجاوز کند سرگرمیها

بسیار می‌شود و بعضی کارها او را به کارهای دیگر فرامی‌خواند و تا بی‌نهایت ادامه می‌یابد و از آن رنج بسیار حاصل می‌شود و هر کسی که رنجها او را در درّه‌های عمیق دنیا درافکنده است خدا اهمیت نمی‌دهد که وی در کدام درّه هلاک می‌شود. این است کار کسانی که در کارهای دنیا فرو روند.

گروهی از این نکته آگاه شده و از دنیا روی گردانده‌اند، در نتیجه مورد حسد شیطان واقع شده‌اند پس شیطان آنها را رها نساخته و گمراهشان کرده است تا آنجا که به گروههایی تقسیم شده‌اند. گروهی پنداشته‌اند که دنیا خانه بلا و گرفتاری است و آخرت برای هر کسی که به آن برسد خانه سعادت است، چه در دنیا خدا را بپرستند یا نپرستند، و حق را در این می‌دانند که برای رهایی از رنج دنیا خودکشی کنند گروههایی از عابدان هند به این راه رفته‌اند آنان خود را در آتش می‌سوزانند و گمان می‌کنند که راه رهایی از رنجهای دنیا همین است. گروه دیگر پنداشته‌اند که کشتن موجب رهایی نیست، بلکه باید صفات بشری را می‌راند و بکلی از نفس ریشه کن ساخت. آنها سعادت را در قطع شهوت و غضب می‌دانند. لذا به مجاهده روی آورده و بر خود سخت گرفته‌اند، تا آنجا که بعضی از آنها از سختی ریاضت هلاک شده‌اند و بعضی دچار تباهی عقل و جنون شده‌اند، و بعضی بیمار شده و راه عبادت بر آنها بسته شده است. برخی نتوانسته‌اند بکلی صفات یاد شده را از ریشه برکنند و پنداشته‌اند که عمل به تکالیف شرعی محال است و دین، فریبکاری است و اساسی ندارد از این رو دچار الحاد و بی‌دینی شده‌اند و به نظر بعضی رسیده است که تمام رنجهایی که انسان در عبادات متحمل می‌شود برای خداست و خدا از عبادت بندگان بی‌نیاز است و معصیت گنهکار چیزی از او نمی‌کاهد و عبادت عابد چیزی بر او نمی‌افزاید. اینان به شهوتها روی آورده و از مسلک اباحه پیروی کرده‌اند و بساط دین و احکام را در هم پیچیده‌اند و پنداشته‌اند که از صفای توحید برخوردارند چون معتقدند که خدا از عبادت بندگان بی‌نیاز است. گروه دیگر پنداشته‌اند

که هدف عبادات جهاد با نفس است. تا بنده با آن به خدانشناسی برسد و هرگاه شناخت حاصل شود به وصال خدا می‌رسد و پس از وصال به حق از وسیله (عبادت) و چاره‌جویی بی‌نیاز است. از این رو تلاش و عبادت را رها کرده و پنداشته‌اند که در شناخت خداوند سبحان برتر از آنند که خود را با انجام تکالیف خوار سازند و تکلیف فقط برای مردم عامی است، غیر از این مذاهب نیز مذاهب باطل و فرقه‌های ضالّه و صاحبان خیالات وجود دارند که شمارش آنها به طول می‌انجامد تا به هفتاد و چند

فرقه می‌رسد، و تنها یک فرقه آنها اهل نجات است و آن فرقه‌ای است که پیروان آن به راه پیامبر (ص) و اصحابش رفته‌اند و آن راه این است که نه بکلی دنیا را رها سازد و نه بکلی شهوتها را از ریشه برکند، بلکه از دنیا به اندازه توشه‌اش برگیرد. و اما در مورد شهوات آن مقدار که خارج از اطاعت عقل و شرع است باید سرکوب شود. بنابراین نه از هر شهوتی پیروی می‌شود و نه همه شهوات بکلی ترک می‌گردد، بلکه از حدّ وسط و عدالت پیروی می‌شود و نیز نباید هر چیزی از دنیا ترک شود و نه آن که هر چیزی مطلوب واقع شود، بلکه انسان باید هدف تمام آنچه را در دنیا خلق شده‌اند بداند و آن را در همان حدّ خود حفظ کند. بنابراین از غذا به مقداری استفاده کند که بدن توان عبادت داشته باشد، و از مسکن آن اندازه که او را از گرما و سرما و دزدان محافظت کند، و در لباس نیز همین منوال تا آنجا که هر زمان دل از کارهای بدن آسوده شود، با تمام تلاش به خدا روی بیاورد و در تمام عمر به یاد و اندیشه خدا مشغول شود و همواره تمایلات خود را سرکوب کند و مراقب آن باشد که از حدود و تقوا و دینداری تجاوز نکند و از تفصیل و شرح آن فقط در صورتی آگاه می‌شود که از فرقه ناجیه پیروی کند.

می‌گوییم: در کتاب قواعد العقائد از بخش عبادات معنای فرقه ناجیه را شناختید.

غزالی می‌گوید: فرقه ناجیه روش میانه‌ای داشتند و در راهی بودند که پیش از این شرح دادیم، چرا که آنان دنیا را برای دنیا نمی‌خواستند بلکه دنیا را برای دین

58

می‌خواستند، و دنیا را بکلی ترک نکرده و رهبانیت اختیار نمی‌کردند، و در کارها افراط و تفریط نداشتند بلکه در میان این دو حالت استوار بودند که همان حالت اعتدال و حد وسط میان دو طرف است که خدا آن را از همه کارها بیشتر دوست دارد، چنان که در چند جا یاد کردیم و یاری خواستن از خداست پروردگاری جز او نیست و درود خداوند بر محمد (ص) و آتش باد.

این آخر کتاب نکوهش دنیا از بخش مهلکات کتاب محجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء است و به خواست خدا پس از آن کتاب ذمّ مال خواهد آمد و در آغاز و انجام و ظاهر و باطن ستایش از آن خداست و خدا بر محمد و آتش درود فرستد.

بسم الله الرحمن الرحيم ستایش از آن خداوندي است که با روزي گسترده‌اش شایسته ستایش است، و گشاینده رنج پس از نومیدي است خدایي که آفریدگان را بیافرید، و روزي را گسترد، و انواع ثروتها را به جهانیان بخشید، و آنان را به دگرگوني حالات در آن ثروتها بیاموزد، و بشر را در اموال میان موارد زیر مردّد ساخت: سختي و گشایش، بی‌نیازي و تهیدستي، طمع و نومیدي، ثروت و ورشکستگي، ناتواني و توانمندی، حرص و قناعت، بخل و بخشش، شادمانی به آنچه موجود است، تأسف بر آنچه از دست رفته، ایثار و بخشش مال، وسعت در زندگي و تنگدستي، و بیش از اندازه مال دادن و سخت‌گیری در خرج، خشنودي به کم، ناچیز شمردن بسیار. تمام موارد یاد شده برای آزمودن آنهاست که کدامشان نیکوکارتر است، و کدامین آنها دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهند، و آخرت را به عنوان امری ناپایدار می‌طلبند و دنیا را به عنوان ذخیره و خدمتکار می‌گیرند.

درود بر محمد (ص) که با دین خود ادیان را نسخ کرد، و با شریعت خود دیگر

ادیان و مذاهب را در هم پیچید، و درود و سلام فراوان بر خاندان و اصحاب آن حضرت که با رغبت به راه پروردگار خویش رفتند.

اما بعد به راستي فتنه‌هاي دنيا دامنه‌ها و صورتهاي بسيار دارد، و اطراف و اکناف آن گسترده است، ولي فتنه و گرفتاري مال بيشتري و بزرگتر است. بزرگ‌ترين فتنه اين است که هيچ کس از مال بي‌نياز نيست و آنگاه که مال به دست آورد از آن در امان نيست، و اگر مال نداشته باشد دچار فقري است که ممکن است به کفر بيانجامد، و اگر مال بدست بياورد موجب طغياني مي‌شود که فرجام کارش ضرر و زيان است. خلاصه مال هم فايده دارد و هم ضرر. فوايدش رهايي بخش و آفات و ضررهايش هلاک کننده است، و تشخيص خير و شرّ دنيا از مشکلاتي است که فقط در قدرت و توان کساني است که در دين بصيرت دارند و آنها علماي راسخ در دين‌اند نه فريب خوردگان و آنان که به ياد دنيايند. شرح فوايد و آفات مال بتنهائي مهم است، زيرا آنچه در کتاب نکوهش دنيا نقل کرديم نظر ويژه‌اي به مال نبوده بلکه عموماً در مورد نکوهش دنيا بوده است، چرا که دنيا شامل تمام بهره‌هاي دنيوي مي‌شود و مال يکي از اجزاي دنياست، و مقام يکي است و پيروي از شکمبارگي و شهوت همخوابگي جزء

دیگری است و انتقام جویی به حکم حسد و خشم یکی از آنها، و تکبر و برتری جویی یکی دیگر از آنهاست و اجزای دنیا بسیار است و همه آنها در بهره‌های دنیوی انسان جمع است.

ما اکنون در این کتاب تنها به بحث درباره مال توجه داریم، چرا که در مال آنها و گرفتاریهایی است و اگر انسان مال نداشته باشد فقیر و اگر داشته باشد غنی است، و دو حالتی است که با آن امتحان صورت می‌گیرد. آنگاه برای کسی که مال ندارد دو حالت است: حالت قناعت و حرص که یکی نکوهیده و دیگری ستوده است. حریص نیز دو حالت دارد: یکی طمع کردن به مال مردم یا همت گماشتن به حرفه و صنعت با نومیدي از مردم، و طمع بدترین آن دو حالت است. برای شخص ثروتمند نیز دو حالت است:

61

خودداری از بخشیدن و صرف مال به خاطر بخل و حالت بخشش و صرف آن یکی از آن دو حالت نکوهیده و دیگری ستوده است.

بخشنده نیز دو حالت دارد: یکی حالت زیاده‌روی در دادن مال و حالت میانه‌روی و میانه‌روی ستوده است. امور یاد شده متشابه‌اند و پرده‌برداری از مشکلات آن مهم است و ما آن را در چهارده فصل شرح می‌دهیم: و آن شرح نکوهش مال آنگاه ستایش مال، سپس شرح بهره‌ها و ضررهای مال، و شرح نکوهش حرص و طمع، آنگاه درمان آن دو، سپس فضیلت بخشش، و داستانهای بخشنندگان پس از آن نکوهش بخل، و داستانهای بخیلان، سپس ایثار و فضیلت آن، آنگاه تعریف بخشنندگی و بخل، سپس درمان بخل و مجموع وظایفی که انسان نسبت به مال دارد و سرانجام، نکوهش ثروت و ستودن فقر است.

شرح نکوهش مال و زشتی محبت به آن

خدای متعال فرمود: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ «۱» و نیز خدای متعال فرمود: إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ «۲»

و نیز فرمود: مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزَيَّنَّهَا الْآيَةَ «۳»

و فرمود: أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ «۴»

پیامبر خدا (ص) فرمود: «علاقه به مال و شرف نفاق می‌رویانند چنان که آب گیاه

«1» منافقون / ۹: ای کسانی که ایمان آورده اید اموال و فرزندان شما را از یاد خدا غافل نکنند، و هر کس چنین کند زیانکار است.»

«2» تغابن / ۱۵: اموال و فرزندان و وسیله آزمایش شما هستند، و اجر و پاداش عظیم نزد خداست.»

«3» هود / ۱۵: کسانی که زندگی دنیا و زینت آنها را طالب باشند - تا آخر آیه.»

«4» تکوین / ۲: تفاخر و تکاثر شما را به خود مشغول داشته (و از خدا غافل کرده.)

62

می‌رویانند» «۵» و فرمود (ص): «فسادی که حبّ مال و مقام در دین شخص مسلمان ایجاد می‌کند بیش از فساد دو گرگ گرسنه‌ای است که بر آغل گوسفندان حمله‌ور شوند» «۶» و فرمود (ص): «آنها که مال بیشتری دارند هلاک شدند، مگر کسی که از مال خود به بندگان خدا چنین و چنان بدهد (از هر سو ببخشد) و آنان اندک‌اند.» «۷»

عرض شد: ای رسول خدا بدترین امت کدام گروهند فرمود: «ثروتمندان.» «۸»

و فرمود (ص): «پس از شما گروهی خواهند آمد که غذاهای گوارا و رنگارنگ می‌خورند و با زیباترین زنان و انواع مختلف آنها ازدواج می‌کنند و نرمترین لباسهای رنگارنگ را می‌پوشند، و بر انواع اسبهای سرمست سوار می‌شوند. شکمهایی دارند که از کم سیر نمی‌شود، و نفوسی دارند که به بسیار قانع نمی‌شوند. پیرامون دنیا اقامت دارند و صبح و شام به سوی دنیا می‌روند دنیا را به جای پروردگارشان خدا و پروردگار برگزیدند از اوامر دنیا فرمان می‌برند و از خواهشهای دنیا پیروی می‌کنند از این رو خواست قطعی محمد بن عبد الله (ص) است که هر کس از اخلاف شما این زمان را درک کند بر دنیا پرستان سلام نکند و بیمارانشان را عیادت نکند و در پی جنازه مردگانشان نرود و بزرگانشان را تعظیم نکند و هر کس خلاف این خواسته پیامبر (ص)

«5» عراقی گوید: این حدیث را با این عبارت نیافته‌ام سپس به جای ((شرف)) لفظ ((جاه)) را ذکر کرده است.»

«6» این حدیث را ترمذی در (سنن) ج ۹، ص ۲۲۳، از حدیث مالک انصاری روایت کرده و آن را صحیح دانسته است و در روایت او

((شرف)) و نیز ((جائعان)) به جای ((ضاریان)) آمده است، و نسایی در السنن الکبری همین گونه روایت کرده است ولی کلمه فی زریبه ((

در روایت او نیست ، و طبرانی در الاوسط از حدیث ابوسعید روایت کرده : ماذنبان ضاریان فی زریبۀ غنم ، تا آخر حدیث)) در سند حدیث طبرانی ، خالد بن یزید عمری هست و او کذاب است ، همین حدیث را طبرانی از ابوهریره با کمی اختلاف به سندی دیگری که خوب و جید است روایت کرده ، چنان که در مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۵۱، آمده است.

«7» به صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۱۶، و مسند احمد، ج ۲، ص ۴۲۸، و ج ۳، ص ۵۲، رجوع کنید.

«8» این حدیث را در هیچ ماءخذی با این عبارت نیافته ام.

63

عمل کند به نابودی اسلام کمک کرده است.» «9»

پیامبر (ص) فرمود: «دنیا را برای طالبان آن واگذارید و هر کس بیش از مقدار کفایتش از دنیا بگیرد دست به نوعی خودکشی زده و خود نمی داند.» «10»

و فرمود (ص): «فرزند آدم می گوید: مالم، مالم، و آیا مالی داری جز همان که با میل و رضایت صدقه دادی، یا خوردی و از بین بردی، یا پوشیدی و کهنه کردی» «11» مردی گفت: «ای رسول خدا مرا چه شده که مرگ را دوست ندارم؟ فرمود: آیا مالی داری؟ عرض کرد: «آری ای رسول خدا، فرمود: مالت را پیشاپیش خود بفرست، چرا که دل مؤمن همراه مال خویش است. اگر آن را جلوتر بفرستی (صدقه بدهی) دوست داری به آن ملحق شوی (بمیری) و اگر نگاه داری دوست داری که همراه آن (زنده) بمانی.» «12»

و فرمود (ص): «دوستان فرزند آدم سه گروهند: یکی تا قبض روح همراه اوست، دوم تا قبر با اوست و سوم تا رستاخیز همراهش است. آن که تا قبض روح همراه اوست مال و ثروتش است، و آن که تا قبر با اوست خاندانش اند، و آن که تا محشر همراه اوست عملش است.» «13»

«9» این حدیث را را بزاز از ابوامامه چنین روایت کرد: سیکون رجال من امتی یاءکلون الوان الطعام و یشربون الوان الشراب و یلبسون الوان الثیاب و یتشققون فی الکلام فاولئک شرار امتی الذین غذوا بالنعیم و نبتت علیه اجسامهم ، و در طریق این حدیث عبدالرحمن بن زیاد بن نعم آفریقایی هست و او در حفظ ضعیف است چنان که ابن حجر گفته است با این حال توثیق شده است ولی بیشتر محدثان او را تضعیف کرده اند چنان که در مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۵۰، آمده است و برای بقیه حدیث ماءخذی نیافته ام.

«10» این حدیث را ابوبکر بن لال از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۶ آمده است، و بزار آن را روایت کرده و گفته است: جز من به همین صورت روایت نشده چنان که در الترغیب، ج ۴، ص ۱۶۰ آمده است.

«11» این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۳۲۲، و ترمذی در (سنن)، ج ۹، ص ۲۰۷ روایت کرده و پیش از این گذشت.

«12» عراقی گوید: بر این حدیث آگاهی نیافتیم.

«13» این حدیث را طبرانی در الکبیر به سندهایی روایت کرده که از آنها صحیح است، و در الاوسط آن را به عبارت دیگری روایت کرده است به الترغیب، ج ۴، ص ۱۷۱، و مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۵۱ - ۲۵۲، رجوع کنید.

64

حواریون به عیسی بن مریم (ع) عرض کردند چرا تو بر روی آب راه می‌روی و ما نمی‌توانیم؟ عیسی (ع) به آنان فرمود: «دینار و درهم در نظرتان چه جایگاهی دارد؟»

گفتند: جایگاه خوبی فرمود: ولی طلا و نقره در نزد من با خاک برابر است.»

سلمان به ابو درداء نوشت: برادرم از جمع کردن دنیایی که شکرش را به جا نمی‌آوری پرهیز چرا که من از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: «دنیا داری که خدا را در دنیا عبادت کرده است به محشر می‌آورند در حالی که مالش در مقابلش است، هر چه صراط او را در رفتن می‌لرزاند مالش به او می‌گوید: برو حق خدا را از من پرداخته‌ای.»

آنگاه دنیا داری را می‌آورند که در مورد آن اموال خدای را اطاعت نکرده است در حالی که مال خود را بر دوش می‌کشد، هر چه صراط او را در رفتن می‌لرزاند مالش به او می‌گوید: وای بر تو چرا حق خدا را از من نپرداختی، و همچنان خواهد بود تا به مرگ و نابودی خوانده شود.» «۱۴»

تمام آنچه در کتاب زهد و فقر در نکوهش ثروت و ستایش فقر نقل کردیم به نکوهش مال برمی‌گردد. بنابراین با تکرار آن مطلب را طولانی نمی‌کنیم، همچنین تمام آنچه در نکوهش دنیا نقل کردیم به طور عام شامل نکوهش مال هم می‌شود، چرا که مال از بزرگترین ارکان دنیاست. اکنون آنچه در خصوص مال رسیده است نقل می‌کنیم:

پیامبر (ص) فرمود: «هر گاه بنده می‌میرد فرشتگان می‌گویند: چه پیش فرستاده است. و مردم می‌گویند: چه بر جای گذاشته است» «۱۵» و فرمود (ص): «برای خود زمین و ملک نگیرید که دنیا را دوست خواهید»

«14» عراقی گوید: این حدیث از سلمان نیست بلکه از حدیث ابودرداء است و اوست که به سلمان نوشته است، بیهقی در الشعب چنین روایت کرده و به جای دنیا (المال گفته است ولی حدیث منقطع است.

«15» این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث ابوهریره به سندی ضعیف روایت کرد؛ چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

65

داشت. «۱۶»

روایت شده که علی (ع) درهمی را در کف دستش نهاد، آنگاه فرمود: «تا تو از دستم نروی برایم نفعی نداری.»

گویند: نخستین بار که سکه طلا و نقره زده شد، ابلیس آنها را برداشت و بر پیشانی خود نهاد آنگاه آنها را بوسید و گفت: هر کس شما را دوست بدارد براستی بنده من است.

یحیی بن معاذ گفت: درهم عقرب است پس اگر نمی‌توانی از آن بهره‌گیری آن را نگیر، چرا که اگر تو را بگزد زهرش تو را می‌کشد. سؤال شد: خوب بهره گرفتن از درهم چیست؟ گفت: از حلال به دست بیاوری و در جای مناسب مصرف کنی.

و نیز گفته است: انسان در حال مرگش در مورد مالش دو مصیبت دارد که اولین و آخرین مانند آن را نشنیده‌اند. گفته شد: آن دو مصیبت چیست؟ گفت: تمام مال از او گرفته می‌شود و درباره تمام مال از او سؤال می‌شود.

گفته شده: هیچ کس را درهم به عزت نرساند، مگر این که خوار ساخت.

علاء بن زیاد گفت: دنیا برایم مجسم شد در حالی که به تمام زیورها آراسته بود.

گفتم: از شرّ تو به خدا پناه می‌برم، گفت: اگر شادمان می‌شوی که خدا تو را از شرّ من نگاه دارد درهم و دینار را دشمن بدار. زیرا درهم و دینار تمام دنیاست و انسان به وسیله آنها به تمام دنیا می‌رسد، بنابراین هر کس خود را از آن دو نگاه دارد از دنیا نگاه داشته است از این رو گفته است:

انی وجدت فلا تظنوا غیره

ان التورع عند هذا الدرهم

فاذا قدرت علیه ثم ترکته

فاعلم بان تقواک تقوی المسلم. «۱۷»»

«16» این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۹، ص ۳۰۱، از حدیث ابن مسعود روایت کرده و در آن این جمله آمده است فترغبوا فی الدنیا

«17» من به درهم دست یافتم و جز این گمان مبرید برآستی پارسایی در مقابل درهم معلوم می‌شود هرگاه به درهم دست یابی و از آن

صرف نظر کنی باید بدانی که همانند یک مسلمان تقوا پیشه ای.

66

شاعر دیگری گفته است:

لا یغرنک من المرء قمیص رقعہ

او ازار فوق عظم الساق منه رقعہ

او جبین لاح فیہ اثر قد خلعه

اره الدرهم فانظر حبه او ورعه «۱۸»»

ستایش مال و جمع میان ستایش و نکوهش آن

باید بدانیم که خدای سبحان در چند جا از مال به خیر تعبیر کرده و فرموده است:

إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْآيَةَ. «۱۹» و پیامبر خدا (ص) فرمود: «چه نیکوست مال شایسته برای مرد شایسته». «۲۰» و هر چه در مورد ثواب صدقه و حج وارد شده است ستایش از مال است، چرا که جز با مال نمی‌توان به این ثوابها رسید. خدای متعال فرمود: وَ يَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ. «۲۱» خداوند در حالی که بر بندگانش منت می‌نهد فرموده است:

وَ يُمَدِّدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا. «۲۲» پیامبر (ص) فرمود: «فقر ممکن است به کفر بیانجامد». «۲۳» و این سخن ستایش مال است، و از علت جمع میان ستایش و نکوهش آگاه نمی‌شوید مگر این که فلسفه مال و هدف آن و آفتها و گرفتاریهایش را بشناسید تا بر

شما آشکار شود که مال از یک نظر خیر و از یک نظر شرّ است، و از آن نظر که خیر است ستوده و از آن نظر که شرّ است نکوهیده است چرا که

«18» جامه مرقع کسی یا لباس که تا بالای استخوان ساق پا می رسد تو را نفریبد یا از پیشانی شخصی که اثر سجده در آن آشکار است فریب نخوری به او سکه های درهم نشان بده و ببین میزان محبت او به درهم و پرهیز از آن چگونه و تا چه اندازه است.

«19» بقره / ۱۸۰: اگر چیز خوبی از خود به جای گذارده.

«20» عراقی گوید: این حدیث را احمد و طبرانی در الکبیر و الاوسط از حدیث عمرو بن عاص به سندی صحیح و با لفظ نعمتا روایت کرده و هر دو للمراء گفته اند.

«21» کهف / ۸۲: و گنجشان را استخراج کنند، این رحمتی از پروردگارت بود.

«22» نوح / ۱۲: و باغ های سر سبز و نهلهای جاری در اختیار تان قرار دهد.

«23» این حدیث را ابونعیم در الحلیه، از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

67

مال نه شرّ محض است و نه خیر محض، بلکه وسیله برای هر دو است و هر چیزی که چنین صفتی داشته باشد ناگزیر یک بار ستوده و دیگر بار نکوهیده است. ولی انسان بینا و صاحب تشخیص درمی یابد که مال ستوده غیر از مال نکوهیده است و شرح آن توجه به مطالبی است که در کتاب شکر نقل کردیم و کارهای خیر را شرح دادیم و درجات نعمتها را مفصل بیان کردیم. اما اندازه های که باید به آن قناعت شود، این است که هدف افراد زیرک و صاحبان بصیرت خوشبختی آخرت است، که همان نعمتهای همیشگی و حکومت پایدار است و خوی اشخاص بزرگوار و زیرکان رسیدن به این نوع زندگی است، زیرا به رسول خدا (ص) عرض شد: بزرگوارترین و باهوش ترین مردم کیست؟

فرمود: «آن که بیش از همه به یاد مرگ باشد و بیش از همه برای مرگ آماده شود» «۲۴» و در دنیا جز با سه وسیله نمی توان به این سعادت ها رسید که عبارتند از: ۱- فضایل نفسانی مانند علم و خوشخویی، ۲- فضایل بدنی مانند تندرستی و سلامتی، ۳- فضایل خارج از بدن مانند مال و دیگر عوامل و درجات آنها به ترتیب، عوامل نفسانی، آنگاه عوامل بدنی و سپس عوامل خارجی است و

پست‌ترین آنها عوامل خارجی است، و مال از جمله عوامل خارج از بدن است و پست‌ترین آنها طلا و نقره است، چرا که آن دو در خدمت انسانند و انسان در خدمت آنها نیست و مقصود ذاتی نیستند، بلکه مقصود برای رسیدن به امور دیگرند، چرا که جوهر ارزنده‌ای که سعادت آن مطلوب است جوهر نفس است که در خدمت علم و معرفت و کرامت‌های اخلاقی است تا این فضایل صفت ذاتی نفس شود، ولی بدن به وسیله حواس و اعضاء در خدمت نفس است، و خوراک و پوشاک در خدمت بدن است.

پیش از این گفته شد که مقصود از خوراک بقای بدن و مقصود از ازدواجها بقای نسل است و مقصود از بدن کامل شدن و تزکیه نفس و آراسته شدن آن به علم و اخلاق

«24» این حدیث را ابن ابی‌الدنیا در باب مرگ به سندی نیکو روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

68

است. هر کس این ترتیب را بداند ارزش مال بر او معلوم شود و بداند که مال از آن نظر ارزش دارد که برای تهیه خوراک و پوشاک لازم است و آن برای بقای بدن لازم است و بقای بدن برای کامل شدن نفس که برتر از بدن است ضرورت دارد، و هر کس از فایده و هدف و مقصد چیزی آگاه شود، و آن را در هدف به کار گیرد و به آن توجه کند و هدف را از یاد نبرد کار خوب کرده و بهره می‌برد و آنچه موجب رسیدن به هدف است درباره او ستوده خواهد بود. در این صورت مال ابزار و وسیله‌ای است که برای رسیدن به هدفی صحیح به کار گرفته می‌شود و می‌تواند ابزار و وسیله‌ای برای رسیدن به اهداف فاسد باشد که مانع از سعادت آخرت و راه علم و عمل است. لذا مال هم ستوده و هم نکوهیده است، نسبت به هدف پسندیده ستوده و نسبت به مقصد زشت، نکوهیده است، پس هر کس از دنیا بیش از مقدار کفایتش بردارد ندانسته اقدام به مرگ خود کرده، چنان که در حدیث آمده است، و چون طبیعت آدمیان تمایل به پیروی از شهواتی دارد که مانع راه خداست و چون مال دستیابی به این شهوتها را آسان می‌کند و وسیله آن است بیش از مقدار کفایت بسیار خطرناک است. از این رو پیامبران از شرّ مال به خدا پناه برده‌اند تا آنجا که پیامبر ما (ص) به درگاه خدا عرض کرد: «بار خدایا روزی آل محمد (ص) را به اندازه کفایت قرار بده» «۲۵» و از دنیا مالی که خیلی خالص نباشد طلب نکرد، و عرض کرد: «بار خدایا مرا مسکین زنده بدار و مسکین بمیران.» «۲۶»

حضرت ابراهیم صلوات الله علیه به خدا پناه برد عرض کرد: وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ. «۲۷» در بعضی از تفاسیر آمده که مقصود آن حضرت از اصنام طلا و نقره

«25» حدیث مورد اتفاق محدثان است، ابن ماجه آن را در (سنن) به شماره ۴۱۳۹، از حدیث ابوهریره روایت کرده است.

«26» این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۹، ص ۲۱۳، ابواب زهد، در حدیثی از انس روایت کرده و گفته است: این حدیث عجیبی است.

ابن ماجه آن را به شماره ۴۱۲۶، روایت کرده است.

«27» ابراهیم / ۳۵: و من و فرزندانم را از پرستش بت ها دور نگاه دار.

69

بوده است، زیرا مقام نبوت برتر از آن است که بر آن بیم اعتقاد به خدای این سنگ (طلا و نقره) برود، چرا که پیش از نبوت عبادت طلا و نقره در حال کودکی کافی است بلکه معنای عبادت این سنگها دوستی آنها و فریب خوردن و اعتماد به آنها است پیامبر ما (ص) فرمود: «بنده درهم به رو درافتاد (هلاک شد) و بنده دینار به رو درافتاد و هرگاه خاری در بدنش فرو رود نمی تواند بیرون بیاورد». «۲۸» بنابراین روشن است که هر کس طلا و نقره را دوست بدارد آنها را پرستیده و هر کس سنگی را پرستد بت پرست است، بلکه هر کس بنده غیر خدا باشد بت پرست است، یعنی هر کس را که طلا و نقره از خدا و ادای حق او باز دارد مانند بت پرست است و نوعی شرک جز این که شرک دو نوع است:

شرک خفی که موجب مخلد شدن در آتش نیست و کمتر می شود که مؤمنان گرفتار این شرک نشوند، چرا که شرک پنهانتر از حرکت مورچه است و شرک جلّی و آشکار که موجب مخلد شدن در آتش است.

شرح آفتهای مال و فواید آن

باید دانست که مال همانند ماری است که هم زهر دارد و هم پاد زهر. فواید مال پادزهر آن و گرفتاریهای آن زهر آن است. پس هر کس گرفتاریها و فواید مال را بشناسد می تواند از شر آن بپرهیزد و از خیر آن بهره مند شود.

فواید مال به دنیوی و دینی تقسیم می شود

فواید دنیوی مال نیاز به ذکر ندارد، چرا که مشهور است و تمام طبقات مردم می دانند و اگر نمی دانستند در طلب آن خود را به هلاکت نمی افکندند. اما فواید دینی تماش منحصر در سه نوع است:

نوع اول: این است که برای خودش خرج کند یا در راه عبادت یا کمک گرفتن بر

«28» این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۴، ص ۴۱ - ۴۲، در حدیثی از ابوهریره روایت کرده است.»

70

عبادت مانند استفاده از مال برای حجّ و جهاد چرا که فقط با مال می‌توان آنها را انجام داد و هر دو از عبادات مهمّ است، و شخص فقیر از فضیلت آنها محروم است. اما آنچه موجب تقویت انسان بر عبادت می‌شود خوراک و پوشاک و مسکن و ازدواج و ضروریات زندگی است، زیرا هرگاه این نیازها فراهم نشود دل سرگرم چاره‌اندیشی آنها می‌شود و دل برای توجه به دین آسوده نیست و هر چه آدمی با آن به عبادت می‌رسد خود عبادت است (مقدمه واجب نیز عبادت است). پس کسانی که از دنیا به مقدار کفایت بهره‌مند می‌شوند تا برای دین کمک بگیرند از فواید دینی دنیا برخوردارند. اما برخورداري فراوان و بیش از نیاز از نعمتها جزء فواید دینی مال دنیا نیست، چرا که فقط از بهره‌های دنیاست.

نوع دوم: مالی است که برای مردم مصرف می‌شود و چهار بخش است: صدقه، مروت، حفظ آبرو، و مزد خدمتکاران. اما صدقه، ثوابش بر کسی پوشیده نیست و آتش خشم پروردگار را خاموش می‌کند. و ما فضایل آن را نقل کردیم. اما مقصودمان از مروت خرج کردن مال برای اشراف و ثروتمندان در مهمانی، هدیه، کمک و نظایر آن است. این مورد مصداق صدقه نیست، بلکه صدقه چیزی است که به فرد محتاج داده می‌شود، جز این که این مورد نیز از فواید دینی است زیرا با انجام این کارها انسان دوست و برادر به دست می‌آورد و به صفت سخاوت متّصف و در زمره بخشندگان قرار می‌گیرد فقط کسی به بخشندگی متّصف می‌شود که می‌بخشد و راه جوانمردی و مروت را می‌پیماید، این قسم نیز بسیار ثواب دارد در مورد هدیه‌ها، مهمانیها، غذا دادن بدون اینکه در مصرف آنها فقر و ناداری مصرف کنندگان شرط باشد، روایات فراوانی آمده است. اما مقصودمان از حفظ آبرو با مال بخشش آن برای جلوگیری از هجو شاعران و دشنام و سرزنش نادانان و بستن زبان آنها و دفع شرّشان است. این قسم نیز با حتمی بودن فایده‌اش در دنیا از بهره‌های دینی است. رسول خدا (ص) فرمود: «مالی که شخص با آن

آبرویش را حفظ کند صدقه به شمار می‌آید» (۲۹) و چرا چنین نباشد در حالی که غیبت کننده را از معصیت غیبت بازمی‌دارد و از سخن او که دشمنی برمی‌انگیزد و شخص را به تلافی و انتقام و تجاوز از حدود دین وادار می‌کند برحذر می‌دارد. اما استفاده از مال برای به خدمت گرفتن دیگران این است که آدمی برای فراهم ساختن نیازمندیهای خود که بسیار است احتیاج به استخدام دیگران دارد و اگر خود عهده‌دار تمام آنها بشود وقتش ضایع می‌گردد و رفتن به راه آخرت با اندیشه و ذکر خدا که بالاترین مقامات رهروان است بر او مشکل می‌شود، و هر که مال ندارد باید خرید مایحتاج خود و جاروب کردن خانه و حتی نسخه برداری از کتاب مورد نیاز خود را شخصا به عهده بگیرد. و کاری که دیگری بتواند برای انسان انجام دهد و به وسیله او به هدفش برسد در صورتی که خود انجام دهد موجب رنج و زحمتش خواهد شد زیرا آدمی وظایفی مانند علم و عمل و تفکر و یاد خدا را بر عهده دارد که دیگری نمی‌تواند آن را انجام دهد. بنابراین هدر دادن وقت در غیر آن وظایف زیان و خسران است.

نوع سوّم: مالی است که خرج شخص معینی نمی‌شود، ولی نفع همگانی دارد مانند ساختن مساجد، پلها، بیمارستانها، و نصب کردن حباب در راهها و دیگر موقوفاتی که برای خیرات مهیّا می‌شود این موارد از امور خیریه دائمی است که پس از مرگ به انسان می‌رسد و در طول زمان دعای صالحان را به صاحب خیرات می‌رساند و همین خیر آدمی را بس است. این است تمام فواید مال از نظر دینی سواي آنچه به بهره‌های دنیا مربوط می‌شود که عبارت است از رهایی از ذلّت و فقر و رسیدن به عزّت و مجد در میان مردم و داشتن برادران و یاران و دوستان بسیار و بزرگواری و وقار در دلها. تمام موارد یاد شده از بهره‌های دنیوی است که مقتضای داشتن مال است.

«29» این حدیث را ابویعلی از حدیث جابر روایت کرده و دارقطنی و خرائطی و بیهقی نیز در شعب الایمان در حدیثی از جابر به سندی حسن روایت کرده اند چنان که در المغنی آمده است ، و حاکم در مستدرک به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است .

1- مال انسان را به ارتکاب گناهان می‌کشاند، چرا که بعضی از شهوتها بر بعضی برتری دارد و گاه ناتوانی بر انجام گناه میان شخص و معصیت مانع ایجاد می‌کند و از جمله موارد مصون ماندن از گناه نداشتن قدرت است و هرگاه انسان از نوعی معصیت نومید شود انگیزه حرکت به طرف آن گناه را از دست می‌دهد و هرگاه احساس قدرت بر گناه کند انگیزه گناه برانگیخته می‌شود. داشتن مال نوعی قدرت است که انسان را به ارتکاب گناهان و معاصی تحریک می‌کند و اگر به آنچه مایل است عمل کند هلاک می‌شود و اگر صبر کند به سختی می‌افتد چرا که صبر کردن بر معصیت به هنگام قدرت دشوارتر است و فتنه برخورداری از نعمت از فتنه تنگدستی بزرگتر است.

دوم اینکه مال انسان را به برخورداری از اشیای مباح می‌کشاند و این نخستین درجه است. پس هرگاه صاحب مال بتواند نان جو بخورد و جامه درشت بپوشد و غذاهای لذیذ را ترک کند چنان که سلیمان (ع) در عین سلطنت بر آن قدرت داشت، در این صورت بهترین حالت انسان آن است که از مباحات دنیا برخوردار باشد و نفس خود را به آن عادت دهد. اما برخورداری از نعمت در نزد او محبوب و عادی می‌شود و نمی‌تواند در برابر نعمتها خویشتن‌داری کند و در نتیجه بعضی از نعمتها او را به نعمت دیگری می‌کشاند، و هرگاه علاقه‌اش به نعمت زیاد شود نمی‌تواند با کسب حلال به آن برسد از این رو وارد در کسبه‌های شبهه‌دار می‌شود و در ریاکاری و حيله‌گری و دروغ و نفاق و دیگر اخلاق پست فرو می‌رود تا با آن کار دنیایش را منظم سازد و بتواند از نعمتها برخوردار شود، زیرا کسی که مال بسیار دارد نیازش به مردم بیشتر می‌شود و هر که به مردم محتاج باشد ناچار است که با آنها منافقانه رفتار کند و برای بدست آوردن رضایت آنها معصیت خدا کند. پس اگر انسان از آفت اول سالم بماند از این بلا هرگز سالم نمی‌ماند. از نیازمندی به مردم دشمنی و دوستی برانگیخته می‌شود همچنین حسد و کینه و

73

ریا و تکبر و دروغ و غیبت و سخن‌چینی و دیگر گناهان مخصوص دل و زبان از نیاز به مردم نشأت می‌گیرد و از تجاوز به دیگر اعضای بدن خالی نیست، و تمام اینها از شومی مال و نیاز به نگهداری و اصلاح آن لازم می‌آید.

آفت سوم که هیچ کس از آن جدا نیست این است که رسیدگی به مال هر کسی را از یاد خدای متعال باز می‌دارد و هر چیزی که بنده را از خدا باز دارد خسران و زیان است، از این رو عیسی (ع)

فرمود: مال سه آفت دارد اگر از غیر حلال به دست آید عرض شد: اگر در از حلال به دست بیاورد، فرمود: آن را در جای خودش مصرف نکند. عرض شد: اگر در جای خود مصرف کند، فرمود: رسیدگی به مال او را از یاد خدا باز می‌دارد، و این همان دردی است که مصرف درمان آن مشکل است، زیرا یاد خدای متعال و تفکر در عظمت او اصل و چکیده و سرّ عبادات است و آن دلی آسوده می‌خواهد در حالی که مالک زمین صبح و شام در اندیشه نزع با کشاورز و حسابرسی او، و دشمنی با شریکها و نزع با آنها درباره آب و حدود (زمینها)، و دشمنی با یاوران شاه در مورد مالیات، و نزع با کارگران که در آبادانی کوتاهی کرده‌اند، و نزع با کشاورزان در خیانت و دزدیهایشان است و بازرگان در اندیشه خیانت شریک خویش و اختصاص بهره به خودش و کوتاهی او در عمل و هدر دادن مال است. همچنین است وضع گله‌داران و باقی انواع مالها و مالی که سرگرمی و گرفتاری‌اش کمتر است طلا و نقره‌ای است که در زیرزمین مدفون است. در عین حال صاحب گنج همواره در فکر آن و چگونه حفظ کردن آن است و بیم آن دارد که کسی به آن دست یابد، و در فکر است که طمع مردم را از آن دور سازد، بنابراین میدانهای افکار دنیا داران بی‌نهایت است و کسی که روزی روزش را دارد از تمام این اندیشه‌ها در امان است. این است تمام آفات دینی مال و این آفات غیر از رنجهایی است که مالداران در دنیا تحمل می‌کنند که عبارت است از ترس و اندوه و رنج در دور ساختن حسودان و تحمل سختیها در نگاهداری اموال و به دست آوردن آن. در این صورت مالی که حالت

74

پادزهر دارد برداشتن از آن به مقدار قوت و به مصرف رساندن بقیه آن در کارهای خیر است و غیر از آن زهر و آفت است.

در نکوهش حرص و طمع و ستایش قناعت و نومییدی از آنچه در دست مردم است.

باید دانست که فقر ستوده است، چنان که در کتاب فقر نقل کردیم ولی شایسته است که فقر قانع باشد و از مردم قطع طمع کند، و توجهی به مال آنها نداشته باشد و در به دست آوردن مال حریص نباشد. چگونه می‌تواند به کسب مال حریص باشد در حالی که توان آن کار را ندارد و باید به مقداری از خوراک و پوشاک ضروری قناعت کند، و به کمترین مقدار و نازلترین نوع غذا و لباس اکتفا نماید، و خواسته‌هایش را به مخارج یک روز یا یک ماه منحصر سازد و دلش را سرگرم به مخارج ماه بعد نکند. بنابراین اگر به مال زیاد و آرزوی دراز علاقمند شود، عزت قناعت را از دست می‌دهد و ناچار آلوده به

طمع و ذلت حرص مي شود و حرص و طمع او را به اخلاق نکوهيده و ارتکاب کارهاي زشت که خلاف مروّت است مي کشاند. انسان بر اساس فطرت طمع کار و حريص است و کمتر قناعت مي کند، پیامبر خدا (ص) فرمود: «اگر براي فرزند آدم دو درّه طلا باشد درّه سومي را مي خواهد و شکم فرزند آدم را جز خاک پر نمي کند و خداوند به کسي که توبه کند رجوع مي کند.» «۳۰»

از ابو واقد ليثي روايت شده که گوید: هرگاه به پیامبر (ص) وحي مي رسيد به خدمتش مي آمديم و وحي نازل شده را به ما تعليم مي داد. روزي خدمت آن حضرت آمدم، پیامبر (ص) فرمود: «خدای عزّ و جلّ مي فرمايد: ما مال را براي برپا داشتن نماز و دادن زکات فرستاديم، اگر فرزند آدم یک ذره طلا داشته باشد دوست دارد که دوّمين آن

«30» این حدیث را بخاري در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۱۵، روايت کرده است.

75

را داشته باشد، و اگر به دومي برسد دوست دارد که سوّمين را مالک شود، و شکم فرزند آدم را جز خاک پر نمي کند و خدا توبه هر توبه کننده اي را مي پذيرد.» «۳۱»

پیامبر (ص) فرمود: «دو گرسنه اند که سير نمي شوند: گرسنه علم و گرسنه مال» «۳۲» و نیز فرمود (ص): «فرزند آدم پير مي شود و دو صفت با او جوان مي شود: آرزو و دوستي مال.» «۳۳»

چون مال دوستي در طبيعت انسان است و غريزه اي است که آدمي را گمراه و هلاک مي کند و خدای متعال و رسولش قناعت را ستوده و پیامبر (ص) فرموده است:

«خوشا به حال کسي که به اسلام هدايت يافت و زندگيش به مقدار کفاف بود و به آن قناعت کرد.» «۳۴»

و فرمود (ص): «هيچ ثروتمند و فقيري نيست جز اين که در روز قيامت دوست دارد که (کاش) در دنيا به اندازه قوتش به او داده مي شد.» «۳۵»

پیامبر (ص) فرمود: «بي نيازي به زيادي مال دنيا نيست همانا بي نيازي، بي نيازي نفس است.» «۳۶»

«31» این حدیث را احمد در مسند خود، ج ۵، ص ۲۱۹، روایت کرده و ابن ماجه نظیر آن را از ابوهریره به شماره ۴۲۳۵: روایت کرده است.

«32» این حدیث را طبرانی در الکبیر به سندی ضعیف از حدیث ابن مسعود به لفظ دیگری روایت کرد چنان که در مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۳۵، آمده است.

«33» این حدیث را بخاری در (صحیح) ج ۸، ص ۱۱۰، با کمی اختلاف لفظی روایت کرده و نسایی و احمد نیز از حدیث انس به سندی صحیح نقل کرده اند.

«34» این حدیث را ترمذی در صحیح خود، ج ۹، ص ۲۱۱، روایت کرده و گفته است: روایت حسن و صحیح است.

«35» این حدیث را ابن ماجه در (سنن)، به شماره ۴۱۴۰ به سندهایش از نفعی از انس روایت کرده است؛ سیوطی گفته است: این حدیث را ابن جوزی در الموضوعات روایت کرده و آن را علیل دانسته چون نفعی در سند بوده و نفعی متروک است، و در مسند احمد روایت شده و شاهدی از حدیث ابن مسعود دارد که خطیب (بغدادی) در تاریخ خود روایت کرده است.

«36» این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۱۸، از حدیث ابوهریره روایت کرده است.

76

پیامبر (ص) از حرص زیاد و زیاده‌روی در طلب مال نهی کرده و فرموده: «ای مردم بهوش باشید و در طلب مال روش نیک در پیش بگیرید، چرا که رزق هر بنده‌ای مشخص شده است، و هیچ بنده‌ای از دنیا نمی‌رود تا آنچه از روزی دنیا برایش مقدر شده است به او می‌رسد در حالی که دنیا از وی روی گردان است.» «۳۷»

روایت شده که موسی (ع) از پروردگارش پرسید: «کدام بنده‌ات غنی‌تر است؟»

فرمود: آن که به داده من از همه قانع‌تر باشد. عرض کرد: کدام بنده‌ات عادل‌تر است؟

فرمود: کسی که خودش نسبت به دیگران منصف باشد.»

ابن مسعود گوید: پیامبر خدا (ص) فرمود: «روح القدس در روح دمید که هیچ کس نمی‌میرد تا از روزی‌اش بطور کامل بهره ببرد. پس تقوای الهی پیشه کنید و در طلب مال نیکو عمل کنید.» «۳۸»

از پیامبر (ص) روایت شده است: «هرگاه سخت گرسنه شدید به گرده‌ای نان و کوزه آبی قناعت کنید و بر دنیا نابودی باد.» «۳۹»

از پیامبر (ص) روایت شده است: «دیندار باش تا عابدترین مردم باشی، و قانع باش تا سپاسگزارترین مردم باشی و آنچه برای خود دوست می‌داری برای مردم نیز دوست بدار تا مؤمن باشی.» «۴۰»

پیامبر (ص) در روایتی که ابو ایوب انصاری از آن حضرت روایت کرده از طمع نهی فرموده است. روایت این است که عربی بیابانی به محضر پیامبر آمد و عرض کرد:

«37» نظیر این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۲، ص ۴، و بیهقی در سنن، ج ۵، ص ۲۶۴، روایت کرده است.

«38» این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۲، ص ۴، و ابن ابی الدنیل در باب قناعت روایت کرده اند.

«39» این حدیث را ابن عدی و بیهقی در الشعب، از ابوهیره به سنید ضعیف روایت کرده اند چنان که در الجامع الصغیر آمده است.

«40» این حدیث را ابن ماجه در (سنن)، به شماره ۴۲۱۷، از حدیث ابوهیره به سندی حسن روایت کرده است.

77

ای رسول خدا مرا موعظه کن و به اختصار بگو، پیامبر فرمود: «هرگاه نماز می‌خوانی مانند شخص وداع کننده نماز بخوان و سخنی مگو که فردا از آن عذر بخواهی، و از آنچه در دست مردم است بکلی مأیوس باش.» «۴۱»

عوف بن مالک گوید: نه نفر یا هشت یا هفت نفر در محضر پیامبر (ص) بودیم.

حضرت فرمود: آیا با پیامبر خدا بیعت نمی‌کنید؟ عرض کردیم: آیا با شما بیعت نکردیم؟ آنگاه فرمود: آیا با رسول خدا بیعت نمی‌کنید؟ پس دست دراز کرده و با آن حضرت بیعت کردیم. یکی از ما عرض کرد: ما با شما بیعت کرده‌ایم پس اکنون بر چه چیز با شما بیعت کنیم؟ فرمود: بیعت کنید که خدا را پرستید و هیچ چیز را شریک او قرار ندهید و نمازهای پنجگانه را به جای آورید و بشنوید و اطاعت کنید - و کلمه‌ای را پنهانی گفت - از مردم چیزی نخواهید. راوی گوید: تازیانه بعضی از این افراد بر زمین می‌افتاد و از هیچ کس نمی‌خواستند که آن را بردارد و به آنها بدهد. «۴۲»

ان الذي قسم الارزاق يرزقه

فالعرض منه مصون لا يد نسّه

و الوجه منه جديد ليس يخلقه

ان القناعة من يحلل بساحتها

لم يلق في دهره شيئاً يودقه» ۴۳»

عربي بياباني برادرش را به حريص بودن سرزنش کرد و گفت: برادرم تو هم طالبي و هم مطلوب. آنچه از دست نداده‌اي تو را مي‌طلبد و به تو مي‌رسد، و تو مي‌طلبي آنچه را بيش از نيازت است و هر چه از نظرت غايب است براي تو آشکار شده است. و آنچه داري از آن گذشته‌اي. گويي اي برادرم شخص حريصي را که محروم باشد و زاهدي را که مرزوق باشد ندیده‌اي و شاعري گفته است:

اراک يزیدک الإثراء حرصا

علي الدنيا كانك لا تموت

فهل لك غايه ان صرت يوما

اليها قلت حسبي قدر رضيت» ۴۴»

«43» «قلب جواني را که به شب در مي آید در حالي که مطمئن است مقسم ارزاق (خدا) او را روزي مي دهد آرام و مطمئن ببين . آبروي او محفوظ و به چه چيزي آلوده نشده و صورتش تازه و (طمع) صورتش را کهنه و بي آب نکرده است کسي که به ميدان قناعت وارد شود، در زندگي دنيا با چيزي مواجه نمي شود که خواب شبانه اش را پريشان سازد.»

«44» «مي بينيم که ثروت زياد بر حصر تو نسب به دنيا مي افزايد و گويي نمي ميري ؟ آيا اگر روزي به دنيا برسي براي پاياني هست که

بگويي مرا بس است و راضي هستم ؟

79

شعبي گوید: نقل شده که مردی گنجشکی شکار کرد. گنجشک گفت: مي خواهی با من چه کنی؟ گفت: سرت را مي برم و تو را مي خورم. گنجشک گفت: به خدا من مرض گوشتخواري تو را درمان نمي کنم و گرسنگي‌ات را برطرف نمي سازم، ولي سه خصلت به تو مي آموزم که از خوردنم بهتر است يکي را اکنون که در دست تو هستم به تو مي آموزم، خصلت دوّم را زماني که بر روي درخت پریدم و خصلت سوّم را زماني که روي کوه پریدم. مرد گفت: خصلت اوّل را بگو، گنجشک گفت: بر آنچه از دستت رفت افسوس مخور. او را رها ساخت و چون بر روي درخت پرید گفت: خصلت دوّم را بگو گفت: امر محال را تصديق مکن. آنگاه پرید و بر روي کوه رفت و گفت: اي بدبخت اگر سرم را مي بريدي از چينه دانم دو مرواريد بيرون مي آوردي که هر کدام بيست مثقال وزن داشت. گویند: مرد لبانش را گزید و تأسف خورد و گفت: خصلت سوّم را بگو. گنجشک گفت: دو خصلت اول را از یاد

بردي چگونه سوّمی را به تو خبر دهم. مگر نگفتم: بر آنچه از دست دادی افسوس مخور و آنچه محال است تصدیق مکن، آگاه باش تمام گوشت و خون و پر و بال من بیست مثقال نیست. بنابراین چگونه در چینه دانم دو مروارید است که هر کدام بیست مثقال وزن دارد؟ آنگاه پرید و رفت. این حکایت مثالی برای بسیار بودن طمع آدمی است، چرا که طمع بسیار انسان را از درک حق ناتوان می‌سازد، تا آنجا که امر محال را ممکن می‌داند.

عبد الله بن سلام به کعب گفت: علم را از دل‌های دانشمندان پس از حفظ و تعقل آن چه چیز می‌برد؟ گفت: طمع و حرص نفس و درخواست نیازها، مردی به فضیلت گفت:

گفتار کعب را برایم تفسیر کن او گفت: (منظور این است که) انسان در چیزی طمع می‌کند، پس آن را می‌طلبد و دین خود را در طلب آن از دست می‌دهد و حرص نفس در مورد این و آن تا آنجاست که دوست ندارد چیزی از دستش برود. انسان حوائج زیادی دارد و چون دیگری آنها را برآورد، لگام بر دهانت می‌زند و هر جا که بخواهد می‌کشد و

80

بر تو مسلط می‌شود و در برابرش خضوع می‌کني. بنابراین به خاطر محبت به دنیا هرگاه بر او بگذری سلام می‌دهی و هر گاه بیمار شود از او عیادت می‌کني. برای خدا بر او سلام نمی‌دهی و برای خدا عیادتش نمی‌کني. پس اگر به او محتاج نبودي برایت بهتر بود.

سپس گفت: این سخن از صد حدیثی که از فلان و فلان بشنوي برایت بهتر است.

یکی از حکیمان گوید: از امور شگفت‌آور انسان این است که اگر به او خبر دهند که همواره در دنیا می‌مانی نیروی حرص او بر گردآوری مال بیشتر از آنچه در مدت کوتاه عمر و انتظار زوال آن وجود دارد، نخواهد بود.

عبد الواحد بن زید گوید: بر راهبی گذشتم و به او گفتم: از کجا می‌خوری؟ گفت: از خرمن خداوند بخشنده و خبیر که سنگ آسیا را آفرید و آذوقه برای خرد شدن به آن آسیا می‌آید، و با دستش به دندانهای آسیای خود اشاره کرد. [به گفته سعدي: هر آن کس که دندان دهد نان دهد - م].

شرح درمان حرص و طمع و دارویی که با آن صفت قناعت به دست می‌آید

باید دانست که این دارو سه رکن دارد: صبر، علم، عمل و مجموع آن پنج چیز است:

اول عمل است. منظور از عمل میانه‌روی در زندگی و مدارا در انفاق است. پس هر کس بخواهد به عزت قناعت برسد لازم است که درهای خرج را تا آنجا که امکان دارد بر خویشتن مسدود سازد و خویشتن را به مخارج ضروری ملزم کند زیرا کسی که خرجش زیاد شود و بسیار ببخشد نمی‌تواند قناعت کند، بلکه اگر تنه‌است لازم است به یک جامه خشن و به هر غذایی که پیش آید قناعت کند و تا می‌تواند از خورشت بکاهد و نفس خود را به پذیرش آن وادار کند و اگر دارای عائله است هر کدام را به همان اندازه

81

ملزم سازد چرا که این مقدار با کمترین تلاش فراهم می‌آید و می‌تواند کمتر به طلب مال پردازد بنابراین میانه‌روی در زندگی یکی از اصول قناعت است و مقصودمان از رفق و مدارا در انفاق و ترک تصرف نابجا در مال همین است.

پیامبر خدا (ص) فرمود: «خدا رفق و مدارا در تمام کارها را دوست دارد.» «۴۵»

پیامبر (ص) فرمود: «کسی که میانه‌روی کند تهیدست نمی‌شود.» «۴۶»

و نیز فرمود: «سه خصلت رهایی بخش است: ترس از خدا در نهان و آشکار، و میانه‌روی در بی‌نیازی و فقر، و رعایت عدل در خشنودی و خشم.» «۴۷»

روایت شده که مردی ابو درداء را دید که دانه‌ای را از زمین برداشت و می‌گفت:

براستی که از فهم انسان صرفه‌جویی در زندگی است. ابن عباس گوید: پیامبر (ص) فرمود: «میانه‌روی و راه خوب و هدایت صالح یک جزء از بیست و چند جزء نبوت است.» «۴۸»

و در حدیث است «تدبیر نیمی از زندگی است.» «۴۹»

پیامبر (ص) فرمود: «هر که میانه‌روی کند خدا او را بی‌نیاز کند و هر که اسراف کند

«46» این حدیث را احمد در مسند عبدالله بن مسعود به سندی حسن روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

«47» این حدیث را ابوالشیخ در التویخ و طبرانی در الاوسط از حدیث انس به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

«48» این حدیث را ابوداود در (سنن)، ج ۲، ص ۵۴۸، از ابن عباس روایت کرده و در معنای آن حدیث گفته شده: راه درست و خوبی هیئت و میانه روی در کارها از اموری است که خدای متعال به پیامبرانش بخشیده پس در آن امور به پیامبران اقتدا کنید و از آنها پیروی نمایید. معنای حدیث این نیست که نبوت چند جزء می شود یا در هر کس این خصلت ها گرد آید در او جزئی از نبوت هست چرا که نبوت اکتسابی نیست، و تنها کرامتی از سوی خداست برای بندگانی که خداوند بخواهد به آنها این کرامت را بفرماید و این کرامت در محمد صلی الله علیه و آله ختم شد. طبرانی نیز این حدیث را در الکبر از ابن سرخس به سندی حسن روایت کرده چنان که در جامع الصغیر، آمده است.

«49» این حدیث را دیلمی در الفردوس از حدیث انس به سندی حسن روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

82

خدا او را فقیر سازد و هر که خدای را یاد کند خدا او را دوست بدارد.» «۵۰»

پیامبر (ص) فرمود: «هرگاه قصد انجام کاری کردی، باید که با تائی و بدون شتابزدگی باشد تا خدا برایت گشایش و راه خروجی قرار دهد.» «۵۱» و تائی در خرج کردن از مهمترین کارهاست.

دوم آن که هرگاه در حال حاضر برایش به مقدار زندگی فراهم آمده نباید برای آینده سخت نگران باشد و کوتاهی آرزو در این کار به او کمک می کند و محقق شدن آرزوی کوتاه به این است که بدانند روزی مقدر شده اش ناچار به او می رسد، اگر چه حرص بسیار هم نوزد چرا که حرص بسیار عامل رسیدن به روزی نیست، بلکه لازم است به وعده خدای متعال مطمئن باشد که فرموده است: وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا. «۵۲» دلیل آن که لازم است به وعده خدا اعتماد کند، این است که شیطان به او وعده فقر می دهد و به کارهای زشت امر می کند و می گوید: اگر در گردآوری و اندوختن مال حرص نورزی ممکن است بیمار و ناتوان شوی و محتاج به تحمل ذلت سوال شوی، و همچنان در طول عمر او را از بیم به زحمت افتادن در طلب مال رنج می دهد و در تحمل این رنج حاضر بر او می خندد، با این که از خدا غافل شده به خیال این که در آینده دچار زحمت می شود و بسا که به زحمت هم نیفتد. در این مورد گفته شده است:

«50» این حدیث را بزاز از طلحة بن عبیدالله به سندی ضعیف روایت کرده و جمله من ذکر الله احبه الله در آن نیست چنان که در جامع الصغیر آمده است.

«51» این حدیث را ابن مبارک در باب برّوَصَلَه روایت کرده که در المغنی آمده است و بخاری آن را در ادب المفرد بیهقی در الشعب از مردی به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

«52» هود / ۶: هیچ جنبنده ای در زمین نیست، مگر این که روزی او بر خداست.

«53» کسی که از بیم فقیر شدن ساعت های عمر خود را صرف جمع آوری مال می کند، خود این عمل عین فقر است.

83

پسران خالد بر رسول خدا (ص) وارد شدند. پیامبر به آنها فرمود: «تا سرهایتان در حرکت است از روزی ناامید نشوید، زیرا انسان را مادرش برهنه و بدون لباس به دنیا می آورد آنگاه خدای متعال روزی اش می دهد.» ۵۴»

پیامبر (ص) بر ابن مسعود گذشت، در حالی که غمگین بود. پیامبر به او فرمود:

«زیاد غمگین مباش آنچه خدا مقدر کرده خواهد شد و آنچه روزی توست به تو می رسد.» ۵۵»

پیامبر (ص) فرمود: «ای مردم در طلب مال روش نیکو داشته باشید، زیرا برای بنده همان روزی که مقدر شده می رسد و هیچ بنده ای از دنیا نمی رود تا آنچه در دنیا برایش مقدر شده به او برسد، در حالی که دنیا از وی روی گردان است.» ۵۶» آدمی از حرص جدا نمی شود، مگر این که به تدبیر الهی در مقدر فرمودن روزی بندگان اطمینان داشته باشد و این که روزی ناچار با طلبیدن به روش نیکو به دست می آید، بلکه لازم است بداند که روزی دادن خدا به بندگان از جایی که گمان ندارند بیشتر است. خدای متعال فرمود:

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ. «۵۷» پس هرگاه دری که از آن انتظار روزی داشت بسته شود، نباید دلش به خاطر آن پریشان شود، پیامبر (ص) فرمود «خدا نمی خواهد بنده مؤمنش روزی داده شود، مگر از جایی که گمان روزی ندارد.» ۵۸»

«54» این حدیث را ابن ماجه در (سنن)، به شماره ۴۱۶۵، روایت کرده و پسران خالد، حبه و سواء بوده اند.

«55» این حدیث را ابونعیم در الحلیه از حدیث خالد بن رافع روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

«56» این حدیث پیش از ابن حاکم و دیگران نقل شد.

«57» طلاق / ۲ - ۳: و هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند راه نجاتی برای او فراهم می کند. و او را از جایی که گمان ندارد روزی می

دهد.

«58» این حدیث را ابن حبان در الضعفا روایت کرده و مقدسی گوید: این روایت را احمد بن داوود روایت کرده و در سندش عبدالغفار

که جاعل حدیث بوده موجود است، به تذکره الموضوعات، ص ۸، رجوع کنید.

84

یکی از بزرگان گوید: تقوا پیشه کن که هیچ پرهیزگاری را نیازمند ندیدم یعنی شخص پرهیزگار آنچه برای زندگی ضروری است به وی می رسد، بلکه در دلهای مؤمنان می اندازد که روزی اش را به او برسانند.

فضیل گوید: به عربی بیابانی گفتم: زندگی ات از کجا تأمین می شود؟ گفت: از نذورات زائران خانه خدا. گفتم: هرگاه حاجیان رفتند (چه می کنید؟) پس گریست و گفت: اگر زندگی نکنیم جز از جایی که می دانیم زندگی نخواهیم کرد.

ابو حازم گوید: دنیا را دو چیز یافتیم: یکی از آن دو مال من است. پس اگر پیش از زمان خودش شتاب کنم به من نمی رسد، اگر چه با قدرت آسمانها در زمین آن را بطلبم و یکی از آن دو مال دیگری است که گذشته اش به من نمی رسد و به باقیمانده اش امید نمی بندم. آنچه از آن دیگری است از رسیدن من به آن جلوگیری می شود، چنان که آنچه از آن من است از رسیدن آن به دیگری جلوگیری می شود. پس در کدامین آن دو، عمرم را فانی کنم؟ این دارویی است که شناخت آن زمانی که شیطان انسان را از فقر می ترساند برای دفع وی لازم است.

سوّم آن که از عزّت بی نیازی که در قناعت و ذلّتی که در طمع است آگاه باشد و چون این آگاهی و شناخت محقق شد میل او به قناعت برانگیخته می شود، چرا که حرص بدون رنج و طمع بدون ذلّت

نیست، ولی در قناعت فقط زحمت صبر در برابر تمایلات و چیزهای زائد است و از این درد جز خدا هیچ کس آگاه نیست و داراي ثواب اخروي است. حرص و طمع از اموري است که توجّه مردم به آن جلب مي‌شود، در حالي که گناه و گرفتاري دارد. آنگاه انسان به خاطر آن دو عزّت نفس و توان پيروي از حق را از دست مي‌دهد، زیرا کسی که بسيار حريص و طمعکار باشد بيشتري به مردم محتاج مي‌شود و نمي‌تواند آنان را به حق دعوت کند و همواره نيرنگ مي‌زند، و اين عمل دينش را بر باد مي‌دهد و هر کس عزّت نفس را بر شهوت شکم ترجيح ندهد عقلش سبک و ايمانش

85

ناقص است. پیامبر (ص) فرمود: «عزّت مؤمن بي‌نيازي او از مردم است.» «۵۹»

بنابراین در قناعت احترام و عزّت است. از این رو گفته شده: از هر کس خواهي بي‌نياز باش تا ماند او باشي، و به هر کس خواهي محتاج باش تا اسيرش شوي، و به هر کس خواهي نيکي کن تا فرمانروايش باشي.

چهارم آن که در برخورداري يهود، نصارا، مردمان پست، نادانان کرد و عربهاي بياباني و بي‌دينان و نابخردان، از نعمتهاي دنيا زياد بينديشد سپس در حالات پيامبران و اوليائي خدا و به هيات صحابه و تابعين بنگرد و سخنان آنها را بشنود و احوال آنان را مطالعه کند و عقل خود را مخير سازد ميان اين که شبیه پست‌ترين مردم شود يا به عزيزترين طبقات مردم در نزد خدا تاسّي جويد، تا بدان وسيله صبر بر تنگناهاي زندگي و قناعت به کم بر او آسان شود. چرا که اگر منظور وي از نعمتهاي خوردني سير کردن شکم باشد الاغ بيش از او مي‌خورد و اگر از نعمت آميزش با زنان لذت ببرد خوک در درجه‌اي برتر از اوست، و اگر به پوشاک و اسبان سواري آراسته شود در ميان يهود و نصارا کساني هستند که در درجه بالاتري قرار دارند و اگر به کم قناعت کند و به آن خشنود باشد درجه‌اي دارد که فقط انبيا و اوليائي خدا با او شريکند.

پنجم آن است که خطر گردآوری مال را درک کند، چنان که در آفتهاي مال نقل کرديم و گفتيم در مال بيم دزدی و غارت و هدر رفتن وجود دارد و انسان تهيدست از امنيت و آسودگي برخوردار است. علاوه بر آفات مال در اين بينديشد که روز قيامت تا پانصد سال از در بهشت رانده مي‌شود، چرا که هرگاه به مقدار کفايت قناعت نکند در

«59» این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۳۲۵، روایت کرده و سندهایش را صحیح دانسته است و ابوالشیخ در کتاب الثواب و ابونعیم در الحلیه، همگی از حدیث سهل بن سعد روایت کرده اند که جبرئیل آن را در ضمن حدیثی به پیامبر (ص) گفت، در این حدیث زفر بن سلیمان از محمد بن عینیه نقل کرده و هر دو (از نظر اعتبار) مورد اختلافند و قضای در مسند الشهاب آن را از قول پیامبر (ص) قرار داده، چنان که در المغنی آمده است.

86

زمره ثروتمندان داخل می‌شود و نامش از دفتر تهیدستان حذف می‌گردد و حالت قناعت وقتی کامل می‌شود که همیشه در دنیا به پایین تر از خود بنگرد نه به بالاتر از خود زیرا شیطان همواره نظر انسان را در امور دنیا به کسی که بالاتر از خودش است متوجه می‌سازد و می‌گوید: چرا در طلب دنیا سستی می‌کنی؟ در حالی که صاحبان ثروت از خوراک و پوشاک بهره‌مند می‌باشند؟ ولی شیطان در امور دینی نظر انسان را به پائین تر از خودش متوجه می‌کند و می‌گوید: چرا بر خودت سخت می‌گیری و از خدا می‌ترسی؟ در حالی که فلانی داناتر از تو است و از خدا نمی‌ترسد و تمام مردم سرگرم بهره‌وری از نعمتهای دنیایند، پس چرا می‌خواهی از آنها جدا باشی؟ ابوذر می‌گوید: دوستم پیامبر (ص) به من وصیت کرد که به پایین تر از خودم بنگرم نه به کسی که بالاتر از خودم است. «۶۰» یعنی در کارهای دنیا به پایین تر از خود نگاه کنم.

از پیامبر (ص) روایت شده است: «هرگاه یکی از شما کسی را ببیند که خدا او را در مال و آفرینش بر دیگران برتری داده است باید به کسی بنگرد که پایین تر از خودش است.» «۶۱» و با توجه به این امور است که می‌تواند صفت قناعت را به دست بیاورد و اساس کار شکیبایی و کوتاهی آرزوست و بداند که نتیجه صبر چند روزه او در دنیا بهره‌مندی روزگاری دراز [در آخرت] است. پس حالت او مانند مریضی است که بر تلخی دوا صبر می‌کند، برای این که سخت انتظار بهبودی دارد.

در فضیلت بخشندگی

باید دانست که اگر انسان مال نداشت بجاست که قناعت ورزد و از حرص خود بکاهد و اگر مال در اختیار دارد شایسته است که حالت ایثار و بخشندگی و برگزیدن

«60» این حدیث را احمد در مسند، ج ۵، ص ۱۵۵، روایت کرده است.

«61» این حدیث را احمد و بخاری و مسلم به سندی صحیح از ابوهریره روایت کرده اند چنان که در جامع الصغیر آمده است.

کارهای خیر و دوری از بخل داشته باشد، چرا که بخشندگی از اخلاق پیامبران و اصلی از اصول نجات است. و پیامبر (ص) از بخشندگی سخن گفته آنجا که فرموده است:

«بخشندگی درختی از درختهای بهشت است که شاخه‌های آن به طرف زمین آویخته است و هر کس شاخه‌ای از آن بگیرد آن شاخه وی را به بهشت رهنمون می‌شود.» «۶۲»

جابر می‌گوید: پیامبر خدا (ص) فرمود: «جبرئیل گفت: خدای متعال فرموده است:

دین اسلام دینی است که آن را برای خود پسندیده‌ام و جز بخشندگی و خوشخویی چیزی آن را اصلاح نمی‌کند. پس تا می‌توانید اسلام را با آن دو صفت محترم بدارید.» و در روایتی است: «پس اسلام را تا با آن هستید به این دو صفت محترم بدارید.» «۶۳»

از پیامبر (ص) روایت شده است: «خدا سرشت اولیای خود را فقط بر بخشندگی و خوشخویی قرار داده است.» «۶۴»

از جابر روایت شده گوید که عرض شد: ای رسول خدا برترین اعمال کدام است؟

فرمود: «شکیبایی و بخشندگی.» «۶۵»

از پیامبر (ص) روایت شده است: «دو خلق است که خدای عزّ و جلّ آنها را دوست می‌دارد و دو خلق است که خدا دوست ندارد: خدا خوشخویی و بخشندگی را دوست می‌دارد، و بدخویی و بخل را دوست نمی‌دارد، و هرگاه خدا خیر بنده‌ای را بخواهد او را در برآوردن حاجات مردم به کار می‌گیرد.» «۶۶»

«62» این حدیث را دارقطنی در الافراد، و بیهقی در الشعب از علی (ع) و ابن عدی از ابوهیره و ابونعیم در الحلیه از جابر و خطیب از ابوسعید و ابن عساکر از انس و دیلمی در الفردوس از معاویه به سندی حسن روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

«63» این حدیث را طبرانی در الاوسط روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۰، آمده است.

«64» این حدیث را ابوالشیخ ابن حبان در کتاب الثواب روایت کرده چنان که در الترغیب، ج ۳، ص ۳۸۳، آمده است.

«65» این حدیث را بیهقی در الزهد، به سندهای صحیح با زیادتی، روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.

«66» این حدیث را اصفهانی با سلسله روایات تا ابن عمر نقل نموده است. و دیلمی از حدیث انس به صورت زیر روایت کرده است: اذا اراد الله بعبده خيرا صبر حوائج الناس اليه چنان که در جامع الصغیر آمده است، عراقی گوید: در سند این حدیث یحیی بن شبيب است و ابن حبان او را ضعیف شمرده است.

88

مقدم بن شریح از پدرش از جدش روایت کرده گوید: عرض کردم: ای رسول خدا مرا به کاری راهنمایی فرما که بدان وسیله وارد بهشت شوم. فرمود: «همانا یکی از عوامل آمرزش غذا دادن، بلند سلام کردن و خوش گفتار بودن است.» «67»

از پیامبر (ص) روایت است: «خداي متعال مي فرماید: از بندگان مهربان من بخشندگی بخواهید و در سایه (بخشش) آنها زندگی کنید، زیرا خشنودی خودم را در آنها قرار دادم، و از انسانهای سنگدل و بی رحم طلب بخشش نکنید زیرا غضبم را در آنها قرار داده‌ام.» «68»

از ابن عباس روایت شده که گوید: پیامبر خدا (ص) فرمود: «از گناه شخص بخشنده در گذرید زیرا هرگاه بلغزد خدا دستش را می گیرد.» «69»

ابن مسعود گفت: پیامبر (ص) فرمود: «روزي به مکان غذا خورنده نزدیکتر از کارد به بالای گلوی شتر است و همانا خداي متعال بر فرشتگان به محل غذا خوردن (مهمانیها) مباحات می کند.» «70»

پیامبر (ص) فرمود: «همانا خدا بخشنده است و شخص بخشنده را دوست دارد و

«67» این حدیث را طبراین به سندی حسن روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۹، آمده است.

«68» این حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق از ابوسعید به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

«69» این حدیث را دارقطنی در الافراد و طبرانی و ابونعیم و بیهقی از ابن مسعود با لفظ تجاوزوا به سندی ضعیف روایت کرده اند چنان

که در جامع الصغیر آمده است و کلینی در کافی، ج ۴، ص ۲۸، روایت کرده و لفظ او اجیزوا است.

«70» این حدیث را ابن ماجه در (سنن)، به شماره ۳۳۵۷، بدون و ان الله الخ از حدیث ابن عباس روایت کرده است، و از حدیث ابن مسعود آن را نیافته ام.

89

اخلاق والا را دوست دارد و اخلاق پست را نمی‌پسندد.» «۷۱»

انس می‌گوید: «همانا رسول خدا (ص) در راه اسلام مورد سؤال واقع نشد، مگر به سائل بخشید. پس مردی به خدمتش آمد و از او چیزی خواست. حضرت دستور داد گوسفندهای زیادی از گوسفندهای زکات که میان دو کوه بودند به او دادند. پس آن مرد به نزد قومش برگشت و گفت: ای قوم مسلمان شوید زیرا محمد (ص) همانند کسی می‌بخشد که از تنگدستی بیم ندارد.» «۷۲»

از پیامبر (ص) روایت شده است: «همانا برای خدا بندگان است که آنها را به نعمتها اختصاص داده تا مردم بهره ببرند. پس هر کس به آن منافع بر بندگان بخل ورزد خداوند آن نعمتها را از او می‌گیرد و به دیگری منتقل می‌کند.» «۷۳»

از هلالی روایت شده که گوید: اسیرانی را از بنی‌عنبر به خدمت رسول خدا (ص) آوردند. پیامبر به قتل آنها فرمان داد و تنها یک مرد را بخشید، علی بن ابی طالب (ع) عرض کرد: «ای رسول خدا، خدا یکی دین یکی، چرا در میان اسیران تنها این شخص بخشوده می‌شود؟ پیامبر (ص) فرمود: جبرئیل بر من نازل شد گفت: آنها را بکش و این مرد را رها کن زیرا سخاوتمند است و خدا بخشندگی او را ارج نهاد.» «۷۴»

پیامبر (ص) فرمود: «برای هر چیزی ثمره و نتیجه‌ای است، و ثمره احسان شتاب

«71» این حدیث را بیهقی در الشعب از طلحة بن عبیدالله و ابونعیم در الحلیه از حدیث ابن عباس به سندی حسن روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

«72» این حدیث در جلد چهارم در اخلاق پیامبر (ص) گذشت و مسلم آن را در (صحیح) ج ۷، ص ۷۴، روایت کرده است.

«73» این حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط و ابونعیم روایت کرده اند و در سند آن محمد بن حسان سستی وجود دارد و در او (در نقل حدیث) نرمشی هست و ابن معین او را خورشید سراسر روز را روی پاهایش می‌ایستد و احساس درد نمی‌کند، چون از پرندهگان و حرکت و

پرواز و دور زدن آنها در آسمان و برگشتن آنها شادمان می شود، حتی شخص گنهکار و عیار را می بینی که از کتک خوردن و بریده شدن اعضایش و تحمل تازیانه ها و کشانده شدن به طرف دار افتخار می کند و با این حال به خودش و توانش در صبر بر این امور مباحثات می کند، تا آنجا که یکی از اعضایش را قطعه قطعه می کنند تا کاری را که خود او یا دیگری انجام داده بگوید ولی او در انکار پافشاری می کند و به کیفرها اهمیت نمی دهد چون شادمان است به آنچه که آن را کمال و شجاعت و مردانگی می داند، و احوال او با تمام کیفرهاش چشم روشنی و موجب افتخار موثق دانسته و آن را از استادش ابوعثمان عبدالله بن زید حمصی روایت می کند و از دی آن را ضعیف شمرده چنان که در مجمع الزوائد، ج ۸۷، ص ۱۹۲، آمده است.

«74» این حدیث را علامه مجلسی - رحمه الله - در بحار جزء دوم از جلد پانزدهم، ص ۲۱، از فقه الرضا به صورت مرسل نقل کرده است.

90

در کار خیر است.» ۷۵»

و از آن حضرت (ص) روایت شده که: «غذای شخص بخشنده دواست و غذای شخص بخیل مرض است.» ۷۶»

و آن حضرت (ص) فرمود: «هر کس که نعمت خدا در نزدش فراوان باشد، بار مردم بر دوش وی سنگین تر خواهد بود هر کس این بار را بر دوش نکشد، آن نعمت را در معرض نابودی قرار می دهد.» ۷۷»

و عیسی (ع) فرمود: «کاری را فراوان انجام دهید که آتش آن را نمی بلعد. سؤال شد: آن کار چیست؟ گفت: «کار نیک.»

و از حضرت رسول (ص) نقل شده است که: «بهشت، خانه سخاوتمندان است.» ۷۸»

و نیز از آن حضرت روایت شده است که: «انسان بخشنده، به خدا و مردم و بهشت نزدیک و از آتش دوزخ دور است و بخیل از خدا و مردم و بهشت دور و به آتش نزدیک است و جاهل سخاوتمند در نزد خدا محبوبتر از عالم بخیل است و دردناکترین درد بخل است.» ۷۹»

و نیز آن حضرت (ص) فرمود: «کار نیک را هم برای اهلس انجام ده و هم برای

«75» عراقی گوید: برای این حدیث ماء خذی نیافتم می گویم: کلینی در کافی، ج ۴، ص ۳۰، روایت کرده است.

«76» کتاب الامامة و التبصره چنان که در جلد پانزدهم بحار جزء دوم، ص ۲۱، آمده است. و ابن عدی و دارقطنی در غرائب مالک و ابوعلی صدفی در عوالمی خود روایت کرده اند.

«77» این حدیث را ابن ابی الدنيا در قضاء الحوائج از حدیث عایشه و بیهقی در الشعب از حدیث معاذ با سندی روایت ضعیف نقل کرده است چنان که در الجامع الصغیر نیز چنین است با این لفظ ما عظمت نعمة الله ... تا آخر حدیث.))

«78» این حدیث را ابن عدی و دارقطنی با سندی ضعیف در المستجد ذکر کرده اند؛ چنان که در المغنی نیز آمده است و در ص ۱۱۲ جامع الاخبار به صورت مرسل نقل شده است.

«79» این حدیث را ترمذی در جلد ۸، ص ۱۴۰ از حدیث ابوهریره نقل کرده و گفته است: این حدیثی عجیب است؟

91

کسی که شایسته آن نیست، پس اگر به اهل آن رسیدی که چه بهتر و اگر به اهلش نرسیدی تو خود از جمله آنان هستی.» «۸۰»

و رسول اکرم (ص) فرمود: شرفای امت من نه به سبب نماز وارد بهشت می شوند و نه به سبب روزه، بلکه با سخاوت نفس و سلامت دل و خیر خواهی برای مسلمانان وارد آن می شوند.» «۸۱»

از آن حضرت (ص) روایت است: «خداوند گروهی از آفریدگانش را برای احسان کردن قرار داده است. خداوند، احسان و انجام آن را در نظرشان محبوب می سازد و طالبان احسان را به سوی آنها متوجه می کند و بخشش (به دیگران) را برای آنان آسان می سازد، چنان که باران در سرزمینهای خشک جاری می شود و آن را زنده می کند و اهالی آنها را به باران حیات می بخشد.» «۸۲»

پیامبر (ص) فرمود: «هر احسانی صدقه است، و هر چیزی که مرد بر خود و خاندانش انفاق کند برایش صدقه نوشته می شود و آنچه شخص آبروی خود را با آن

«80» دارقطنی این حدیث را در المستجد از حدیث جعفر بن محمد (ع) استخراج کرده است که آن حضرت نیز از پدرش و جدش به صورت مرسل نقل می کند. کلینی نیز آن را در کافی ج ۴ ص ۲۷ با شماره ۶ و ۹ از جمله احادیث امام صادق علیه السلام روایت کرده است. البته این روایت باید بر مواردی حمل شود که انسان بطور یقین نداند فرد دریافت کننده احسان، اهل احسان نیست و به عبارت دیگر وضعش

در نزد احسان کننده ناشناخته باشد وگرنه این روایت با آنچه کلینی به صورت مسند از امام صادق (ع) نقل کرده است، منافات دارد، آن حضرت (ص) به مفضل فرمود: ((هرگاه بخواهی بدانی که کسی شقی است یا سعید، به بخشش او نگاه کن و بین به چه کسی احسان می‌کند، اگر به اهل احسان نیکی کند بدان که به سوی خیر و نیکی متمایل است اما اگر به نااهل نیکی کند بدان که در نزد خداوند هیچ خیری ندارد)). نیز در حدیثی دیگر فرمود: ((اگر می‌خواهی بدانی که انسان به سوی خیر گام بر می‌دارد یا به سوی شرّ و زشتی، بنگر کار نیکش را در کجا می‌نهد اگر به اهل احسان، نیکی کند بدان که به سوی خیر می‌رود و اگر برای افراد ناشایسته، کار نیک انجام دهد بدان که در آخرت هیچ بهره و نصیبی ندارد)). رک به:

«81» ابوبکر بن لال در المکارم و دارقطنی در المستجد با سند ضعیف از حدیث انس روایت کرده است، همچنان که در المغنی نقل شده است.

«82» این حدیث را دارقطنی در المستجد نقل و حاکم در مستدرک، ج 4، ص 321 از حدیث علی (ع) روایت کرده است، و آن را صحیح دانسته است و کلینی در کافی، ج 4، به شماره 2، روایت کرده است.

92

حفظ کند برایش صدقه حساب می‌شود، و مرد هر چه انفاق کند بر خدا است که نعمتی را جایگزین آن سازد.» 83»

پیامبر (ص) فرمود: «هر احسانی صدقه است و کسی که دیگری را به کار خیر راهنمایی کند چنان است که خود آن را انجام داده است، و خدا فریادرسی اندوهگینان را دوست می‌دارد.» 84»

پیامبر (ص) فرمود: «هر احسانی که نسبت به ثروتمند یا فقیری انجام دهی صدقه است.» 85»

روایت شده که خدا به موسی (ع) وحی کرد: «سامری را نکش چرا که او بخشنده است.»

جابر گوید: پیامبر خدا (ص) گروهی را به مأموریتی فرستاد که رأس آنان قیس بن سعد بن عباده بود. پس جهاد کردند و قیس برای آنها نه شتر نحر کرد. آن خبر را به عرض پیامبر (ص) رساندند. پیامبر فرمود: «بخشنده‌گی اخلاق این خانواده است.» 86»

علی (ع) فرمود: «هر گاه دنیا به تو روی آورد، از آن انفاق کن چرا که از بین نمی‌رود و هر گاه دنیا از تو روی برگرداند از آن بخش چرا که دنیا باقی نمی‌ماند» و این شعر را خواند: «در حالی که دنیا به

تو روی آورده بخل نکن که اسراف و تبذیر [در انفاق] از آن نمی‌کاهد». پس اگر دنیا روی بگرداند سزاوارتر است که آن را ببخشی، دنیای پسندیده دنیایی است که هر گاه روی بگرداند جانشین داشته باشد.

«83» این حدیث را ابن عدی و دارقطنی و خرائطی و بیهقی در الشعب از حدیث جابر به سندی حسن روایت کرده چنان که در المغنی است حاکم در مستدرک به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر است.

«84» کلینی در کافی، ج ۴، ص ۲۷، به شماره ۴، و دارقطنی در المسجد روایت کرده اند.

«85» این حدیث را خطیب در الجامع از حدیث جابر و طبرانی از ابن مسعود به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر است.

«86» این حدیث را دارقطنی از ابوحمزه از جابر روایت کرده و نام و حال او شناخته نیست.

93

معاویه از حسن بن علی (ع) درباره مروّت و نجده و کرم پرسید، حضرت فرمود:

«اما مروّت این است که مرد دین خود را حفظ کند و نفس خود را نگاه دارد و بخوبی از مهمان پذیرایی کند و با آنچه ناخوشایند است خوب مبارزه کند. اما نجده دفاع کردن از همسایه و صبر در میدانهای جنگ است و اما کرم، احسان کردن بدون عوض پیش از درخواست و اطعام بجا، و مهربانی به سائل است با بخشیدن هر چه دارد.» «۸۷»

مردی به حسن بن علی (ع) نامه‌ای داد، حضرت فرمود: حاجت برآورده است، به او عرض شد: ای پسر رسول خدا اگر در نامه شخص متقاضی می‌نگریستی آنگاه به مقدار تقاضا پاسخ می‌دادی بهتر نبود؟ حضرت فرمود: خداوند از این که وی در برابرم بایستد تا نامه‌اش را بخوانم مؤاخذه‌ام خواهد کرد.

علی بن الحسین (ع) فرمود: کسی که بخشیدن مال خود را برای طالبان آن توصیف کند بخشنده نیست، فقط بخشنده کسی است که به پرداخت حقوق خدای متعال در میان بندگان مطیع خدا آغاز کند و سپاس در مقابل بخشش را دوست نداشته باشد، هرگاه اعتمادش به پاداش خدا کامل باشد.

امام جعفر صادق (ع) فرمود: «هیچ مالی پرفایده‌تر از عقل و هیچ مصیبتی بزرگتر از نادانی، و هیچ پشتیبانی مانند مشورت نیست.» «۸۸» بهوش باشید که خدای سبحان می‌فرماید: من بخشنده و کریم هستم و هیچ فرومایه‌ای مجاور من نمی‌شود. و فرومایگی بخشی از کفر است و کفر در آتش است، و بخشش و کرم بخشی از ایمان است و ایمان در بهشت است.»

اصمعی می‌گوید: حسن بن علی (ع) به حسین بن علی (ع) نامه نوشت و او را به سبب

«87» تحف العقول، ص ۲۲۵، و حلیة الاولیاء تالیف ابونعیم، ج ۲، ص ۳۶، فصول المهمه، ابن صباغ، ص ۱۶۴، البداية و النهایة ابن کثیر، ج ۸، ص ۳۹، و در تمام این منابع این مسائل را امیرالمؤمنین (ع) از امام حسن (ع) سؤال کرده است.

«88» تا همین جا کلینی در کافی، ج ۱، ص ۲۹، به همین صورت روایت کرده است.

94

بخشیدن مال به شعرا سرزنش کرد. حضرت به برادرش نوشت بهترین مال آن است که آبرو را نگاه دارد.

شخصی در نزد عبد الله بن جعفر به این دو بیت تمثیل جست:

ان الصنیعة لا تكون صنیعة

حتي یصاب بها طریق المصنع

فاذا اصطنعت صنیعه فاعمد بها

لله او لذوی القرابة اودع «۸۹»

سپس عبد الله بن جعفر گفت: این دو بیت مردم را بخیل بار می‌آورد، بلکه باران احسان را فرو ریز پس اگر به بزرگواران رسید شایسته آن هستند و اگر به فرومایگان رسید تو شایسته بخشش و احسانی.

حذیفه گوید: بسا کسی که در دین خود گنهکار است و در زندگانی خود سرگردان و حیران. ولی بر اثر بخشندگی وارد بهشت می‌شود.

احنف بن قیس مردی را دید که درهمی در دستش داشت، گفت: این درهم از آن کیست؟ گفت: از خودم، گفت: آگاه باش که از تو نیست، مگر آن را از دستت خارج کنی، و در این معنی گفته شده:

و اصل بن عطاء از آن رو غزال نامیده شد که در کنار دو زن ریسنده می نشست و هر گاه یکی را ضعیف می دید به او چیزی می داد.

ابن سَمَّاک گفت: در شگفتیم از کسانی که بردگان را با مال خود می خرنند و آزادگان را به احسان خود نمی خرنند.

از عربی سؤال شد: سرورتان کیست؟ گفت: هر کس دشنام ما را تحمل کند، و به سائل ما ببخشد، و از نادان ما چشم ببوشد.

«89» همانا بخشش، بخشش (واقعی) نیست، مگر با آن به راه صحیح بخشش برسی، پس هرگاه بخششی کردی برای خدا ببخش یا برای (ادای حق) خویشاوندان ببخش یا از آن صرف نظر کن.

«90» هرگاه مال را نگاه داری تو برای (حفظ) مال هستی و هرگاه آن را انفاق کنی مال از آن توست.

95

یکی از بزرگان گفت: تلاش در بخشیدن موجود کمال بخشندگی است.

به یکی از حکیمان گفته شد: محبوبترین مردم نزد تو کیست؟ گفت: کسی که بخشش او به من بیشتر باشد. سؤال شد: اگر نبود؟ گفت: کسی که بخشش من به او بیشتر باشد.

یکی از بزرگان گفته است: هر گاه شخصی به من اجازه دهد که به او ببخشایم پس بخشش او در نزد من مانند بخشش من در نزد اوست.

داستانهای بخشندگان

گویند: علی (ع) روزی گریست به او عرض شد: چه چیز تو را می گریاند؟ فرمود:

هفت روز است که مهمانی برای من نیامده است می ترسم خدا مرا خوار ساخته باشد.

مردی از حسن بن علی (ع) حاجتی خواست. حضرت به او فرمود: ای فلان حق سؤالت از من در نزد بزرگ است، و معرفتم به آنچه بر تو واجب است بر من گران و دستم عاجز است که به آنچه

شایسته آنی به تو برسد و بسیار در برابر ذات پروردگار اندک است و در تملک من چیزی که وافی به شکر تو باشد نیست پس اگر کم را از من قبول می‌کنی و زحمت تحمل و همت گماشتن به پرداخت حق واجب را که بدان مکلفم از من برمی‌داری، حاجتت را برمی‌آورم. «۹۱» پس عرض کرد: ای پسر رسول خدا،

«۹۱» در هیچ منبعی از منابع معتبر بر این سخن دست نیافتیم مگر به صورتی که اربلی در کشف الغمه به نقل از کنجی شافعی صاحب مطالب السؤل به صورت مرسل روایت کرده است. از غزالی عجیب است که پیش از این سخن، نقل کرده که مصعب بن زبیر گفت: معاویه حج بگزارد و در برگشت از مدینه عبور کرد حسین بن علی (ع) به برادرش حسن (ع) گفت: به ملاقات و سلام او نرو. پس چون معاویه از مدینه بیرون شد حسن (ع) گفت: دینی بر گردن ماست و ناگزیر باید پردازیم پس سوار شد و در پی معاویه رفت و او رسید و سلام کرد و او را از دین خود آگاه ساخت پس شتری که هشتاد هزار دینار بر او بار شده و خسته شده بود و گروهی آن را می‌رانند بر معاویه عبور دادند. معاویه گفت: این چیست؟ جریان را برایش نقل کردند، معاویه گفت: شتر را با همان بارش به حسن بن علی برگردانید. پایان. ای کاش می‌دانستم چگونه این دو قصه با هم سازگارند.

96

روی می‌آورم و بخشش شما را سپاس می‌گزارم و از آنچه نیست پوزش می‌خواهم. امام حسن (ع) وکیل خود را فراخواند و مخارج خود را از او حسابرسی می‌کرد تا تمام شد.

پس فرمود: سیصد هزار درهم اضافی را بیاور. پس پنجاه هزار درهم آورد، فرمود:

پانصد دینار را چه کردی؟ گفت: در نزد خودم است، فرمود: بیاور پس آورد و حضرت دینار و درهمها را به آن مرد داد و فرمود: بده به کسی که برایت ببرد. پس دوبار برآورد و امام حسن (ع) عباي خود را برای کرایه باربرها به او داد. غلامان حضرت به او گفتند: به خدا ما یک درهم نداریم، فرمود: ولی امیدوارم که در پیشگاه خدا پاداشی بزرگ داشته باشم.

ابو الحسن مدائنی گوید: حسن و حسین و عبد الله بن جعفر به قصد حج از خانه بیرون شدند و بارهایشان را از دست دادند و گرسنه و تشنه شدند. پس از پیرزنی که در خیمه‌ای بود، گذشتند و گفتند: آیا نوشیدنی داری؟ گفت: آری، پس بر او وارد شدند و او که در خیمه چیزی جز یک گوسفند لاغر نداشت، گفت: آن را بدوشید و شیرش را بخورید، چنان کردند. آنگاه به او گفتند: آیا غذایی داری؟ گفت: جز این گوسفند ندارم یکی از شما آن را ذبح کند تا هر چه می‌خورید برایتان مهیا سازم

يکي از آنها برخاست و گوسفند را کشت و پوست کرد. پيرزن براي مهمانان غذايي مهيا کرد پس خوردند و ايستادند، تا سرد شدند. چون کوچ کردند به او گفتند: ما چند نفر از قريش هستيم، قصد مگه داريم و چون سالم برگشتيم بر ما وارد شو که ما به تو خوبي خواهيم کرد. سپس کوچ کردند. شوهر زن آمد و زن خبر آن گروه و گوسفند را به شوهر خود داد. مرد به خشم آمد و گفت: واي بر تو گوسفندم را براي گروهی که آنها را نمي شناسي ذبح مي کنی، آنگاه مي گویی، چند نفر از قريش بودند؟ ناقل گوید: پس از مدتي نياز آن دو را مجبور ساخت وارد مدینه شوند. پس سرگين دامها را به آن جا مي بردند و مي فروختند و با پول آن زندگاني مي کردند، پس آن پيرزن در يکي از کوچه هاي مدینه مي گذشت. حسن بن

97

علي (ع) که جلو در خانه خود نشسته بود، پيرزن را شناخت ولي زن او را نشناخت.

حضرت غلام خود را فرستاد و پيرزن را فراخواند و به او گفت: اي کنيز خدا مرا مي شناسي؟ گفت: نه گفت: فلان روز من مهمان تو بودم. پيرزن گفت: پدر و مادرم به فدائيت تو هماني؟ فرمود: آري. سپس امام حسن امر کرد براي پيرزن از گوسفندهاي زکات هزار گوسفند خريدند و دستور داد هزار دينار به او دادند و او را با غلام خود نزد امام حسين (ع) فرستاد. امام حسين (ع) به او گفت: برادرم چقدر به تو داد؟ گفت: هزار گوسفند و هزار دينار، امام حسين نيز دستور داد همان مقدار بدهند. سپس او را با غلام خود نزد عبد الله بن جعفر فرستاد. عبد الله گفت: حسن و حسين چه مقدار به تو دادند؟ گفت: دو هزار گوسفند و دو هزار دينار پس عبد الله بن جعفر دستور داد و هزار گوسفند و دو هزار دينار به او بدهند و به پيرزن گفت: اگر اول نزد من مي آمدي موجب زحمت حسن و حسين نمي شدي. پس پيرزن با چهار هزار دينار و چهار هزار گوسفند نزد شوهرش برگشت. «۹۲»

قاريان بصره نزد ابن عباس در حالي که او عامل بصره بود گرد آمدند و گفتند:

همسايه اي داريم که بسيار روزه مي گيرد و نماز مي خواند و هر يک از ما آرزومنديم که مانند او باشيم او دختر خود را به پسر برادرش تزويج کرده در حالي که فقير است و چيزي ندارد که جهازيه دخترش کند. عبد الله بن عباس برخاست و دست آنها را گرفت و وارد خانه خود ساخت و صندوقي را گشود و از آن شش کيسه زر بيرون آورد، و گفت:

بیرید پس بردند، پس ابن عباس گفت: ما نسبت به او منصفانه رفتار نکردیم، چیزی به او دادیم که او را از نماز و روزه‌اش باز می‌دارد، نزد ما برگردید تا شخصا برای تهیه جهاز دخترش به او کمک کنیم. دنیا آن اندازه ارزش ندارد که مؤمنی را از عبادت پروردگارش بازدارد و در ما تکبری نیست که به اولیای خدا خدمت نکنیم. پس ابن عباس به وعده

«92» مطالب السؤل باب جود و کرم امام حسن (ع) ص ۶۶، و در کشف الغمه، ص ۱۶۶.

98

خود عمل کرد و آنان نیز عمل کردند.

ابو طاهر بن کثیر شیعی بود، مردی به او گفت: به حقّ علیّ بن ابی طالب (ع) که درخت خرمايي را که در فلان جا داري به من ببخش. گفت: بخشیدم و به حقّ علیّ (ع) درخت خرمايي پشت سر آن را نیز به تو خواهم بخشید و آن چند برابر چیزی بود که آن مرد خواسته بود.

ابو مرثد یکی از بخشندگان بود. پس یکی از شاعران او را ستود. او به شاعر گفت: به خدا چیزی ندارم به تو بدهم، اما مرا پیش قاضي ببر و ادعا کن که ده هزار درهم از من طلبکاري تا من به آن اقرار کنم. آنگاه مرا زنداني کن، چرا که خاندانم مرا در زندان نخواهند گذاشت. شاعر آن کار را کرد و شب نشده ده هزار درهم به او دادند و ابو مرثد را از زندان بیرون آوردند.

معن بن زایده در بصره عامل عراقین بود. پس شاعری بر درگاهش حاضر شد و مدّتی ماند و خواست وارد بر معن شود ولی برایش میسر نشد. روزی به یکی از خادمان معن گفت: هر گاه امیر وارد باغ شود، مرا آگاه ساز و چون امیر به باغ درآمد خادم به شاعر اعلام کرد. پس شعری بر روی چوبی نوشت و در آبی انداخت که وارد باغ معن می‌شد. در آن هنگام امیر بر سر آب بود. چون چوب را دید آن را گرفت و خواند دید در آن نوشته شده:

ایا جود معن ناج معنا بحاجتي

فما لي الي معن سواك شفيح «۹۳»»

ناقل گوید: معن گفت: صاحب این چوب (شعر) کیست؟ مرد را فراخواندند معن به او گفت: چگونه این شعر را گفتی؟ پس آن را گفت معن دستور داد ده کیسه زر به او بدهند.

شاعر آن را گرفت و معن چوب را زیر بساطش نهاد. چون روز دوّم شد آن را از زیر بساط بیرون آورد و خواند و شاعر را فراخواند و صد هزار درهم به او داد. آن مرد چون پول را

«93» ای جود معن حاجتم را به معن بگو چرا که جز تو شفيعي در پيش معن ندارم.

99

گرفت به فکر فرو رفت و بیندیشید که آنچه را بدو داده‌اند بازستانند، و از قصر خارج شد. چون روز سوّم شد معن آنچه در چوب نوشته شده بود خواند و شاعر را فراخواند در جستجویش رفتند و او را نیافتند، معن گفت: بر من سزاوار بود که آن اندازه به او بدهم که در خزانه‌ام درهم و دیناری باقی نماند.

عبد الله بن عامر بن کریز از مسجد به قصد منزلش بیرون شد در حالی که تنها بود. نوجوانی از قبیله ثقیف با او برخاست و در پهلوی او به راه افتاد. عبد الله به او گفت:

آیا حاجتی داری؟ گفت: خیر و رستگاریات را می‌خواهم. دیدم تنها می‌روی، گفتم با جانم تو را حفظ کنم و به خدا پناه می‌برم که به جنابتان امر ناخوشایندی عارض شود.

عبد الله دست او را گرفت و او را با خود به منزلش برد. سپس دستور داد هزار دینار آوردند و به او داد و گفت: این پول را خرج کن خانوادهات تو را خوب تربیت کرده‌اند.

نقل شده که گروهی از عربها برای زیارت یکی از بخشندگانشان در کنار قبرش فرود آمدند. آنها از سفر دوری می‌آمدند. پس شب در کنار قبر آن بخشنده خوابیدند.

مردی از آن گروه صاحب قبر را در خواب دید که می‌گفت: آیا شترت را با نجیب (شتر اصیل) من مبادله می‌کنی - و آن مرده نجیبی (شتر اصیل) بر خود بر جای نهاده بود که به اسم او معروف بود و مردی که خواب دیده بود شتری فربه داشت - مرد گفت: آری و در خواب شترش را به نجیب شخص مرده فروخت و چون میان آن دو معامله واقع شد این مرد به طرف شتر خود رفت و در خواب آن را نحر کرد آنگاه از خواب بیدار شد و ناگهان دید که از نحر شترش خون می‌چکد پس برخاست و شتر را نحر کرد و گوشتش را تقسیم کرده و پختند و حاجتشان برآمد سپس کوچ کردند و رفتند چون روز دوم فرارسید در حالی که در راه بودند سوارانی به استقبالشان آمده و مردی از آنها گفت: فلان پسر

فلان کیست؟- و نام همان مرد را برد- پس گفت: منم، گفت: آیا به فلانی- صاحب قبر- چیزی فروختی- گفت: آری شترم را در خواب به نجیب او فروخته‌ام و داستان را نقل

100

کرد پس گفت: بگیر این نجیب اوست، سپس آن شخص گفت: صاحب قبر پدر من است و او را در خواب دیدم که می‌گفت: اگر پسر منی (شتر اصیل) نجیب مرا به فلان بن فلان بده و نام تو را بر زبان آورد.

مردی از قریش از سفری وارد شد و در راه خانه به مردی از عربها رسید، در حالی که روزگار او را زمین گیر ساخته و بیماری او را خانه نشین کرده بود. پس گفت: ای فلان به ما کمکی کن. آن مرد به غلامش گفت: هر چه از خرجی مانده به او بده. پس غلام چهار هزار درهم در دامن آن عرب بیابانی ریخت. وی خواست برخیزد ولی از ضعف نتوانست. پس گریست، مرد بخشنده به او گفت: از چه می‌گریی شاید بخشش ما را کم می‌دانی؟ گفت: نه ولی به یاد آوردم که زمین دست بخشنده‌ات را می‌خورد. پس این خاطره مرا گریاند.

عبد الله بن عامر از خالد بن عقبه بن ابی معیط خانه‌ای را که در بازار داشت به نود هزار درهم خرید و چون شب فرارسید گریه خاندان خالد را شنید به خانواده‌اش گفت: اینان را چه شده؟ گفتند: برای خانه‌شان می‌گیرند گفت: ای غلام نزد آنها برو به آنان اعلام کن که خانه و مال همه از آن شماست.

گویند هارون الرشید پانصد دینار برای مالک بن انس فرستاد. این خبر به لیث بن سعد رسید. لیث برای مالک هزار دینار فرستاد. هارون خشمگین شد و گفت: من به او پانصد دینار می‌بخشم و تو هزار دینار در حالی که تو از رعیت‌های منی. لیث عرض کرد:

ای امیر مؤمنان درآمد غله هر روز من هزار دینار است شرمم آمد که به شخصی چون انس کمتر از درآمد یک روزم را بدهم و نقل شده که زکات بر لیث واجب نشد با این که درآمد هر روز او هزار دینار بود.

روایت شده که زنی از لیث کمی عسل خواست. پس دستور داد به او مشکی عسل بدهند به لیث گفتند آن زن به کمتر از این مقدار قناعت داشت. گفت: آن به اندازه

نیازش درخواست کرد و ما به مقدار نعمتی که خدا بر ما ارزانی داشته به او دادیم.

لیث بن سعد هر روز تا به سیصد و شصت مسکین صدقه نمی داد سخن نمی گفت.

اعمش گوید: گوسفندی که داشتم بیمار شد و خثیمه بن ابی عبد الرحمن صبح و شام از او خبر می گرفت و از من می پرسید: آیا به طور کامل علوفه اش را خورده است؟ و از روزی که کودکان شیر آن را از دست داده اند چگونه صبر می کنند؟ در زیر من پشمینه فرشی بود که بر رویش می نشستیم. چون خثیمه از خانه بیرون رفت گفت: آنچه در زیر فرش است بردار تا آنجا که بر اثر بیماری گوسفند بیش از سیصد دینار از احسان او به من رسید و آرزو می کردم که گوسفند بهبود نیابد.

گفته شده: قیس بن سعد بن عباده بیمار شد. پس برادرانش در رفتن نزد او تأخیر کردند، به او گفتند: آنان بر اثر قرضی که نسبت به تو دارند شرم دارند. پس گفت: خدا خوار سازد مالی که برادران را از دیدار انسان منع کند. آنگاه دستور داد یک نفر فریاد کند هر کس به قیس بدهکار است قیس او را حلال کرده است. پس در هنگام شام درجه و مقامش بر اثر بسیاری دیدار کنندگان رفیع شد.

شیخ ابو سعد خرکوشی نیشابوری می گفت: شنیدم که محمد بن محمد بن حافظ می گفت: شنیدم شافعی مجاور مکه می گفت: در مصر مردی بود که معروف بود چیزی برای فقرا جمع می کند. پس یکی از فقرا صاحب فرزندی شد. آن فقیر گفت نزد او رفتم و به او گفتم: برایم فرزندی متولد شده و چیزی ندارم. پس با من برخاست و بر گروهی وارد شد و گشایشی برایش نشد. مرد مصری به کنار قبر مردی آمد که او را می شناخت و کنار قبرش نشست و گفت: خدایت رحمت کند تو کار نیک می کردی و من امروز حرکت کردم و گروهی را تکلیف کردم که برای نوزادی چیزی بدهند و چیزی به دستم نیامد. مرد فقیر گفت: مرد مصری از کنار قبر برخاست و یک دینار بیرون آورد آن را دو نیم کرد، نیمی را به من داد و گفت: این قرض است تا برایت گشایشی شود. فقیر گفت:

نیم دینار را گرفتم و برگشتم و با آن مشکلم را حل کردم. فقیر گوید: شخص محتسب که

نیم دینار به من داده بود همان شب صاحب قبر را در خواب دید. صاحب قبر گفت: تمام آنچه گفתי شنیدم، اما ما مردگان اجازه جواب دادن نداریم، ولی در منزل حاضر شو و به اولادم بگو تا جای آتش افروختن (اجاق) را بکنند و صندوقی را بیابند که در آن پانصد دینار است و آن را به مرد فقیر بده. شافعی گوید: چون فردا شد مرد محتسب به منزل شخص مرده آمد و برای خانواده‌اش آن داستان را نقل کرد. آنها به او گفتند: داخل شو، و آن محل را کنند و دینارها را بیرون آوردند و در برابرش نهادند. محتسب گفت: این مال شماس است و خواب من در مورد آن حکمی را ثابت نمی‌کند. آنها گفتند: شخص مرده می‌بخشد و ما که زنده‌ایم نبخشیم و چون خاندان مرده بر بردن دینارها اصرار ورزیدند محتسب آنها را برداشت و نزد مرد فقیر صاحب نوزاد آمد و داستان را برایش تعریف کرد. محتسب گوید: مرد فقیر یک دینار از پانصد دینار برداشت و دو نیم کرد و نیمی که از من قرض کرده بود به من داد و نیم دیگر را برداشت، و گفت: همین نیم دینار مرا بس است. این دینارها را بر فقرا صدقه کن. ابو سعد گفت: نمی‌دانم کدامین نفر از اشخاص یاد شده بخشنده‌تر بوده‌اند.

مردی نزد دوستی آمد و در خانه‌اش را کوبید. دوست گفت: برای چه کاری نزد من آمدی؟ گفت: چهارصد دینار قرض دارم، پس آن دوست چهارصد دینار را وزن کرد و برای او جدا کرد و به او داد و گریان برگشت. زنش به او گفت: در صورتی که پرداخت این مبلغ بر تو دشوار بود، چرا به او دادی [که گریه کنی]؟ او گفت: می‌گیرم برای این که جویای حال او نشدم تا او آنقدر محتاج شد که از من درخواست کند.

شرح نکوهش بخل

قال الله تعالی: وَ مَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٩٤﴾ و قال تعالی:

«٩٤» حشر / ١٠: کسانی که خداوند آنها را از بخل و حرص نفس خویش باز داشته رستگارند.

103

و لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخُلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ﴿٩٥﴾ و قال تعالی: الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ يَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ. ﴿٩٦﴾

پیامبر خدا (ص) فرمود: «از بخل بپرهیزید، زیرا کسانی را که پیش از شما بودند هلاک ساخت، آنها را واداشت که خونهای خود را بریزند و محارم خود را حلال شمارند.» «۹۷»

و نیز فرمود (ص): «بخیل و حيله گر، خیانتکار و بدخو وارد بهشت نمی شود» و در روایتی است - «و نه ستمگری» - و در روایتی است - «و نه منت گذاری.» «۹۸»

پیامبر (ص) فرمود: «سه چیز هلاک کننده است: بخلی که اطاعت شود و هوایی که پیروی گردد و خود پسندی شخص.» «۹۹»

پیامبر (ص) فرمود: «خدا سه نفر را دشمن می دارد: پیر زناکار، بخیل منت گذار، عائله مند متکبر.» «۱۰۰»

«95» آل عمران / ۱۸۰: آنها که بخل می ورزند و آنچه را خدا از فضل خود به آنان داده انفاق نمی کنند، گمان نکنند برای آنها خیر است ، بلکه بر ایشان شر است ، بزودی در روز قیامت آنچه را درباره آنان بخل ورزیدند همانند طوقی به گردن آنها می افکنند و میراث آسمان ها و زمین از آن خداست و خداوند از آنچه انجام می دهید آگاه است .

«96» نساء / ۳۷: آنها کسانی هستند که بخل می ورزند و مردم را نیز به بخل دعوت می کنند و آنچه را که خداوند از فضل ((و رحمت)) خود به آنها داده کتمان می کنند .

«97» این حدیث را احمد در مسند و بخاری در الادب المفرد و مسلم در صحیح خود و بیهقی از حدیث جابر بن عبدالله در حدیثی روایت کرده است چنان که در درالمنثور، ج ۶، ص ۱۹۶، روایت کرده است .

«98» این حدیث را احمد در مسند ابوبکر روایت کرده به همین عبارت بدون و لا منان و ترمذی در (سنن) ج ۸، ص ۱۴۱ - ۱۴۲، و در سنن ابن ماجه ، به شماره ۳۶۹۱ لا یدخل الجنة سیئ الملکه آمده است .

«99» پیش از این چند بار نقل شده است .

«100» در هیچ مآخذی بر آن دست نیافتیم جز این که طبراین در الاوسط از حدیث علی (ع) روایت کرده : ان الله لیبغض الغنی الظلوم و الشیخ الجهول و العائل المختال ، خدا ثروتمند ستمکار و پیرمرد نادان و عائله مند متکبر را دوست ندارد.))

پیامبر (ص) فرمود: «حکایت بخشنده و بخیل مانند حکایت دو مرد است که دو زره آهنین بر تن دارند که از سینه تا گلوگاه آنان را فراگرفته، اما شخص بخشنده چیزی نمی‌بخشد مگر این که زره گسترش یافته و زیاد می‌شود و تمام پوست بدنش را فرا می‌گیرد تا سر انگشتانش پوشیده می‌شود، اما شخص بخیل قصد انفاق چیزی نمی‌کند، مگر این که حلقه‌های سپر جمع شده و به پوست بدنش می‌چسبد تا گلوگاه او را فراگیرد و شخص بخیل می‌خواهد آن را باز و گسترده کند ولی باز و گسترده نمی‌شود.»^{۱۰۱}»

پیامبر (ص) فرمود: «دو خصلت است که در هیچ مؤمنی جمع نمی‌شود: بخل و بد خلقی»^{۱۰۲} و نیز فرمود (ص): «خدایا از بخل به تو پناه می‌برم، و از جبن و ترس به تو پناه می‌برم و پناه می‌برم به تو که به پست‌ترین (مراحل) عمر برسم.»^{۱۰۳}»

و فرمود (ص): «از ظلم بپرهیزید چرا که ظلم تاریکی‌های روز قیامت است و از دشنام بپرهیزید زیرا خدا شخص دشنام دهنده و بد گفتار را دوست ندارد و از بخل بپرهیزید که انسان‌های پیش از شما را هلاک ساخته است. بخل آنها را به دروغ‌گویی وادار کرد و دروغ گفتند آنها را به ستم فرمان داد و ستم کردند و به قطع رحم دستور داد و قطع رحم کردند.»^{۱۰۴}»

پیامبر (ص) فرمود: «بدترین صفتی که در مرد است بخل همراه با بی‌تابی و ترس

«101» حدیث مورد اتفاق صحیحین است - و در صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۴۳، و صحیح مسلم، ج ۳، ص ۸۹ با کمی اختلاف لفظی نقل شده و احمد آن را در (سنن)، ج ۲، ص ۲۵۶، ۳۸۹ و ۵۲۲، از حدیث ابوهزیمه روایت کرده است.

«102» این حدیث را ترمذی در (سنن ۹، ج ۸، ص ۱۴۱، از حدیث ابوسعید روایت کرده و گفته است این حدیث غریب است.

«103» این حدیث را نسائی در (سنن)، ج ۸، ص ۲۵۶، از حدیث سعد روایت کرده و مورد اتفاق است.

«104» این حدیث را حاکم (در مستدرک)، ج ۱، ص ۱۱، با کمی اختلاف لفظی از حدیث ابن عمر روایت کرده است.

پیامبر (ص) فرمود: «چه می‌دانی که او شهید است شاید سخنی گفته است که به او مربوط نبوده یا نسبت به مالی بخل ورزیده که چیزی از او نمی‌کاسته است.» «۱۰۶»

جبیر بن مطعم گوید: در برگشت از غزوه حنین که همراه پیامبر حرکت می‌کردیم و مردم همراهش بودند عربها به پیامبر درآویختند و از او درباره غنایم می‌پرسیدند تا او را مجبور کردند کنار درختی بایستند پس عبایش ربوده شد. حضرت ایستاد و فرمود: عبایم را بدهید سوگند به خدایی که جانم در قبضه قدرت اوست اگر به تعداد این بوته‌های خار، شتر داشتم آنها را میان شما تقسیم می‌کردم تا مرا بخیل و دروغگو و ترسو نمی‌یافتید.» «۱۰۷»

عمر گوید: پیامبر (ص) مالی را تقسیم کرد. من عرض کردم: دیگران سزاوارتر از اینها به این مال بودند. پیامبر فرمود: «آنها مرا مخیر می‌سازند که با دشنام از من مال بخواهند یا مرا به بخل وا دارند و من بخیل نیستم.» «۱۰۸»

ابو سعید گوید: دو مرد بر پیامبر (ص) وارد شدند و بهای شتری را از او خواستند پیامبر به آنها دو دینار داد و از محضرش بیرون رفتند. عمر بن خطاب آنها را ملاقات کرد.

آن دو مرد پیامبر را ستودند و سخن خوب گفتند و از احسانی که به آنها شده بودند سپاسگزاری کردند. عمر به محضر رسول خدا وارد شد و حضرت را از گفته آنها خبر داد.

پیامبر (ص) فرمود: «به فلانی بین ده تا صد دینار دادم و این سخنان را نگفت. یکی از

«105» این حدیث را ابوداود در (سنن)، ج ۲، ص ۱۲، روایت کرده است.

«106» حدیث را ابویعلی از حدیث ابوهیریه به سندی ضعیف روایت کرده. و پیش از این نقل شده بی‌هقی نیز از حدیث انس با کمی اختلاف روایت کرده چنان که در درالمثنور، ج ۶، ص ۱۹۶، آمده است.

«107» این حدیث را بخاری روایت کرده و پیش از این نقل شده و نسائی در (سنن)، ج ۶، ص ۲۶۳، روایت کرده است.

«108» این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۳، ص ۱۰۳، از حدیث عمر روایت کرده است.

شما درخواستی از من می‌کند و خواسته‌اش برآورده می‌شود و آنچه را گرفته در حالی که آتش زیر بغل می‌گیرد». عمر عرض کرد: اگر بخشش شما آتش است چرا به آنها می‌دهید؟ پیامبر فرمود: «آنها از من درخواست می‌کنند و خدا مرا از بخل منع کرده است.»» ۱۰۹»

از ابن عباس روایت شده که گوید: پیامبر خدا (ص) فرمود: «بخشندگی از جود خدای متعال است. پس ببخشید تا خدای متعال به شما ببخشد. بهوش باشید که خدا جود را به صورت مردی آفرید و ریشه‌اش را در ریشه درخت طوبی استوار ساخت و شاخه‌هایش را به شاخه‌های درخت سدره المنتهی بیست و بعضی از شاخه‌هایش را به سوی دنیا آویخت و هر کس به شاخه‌ای از آن دست درآویزد خدا او را وارد بهشت می‌کند. بهوش باشید که بخشش از ایمان است و ایمان در بهشت است و بخل را از خشم خود آفرید و ریشه آن را در ریشه درخت زقوم استوار ساخت و بعضی از شاخه‌هایش را به سوی دنیا آویخت پس هر کس به شاخه‌ای از آن دست بیاویزد خدا او را وارد دوزخ سازد، بهوش باشید که بخل از کفر است و کفر در آتش است.»» ۱۱۰»

پیامبر (ص) فرمود: «بخشندگی درختی است که در بهشت می‌روید و جز شخص بخشنده وارد بهشت نمی‌شود، و بخل درختی است که در دوزخ می‌روید و جز بخیل وارد دوزخ نمی‌شود.»» ۱۱۱»

«109» این حدیث را احمد و ابویعلی و بزار به همین صورت روایت کرده اند، ولی احمد نگفته است که آن دو ساءلاده ثمن بعیر. از پیامبر بهای شتر می‌خواستند و بزار از روایت ابوسعید از عمر روایت کرده و رجال سندهای آنها مؤثرند المغنی و در النهایه گفته: در حدیث آمده است اما و الله ان احدکم لیخرج بمساءلته من عندی یناءبطها یعنی آن را در زیر بغلش قرار می‌دهد.

«110» این حدیث را دیلمی در الفردوس روایت کرده ولی پسرش در مسند الفردوس روایت نکرده است، المغنی کنوز الحقایق مناوی

«111» نظیر این حدیث پیش از این نقل شد و صاحب الفردوس به همین لفظ از حدیث علی (ع) نقل کرده و پسرش در مسند الفردوس روایت نکرده است المغنی و نظیر این حدیث را بیهقی از حدیث ابوهریره روایت کرده چنان که در درالمنثور، ج ۹، ص ۱۹۷، آمده است.

گفتند سرور ما جد بن قیس است، جز این که وی مردی بخیل است، پیامبر (ص) فرمود:

و چه دردی درمان ناپذیرتر از بخل است، ولی سرور شما عمرو بن جموح است. «۱۱۲»

در روایت دیگری است که «آنها گفتند: سرور ما جد بن قیس است پیامبر فرمود: به چه چیز او را سرور خود قرار داده‌اید؟ او بیش از ما مال دارد و با این وصف او را به بخل متهم می‌سازیم. پیامبر (ص) فرمود: چه دردی بی‌درمان‌تر از بخل است، او سرورتان نیست گفتند: ای رسول خدا پس چه کسی سرور ماست؟ فرمود: سرورتان بشر بن براء بن معرور است. «۱۱۳»

علی (ع) می‌گوید: پیامبر (ص) فرمود: «خدا شخصی را که در زنده بودنش بخیل بوده و در هنگام مرگ بخشنده می‌شود دوست نمی‌دارد.» «۱۱۴»

از آن حضرت (ص) روایت است که: «بخشنده نادان در پیشگاه خدا محبوب‌تر از خدا پرست بخیل است.» «۱۱۵»

از آن حضرت (ص) نیز روایت است: «بخل و ایمان در دل بنده‌ای جمع نمی‌شود.» «۱۱۶»

و نیز پیامبر (ص) فرمود: «دو خصلت است که در مؤمن جمع نمی‌شود بخل و

«112» این حدیث را طبرانی در الاوسط روایت کرده و در سندش ابوریع سمان است و او ضعیف است چنان که در مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۱۲۶، نقل شده است.

«113» مستدرک حاکم ج ۳، ص ۲۱۹ و حاکم گفته است این روایت بنابر شرایط مسلم صحیح است و کلینی در کافی ج ۴، ص ۴۴ آن را نقل کرده است.

«114» این حدیث را حاکم (مستدرک)، ج ۳، ص ۲۱۹، به اختصار روایت کرده و گفته است بنابر شروط مسلم صحیح است ولی شیخین روایت نکرده‌اند. و کلینی در کافی، ج ۴، ص ۴۴، روایت کرده است.

«115» این حدیث را خطیب در تاریخ خود روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

«116» این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۸، ص ۱۴۰، چنین روایت کرده است لجاهل سخی احب ... تا آخر حدیث.))

بد خلقي» «۱۱۷» و فرمود (ص): «براي مؤمن سزاوار نيست كه بخيل و ترسو باشد.» «۱۱۸»

و فرمود (ص): «گوينده شما مي گويد: بخيل معذورتر از ظالم است ولي چه ظلمي در نزد خدا بدتر از بخل است، خدا به عزت و عظمت و جلالش سوگند ياد کرده كه حريص و بخيل وارد بهشت نمي شود.» «۱۱۹»

روايت شده كه رسول خدا (ص) در خانه كعبه طواف مي كرد. ناگاه مردی را ديد كه به پرده هاي كعبه درآويخته و مي گويد: به احترام اين خانه كه گناهم را بيمارزي پيامبر خدا (ص) فرمود: گناهت چيست؟ براي تو توصيف كن، گفت: گناهم بزرگتر از آن است كه براي تو توصيف كنم. فرمود: واي بر تو گناهت بزرگتر است يا زمينها؟ عرض كرد اي رسول خدا گناهم بزرگتر است. فرمود: واي بر تو گناهت بزرگتر است يا كوهها؟ عرض كرد: گناهم. پيامبر فرمود: گناهت بزرگتر است يا درياها؟ عرض كرد: گناهم. فرمود:

گناهت بزرگتر است يا آسمانها؟ عرض كرد: گناهم. فرمود: گناهت بزرگتر است يا عرش؟

عرض كرد: گناهم. فرمود: گناهت بزرگتر است يا خدا؟ گفت: خدا بزرگتر و والاتر است. پيامبر فرمود: واي بر تو گناهت را وصف كن.

عرض كرد: اي رسول خدا من مردی ثروتمندم و آنگاه كه سائل براي درخواستي نزد من مي آيد گويي شعله اي از آتش به استقبالم مي آيد. پيامبر (ص) فرمود: از من دور شو كه مرا در آتش خود نسوزاني. سوگند به خدائي كه مرا به هدايت و كرامت برانگيخت اگر مي ان ركن و مقام بايستي و دو ميليون سال نماز بگزاري و آن قدر گريه

«117» اين حديث را حاكم روايت کرده و آن را صحيح دانسته است و نیز ابن ابی شیبه و نسایي و بیهقي در الشعب، از حديث

ابوهريره روايت کرده اند چنان كه در درالمنثور، ج ۶، ص ۱۹۶، آمده است.

«118» اين حديث را ترمذي در (سنن)، ج ۸، ص ۱۴۱، روايت کرده است و پيش از اين نقل شده و در اين باب تکرار شده است.

«119» عراقي گويد: براي اين حديث ماءخذي نيافتم و مي گويم: مضمون اين حديث پيش از اين گذشت.

کني که نهرها از اشکهايت جاري شود و درختها از آن سيراب شود آنگاه بميري در حالي که بخيل و فرومایه‌اي. خدا تو را به رو در آتش مي‌افکند. واي بر تو، مگر نمي‌داني که بخل کفر است و کفر در آتش است واي بر تو آيا نمي‌داني که خدا مي‌فرمايد: وَ مَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَنِ نَفْسِهِ. «۱۲۰» وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. «۱۲۱»

علي (ع) در خطبه‌اش فرمود: «بزودي زماني سخت بر مردم بيايد که ثروتمند بر آنچه در اختيار دارد سخت مي‌گيرد در حالي که بدان مأمور نشده است. خدای متعال مي‌فرمايد: وَ لَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ. «۱۲۲»

علي (ع) فرمود: «هيچ بخشنده‌اي هرگز به حق کامل خود نمي‌رسد. خدای متعال مي‌فرمايد: عَرَفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنِ بَعْضِهِ. «۱۲۳»

سخنان بزرگان

ابن عباس گوید: چون خدا بهشت عدن را آفرید به آن فرمود:

خود را بياراي. پس خود را بياراست آنگاه به بهشت فرمود: نهرهايت را آشکار کن. پس چشمه سلسبيل و چشمه کافور و چشمه تسنيم را آشکار ساخت. پس از آن چشمه‌ها در بهشت نهرهاي شراب و عسل و شير جوشيد. سپس به بهشت فرمود: تختهاي سلطنتي و حمله‌ها و تختها و زيورها و حورالعينه‌هاي خود را آشکار کن. بهشت آنها را آشکار ساخت. خداوند به بهشت توجه کرد و فرمود: سخن بگو بهشت گفت: خوشا به حال کسي که وارد من شود. خدای متعال فرمود: به عزت و جلالم سوگند شخص بخيل در تو ساکن نخواهد شد.»

«120» محمد / ۳۸: و هر کس بخل کند نسبت به خود بخل کرده است.

«121» حشر / ۱۰: کسانی که خداوند آنها را از بخل و حرص نفس خویش بازداشته رستگارند. عراقي گوید: این حدیث طولانی بی اساس

است.

«122» این سخن از خطبه‌هاي علي (ع) نیست و از سخنان کوتاه و حکمت‌هاي آن حضرت است که سيد شريف رضي - رحمه الله -

در نهج البلاغه باب مختار از حکم آن حضرت به شماره ۴۶۸، نقل کرده است و آیه در بقره / ۲۳۸، است: و گذشت و نیکوکاری را در میان

خود فراموش نکنید.

110

برخی گفته‌اند: اگر بخل پیراهنی بود آن را نمی‌پوشیدم و اگر راهی بود آن را نمی‌پیمودم.

گفته شده: حکیم هند و فیلسوف روم بر انوشیروان وارد شدند. انوشیروان به حکیم هندی گفت: سخن بگو، گفت: بهترین مردم کسی است که بخشنده باشد و در هنگام خشم سنگین و در گفتار متین و در بلند مرتبگی فروتن و نسبت به هر خویشاوندی مهربان باشد فیلسوف رومی برخاست و گفت: هر کس بخیل باشد مالش را دشمنش به ارث می‌برد، و هر کس کم شکر کند به پیروزی نمی‌رسد، و دروغگویان نکوهیده‌اند، و سخن‌چینان فقیر می‌میرند، و هر کس رحم نکند خدا کسی را بر او مسلط سازد که به او رحم نکند.

ضحاک در آیه *إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا* «۱۲۴» می‌گوید: این آیه در مورد بخیلان است که خدا دستهایشان را از انفاق در راه خود نگه داشته و بینش هدایت یافتن ندارند.

کعب گوید: در هر بامداد خداوند دو فرشته را مأمور می‌کند، تا فریاد بزنند خدایا مال شخص ممسک و گرفته را در معرض تلف قرار بده و برای مالی که بخشنده انفاق می‌کند جایگزینی برگزین.

اصمعی گوید: از عربی بیابانی در حالی که مردی را توصیف می‌کرد شنیدم که گفت: فلانی در چشم من کوچک است، چون دنیا در نظرش بزرگ است و چون سائل و گدا را می‌بیند گویی ملک الموت را دیده است.

جاحظ گوید: از لذت‌ها جز سه چیز باقی نمانده است: نکوهش بخیلان، خوردن گوشت خشکیده و زدودن زنگ شمشیر (یا خاراندن زخم گری).

بشر بن حارث گوید: بخیل غیبت ندارد (غیبت او جایز است). پیامبر (ص) فرمود:

«تو در این صورت بخیلی.»

زني در محضر پیامبر (ص) ستوده شد. پس گفتند: زني است بسيار روزه‌گیر و نمازگزار جز اين که بخيل است. پیامبر فرمود: «در اين صورت چه خيري دارد.» «۱۲۵»

بشر گوید: «نگاه کردن به بخيل قساوت قلب مي‌آورد و دیدن بخيلان موجب اندوه دل مؤمنان است.»

يحيي بن معاذ گوید: دل، بخشندهگان را دوست دارد اگر چه گنهگار باشند و بخيلان را دشمن مي‌دارد اگر چه نیکوکار باشند.

ابن معزز گوید: هر که نسبت به مالش بخيلتر است نسبت به آبرویش بخشنده‌تر است.

يحيي بن زكريّا (ع) ابليس را به صورت اصلي وي دید و به او گفت: اي ابليس به من خبر بده محبوب‌ترین و مبعوض‌ترین مردم در نظرت کیست؟ گفت: محبوب‌ترین مردم در نزد من مؤمن بخيل است و مبعوض‌ترین مردم در نزد من فاسق بخشنده است. يحيي از شيطان پرسید چرا؟ گفت: براي اين که بخل بخيل براي من کافي است ولي مي‌ترسم که خدا به فاسق بخشنده بر اثر بخشنده‌گي‌اش توجه کند و او را ببخشايد، آنگاه روي برگرداند در حالي که مي‌گفت: اگر تو يحيي نبودي به تو خبر نمي‌دادم.

داستانهاي بخيلان

گویند: در بصره مردی ثروتمند و بخيل بود. یکی از همسایگانش او را دعوت کرد و برایش غذايي از گوشت و تخم‌مرغ آورد. پس بسيار از آن خورد و مرتب آب مي‌نوشید تا شکمش ورم کرد و به حالت مرگ افتاد و به خود مي‌پیچید و چون وضعش وخيم شد حال خود را براي پزشک تعريف کرد. پزشک گفت: باکي بر تو نيست آنچه خورده‌اي قي کن. شخص بخيل گفت: آیا گوشت و تخم‌مرغ را قي کنم؟ به خدا مي‌میرم

«125» این حدیث در آفات زبان گذشت.

ولي آنها را قي نمي كنم.

گویند: عربي بياباني در طلب مردی به وي روي آورد در حالي كه در برابر آن مرد انجیر بود. پس انجیر را با عبايش پوشاند. آن عرب نشست مرد به او گفت: آیا از قرآن چیزی مي داني؟ گفت: آري و خواند و الزيتون و طور سينين. مرد گفت: و التين چه شد؟

عرب گفت: تين (انجیر) در زیر عباي توست.

يکي از بخیلان برادرش را دعوت کرد و تا عصر به او غذايي نداد آن مرد سخت گرسنه شد و جنون گرسنگي به او دست داد. پس صاحب خانه عود (آلت موسيقي) را برداشت و به او گفت: به جانم قسم چه آوازي را مي خواهي كه براي بنوازم؟ گفت:

آواز ماهي تابه.

نقل شده كه محمد بن يحيي بن خالد بن برمك بخیل بود و سخت بخل مي ورزید از يکي از خویشاوندانش راجع به او سؤال شد - خویشاوند با او انس داشت - و کسی به او گفت: سفره محمد بن يحيي را براي تو صيف کن. گفت سفره اش یک وجب در یک وجب است و کاسه هاي او از دانه خشخاش کنده کاري شده است. گفت: چه کسی بر سر آن سفره حاضر مي شود؟ گفت: کرام کاتبين (فرشتگاني گرامي كه مي نويسند). پرسید:

آيا کسی با او غذا مي خورد؟ گفت: آري مگسهها. پس گفت: بدا بر تو، آن سفره ويژه تو باشد در حالي كه جامهات پاره است. گفت: به خدا من یک سوزن ندارم كه آن را بدوزم.

گفت: از محمد بن يحيي عاربه مي گرفتي؟ گفت: اگر محمد خانه اي پر از سوزن مي داشت كه از بغداد تا نوبه امتداد مي داشت، آنگاه جبرئيل و ميکائيل مي آمدند و يعقوب (ع) به همراهشان بود و ضمانت او مي کردند و از او مي خواستند كه به آن دو فرشته سوزني عاربه بدهد تا با آن پيراهن يوسف را كه از پشت پاره شده بدوزند عاربه نمي داد.

گویند: مروان بن ابي حفصه بخیل بود و از روي بخل گوشت نمي خورد تا سخت به

گوشت اشتها پیدا می‌کرد و هرگاه مایل به گوشت خوردن می‌شد، غلام خود را می‌فرستاد و غلام برایش کله‌ای می‌خرید و آن را می‌خورد. به او گفتند: می‌بینیم که زمستان و تابستان جز کله چیزی نمی‌خوری، به چه دلیل آن را برگزیده‌ای؟ گفت: کله خیلی خوب است قیمتش را می‌دانم و از خیانت کردن غلام در امانم و نمی‌تواند مرا مغبون کند و گوشتی نیست که غلام بپزد و بتواند از آن بخورد و اگر به چشم یا گوش یا صورت آن دست بزند از آن آگاه می‌شوم و با خوردن کله گوشتهای رنگارنگی می‌خورم، چشم آن رنگی و گوش آن رنگی و میان سر و گردنش رنگی و مغز آن رنگی و زبان آن رنگی است و خودم از عهده خرج پختن آن برمی‌آیم بنابراین برای من در خوردن کله منافع و بهره‌هایی نهفته است.

روزی محمد بن یحیی از خانه به قصد دیدار خلیفه مهدی عباسی بیرون رفت. زنی از خاندانش به او گفت: اگر با جایزه برگردی سهم من چقدر است؟ گفت: اگر صد هزار درهم به من بدهد یک درهم به تو می‌دهم. پس شصت هزار درهم به او داده شد و او به آن زن چهار ششم درهم داد. یک بار با یک درهم گوشتی خرید. پس یکی از دوستانش دعوتش کرد او گوشت را با کم کردن یک ششم درهم به قصاب پس داد و گفت: از اسراف خوشم نمی‌آید.

اعمش همسایه‌ای داشت که همواره او را به منزل خود دعوت می‌کرد و می‌گفت: بیا تگه‌ای نان با نمک بخور و اعمش خودداری می‌کرد. روزی او را به خانه فراخواند و چون گرسنه بود موافقت کرد. پس وارد منزلش شد. صاحب خانه تکه نانی و نمکی نزد او آورد. پس گدایی آمد و صاحب خانه به او گفت: خدا به تو خیر دهد، دوباره تکرار کرد و صاحب خانه گفت:

خدا به تو خیر دهد. چون بار سوم تکرار کرد به او گفت: برو و گرنه با عصا به خدمت می‌رسم، اعمش گدا را صدا زد و گفت: وای بر تو برو به خدا سوگند راستگوتر از صاحب این خانه ندیده‌ام (با عصا به سراغت می‌آید) مدتی است که

باید دانست که بخشندگی و بخل هر کدام به درجاتی تقسیم می‌شوند. پس بالاترین درجات بخشندگی ایثار است، و آن بخشیدن مال با وجود نیاز به آن است و سخاوت بخشش چیزی که مورد نیاز نیست به نیازمند یا غیر نیازمند است و بخشیدن چیزی در حالی که بدان نیاز است مهمتر است. همان طور که سخاوت گاه به آنجا منتهی می‌شود که آدمی در عین نیاز داشتن به دیگری ببخشد، بخل نیز گاه به آنجا می‌انجامد که با نیاز داشتن به خودش بخل می‌ورزد، و چه بسا بخیلی که مال را نگاه می‌دارد و بیمار می‌شود و خود را درمان نمی‌کند. و میل به غذا دارد و فقط بخل از پرداخت بهای غذا مانع از خوردن غذا می‌شود و اگر رایگان به دست آورد آن را می‌خورد. پس بخیل با داشتن نیاز به خودش بخل می‌ورزد و بخشنده دیگری را بر خود ترجیح می‌دهد با این که به آنچه می‌بخشد محتاج است. پس بین میان دو مرد تا چه حد تفاوت وجود دارد، زیرا اخلاق از بخشش‌های الهی است که خدا به هر کس بخواهد آنها را می‌دهد، در سخاوت بالاتر از ایثار درجه‌ای نیست و خدا صحابه را به آن ستوده و فرموده است: «وَيُؤْتِرُونَ عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» «۱۲۶»

پیامبر (ص) فرمود: «هر مردی که میل به خوردن غذایی داشته باشد و از خوردن آن صرف نظر کند و دیگری را بر خود ترجیح دهد خدای او را بیامرزد.» «۱۲۷»

عایشه گوید: پیامبر (ص) سه روز پی‌درپی از غذا سیر نشد تا از دنیا رفت و اگر

«126» حشر / ۱۰: و آنها (مهاجران) را بر خود مقدم می‌دارند هر چند شدیداً فقیر باشند.

«127» این حدیث را ابن حبان در الضعفاء و ابوالشیخ در الثواب از حدیث ابن عمر روایت کرده و پیش از این گذشت.

115

می‌خواستیم می‌توانستیم سیر شویم، ولی ما دیگران را بر خود ترجیح می‌دادیم.» «۱۲۸»

مهمانی بر پیامبر خدا (ص) وارد شد و در نزد خانواده آن حضرت غذایی وجود نداشت. پس مردی از انصار بر پیامبر وارد شد و مهمان پیامبر را به خانه خود برد و غذا در برابرش نهاد و به زنش دستور داد چراغ را خاموش کند. صاحب خانه دستش را به طرف غذا می‌برد، گویی غذا می‌خورد ولی غذا نمی‌خورد تا مهمان غذا را خورد. چون صبح شد، پیامبر خدا (ص) به او فرمود: خدا از رفتار شما در شب گذشته نسبت به مهمانان خشنود شد و این آیه نازل شد: «وَيُؤْتِرُونَ عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» «۱۲۹» بنابراین سخاوت از اخلاق خدای متعال است و ایثار بالاترین درجات سخاوت است و

ایشار عادت رسول خدا (ص) بود تا خدا اخلاق او را عظیم نامیده و فرمود: **وَإِنَّكَ لَعَلِي خُلِقِ عَظِيمٍ. «۱۳۰»**

سهل بن عبد الله گوید: موسی (ع) عرض کرد: پروردگارا بعضی از درجات حضرت محمد (ص) و امتش را به من بنما. خداوند فرمود: ای موسی توان دیدن آن را نداری. اما یکی از مقامات بزرگ او را که به سبب آن او را بر تو و تمام آفریدگانم برتری داده‌ام به تو می‌نمایانم. راوی گفت: خداوند باطن آسمانها را بر او گشود. پس به مقامی از مقامات آن حضرت نگریست که نزدیک بود از انوار آن و نزدیکی اش به خدا جان بدهد. پس عرض کرد: پروردگارا به چه چیز او را به این بزرگواری رساندی؟ فرمود: به اخلاقی که آن را در میان آفریدگانم به آن حضرت اختصاص دادم و آن اخلاق ایشان است، ای موسی هیچ یک از آفریدگانم نزد من نیاید که زمانی از عمرش ایشان کرده باشد، مگر این که شرم دارم اعمال او را محاسبه کنم و در هر جای بهشتی که بخواهد او را جای می‌دهم.

«128» پیش از این بارها نقل شده است.

«129» صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۸۰.

«130» قلم / ۵: و تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری.

116

گویند: عبد الله بن جعفر به قصد ملکی که داشت از خانه بیرون رفت و بر نخلستان گروهی وارد شد که در آن غلامی سیاه کار می‌کرد و غذایش را برایش آوردند. در این حال سگی وارد نخلستان شد و نزدیک غلام آمد. غلام گرده نانی را به طرف او انداخت.

سگ نان را خورد پس دوّمی و سوّمی را انداخت و سگ خورد و عبد الله نگاه می‌کرد.

پس گفت: ای غلام هر روز غذایت چه اندازه است؟ گفت: همان مقداری که دیدی (سه گرده نان) عبد الله گفت: پس چرا این سگ را بر خود ترجیح دادی؟ غلام گفت: در این جا سگی نیست این سگ از راه دوری آمده است و دوست نداشتم او را ناامید کنم.

عبد الله گفت: امروز چه مي‌کنی؟ گفت: امروز گرسنه مي‌مانم. عبد الله بن جعفر گفت: بر سخاوت نکوهش مي‌شوم. همانا اين غلام از من بخشنده تر است. پس نخلستان و غلام و متعلقات آن را خريد و غلام را آزاد کرد و نخلستان را به غلام بخشيد.

گويند: به مردی از اصحاب رسول خدا (ص) سر گوسفندي هديه شد. وی گفت:

برادرم از من به آن محتاج تر است. پس آن را نزد او فرستاد و همچنان يکی براي ديگری مي‌فرستاد تا در هفت خانه چرخيد و به خانه اول برگشت.

علي بن ابيطالب (ع) در بستر رسول خدا خوابيد. خدا به جبرئيل و میکائيل (ع) وحی کرد: من میان شما دو فرشته برادری برقرار کردم و عمر يکی از شما را طولانی تر از عمر ديگری قرار دادم، اکنون کدامين شما در زنده بودن برادرش را بر خود ترجیح مي‌دهد پس هر دو زنده بودن را برگزيده و آن را دوست داشتند. خدا به آن دو وحی کرد.

آيا شما مانند علي بن ابي طالب نبوديد. من میان او و پیامبر محمد برادری قرار دادم و علي (ع) بر بستر محمد خوابيد و خود را فدای او کرد و زنده ماندن او را بر زنده ماندن خود ترجیح داد. به زمین فرود آييد و علي را از دشمنش حفظ کنید. پس جبرئيل کنار سر علي و میکائيل کنار پاهای حضرت قرار گرفتند و جبرئيل فریاد مي‌زد. آفرین بر تو باد ای پسر ابو طالب. خدا در مقابل فرشتگان به تو مباحثات مي‌کند. پس خدای متعال این آیه را نازل کرد: **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ**

117

«131» از ابو الحسن انطاکی روایت است که سي و چند نفر نزد وی جمع شدند و آنها در قریه‌ای نزدیک ري بودند و تعدادی گرده نان داشتند که تمامشان سیر نمی‌شدند. پس گرده‌های نان را شکستند و چراغ را خاموش کردند و برای غذا خوردن نشستند، چون سفره جمع شد دیدند غذا به همان حال باقی است و هیچ یک از آنها به سبب ترجیح دادن رفیقتش بر خودش چیزی نخورده است.

روایت شده که گدایی نزد شعبه آمد و او چیزی نداشت پس چوبی از سقف خانه‌اش کند و به او داد و از او پوزش خواست.

حذیفه عدوی گوید: در روز جنگ یرموک در جستجوی پسر عمویم بودیم و کمی آب همراه بود. و می‌گفتم: اگر رمقی داشته باشد او را آب بدهم و بر روی صورتش بپاشم. ناگهان او را یافتیم که رمقی داشت، گفتم: آبت دهم با اشاره به من گفت آری و چون خواست آب بنوشد ناله مردی بلند شد. پسر عمویم به من اشاره کرد که به طرف او بروم. نزد او رفتم دیدم هشام بن عاص است. گفتم: آبت بدهم پس ناله دیگری را شنید.

هشام اشاره کرد که نزد او بروم و رفتم و متوجه شدم که مرده است پس بر سر هشام برگشتم و او را مرده یافتیم و نزد پسر عمویم برگشتم او نیز مرده بود.

عباس بن دهقان گوید: هیچ کس مانند روز ورودش به دنیا (دست خالی) از دنیا بیرون نرفت، جز بشر بن حارث چرا که مردی در بیماری او به نزدش آمد و اظهار نیاز کرد. بشر پیراهنش را بیرون آورد و به او داد و جامه‌ای عاریه گرفت و در همان جامه از دنیا رفت.

«131» بقره / ۲۰۷: بعضی از مردم (با ایمان و فداکار همچون علی (ع) در لیلۃ المبیت به هنگام خفتن در جایگاه پیامبر (ص) جان خود را در برای خشنودی خدا می‌فروشدند و خداوند نسبت به بندگانش مهربان است. ثعلبی در تفسیر خود این روایت را نقل کرده و ابن عقیه در ملحمه خود و ابوالسعادت در فضایل العشره و گروهی از اصحاب ما (امامیه) مانند ابن بابویه و کلینی و شیخ طوسی و ابی رافع و هند بن ابی هاله، روایت کرده‌اند. به تفسیر البرهان ذیل آیه، رجوع کنید، و ابن سعد در طبقات، ۷ ج ۱، ص ۲۲۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۶، به آن اشاره کرده است.

118

یکی از صوفیان گفت: در طرطوس بودیم و گروهی جمع شدیم و به باب جهاد رفتیم. سگی از شهر در پی ما آمد و چون به باب جهاد رسیدیم چهارپایی مرده یافتیم. ما روی بلندی رفتیم و نشستیم. چون سگ مردار را دید به شهر برگشت و پس از ساعتی با بیست سگ بازگشت. آن سگ به طرف مردار آمد و در گوشه‌ای نشست و سگهای دیگر به خوردن مردار مشغول شدند و همچنان آن را می‌خوردند و آن سگ نشسته بود و به آنها نگاه می‌کرد تا مردار خورده شد و استخوانهایش ماند و سگها به شهر برگشتند. آن سگ برخاست و به طرف استخوانها آمد و اندک گوشتی که در لابلاي استخوانها مانده بود خورد و رفت ما در کتاب فقر و زهد مقداری از خبرهای مربوط به اینار و حالات اولیای خدا را نقل کردیم و از تکرار آن خودداری می‌کنیم. «۱۳۲»

حدّ بخشندگي و بخل و حقيقت آنها

شاید بگويي: از شواهد شريعت معلوم شد که بخل از هلاک کننده‌هاست ولي حدّ بخل چیست؟ و به چه چيزي انسان بخيل مي‌شود؟ هر انساني خود را بخشنده مي‌داند و بسا که ديگران او را بخيل بدانند، و گاه کاري از انسان سر مي‌زند و مردم نسبت به آن نظريات گوناگون دارند. گروهی مي‌گویند: اين بخل است و ديگران مي‌گویند: اين مصداق بخل نيست هر انساني مال را دوست دارد از اين رو آن را حفظ مي‌کند و نگاه مي‌دارد. پس اگر با نگاه داشتن مال بخيل شود، در اين صورت همه بخيلند و اگر نگاه داشتن مال به طور کلي موجب بخل نيست، پس بخل معنایي جز امساک و نگاه داشتن ندارد. بنابراین بخلي که موجب هلاکت مي‌شود چیست، و سخاوتي که بنده با آن

«132» صحیح آن بود که گفته شود فلا نتعرض لذكرها، احوال اولياء را بيان نمي‌کنيم)) چرا که کتاب فقر و زهد پس از اين مي‌آيد و از اين عبارت معلوم مي‌شود که مولف (غزالي) کتاب فقر و زهد را پيش از کتاب ايثار و احوال اوليا تصنيف کرده بوده و در هنگام مرتب ساختن کتاب، کتاب فقر و زهد را کتاب چهارم از بخش منجيات قرار داده است.

119

شايسته داشتن صفت سخاوت و ثواب آن مي‌شود کدام است؟

پس مي‌گوئيم: گروهی گفته‌اند: حدّ بخل نپرداختن واجب است و هر کس واجبات خود را پردازد بخيل نيست و اين تعريف کافي نيست زيرا کسي که مثلاً گوشت را به قصاب و نان را به نانوا پس مي‌دهد با کم کردن یک حبه يا نصف حبه به اتفاق عقلاً بخيل به شمار مي‌آيد. همچنين کسي که مقدار نفقه‌اي را که قاضي براي عائله‌اش معين کرده به آنان بدهد، آنگاه مضايقه کند که لقمه‌اي يا یک خرما بيش از آن از مالش مصرف نمايند، بخيل شمرده مي‌شود و هر کس در برابرش گرده‌اي نان باشد و شخصي به حضورش بيايد که احتمال مي‌دهد و با او غذا خواهد خورد، اگر گرده نان را پنهان سازد بخيل محسوب مي‌شود. گروهی در تعريف بخل گفته‌اند: بخيل کسي است که بسختي مي‌بخشد. اين تعريف نيز

نارساست، زيرا اگر مقصودشان اين است که هر بخششي بر بخيل دشوار است درست نيست، بسا بخيلي که بخشیدن یک حبه يا نزديک به آن بر او دشوار نيست و بيش از آن دشوار است و اگر مقصودشان اين است که بعضي از بخششها بر بخيل سخت است بر بخشندگان و اشخاص با جود نيز گاه بعضي از بخششها دشوار است و آن در صورتي است که بخواهد تمام مالش يا بخش مهمي از آن

را بدهد در این جا نبخشیدن موجب بخل نیست. همچنین درباره جود گفته‌اند: جود بخشش بدون منت و برآوردن حاجت بدون درنگ است. گفته شده: جود، بخشیدن بدون پرسیدن است به اعتقاد این که آنچه را می‌بخشد اندک است، و گفته شده: جود خوشحال و شادمان کردن وی با مال در حد امکان است. برخی گفته‌اند: جود بخشیدن با این اعتقاد است که مال از خدای متعال و شخص مورد بخشش بنده خداست و مال خدا را به بنده‌اش می‌دهد بی آن که اعتقاد به فقیر بودن او داشته باشد و گفته شده: هر کس مقداری را ببخشد و مقداری را برای خود نگاه دارد سخی است و هر کس که بیشتر را ببخشد و برای خود مقداری نگاه دارد جواد است. هر کس تحمل زحمت کند و دیگری

120

را بر خود در نعمت موجود برتری دهد ایثارگر است، هر کس چیزی نبخشد بخیل است.

تمام این سخنان در تعریف بخل حقیقت بخل و جود را برنمی‌گیرد، بلکه می‌گوییم: مال برای حکمت و غرضی آفریده شده که آن دفع نیاز مردم است و ممکن است انسان از خرج کردن آن در مواردی که برای آن آفریده شده خودداری کند و در مواردی صرف کند که پسندیده نیست. و ممکن است که عادلانه در آن تصرف کند، یعنی آنجا که حفظ مال لازم است آن را حفظ کند و آنجا که بخشیدن لازم است ببخشد، بنابراین خودداری از صرف مال در جایی که بخشیدن لازم است بخل، و بخشیدن در جایی که نباید خرج کند تذبذب است و حد وسط آن دو ستوده است. شایسته است که سخا و جود همان حد وسط باشد، زیرا پیامبر فقط به سخا مأمور شده و به او گفته شده:

لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ «۱۳۳» خدای متعال فرمود: وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا. «۱۳۴»

بنابراین جود حد وسط میان تنگ گرفتن بر عائله و بی‌رویه خرج کردن و گرفتگی و دست و دل بازی است، به این معنی که بخشش و خودداری از انفاق مال را به اندازه لازم اندازه‌گیری کند و بخشش از دل و جان و با طیب خاطر باشد و دل مخالف نباشد و تنها به بخشش با اعضای بدن اکتفا نکند. پس اگر در جایی که بخشیدن لازم است ببخشد و در باطن مخالف باشد و نفس خویش را به شکیبایی و ادار سازد خود را به زحمت به بخشندگی واداشته و بخشنده نیست، بلکه شایسته است که دلش به مال وابسته نباشد، مگر در آن جهتی که هدف از مال است و آن خرج کردن مال در مواردی است که لازم

«133» اسراء / ۲۹: هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن (و ترک انفاق و بخشش مکن) و بیش از اندازه آن را مگشا.

«134» فرقان / ۶۷: آنها کسانی هستند که هرگاه انفاق کنند نه اسراف می کنند و نه سخت گیری، بلکه میان این دو حد اعتدالی

دارند.

121

می باشد.

اگر بگوییم: بخشیدن مال منوط به این شد که موارد وجوب انفاق مال را بدانیم پس صرف آن در چه مواردی لازم است؟ می گوئیم: دو نوع واجب داریم: واجب شرعی و واجبی که به مرآت و عادت مربوط است. بخشنده کسی است که از واجب شرعی و واجب مربوط به مرآت خودداری نکند. و اگر از یکی از آنها سر باز زند بخیل است ولی کسی که از بخشیدن واجب شرعی امتناع ورزد بخیلتر است مانند کسی که از پرداخت زکات و مخارج اهل و عیالش سر باز زند یا آن را با دشواری پردازد. چنین شخصی طبیعتاً بخیل است و با زحمت خود را به بخشش وا می دارد یا کسی که به عمد از مال نامرغوب خود می بخشد و بر او گوارا نیست که از بهترین اموال یا اموال متوسط خود ببخشد. تمام این موارد بخل است. اما مواردی که بخشش بر حسب مرآت واجب است سخت نگرفتن و کنجکاوی نکردن نسبت به جزئیات است، زیرا این کار زشت است و زشتی آن به تناسب اشخاص و احوال مختلف است. برخی از سخت گیریها از جانب ثروتمند زشت است و از فقیر زشت نیست و سخت گیری انسان در برخی از امور نسبت به خاندان و خویشان و بزرگان زشت است که در همان امور نسبت به بیگانگان زشت نیست. سخت گیری در بعضی از امور نسبت به همسایه زشت است که نسبت به بیگانه زشت نیست، در مهمانی سخت گیری زشت است و کمتر از آن در خرید و فروش زشت نیست. بنابراین زشتی در موارد یاد شده و آنچه مورد سخت گیری است.

مانند خوراک و پوشاک مختلف است، زیرا آن سخت گیری که در مورد خوراکیها زشت است در مورد دیگر اشیاء زشت نیست، و آن سخت گیری که در خریدن کفن یا قربانی یا خرید نان صدقه زشت است در خریدهای دیگر زشت نیست. همچنین زشتی سخت گیری نسبت به اشخاص فرق می کند که دوست، برادر، خویشاوند، همسر، فرزند باشد، یا بیگانه باشد و نیز کسی که مضایقه می کند متفاوت است مثلاً کودک، زن ثروتمند یا فقیر

باشد پیر، جوان، عالم، جاهل باشد. بخیل کسی است که از بخشیدن دریغ می‌کند، آنجایی که به حکم شرع یا مروّت نباید دریغ کند و نمی‌توان مقدار آن را بروشنی بیان کرد. شاید تعریف بخل خودداری از انفاق مال در هدفی است که مهمتر از حفظ مال است، زیرا حفظ دین از حفظ مال مهمتر است. بنابراین کسی که زکات و مخارج عائله‌اش را نمی‌دهد بخیل است و حفظ مروّت مهمتر از حفظ مال است و کسی که در جزئیات نسبت به شخصی که سخت‌گیری با او ناپسند است به سبب مال دوستی سخت می‌گیرد. پرده مروّت را می‌درد بخیل است و یک درجه مانده است و آن این که مرد حقوق واجب خود را می‌پردازد ولی به حکم مروّت نمی‌بخشد با این که مال بسیاری جمع کرده است و به نیازمندان نمی‌دهد و در صدقه هم مصرف نمی‌کند. پس با هدف حفظ مال که کمک به رفع مشکلات زندگی است مخالفت ورزیده و با هدف ثواب نیز که بالا بردن درجه آخرت است مخالفت کرده است. بنابراین خرج نکردن مال در این اهداف نزد هوشمندان بخل محسوب می‌شود و در نزد مردم عامی بخل نیست چون عوام فقط به لذت‌های دنیا توجه دارند و نگاه داشتن مال را برای رفع مشکلات روزگار مهمّ می‌دانند و بسا باشد که عوام نیز شخصی را که از بخشش به همسایه فقیر خود امتناع کند - و بگوید زکات واجبم را پرداخته‌ام و بیش از آن بر من واجب نیست - بخیل بنامند و زشتی این عمل به تناسب ثروت اشخاص و نیاز نیازمند و استحقاق او و حفظ دینش تفاوت می‌کند پس کسی که واجب دینی و آنچه بر حسب جوانمردی در خور وی بر او واجب شده بپردازد از بخل مبرا است. آری تا بیش از این مقدار به قصد ثواب و رسیدن به درجات نبخشد به صفت جود و سخا متّصف نمی‌شود و هرگاه به انسانی ببخشد در جایی که دین بخشیدن مال را واجب نکرده و بر حسب عادت نکوهشی هم متوجهش نمی‌شود، جواد است به تناسب مقدار کم یا زیادی که به آسانی می‌بخشد و مراتب و درجات آن قابل شمارش نیست. البته بعضی از مردم بخشنده‌تر از بعضی هستند. بنابراین برگزیدن

احسان غیر از آن چیزی است که عادت ایجاب می‌کند. مروت همان جود است به این شرط که با طیب خاطر باشد و از روی طمع، امید به خدمت، تلافی یا ستایش نباشد.

کسی که در جود خود طمع سپاس و ستایش دارد تاجر است نه جواد، چرا که با مال خود ستایش را می‌خرد و ستایش لذیذ است و غرض او همان لذت ستایش است در حالی که جود بخشیدن مال بدون عوض است. این حقیقت جود است و جز در مورد خدای متعال تصور شدنی نیست و اطلاق جواد بر آدمی مجاز است، چون مال را بدون غرض و هدف نمی‌بخشد. ولی اگر هدفش ثواب آخرت یا کسب فضیلت جود و پاک کردن نفس از پستی بخل باشد جواد نامیده می‌شود و اگر انگیزه بخشش او ترس از هجو یا نکوهش مردم یا انتظار دریافت نفعی از شخص مورد بخشش باشد از موارد جود به شمار نمی‌آید، زیرا این انگیزه‌ها او را مجبور به بخشش کرده است، و پاداشهایی است که بزودی به او برمی‌گردد پس قرض داده و بخشنده نیست چنان که از یک زن خداپرست نقل شده که در برابر حبان بن هلال که با یارانش نشسته بود توقف کرد و گفت: در نزد شما بخشش و سخاوت چیست؟ گفتند: دادن، بخشیدن، ایثار زن گفت: این بخشش در دنیا است، پس بخشش در دین چیست؟ گفتند: این است که خدا را با طیب خاطر و با میل بپرستیم، زن گفت: بر این کار ثواب می‌خواهید؟ گفتند: آری، پرسید: چرا؟ گفتند: چون خدا به ما وعده داده که هر کار نیکی را ده نیکی مانند آن پاداش دهد، زن گفت: سبحان الله هرگاه یکی بدهد و ده تا بگیرد چه بخشنده‌ای هستید؟ به او گفتند: خدایت رحمت کند به اعتقاد تو سخاوت چیست؟ گفت: سخاوت به اعتقاد من این است که خدای را بپرستید و از پرستش لذت ببرید و از این کار اکراه نداشته باشید و اجر و مزد هم نخواهید تا مولایتان هر کاری بخواهد نسبت به شما انجام دهد. آیا از خدا شرم ندارید که از دلهایتان آگاه شود و بداند که شما چیزی را در مقابل چیزی می‌خواهید؟ این کار در دنیا زشت است. یکی از زنان خداپرست گفت: آیا می‌پندارید که سخاوت تنها در درهم و دینار است؟ سؤال

124

شد: پس در چیست؟ گفت: سخاوت به اعتقاد من در خون دادن‌هاست. محاسبی گوید:

بخشنده‌گی در دین این است که جان را ببخشی و در راه خدا فدا سازی و دلت با بخشیدن خون و ریختن آن در راه خدا سخی باشد و این کار را با میل انجام دهی و قصد پاداش دنیوی و اخروی نداشته باشی، اگر چه به پاداش هم نیازمندی ولی با ترک گزینش چیزی در برابر خدا بر گمانت کمال سخاوت غالب تا مولایت همان خدایی باشد که نسبت به تو کاری انجام دهد که اگر تو برای خود انتخاب کنی خوب نباشد.

باید دانست که دوستی مال موجب بخل می‌شود و دوستی مال دو عامل دارد:

عامل اول تمایلاتی است که جز با مال به آنها نتوان رسید، به همراه آرزوی دراز.

اگر انسان بداند که یک روز بعد می‌میرد، بسا که به مالش بخل نوزد، چون مقداری که در یک روز یا یک ماه یا یک سال به آن نیاز دارد نزدیک است و اگر آرزوی دراز ندارد ولی فرزندی دارد، آنان جانشین آرزوی دراز می‌شوند، زیرا ماندن آنها را مانند ماندن خود فرض می‌کند و برای آنها مال نگاه می‌دارد از این رو پیامبر (ص) فرمود: «فرزند، آدمی را به بخل، ترس و نادانی فرامی‌خواند» «۱۳۵» و هرگاه ترس ناداری و اعتماد نداشتن به رسیدن روزی هم به آن اضافه شود ناگزیر بخل قوت می‌گیرد.

2- عامل دوم این است که عین مال را دوست دارد. ممکن است در میان مردم کسی یافت شود که مالش بر حسب عرف و عادت برای مخارج بقیه عمرش کافی است و صدها برابر آن نیز دارد، پیر و بدون فرزند هم هست ولی به خود اجازه نمی‌دهد که زکات بپردازد و در هنگام بیماری خود را درمان کند، بلکه دوست و عاشق پول است و

«135» این حدیث را ابویعلی از حدیث ابوسعید به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

125

از این که آن را در اختیار دارد لذت می‌برد و آن را در زیر زمین دفن می‌کند با آن که می‌داند که می‌میرد و آن مال هدر می‌رود یا دشمنانش می‌گیرند، با این وصف نه می‌خورد و نه صدقه می‌دهد. این برای دل یک بیماری بزرگ و درمان ناپذیر است بویژه در پیری که بیماری مزمن می‌شود و امیدی به درمانش نیست. حکایت چنین بخیلی حکایت مردی است که به معشوقش عشق ورزد و پیک معشوق را به خاطر او دوست بدارد و معشوق را از یاد ببرد و سرگرم پیک او شود. زیرا پول پیک است که آدمی را به نیازهای خود می‌رساند و از آن جهت محبوب است، چون مقدمه لذت، لذت است، و گاه نیازها را فراموش می‌کند و طلا در نزد او محبوب می‌شود و این کمال گمراهی است بلکه هر کس میان طلا و سنگ فرق بگذارد نادان است، مگر از آن جهت که پول رفع نیاز می‌کند. بنابراین بیش از مقدار نیاز با سنگ برابر است. این بود انگیزه‌های دوستی مال، و درمان هر مرضی فقط مخالفت با انگیزه آن است. بنابراین درمان تمایلات شکیبایی و قناعت کردن به اندک است درمان آرزوی دراز

بسیار یاد کردن مرگ و توجه به مرگ همگنان و رنج مستمر آنها در گردآوری مال و نابودی مال پس از آنهاست درمان توجه دل به فرزند آن است که بداند روزی او با خدایی است که او را آفریده است.

بسا فرزندان که از پدر ارثی نبرده‌اند و وضع و حالشان از کسی که ارث نبرده نیکوتر است و این که بداند مال را برای فرزندش جمع می‌کند به این نیت که فرزند صالحی باشد ولی برعکس می‌شود، همچنین بداند اگر فرزندش پرهیزکار و صالح باشد خدا او را کفایت می‌کند، و اگر فاسق باشد از مال او برای معصیت کمک می‌گیرد و گناهش به او برمی‌گردد و نیز دلش را درمان کند به تفکر در روایات رسیده در نکوهش بخل و ستایش سخاوت و کیفر سختی که خدا به بخیل وعده داده است. یکی از داروهای مفید، دقت بسیار در احوال بخیلان و منفور بودن آنهاست و این که مردم آنها را زشت می‌شمارند زیرا هر شخص بخیل دیگر بخیلان را زشت می‌شمارد و یاران بخیلش بر او گران

126

می‌آیند. پس بداند همان طور که دیگر بخیلان بر قلب او گران می‌آیند او نیز در دل‌های مردم گران و زشت می‌باشد، و نیز دلش را با اندیشیدن در هدف از آفرینش مال درمان کند، و از مال جز به مقدار نیازش نگاه ندارد و بقیه را با بخشیدن و کسب ثواب برای آخرتش ذخیره کند. این بود داروها از نظر علم و معرفت، پس هرگاه با نور بصیرت دریافت که بخشیدن مال برایش در دنیا و آخرت بهتر از نبخشیدن است اگر عاقل باشد به بخشیدن میل می‌کند و اگر انگیزه بخشش فراهم شد شایسته است که درنگ نکند و ببخشد، چرا که شیطان به او وعده فقیر شدن می‌دهد و او را می‌ترساند و مانع از بخشش می‌شود.

ابو الحسن بوشنجی روزی در توالی بود. شاگردش را فراخواند و گفت: جامه‌ام را بیرون بیاور و به فلانی بده. گفت: چرا صبر نکردی که بیرون شوی؟ گفت: هم اکنون به دلم گذشت که آن را ببخشم و مطمئن نبودم که نفسم تغییر نکند. صفت بخل فقط وقتی از بین می‌رود که شخص با زحمت خود را به بخشیدن وادارد، چنان که عشق از بین نمی‌رود جز این که عاشق با مسافرت کردن از محل سکونت معشوق از او جدا شود و با سفر کردن و با زحمت جدا شدن و مدتی شکیبایی کردن دلش از عشق او آرام بگیرد.

همچنین کسی که می‌خواهد بخل را درمان کند شایسته است که مال را ببخشد و با زحمت از آن جدا شود، بلکه اگر مال را در آب بیفکند از نگاه داشتن مال و دوستی آن سزاوارتر است «۱۳۶». یکی

از حيله‌هاي ظريف در اين رهگذر آن است كه خود را به خوشنامي و شهرت يافتن به سخاوت بفرديد و ربا كارانه مال ببخشيد تا به خودش اجازه دهد براي طمع در شكوه بخشش، مال ببخشيد بدین ترتيب پليدي بخل از نفس او برطرف مي‌شود و پليدي ربا را كسب مي‌كند. اما پس از آن از ربا منصرف مي‌شود و آن را درمان كند. نامخواهي براي نفس در هنگام جدائي از مال نوعي دلداري است، همان

«136» اين عمل شرعا حرام است.

127

طور كه كودك را هنگام جدا كردن از پستان به وسيله بازي كردن با گنجشكها و نظير آن دلداري مي‌دهند نه به منظور بخل ورزي از شير دادن يا بازي، ليكن براي اين كه او را از پستان جدا كنند سپس او را به غذاي ديگري برگردانند. همچنين شايسته است كه بعضي از اين صفات زشت بر بعضي غالب آيد، چنان كه شهوت بر خشم مسلط مي‌شود و قدرت خشم با آن مي‌شكند و خشم بر شهوت غالب مي‌شود و با آن استحكامش شكسته و سست مي‌شود ليكن اين عمل درباره كسي مفيد است كه غلبه بخل از رباكاري و دوستي مقام در قلب او بيشتري باشد. پس صفت قوي‌تر را به ضعيفتر مبدل مي‌سازد.

بنابراين اگر مقام نيز مانند مال در نزد او محبوب باشد هيچ فايده‌اي ندارد چرا كه يك بيماري را ريشه كن مي‌كند و بر بيماري ديگر مي‌افزايد و علامت آن اين است كه به خاطر رباكاري بخشيدن بر او گران نيابد و با آن عمل روشن مي‌شود كه رباكاري بر او غالبتر است و اگر بخشيدن با ربا بر او دشوار است شايسته است ببخشيد چرا كه دشواري بخشش دال بر اين است كه بيماري بخل بر قلبش غالبتر است. مثال رفع بعضي از اين صفات به وسيله بعضي ديگر مثلي است كه درباره مرده زده‌اند: تمام بدن مرده تبديل به كرمهايي مي‌شود سپس بعضي از كرمها بعضي ديگر را مي‌خورند تا تعدادشان كم و باقي مانده كرمها بزرگ مي‌شوند. آنگاه بعضي بعض ديگر را مي‌خورند تا دو كرم بزرگ و نيرومند مي‌مانند و آن دو همچنان مي‌جنگند تا يكي بر ديگري غالب مي‌شود و او را مي‌خورد و چاق مي‌شود سپس تنها و گرسنه مي‌ماند تا مي‌ميرد. صفات زشت آدمي نيز چنين است يعني مي‌تواند بعضي از آنها بر بعضي مسلط شود تا آنها ريشه كن سازد و ضعيفتر را غذاي قوي‌تر قرار دهد تا يكي باقي بماند. آنگاه بايد به نابودي آن توجه كند و با مجاهده آن را از بين ببرد، يعني به آن غذا

ندهد و غذا ندادن به صفات نکوهیده این است که به مقتضای آنها عمل نکند، چرا که ناگزیر این صفات اعمالی را اقتضا می‌کنند و هرگاه مخالفت شود آن صفات ضعیف شده و از بین می‌روند مانند بخل که اقتضایش

128

نگاه داشتن مال است و هرگاه جلو خواسته‌اش گرفته شود و با زحمت چند بار مال انفاق گردد صفت بخل از بین می‌رود و صفت بخشش خوی انسان می‌شود و رنج بخل از بین می‌رود در این صورت درمان بخل با علم و عمل است بازگشت علم به شناخت آفت بخل و فایده بخشش است و بازگشت عمل به تکلف بخشیدن مال است. اما گاه بخل بطوری قوی می‌شود که آدمی را کور و کر می‌کند و مانع از آن می‌شود که انسان آفت آن را بشناسد و چون شناخت محقق نشود میل به عمل تحریک نمی‌شود و نمی‌تواند کاری بکند و بیماری به صورت مزمن باقی می‌ماند مانند مرضی که مانع از شناخت دوا و امکان استعمال آن است. اینجاست که تا دم مرگ چاره‌ای جز صبر کردن ندارد. عادت بعضی از اساتید صوفیه در درمان بیماری بخل مریدانشان این بود که آنان را از اختصاص یافتن به گوشه‌هایی که داشتند منع می‌کردند و استاد هرگاه که می‌پنداشت مریدی از زاویه خود و متعلقات آن شادمان است او را گوشه دیگری منتقل می‌کرد و گوشه او را به مرید دیگری می‌داد و او را از هر چه مالک بود محروم می‌کرد، و هرگاه می‌دید که مرید به لباس نو یا سجاده‌ای توجه دارد و به آن دلخوش است به او دستور می‌داد که به دیگری بدهد و لباس کهنه بپوشد که قلباً به آن رغبت ندارد، این عمل و نظایر آن دلها را از کالای دنیا دور می‌سازد و هر کس این راه را در پیش نگیرد به دنیا انس می‌گیرد و آن را دوست می‌دارد و اگر هزار کالا داشته باشد، برایش حکم هزار محبوب را دارد. از این رو هرگاه یکی از آنها به سرقت برود به اندازه محبتی که به آن دارد رنجیده می‌شود و چون بمیرد یک جا هزار مصیبت به او می‌رسد، چرا که تمام آنها را دوست می‌داشته و از دستش رفته است، حتی در زمان زنده بودنش نیز در معرض خطر مصیبت از دست دادن و نابودی آنهاست.

کاسه‌ای از جنس فیروزه و جواهرنشان برای یکی از شاهان بردند که نظیر آن را ندیده بود و از دیدن آن سخت شادمان شد. شاه به یکی از حکیمانی که نزدش بود گفت:

عقیده‌ات درباره این کاسه چیست؟ گفت: به اعتقاد من مصیبت یا فقر است. گفت:

چطور؟ گفت: اگر بشکنند مصیبت جبران ناپذیر است، و اگر سرقت شود به آن محتاج می‌شوی و مانند آن را نمی‌یابی و حال آن که پیش از آوردن آن از دو مصیبت یاد شده در امان بودی. سپس روزی بر حسب اتفاق کاسه شکست و شاه سخت دچار مصیبت شد و گفت: حکیم راست گفت ای کاش آن را نزد ما نمی‌آوردند. تمام امتعه دنیا چنین است زیرا دنیا دشمن دشمنان خداست چون آنها را برطرف آتش سوق می‌دهد، و دشمن دوستان خداست، زیرا آنها را با صبر کردن در برابر دنیا و نعمتهایش غمگین می‌سازد و دشمن خداست، چون راه خدا را بر بندگانش قطع می‌کند و با خودش نیز دشمن است، چرا که خود را می‌خورد، زیرا مال جز با پاسبانان و نگاهداری در گنجینه‌ها حفظ نمی‌شود، و به کار گرفتن پاسبانان و نگهداری گنجینه‌ها جز با مال ممکن نیست و باید پول خرج کرد پس مال خودش را می‌خورد و با خودش در تضاد است تا از بین برود و هر کس از آفتهای مال آگاه شود به آن انس نمی‌گیرد و شاد نمی‌شود و جز به مقدار نیازش از آن بر نمی‌دارد و هر کس به مقدار نیازش قناعت کند بخل نمی‌ورزد، زیرا آنچه برای نیاز خود نگاه می‌دارد بخل نیست و به مقداری که مورد نیازش نیست خودش را در حفظ آن به زحمت نمی‌اندازد و آن را می‌بخشد، بلکه مال برای او مانند آب کنار دجله است که هیچ کس به آن بخل نمی‌ورزد، چون مردم به مقدار نیاز قناعت می‌کنند.

مجموع وظایف بنده نسبت به مال خود

باید دانست مال چنان که توصیف کردیم از جهتی خیر و از جهتی شر است.

حکایت مال حکایت ماری است که افسونگر او را می‌گیرد و از آن پادزهر بیرون می‌آورد و شخص غافل او را می‌گیرد و زهرش از آنجا که نمی‌داند او را می‌کشد، و فقط کسی از زهر مال ایمن است که پنج وظیفه را انجام دهد: ۱- هدف از مال و آفرینش آن

را بداند و تا به دست نیآورد به آن محتاج نمی‌شود و به اندازه نیازش بیشتر نگاه ندارد و بیش از آن مقدار که شایسته است برای جمع مال تلاش نکند.

2-مراقب باشد که مال از چه راهی کسب می‌شود و از مال حرام محض بپرهیزد، و از مالی که بیشتر آن حرام است مانند مال شاهان، و از راههای مکروه که به مرّوت آسیب می‌زند مانند هدیه‌هایی که شائبه رشوه در آن است اجتناب کند و از سوّالی که موجب خواری و نابودی مرّوت است و نظایر آنها دوری کند.

3-مواظب مقداری باشد که کسب می‌کند. پس نه بسیار کسب کند، نه کم بلکه به مقدار واجب و معیار واجب مقداری است که نیاز دارد و نیاز عبارت است از لباس، مسکن و غذا و هر کدام سه درجه دارد: پایین، متوسط، بالا و تا زمانی که به طرف کمی مایل باشد و به حدّ لازم نزدیک شود سبکبار خواهد بود و در زمره سبکباران به شمار آید، و اگر از این حالت تجاوز کند در چاهی بیفتد که عمق آن بی‌نهایت است. ما شرح این درجات را در کتاب زهد «۱۳۷» بیان کرده‌ایم.

4-مواظب راه مصرف بوده و در انفاق میانه‌رو باشد چنان که ذکر کردیم اسراف و سخت‌گیری نکند و آنچه را از راه حلال کسب کرده در جای خودش قرار دهد نه در جای ناحق چرا که گناه کسب مال از راه نادرست با خرج کردن مال در راه نادرست یکسان است.

5-در گرفتن و ترک و انفاق و نگاه داشتن مال نیّت خوب داشته باشد. پس آنچه را برمی‌دارد برای کمک به عبادت باشد و آنچه را رها می‌کند به قصد پست شمردن مال و بی‌میلی به آن باشد و هرگاه چنان کند داشتن مال به او ضرر نمی‌رساند از این رو علی (ع) فرمود: «اگر شخصی تمام مالهای روی زمین را به دست آورد و برای خدا باشد

«137» به خواست خدا در جلد ۷، خواهد آمد.

131

زاهد است. و اگر تمام مالهای روی زمین را رها سازد و قصدش خدا نباشد زاهد نیست.» پس باید تمام حرکات و سکّات تو برای خدا و منحصر به عبادت یا به کاری باشد که در عبادت به تو کمک می‌کند. زیرا دورترین حرکتها از عبادت خوردن و قضای حاجت است و هر دو به عبادت کمک می‌کنند و هرگاه مقصودت از آن دو عمل یاری جستن بر عبادت باشد برای تو عبادت به شمار می‌رود همچنین شایسته است که نیّت درباره هر چه تو را حفظ می‌کند مانند لباس و فرش و ظرف، چنین باشد، زیرا تمام اینها از چیزهایی است که گاه در دین مورد نیاز است و باید قصد انسان در مازاد بر

نیازش نفع بردن بندگان خدا باشد و هرگاه بنده‌ای به آنها نیاز داشت نباید او را منع کند و هر کس آن کار را بکند از مال که مانند مار است پادزهر گرفته و از زهرش پرهیز کرده و بسیاری مال به او ضرر نمی‌رساند. اما این کار فقط برای کسی ممکن است که در دین ثابت قدم و علمش در دین زیاد باشد و شخص عامی هرگاه خود را در بسیاری مال شبیه به عالم سازد و گمان کند که به صحابه ثروتمند شبیه است، کار او همانند کار کودکی است که می‌بیند شخص نیرومند ماهری مار را می‌گیرد و در آن تصرفاتی می‌کند تا پادزهر آن را بیرون بیاورد. کودک به او تأسی می‌جوید و بی‌درنگ مار او را می‌کشد. با این تفاوت که کشته مار می‌داند که کشته چیست و کشته مال گاه نمی‌داند که کشته چیست، زیرا دنیا به مار تشبیه شده و گفته‌اند:

هي دنيا كحيّة تنفث السمّ و ان كانت المجسّة لانت «۱۳۸» همان طور که محال است نابینا در پیمودن قلّه‌های کوه و کرانه‌های دریا و راه‌های خاردار شبیه به شخص بینا شود همچنین محال است که شخص عامی در داشتن مال شبیه به عالم کامل شود.

«138» دنیا همانند ماری است که زهر از دهان می‌ریزد اگر چه بدنش نرم است.»

132

در نکوهش ثروت و ستایش فقر

باید دانست که مردم در برتری دادن ثروتمند سپاسگزار بر فقیر شکیبا اختلاف نظر دارند و ما آن را در کتاب فقر و زهد متذکر شده و در آن تحقیق شایسته کرده‌ایم ولی در این کتاب راهنمایی می‌کنیم به این که فقر به طور اجمال برتر و بالاتر از ثروت است.

بدون این که در آن به شرح احوال بپردازیم و تنها به داستانی اکتفا می‌کنیم که حارث محاسبی (ره) در یکی از کتابهایش در ردّ بر یکی از علمای ثروتمند به تفصیل نقل کرده، آنجا که آن عالم به صحابه ثروتمند و بسیاری ثروت بعضی از آنها استدلال و خود را به آنها تشبیه کرده است. محاسبی خود در علم معامله مهارت دارد و سابقه‌اش از اغلب کسانی که درباره عیبهای نفس و آفات اعمال و تأمل در عبادتها به بحث و پژوهش پرداخته‌اند بیشتر است از این رو سزاوار است که عین سخنانش نقل شود او پس از سخن گفتن در ردّ علمای بد مطالبی به شرح زیر گفته است: به ما خبر رسیده که عیسی (ع) گفته است: «ای علمای بد نماز می‌خوانید، روزه می‌گیرید و صدقه می‌دهید و آنچه را به آن مأمور شده‌اید انجام نمی‌دهید و به آنچه تدریس می‌کنید عمل نمی‌کنید. چه زشت حکم می‌کنید

در مرحله گفتار و آرزو توبه می‌کنید و از روی هوی عمل می‌کنید پاکی ظاهر در حالی که دل‌هایتان آلوده است شما را بی‌نیاز نمی‌کند، به حق به شما می‌گوییم:

مانند الک آرد بیز نباشید که آرد خالص از آن بیرون می‌آید. و سبوس در آن باقی می‌ماند همچنین شما حکم و فرمان را بر زبان می‌آورید و کینه در سینه‌هایتان باقی می‌ماند. ای بندگان دنیا چگونه آخرت را درمی‌یابد کسی که میل دنیوی‌اش تمام نمی‌شود و تمایلش به دنیا قطع نمی‌گردد؟ به حق به شما می‌گوییم: دل‌هایتان از کردارهایتان می‌گریزد، دنیا را در زیر زبان‌هایتان قرار داده‌اید و عمل را زیر قدم‌هایتان به حق به شما می‌گوییم:

آخرتتان را با درست کردن دنیایتان تباه کردید و درستی دنیا در نظر شما محبوبتر از درستی آخرت است. پس کدام گروه از مردم از شما زیانکارتر است، اگر بدانید وای بر

133

شما تا کی راه را برای آنها که در شب راه می‌روند وصف می‌کنید و خود در جای حیرت زدگان می‌ایستید؟ گویی شما اهل دنیا را دعوت می‌کنید تا دنیا را برای شما بگذارند. آرام باشید، آرام! وای بر شما، خانه تاریک را چه چیز روشن می‌کند که چراغ روی خانه نهاده در حالی که درونش خراب و تاریک است. همچنین برای شما کافی نیست که نور دانش در دهن‌هایتان باشد، حال آن که دل‌هایتان از آن خالی و معطل است.

ای بندگان دنیا به مانند بندگان پرهیزگار هستید و نه مانند آزادگان بزرگوار. نزدیک است که دنیا شما را ریشه کن سازد و شما را برو در خاک بیفکند: آنگاه گناهانتان موهایی بالای پیشانی‌هایتان را می‌گیرد سپس علم شما را از پشت سر بلند می‌کند تا برهنه و تنها به خداوند دیتان تسلیم کند. «۱۳۹» پس خداوند شما را از بدیهایتان آگاه می‌سازد و در برابر کارهای بدتان کیفرتان می‌دهد.

آنگاه حارث می‌گوید: برادرانم، این دانشمندان بد شیطانهای انسی و موجب گرفتاری مردمند آنها به کالای دنیا و بلندی مقام آن میل کردند و آن را بر آخرت ترجیح دادند و دین را برای دنیا خوار ساختند، از این رو آنها در دنیا موجب ننگ و در آخرت زیانکارند. یا این که خداوند کریم به احسان خود ببخشد. پس از این سخنان من معتقدم شخص هلاک شونده‌ای که دنیا را بر آخرت ترجیح داده شادمانی‌اش آمیخته با تیرگی است و از دنیا انواع غمها و گناهان منشعب می‌شود و عاقبت، وی را

نابود و فاني مي سازد. شخص هالك به اميدش شاد است و دنيايش برايش باقي نمي ماند و دينش برايش سالم نمي ماند در دنيا و آخرت زيانكار است و اين زياني آشكار است.

پس به چه مصيبت بزرگي و بلاي عظيمي گرفتار شده است! برادرانم خدا را در نظر بگيريد و شيطان و دوستان انسي او شما را با دلایلي که در پيشگاه خدا باطل است

«139» اين حديث را ابن شعبه در التحف ، با كمی اختلاف نقل کرده است و در آن حَتِي يَسْلَمَاكُمْ آمده يعني گناهان پيشاني گنهكاران

را مي گيرد، و علم از پشت سر مي گيرد تا آنان را به خداوند تسليم كنند.

134

نفرينند، زيرا دوستان شيطان در مورد دنيا همچون سگان به جان يكديگر مي افتند سپس براي خودشان دلایل و عذرهايي مي تراشند و معتقدند که براي اصحاب حضرت محمد (ص) مالهايي بوده. پس آنهايي را که با نام صحابه فریب مي خورند با ذکر آنها مي آرايند تا مردم در جمع کردن مال آنها را معذور بدانند، در حالي که شيطان آنها را فريفته است و خود نمي دانند. واي بر تو اي فريفته که گمان داري جمع کردن مال حلال برتر از جمع نکردن آن است، با اين که مي داني محمد (ص) و پيامبران خدا ميلشان به دنيا کم بود و به اين کار يعني جمع مال که تو و يارانت به آن مایلید، بي ميل بودند. تو با اين عمل خود آنها را تحقير کرده و به جهل نسبت داده اي چون آنها مانند تو مال جمع نکردند، و هرگاه گمان کنی که جمع کردن مال حلال برتر از ترک آن است. با اين گمان خود پنداشته اي که پيامبر خدا (ص) خير خواهي امت نکرده، چرا که آنها را از جمع کردن مال حلال نهي فرموده اين که مي دانسته جمع کردن مال به صلاح و خير امت است. پس به گمان تو پيامبر به امت خيانت کرده. چون آنها را از اين کار نهي فرموده است. سوگند به پروردگار آسمان که بر پيامبر دروغ بستي، زيرا پيامبر (ص) خير خواه امت و نسبت به آنها دلسوز و مهربان بوده است. و هرگاه گمان کنی که جمع کردن مال براي آنها خوب است يا گمان کنی که خداوند نمي دانسته که جمع کردن مال فضيلت دارد، از اين رو انسانها را از آن نهي کرده و تو از خوبي و برتري مال آگاهي از اين رو به افزون طلبی رغبت کردی، در صورت چنين پنداري گویا تو به مواضع خوبي و فضيلت از پروردگارت داناتري در حالي که خداوند برتر از اين نادانيهايي توست. اي فريفته بينديش در آنچه شيطان تو را فریب داده آنگاه که استدلال به مال صحابه را براي آراسته است واي بر تو استدلال به مال عبد

الرَّحْمَنُ بن عوف سودي به حالت ندارد. شايد ابن عوف در قيامت دوست بدارد که در دنيا جز به اندازه خوراکش به او داده نمي‌شد. به من خبر رسیده که چون عبد الرَّحْمَن بن عوف

135

درگذشت، «۱۴۰» گروهی از اصحاب پیامبر خدا (ص) گفتند: ما بر ثروتی که عبد الرحمن از خود بر جای گذاشته می‌ترسیم. کعب گفت: سبحان الله! چرا بر عبد الرحمن می‌ترسید از حلال به دست آورد و در راه حلال بخشید و مال حلال باقی گذاشت. این خبر به ابوذر (رض) رسید. خشمگین به قصد کعب بیرون شد و بر استخوان فک شتری گذر کرد آن را به دست گرفت سپس در جستجوی کعب به راه افتاد. به کعب گفتند: ابوذر در جستجوی توست. پس گریخت تا نزد عثمان رسید و به او استغاثه کرد و جریان را به او خبر داد. پس - ابوذر (ره) - روی آورد و کعب را می‌جست تا به خانه عثمان رسید و چون وارد خانه شد کعب برپا خاست و پشت سر عثمان نشست، در حالی که از ابوذر گریزان بود. ابوذر به او گفت: ای پسر زن یهودی، می‌پنداری در مالی که عبد الرحمن بن عوف باقی گذارده باکی نیست؟ پیامبر خدا (ص) روزی به طرف احد بیرون شد و من همراهش بودم پس فرمود: ای ابوذر! عرض کردم: لیبیک ای رسول خدا فرمود:

«ثروتمندان در روز قیامت از همه کم سرمایه‌ترند مگر کسی که از راست و چپ انفاق کند و این گونه افراد کم‌اند سپس فرمود: ای ابوذر! عرض کردم: آری ای رسول خدا پدر و مادرم به فدایت، فرمود: شاد نمی‌شوم که به اندازه کوه احد طلا داشته باشم و در راه خدا ببخشم و در روز مرگم دو قیراط باقی بگذارم. عرض کردم یا دو قنطار ای رسول خدا؟ فرمود: بلکه دو قیراط، سپس فرمود: ای ابوذر تو بیشتر قصد کردی و من کمتر.»

پس رسول خدا چنین قصدی داشت و تو ای - پسر زن یهودی - می‌گویی به آنچه عبد الرحمن بن عوف از خود بر جای نهاده باکی نیست؟ دروغ می‌گویی و هر کس سخن تو را بگوید دروغ‌گوست. کعب جواب ابوذر را نداد تا بیرون شد. «۱۴۱» و بسیاری جای

«140» به مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۳۹، رجوع کنید.

«141» عراقی گوید: حدیث مورد اتفاق است و بدون این زیادتی که در اول حدیث از قول کعب نقل شده و پیش از این گذشت که وی پس از مرگ عبدالرحمن بن عوف گفت: کسب طیبا و ترک طیبا و زشت شمردن ابوذر آن عمل را از عبدالرحمن، ولی من بر این زیادتی جز

در قول حارث محاسبی آگاهی نیافتیم که به من رسیده چنان که مصنف (غزالی) نقل کرده، و احمد و ابویعلی مختصرتر از این روایت کرده است و لفظ کعب: اذا كان قضي عنه حق الله فلا ياءس به فرفع ابوذر عصاه ف ضرب كعبا و قال سمعت رسول الله (ص) يقول: ((ما احب لو كان هذا الجبل لي ذهباً... تا آخر حدیث)) و در سند این حدیث ابن لهیعه است.

136

شگفتی است برای هر فریفته‌ای که در حرام و امور شبهه‌دار غوطه می‌زند و همچون سگان به اموال کثیف مردم حمله می‌کند و در شهوتها و آرایش و فخر فروشی و فتنه‌های دنیا فرو می‌رود، آنگاه به صحابه استدلال می‌کند. به جانم سوگند بعضی از صحابه مال داشتند و قصد بخشش در راه خدا داشتند پس از راه حلال مال به دست آوردند و عادلانه انفاق کردند و آنچه زائد بر مخارجشان بود پیشاپیش فرستادند و بخل نورزیدند و از پرداخت حقوق آن مالها امتناع نورزیدند، بلکه بیشتر آنها را در راه خدا بخشیدند و بعضی از آنها تمام مال خود را بخشیدند و در حال سختی خدای متعال را بر خود ترجیح دادند. تو را به خدا تو چینی، براستی که هیچ شباهتی به آن صحابه نداری. بعلاوه صحابه برگزیده فقر را دوست

می‌داشتند و از بیم فقیر شدن در امان بودند و در رزقشان به خدا اعتماد داشتند و به مقدرات الهی شادمان بودند و در گرفتاری خشنود، و در رفاه سپاسگزار، و در سختی شکیبا، و در هنگام سرور ستایشگر، و در برابر خدا فروتن، بودند و از برتری جویی و افزون طلبی مبرا. از دنیا جز به مقداری که برایشان مباح بود نرسیدند و به همان مقداری که رسیدند راضی بودند و دنیا را به دور افکندند و بر ناگواریهای آن صبر کردند و تلخیهای آن را چشیدند، و در برابر نعمتهای دنیا و درخشش آنها زهد ورزیدند، به خدا سوگند تو چنانی؟ با این که خبر به ما رسیده که هرگاه دنیا به اصحاب پیامبر روی می‌آورد غمگین می‌شدند و می‌گفتند: این گناهی است که خداوند آن را زود کیفر می‌دهد و هرگاه فقر به آنها روی می‌آورد می‌گفتند: آفرین به شعار صالحان. به ما خبر رسیده که یکی از صحابه هرگاه در بامدادان نزد عائله‌اش چیزی (مال دنیا) می‌دید غمگین و افسرده می‌شد و هرگاه چیزی نداشتند خوشحال می‌شد. به او گفته شد: مردم

137

هرگاه نزدشان چیزی نباشد غمگین می‌شوند و هرگاه چیزی باشد خوشحال و تو چنان نیستی. او گفت: (من هرگاه به صبح وارد شوم و چیزی نداشته باشم شاد می‌شوم)، زیرا محمد (ص) اسوه و سرمشق من بوده و هرگاه عیالم چیزی داشته باشند غمگین می‌شوم، (زیرا آل محمد اسوه و الگویی من نبوده‌اند)، و نیز به ما خبر رسیده که صحابه پیامبر (ص) هرگاه در رفاه بودند غمگین می‌شدند و می‌گفتند: ما را با دنیا و اهداف دنیوی چه کار. گویی آنان بر بال ترس قرار داشتند، و هرگاه گرفتار بلا بودند شاد می‌شدند، و می‌گفتند: اکنون با پروردگاران تجدید پیمان کردیم. این است احوال پیشینیان و نعمت آنها و فضیلت آنان بیش از آن است که توصیف شود. به خدا آیا تو چنانی؟ تو هیچ شباهتی به آنها نداری و بزودی ای فریفته دنیا، احوال تو را که مخالف با احوال صحابه است توصیف می‌کنم، و آن حالت این است که در هنگام بی‌نیازی طغیان می‌کنی و در رفاه سرمست می‌شوی و در حال شادی متکبر، و از شکر نعمتها غفلت می‌کنی و در هنگام سختی ناامید و در گرفتاری خشمگین می‌شوی و به قضای الهی راضی نیستی. آری فقر را دشمن می‌داری و از تهیدستی بدت می‌آید، در حالی که فقر افتخار پیامبران مرسل است و تو از آنچه موجب افتخار آنهاست بدت می‌آید و مال می‌اندوزی و از بیم فقر به جمع کردن مال می‌پردازی و این کار به خاطر بدگمانی تو به خدای متعال و یقین نداشتن به ضمانت خداست و همین گناه بس است و شاید مال را جمع می‌کنی برای رسیدن به نعمتها و لذتها و تمایلات دنیوی، در حالی که ما خبر رسیده که پیامبر خدا (ص) فرمود: «بدترین امّتم کسانی هستند که از نعمتها تغذیه کنند و از آن بدنهایشان رشد کنند.» «۱۴۲» و به ما خبر رسیده که یکی از اهل علم گفت: در روز قیامت گروهی می‌آیند که حسناتشان را مطالبه می‌کنند. پس به آنها گویند:

«142» این حدیث را حاکم (مستدرک)، به سندی صحیح روایت کرده و پیش از این گذشت.

138

أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا. «۱۴۳» در حالی که تو در غفلتی و بر اثر برخورداری از نعمتهای دنیا از نعمتهای آخرت محروم شده‌ای. پس افسوس و مصیبت برای توست، آری شاید برای فزونی جستن و بالیدن و برتری جویی و زینت در دنیا به جمع آوری مال می‌پردازی، در حالی که به ما خبر رسیده که هر کس دنیا را به قصد فزونی جستن با فخر فروشی طلب کند، خدای را ملاقات کند در حالی که بر او خشمگین باشد، و تو آنگاه که از مال قصد برتری جویی و افزون طلبی داری به خشم خدا که بر تو وارد می‌شود اهمیّت نمی‌دهی. آری شاید ماندنت در دنیا از انتقال به جوار

خدا در نزد تو محبوبتر باشد و از لقاي خدا کراهت داشته باشي ولي خداوند از دیدار تو بیشتر کراهت دارد و تو غافلي و شاید بر آنچه از مال دنیا از دستت برود متأسف شوي در حالي که به ما خبر رسیده که رسول خدا (ص) فرمود: «هر کس بر دنياي از دست رفته اش متأسف شود به اندازه فاصله یک سال راه به آتش نزدیک مي شود.» «۱۴۴» در حالي که تو بر آنچه از دنیا از دست داده اي متأسف مي شوي ولي از نزدیک شدن به عذاب خدا اهميت نمي دهی، آری، شاید بر اثر بسياري مال دنیا از دين خود خارج شوي و از روي آوردن دنیا به تو شادمان گروي و از شادماني خود احساس راحتی کنی، در حالي که به ما خبر رسیده که پیامبر (ص) فرموده: «هر کس دنیا را دوست بدارد و به آن شاد شود ترس آخرت از قلبش رخت بربندد» «۱۴۵» و به ما خبر رسیده که يکي از اهل علم گفت: به خاطر غمگين بودن بر آنچه از دست داده اي محاسبه مي شوي و نیز به خاطر شادمانيات به دنیا هرگاه بر دنیا دست يابي محاسبه مي شوي، زیرا در حالي که دنياي خود شادمان مي شوي که ترس از خدا از تو سلب شده است، و شاید به امور دنيوي خود چند برابر امور آخرت

«143» احقاف / ۲۰: از طبيبات و لذايد، زندگي دنياي خود استفاده کرديد و از آن بهره گرفتيد.

«144» اين حديث را رازي در مشيخه خود از ابن عمرو به سني ضعيف روايت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

«145» از حارث بن اسد محاسبی است چنان که منصف آن را ذکر کرده است.

139

اهمیت بدهی، و شاید غم تو در برابر گناهي که موجب نقصان درونیت مي شود بر تو آسانتر باشد از غم نقصان در دنيايت. آری بیم تو از رفتن مالت بیشتر از بیم تو از گناهان است، ممکن است تمام مالهاي حرامي را که جمع کرده اي براي برتري جويي و بلندي مقام دنيوي خرج مردم کنی، و ممکن است با خشمگين ساختن خدای متعال موجب خشنودي مردم شوي تا مورد احترام قرار بگیری. وای بر تو! گویی کوچک شمردن خدا در قیامت بر تو آسانتر از کوچک شمردن مردم است. بسا که بدیهیت را از مردم پنهان داری و بر آگاه شدن خدا از آنها اهمیت ندهی گویی رسوایی در پیشگاه خدا بر تو آسانتر از رسوایی نزد مردم است و گویی بندگان در نزد تو ارجمندتر از خدا هستند. خدا والاتر از این جهل و نادانی توست، پس چگونه در نزد خردمندان سخن مي گویی و حال آن که این عیبها در تو موجود است، اف بر تو در کثافتها آلوده مي شوي و به مال نیکان استدلال مي کنی؟ این کار از تو بعید است چرا که تو با پیشینیان بسیار فاصله داری به خدا سوگند به من خبر رسیده که

پیشینیان در آنچه خدا بر آنها حلال کرده زاهدتر از شما بودند نسبت به آنچه خدا بر شما حرام کرده است. براستی چیزی که شما نسبت به انجام آن باکی ندارید در نزد آنان هلاک کننده محسوب می شده است و کوچکترین لغزش بر ایشان بزرگتر از گناهان کبیره شما بوده است. ای کاش پاکترین و حلال ترین مال تو مانند مالهای مشتبه آنها می بود و ای کاش از گناهانت می ترسیدی، چنان که آنها بر قبول نشدن حسناتشان می ترسیدند کاش روزه تو مانند افطار آنها می بود، و ای کاش تلاش تو در عبادت مانند سستی و خواب آنها بود، و ای کاش تمام حسنات تو مانند یکی از حسنات آنها می شد، در حالی که به من خبر رسیده که یکی از صحابه گفت: غنیمت صدیقان چیزی است که از دنیایشان فوت شده است و تمایل شدید آنها چیزی است که از آن محروم شده اند. پس هر کس چنین نباشد نه در آخرت با آنهاست و نه در دنیا. سبحان الله! چقدر تفاوت میان دو گروه وجود دارد، گروهی از نظر بلندی مقام در پیشگاه خدا

140

بهترین صحابه اند و گروهی مانند تو در پستی اند، یا خداوند کریم به لطف خود تو را عفو کند. پس اگر گمان می کنی که در گردآوری مال به صحابه تأسی می کنی به منظور عفاف و بخشیدن در راه خدا، پس در کار خود بیندیش وای بر تو! آیا همان طور که آنها در زمان خودشان مال حلال می یافتند تو در زمان خودت مال حلال می یابی یا می پنداری که مانند آنها در جمع آوری مال احتیاط می کنی؟ همانا به من خبر رسیده است که یکی از صحابه گفت: ما هفتاد در از درهای روزی حلال را رها می کردیم، از بیم آنکه در یک در از درهای حرام روزی واقع نشویم. آیا از نفس خویش انتظار چنین احتیاطی را داری؟ نه سوگند به پروردگار کعبه تو را چنین نمی پندارم وای بر تو یقین داشته باش که جمع کردن مال برای کارهای نیک مکر شیطان است تا به سبب نیکی تو را در به دست آوردن شبهه هایی که آمیخته به حرام است بیندازد، در حالی که به ما خبر رسیده که رسول خدا (ص) فرمود: «هر کس در به دست آوردن امور مشتبه جری باشد احتمال افتادن او در حرام می رود.» «۱۴۶» ای انسان فریب خورده آیا نمی دانی که اگر از افتادن در شبهه ها بترسی ارزش تو در پیشگاه خدا برتر و بالاتر از به دست آوردن مال مشتبه و بخشیدن آن در راه خدا و راه خیر است؟ این مطلب از عالمی به ما رسیده که گفت: اگر از یک درهم دست برداری از بیم آن که حلال نباشد، برایت بهتر از آن است که هزار دینار مشتبه را صدقه بدهی که نمی دانی که برایت حلال است یا حرام و اگر گمان داری که تو دیندارتر و با تقواتر از آنی که در شبهات بیفتی و به گمان خود به جمع مال حلال می پردازی تا

در راه خدا ببخشي، واي بر تو اگر همان طور باشي که مي پنداري به دينداري رسیده اي و مورد محاسبه واقع نمي شوي. همانا بهترين صحابه از سؤال و جواب

«146» اين حديث را بخاري در (صحيح)، ج ۳، ص ۷۰، در حديثي چنين روايت کرده است: و من اجترأ علي ما يشك فيه من الاثم او شك ان يواقع ما استبان و المعاصي حمي الله من يرتع حول الحمي يوشك ان يواقع)). و مسلم در (صحيح)، ج ۵، ص ۵۰ چنين روايت کرده فمّن التقي الشبهات استبرأ لدينه و عرضه و من وقع في الشبهات وقع في الحرام كالراعي يوعي حول الحمي يوشك ان يرتع فيه.))

141

و محاسبه مي ترسيده اند، و به ما خبر رسیده که يکي از صحابه گفت: من شادمان نمي شوم که در هر روزي هزار دينار از حلال به دست آورم و در راه خدا ببخشم و کسب مال مرا از نماز جماعت باز ندارد. گفتند: خدا تو را بيمارزد، چرا؟ گفت: چون در اين صورت آسوده ام از اين که در قيامت بایستم و پروردگار بگويد: بنده ام، مال را از کجا به دست آوردی و در چه چيز انفاق کردی؟ اين پرهيزکاران در اختيار اسلام بودند و مال حلال در نزدشان بود و مال را از بيم حساب و ترس اين که بهترين مال جانشين بدترين آن نشود رها مي کردند و تو از باقي مانده امّتي و حلال در زمان تو وجود ندارد. همچون سگان در به دست آوردن مال حرام با ديگران مي ستيزي و گمان مي کني که در زمان خودت مال حلال به دست مي آوري واي بر تو مال حلال کجاست که آن را جمع کني، وانگهي اگر حلال در نزد تو موجود است، آیا نمي ترسي که در هنگام بي نيازي قلبت دگرگون شود، برخي از صحابه مال حلالی را که به ارث مي بردند رها مي کردند از بيم آن که مبادا قلبشان فاسد شود آیا طمع داري که قلبت پاکتر از دلهاي صحابه باشد و در کار و احوال خود از حق منحرف نمي شوي؟ اگر اين گمان را داشته باشي به نفس امّاره ات که بسيار به بدی فرمان مي دهد حسن ظنّ داري. واي بر تو من خير خواه توام و به صلاح تو مي دانم که به مقدار کفاف زندگي قانع باشي و براي کارهاي خوب مال جمع نکني و خود را در معرض حساب قرار ندهي، چرا که به ما از رسول خدا خبر رسیده که فرموده:

«کسي که با دقت محاسبه شود کيفر مي شود.» «۱۴۷» و فرمود (ص): «مردی در روز قيامت آورده مي شود، که مال حرام جمع کرده در راه حرام خرج کرده است» گفته مي شود: او را به دوزخ ببريد، و مردی را بياورند که از حرام مال جمع کرده و در راه حلال خرج کرده

است به او گفته مي شود: او را به دوزخ ببريد، و مردی را بياورند که از حلال مال جمع کرده است، به او گفته شود:

142

بایست، شاید در به دست آوردن این مال به واجبات خود مانند نماز اول وقت ضرر زده باشی یا در رکوع و سجود و وضوی آن تفریط کرده باشی. پس می‌گویی: پروردگارا از حلال به دست آوردم و در حلال خرج کردم و آنچه را بر من واجب کردی ضایع نکردم.

پس گفته می‌شود شاید به بعضی از این مال مانند مرکب سواری فساد کرده‌ای یا لباسی که به آن بالیده‌ای پس بگویند: نه، پروردگارا به هیچ چیز از مال مباحات نکردم. پس گفته شود: شاید حق خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و ابن السبیل را که بخشش به آنها را دستور دادم منع کرده باشی؟ عرض می‌کند: نه، پروردگارا از حلال به دست آوردم و در راه حلال خرج کردم و چیزی از آنچه بر ما واجب فرمودی ضایع نساختم و به مال مباحات نکردم و حق کسانی را که دستور فرمودی به آنها ببخشم تضییع نکردم. پیامبر فرمود: گروه‌های زیاد شده می‌آیند و با او به ستیز می‌پردازند و می‌گویند: پروردگارا به او مال داده و بی‌نیازش کردی و او را در میان ما قرار دادی و به او امر کردی که به ما ببخشد.

پس اگر به آنها بخشیده باشد و در عین حال هیچ یک از واجبات را ضایع نساخته و به مالش افتخار نکرده باشد به او گفته می‌شود: اکنون توقف کن و هر نعمتی را که از خوردنی و نوشیدنی یا لقمه یا لذتی نصیبت شده شکر کن و همچنان مورد سؤال قرار می‌گیرد. «۱۴۸» وای بر تو چه کسی خود را در معرض این سؤالاتی قرار می‌دهد که برای این مرد بود؟ و یا این که وی مال را از راه حلال کسب کرده و تمام حقوق را ادا کرده و واجبات را با تمام حدودش به جا آورده است، این چنین دقیق محاسبه می‌شود. پس معتقدی که حال امثال ما چه خواهد بود که در فتنه‌های دنیا و شبهه‌ها و مالهای مخلوط به حرام و زیور و تمایلات دنیوی غرق شده‌ایم وای بر تو، پرهیزکاران به خاطر این سؤال و جواب می‌ترسند که به دنیا آلوده شوند از این رو به مقدار کفاف از دنیا راضی شده و به جای به دست آوردن مال انواع نیکیه‌ها را انجام دادند. وای بر تو اگر این نیکوکاران الگو و

سر مشق تو نباشند. پس اگر آن را قبول نداری و می‌پنداری که در تقوا و دینداری به درجه آخر رسیده‌ای و به گمان خود فقط برای عفاف و بخشش در راه خدا مال جمع کرده‌ای و مال حلال را فقط به حق انفاق کرده‌ای و به سبب مال از آنچه خدا دوست دارد قلبت تغییر نکرده و خدا بر هیچ چیز از نهان و آشکارت خشم نگرفته است، وای بر تو اگر تو چنینی - در حالی که آن چنان که وصف شد نیستی - پس سزاوار است که به مقدار کفاف خوشنود بشوی و از ثروتمندان آنگاه که برای سؤال بایستند عبرت بگیری و همراه مردان نخستین در ردیف محمد مصطفی (ص) قرار بگیری و تو را در قیامت برای سؤال و جواب و محاسبه متوقف نسازند. پس یا امان یافتن و سلامت است یا هلاکت و نابودی است، زیرا به ما خبر رسیده که رسول خدا (ص) فرمود: «مهاجران فقیر و نیازمند پانصد سال پیش از ثروتمندانشان وارد بهشت می‌شوند.» «۱۴۹» ای گروه در مسابقه با سبکبارانی که در زمره پیامبران سبقت بگیرید و از تخلف و جدایی از رسول خدا (ص) بترسید، چنان که پرهیزکاران ترسیدند. پس وای بر تو، اگر در قیامت از محمد مصطفی (ص) تخلف کرده باشی به مناظر وحشتناکی خواهی نگرستی که فرشتگان و پیامبران در برابر آن تاب نیاورند، و اگر در مسابقه کوتاهی کنی پیوستن تو به همراهان طولانی خواهد شد. و اگر مال بسیار می‌خواهی حساب دشواری خواهی داشت و اگر به کم قناعت نکنی باید مدت زیادی در قیامت توقف کنی و آه و ناله بلند سر دهی. مگر نمی‌دانی که سرگرم نشدن به مال و آسوده دلی به وسیله یاد خدا و اندیشیدن و عبرت گرفتن، بیشتر موجب سلامتی دین است و برای محاسبه آسان‌تر و سؤال و جواب سبک‌تر و از وحشتهای روز قیامت ایمن‌تر و ثواب بیشتر و ارج تو در پیشگاه خدا بیشتر و بدنت آسوده‌تر و رنجت کمتر و زندگی‌ات بهتر و دلت آسوده‌تر و اندوهت کمتر است پس در جمع آوری مال چه

«149» این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۹، ص ۲۱۳، و ابن ماجه به شماره ۴۱۲۳ و ۲۴، از حدیث ابوسعید و ابن عمر به لفظ فقرا به

جای صالحیک روایت کرده اند.

عذری داری، اگر تو مال را رها سازی بهتر از کسی هستی که در طلب مال برای انجام کارهای نیک است. آری اشتغالت به ذکر خدا بهتر از مال بخشیدن در راه خداست پس برای خود راحت دنیا با سلامتی و برتری در آخرت را جمع کن وانگهی اگر در گردآوری مال فضیلتی بزرگ باشد بر تو لازم است که در مکارم اخلاقی به پیامبرت (ص) تأسی بجویی و به آنچه آن حضرت در دوری از دنیا برای

خود برگزید خشنود باشی. وای بر تو، در آنچه شنیدی بیندیش و یقین داشته باش که خوشبختی و رستگاری در دوری از دنیا است. پس همراه پرچم محمد مصطفی (ص) برو و به جَنَّةِ الْمَأْوِي سبقت بگیر چرا که به ما خبر رسیده که رسول خدا (ص) فرمود: «سرور مؤمنان در بهشت کسانی اند که چون نهار بخورند شام نیابند، و هرگاه وام بخواهند وامی نیابند و لباس به مقدار پوشش دارند و توان به دست آوردن مالی که بی نیازشان کند ندارند و در عین حال وارد صبح و شام می شوند و از پروردگارشان خشنودند» «فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا». «۱۵۰» آگاه باش ای برادرم پس هرگاه پس از این توضیح مال جمع کنی ادعای خود را که برای فضیلت و کارهای نیک مال جمع می کنی باطل کرده ای. چنین نیست بلکه از بیم فقر مال جمع می کنی و برای رفاه و از نعمت و زیور و افتخار و فزون طلبی و برتری جوئی و ریا کاری و بزرگی به جمع مال می پردازی، آنگاه گمان می کنی که برای کارهای نیک مال جمع می کنی. وای بر تو ای فریب خورده خدا را در نظر بگیر و از این ادعایت شرم کن. وای بر تو اگر به دوستی مال دنیا فریفته باشی. پس اقرار کن که خیر و فضیلت در راضی بودن

«150» نساء / ۷۰: و همنشین کسانی خواهد بود که خدا نعمت خود را بر آنها تمام کرده، از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان و آنها رفیق های خوبی هستند. حدیث را صاحب مسند الفردوس از روایت ابو حازم از ابو هریره به اختصار با این عبارت به طبرانی نسبت داده است. ((ساده الفقرافی الجہ ... تا آخر حدیث)) و عراقی گوید: این حدیث را در مجمعهای طبرانی ندیده ام.

145

به مقدار کفاف و دوری از مال بیش از حد است. آری در هنگام جمع آوری مال از بیم حساب، نفس خویش را خوار ساز و به بدی خود اقرار کن این عمل نجات بخش تر و نزدیکتر است به فضیلت از دلیل آوردن برای جمع آوری مال. اگر بپذیری شما را پند دادم و پند پذیران اندکند. خداوند به رحمت خود ما و شما را برای هر عمل خیری موفق بدارد - پایان سخن حارث محاسبی.

سخنانی که بیان شد برای برتری فقر بر ثروت کافی است و سخنی بیش از آن وجود ندارد. شاهد بر آن تمام روایاتی است که در کتاب ذمّ دنیا و کتاب فقر و زهد ذکر کردیم و نیز آنچه از ابو امامه باهلی روایت شده گواه بر آن است. ثعلبۀ بن حاطب گفت «۱۵۱» ای رسول خدا، خدای را بخوان که به من مال روزی کند ای ثعلبه مال اندکی که شکرش را ادا کنی بهتر از مال بسیار است که نتوانی شکرش را به جای آوری. عرض کرد: ای رسول خدا، خدای را بخوان تا به من مالی عطا کند فرمود: ای

ثعلبه آیا از من الگو و سرمشق نمی‌گیری؟ آیا راضی نیستی که مانند من باشی؟ آگاه باش سوگند به خدایی که جانم در قبضه قدرت اوست اگر بخواهم که کوهها به صورت طلا و نقره همراهم حرکت کنند حرکت خواهند کرد. عرض کرد: سوگند به خدایی که تو را به حق مبعوث به رسالت فرموده است، اگر دعا کنی که خدای به من مالی بدهد حق هر صاحب حقی را می‌دهم و حتما این کار را خواهم کرد. پیامبر خدا (ص) به درگاه خدا عرض کرد: «خدایا به ثعلبه مالی روزی فرما.» پس گوسفندی گرفت و زیاد شد چنان که کرم رشد می‌کند، از این رو مدینه بر او تنگ آمد و از آنجا دور شد و در دره‌های از دره‌های مدینه فرود آمد و نماز ظهر و عصر را به جماعت می‌گزارد و در نمازهای دیگر شرکت نمی‌کرد. سپس

«151» این حدیث را بغوی، بارودی، ابن قانع، ابن سکن، و ابن شاهین از ابوامامه از ثعلبه بن حاطب به سندی صحیح روایت کرده چنان که در جامع الصغیر، ج ۲، ص ۸۸، آمده است. و حسن بن سفیان، ابن منذر، ابن ابی حاکم، ابوالشیخ و عسکری در الامثال، ابن منده، ابونعیم در معرفة الصحابه، ابن مردویه و بیهقی در الدلائل و ابن عساکر از ابوامامه روایت کرده اند، به درالمنثور، ج ۳، ص ۲۶۰، رجوع کنید.

146

گوسفندهایش زیاد شد و از مدینه دور شد تا آن جا که نماز جماعت را ترک کرد و فقط در نماز جمعه شرکت می‌کرد. پس گوسفندانش همانند کرم رشد کردند تا نماز جمعه را هم ترک کرد و بر سر راه کاروان شرکت کننده در نماز جمعه می‌ایستاد و جویای اخبار (مدینه) می‌شد و پیامبر (ص) نیز می‌پرسید و می‌فرمود: ثعلبه بن حاطب چه می‌کند؟

عرض شد: ای رسول خدا گوسفندانی گرفت و مدینه بر او تنگ آمد و تمام جریان او را به عرض پیامبر رساندند. پس فرمود: وای بر ثعلبه وای بر ثعلبه! و خدای متعال این آیه را نازل فرموده: حُذِّمْنَ أَمْوَالَهُمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلَّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ «۱۵۲» در این آیه خدای دستور ادای صدقه واجب (زکات) را نازل فرمود: پس پیامبر (ص) مردی از جهینه و مردی از بنی سلیم را برای گرفتن زکات فرستاد و برای آن دو نامه‌ای مبنی بر گرفتن آن نوشت و به آنها امر کرد که خارج شوند و از مسلمانان زکات بگیرند و فرمود: نزد ثعلبه بن حاطب و فلان مرد از بنی سلیم بروید و زکات آنها را بگیرید. آنها بیرون شدند تا نزد ثعلبه آمدند و از او مطالبه زکات کردند و نامه پیامبر (ص) را خواندند ثعلبه گفت: این فقط جزیه است، این فقط جزیه است، این نظیر جزیه است.

بروید تا از جمع کردن زکات فراغت یابید، بعد نزد من برگردید. آن دو به طرف سلیمی رفتند. پس سخن آنها را شنید و بهترین شترانش را برای زکات جدا کرد و آنها را نزد مأموران رسول خدا آورد و چون آن شترها را دیدند، گفتند: پرداخت این شتران بر تو واجب نیست و قصد نداریم آنها را از تو بگیریم. پس گفت: بگیرید با کمال میل آنها را می‌دهم و این شترها برای گرفتن است، و چون از دریافت زکات فراغت یافتند برگشتند تا به ثعلبه برخوردند و از او مطالبه زکات کردند. پس گفت: نامه‌تان را به من نشان دهید و در آن نگرید و گفت: این نظیر جزیه است بروید تا ببیندیشم. پس رفتند تا به خدمت

«152» توبه / ۱۰۵: از اموال آنها صدقه ای (زکات) بگیر تا به وسیله آن آنها را پاک سازی و پرورش دهی، و به آنها هنگام گرفتن

زکات (دعا کن که دعای تو مایه آرامش آنهاست).

147

رسول خدا رسیدند. چون حضرت آنها را دید پیش از این که آنها سخنی بگویند فرمود:

وای بر ثعلبه و برای سلیمی دعا کرد. آنان پیامبر را از کار ثعلبه و سلیمی خبر دادند. پس خداوند درباره ثعلبه آیه، وَ مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِی قُلُوبِهِمْ إِلِی یَوْمِ یَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَ بِمَا كَانُوا یَكْذِبُونَ. «۱۵۳» را نازل فرمود در حالی که یکی از خویشان ثعلبه در محضر پیامبر (ص) بود و آنچه را خدا درباره ثعلبه فرموده بود شنید. او بیرون شد و نزد ثعلبه

آمد، و گفت: ای ثعلبه، بی‌مادر! خدا راجع به تو چنین و چنان نازل کرده. پس ثعلبه بیرون شد تا خدمت رسول خدا (ص) آمد و از پیامبر درخواست کرد زکاتش را بپذیرد. پیامبر (ص) فرمود: «خدا مرا از پذیرفتن زکاتت منع فرموده،» پس خاک بر سر می‌ریخت. رسول خدا (ص) به او فرمود: «این است نتیجه کار تو، به تو امر کردم از من اطاعت نکردی» و چون پیامبر از قبول زکات ثعلبه خودداری کرد وی به خانه خود برگشت و هنگامی که پیامبر رحلت فرمود زکاتش را نزد ابو بکر آورد او نیز قبول نکرد آن را نزد عمر آورد وی هم نپذیرفت، سپس در زمان خلافت عثمان درگذشت. این است طغیان و شومی مال که از این حدیث شناختی و به خاطر برکت داشتن فقر و شومی ثروت بود که رسول خدا (ص) برای خود و حتی خاندانش فقر را برگزید.

از عمران بن حصین روایت شده که گفت: من در نزد پیامبر (ص) موقعیت و مقامی داشتم. پس فرمود: ای عمران بن حصین تو در نزد ما موقعیت و مقامی داری آیا دوست داری فاطمه دختر رسول خدا را عیادت کنی؟ عرض کردم: آری پدر و مادرم به فدایت.

پس پیامبر برخاست و من نیز با او برخاستم تا بر در خانه فاطمه (س) توقف کرد و در

«153» توبه / ۷۵ - ۷۶: اما هنگامی که از فضل خود به آنها بخشید بخل ورزیدند، و سرپیچی کردند، و روی گردان شدند، این عمل (روح) نفاق را در دلهايشان تا روزی که خدا را ملاقات کنند برقرار ساخت، این بدان خاطر است که از پیمان الهی تخلف جستند و *وَالْجَنَائَةَ عَلَيْهِمْ جِنَايَةُ الْبَهِيمَةِ وَالْجَنَائَةُ (عَلَيْهَا) (يَضْمَنُ الرَّكْبُ) أَي فِي طَرِيقٍ، وَإِنْ كَفَلَ عَنْ رَجُلٍ بَغَيْرِ أَمْرِهِ لَمْ يَرْجِعْ عَلَيْهِ بِمَا يُؤَدِّي، مِنْ الْهِدَايَةِ. وَفِي الْوَجِيزِ قَالَ أَبُو حَنِيفَةَ لَوْ قَالَ لِرَجُلٍ: مَا بَايَعْتَ فَلَنَا فَعَلَىٰ قَبَايِعَهُ مَرَارًا يَلْزَمُهُ تَمَنُّ مَا بَايَمِي* گویم: آنگاه ابوحامد به ذکر جزئیات راه آموزش شیخ به مرید پرداخته و چون اساس بیشتر آنها بر لزوم پیروی از کسانی است که جایز الخطا هستند و بدعت‌های می‌کنند که با راه اهل بیت علیهم السلام مخالف است چنان که شرحش خواهد آمد، ما بحث آن را درهم پیچیدیم و علاوه بر این که مطلب با اهمیتی نیست از مطالبی است که پیش از این و بعد از این مکرر ذکر شده و خواهد شد. نشانه‌های بیماری دل و نشانه‌های بازگشت آن به صحت باید دانست هر یک از اعضای

148

را کوید و گفت: درود بر شما آیا وارد شوم فاطمه گفت: پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا وارد شو فرمود: من و شخص همراهم داخل شویم عرض کرد: ای رسول خدا با شخصی که همراه است وارد شوید. عمران گوید فاطمه عرض کرد: سوگند به خدایی که تو را بحق به نبوت مبعوث فرموده، جز یک روپوش (چادر) لباسی ندارم. پیامبر فرمود:

آن را چنین و چنان کن (به خودت بیچ) و با دستش اشاره کرد و عملاً گفت چه کار بکند فاطمه (س) عرض کرد: بدنم را این گونه می‌پوشانم سرم که برهنه است چکنم. پیامبر (ص) یک لنگ کهنه به طرف او انداخت و گفت: آن را بر سرت ببند آنگاه اجازه ورود به پیامبر داد. پیامبر وارد شد و گفت: درود بر تو ای دخترم، حالت چطور است؟ عرض کرد: به خدا داخل صبح شدم، در حالی که دردمندم و نداشتن غذا بر دردم افزوده و گرسنگی مرا به زحمت انداخته است. پس پیامبر خدا (ص) گریست و فرمود: دخترم بی‌تابی نکن به خدا من هم سه روز است غذایی نخورده‌ام و من در پیشگاه خدا احترام بیشتری از تو دارم و اگر از خدا درخواست غذا می‌کردم مرا غذا می‌داد ولی من آخرت را بر دنیا برگزیده‌ام. سپس دست مبارک را بر شانه فاطمه زد و به او گفت: مژده، به خدا که سرور زنان اهل بهشتی. فاطمه عرض کرد: پس آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران چه منزلتی دارند؟ حضرت

فرمود: آسیه سرور زنان زمان خود و مریم سرور زنان عصر خود و خدیجه سرور زنان دوره خود بودند و تو سرور زنان زمان خود هستی شما همه در خانه‌هایی از زبرجد مرصع به یاقوت هستید که در آنها آزار و فریادی نیست. سپس به فاطمه فرمود: به پسر عمویت علی (ع) وفادار باش به خدا تو را به کسی تزویج کرده‌ام که در دنیا و آخرت سرور است. «۱۵۴» اینک به حال فاطمه پاره تن رسول خدا (ص) بنگر که چگونه فقر را برگزیده و مال دنیا را رها کرده است. و هر کس در احوال انبیا و

«154» این حدیث را احمد در (سنن)، ج ۵، ص ۲۶، از حدیث معقل بن یسار به اختصار روایت کرده است. عراقی می‌گوید: من آن را

در حدیث عمران نیافتم.

149

گفتارشان و آثار و خبرهایی که از آنها رسیده بنگرد شک نمی‌کند که نداشتن مال از داشتن آن بهتر است، اگر چه مال در راه خیر صرف شود چون کمترین ضرر مال با پرداخت حقوق و پرهیز از شبهه‌ها و مصرف کردن در کارهای خیر، سرگرم شدن به اصلاح مال است که آدمی را از یاد خدا باز می‌دارد، چون یاد خدا فقط با فراغت میسر است و با مشغول بودن دل فراغتی نیست.

از جریر از لیث روایت شده است که گفت: مردی با عیسی بن مریم رفیق شد و گفت: با تو هستم و رفاقت می‌کنم. پس رفتند تا به کنار نهري رسیدند. آنگاه به نهار خوردن نشستند در حالی که سه گرده نان داشتند. دو گرده نان خوردند و یک گرده نان باقی ماند. عیسی (ع) به طرف نهر رفت و آب نوشید و برگشت ولی گرده نان را نیافت.

به آن مرد گفت: نان را که برداشت گفت: نمی‌دانم عیسی (ع) و به همراه رفیق خود رفت. ماده آهویی با دو بره آهو دید. یکی از آنها را صدا زد بره آهو آمد و عیسی (ع) آن را سر برید و بریان کرد و با آن مرد خوردند. سپس به بره آهو گفت: به فرمان خدا به پا خیز. آن حیوان ایستاد و رفت عیسی (ع) به آن مرد گفت: به خدایی که این معجزه را به تو نشان داد چه کسی گرده نان را برداشت؟ گفت: نمی‌دانم، راوی گفت: پس عیسی (ع) و رفیقش به رودخانه‌ای رسیدند آن حضرت دست وی را گرفت و بر روی آب گذاشتند، عیسی (ع) فرمود به خدایی که این معجزه را به تو نشان داد گرده نان را چه کسی برداشت؟ گفت: نمی‌دانم با هم رفتند تا به بیابان بی‌آب و علفی رسیدند و نشستند عیسی (ع) مقداری خاک یا ریگ بیابان جمع کرد، سپس فرمود: به اذن خدا طلا شو.

پس طلا شد پس سه قسمت کرد و فرمود: یک سوم مال من و یک سوم مال تو و یک سوم از آن کسی که کرده نان را برداشته است. آن مرد گفت: من نان را برداشته‌ام.

عیسی (ع) فرمود: تمام طلا مال تو و از او جدا شد. پس دو مرد در بیابان بی آب و علف به او رسیدند در حالی که طلا با او بود پس خواستند طلاها را از او بگیرند و او را بکشند.

150

مرد گفت: در میان خود سه قسمت می‌کنیم پس یک نفر به روستا برود و غذایی تهیه کند. یکی از سه نفر برای تهیه غذا فرستادند. او با خود گفت: چرا آنها در این طلاها شریک باشند؟ در غذا زهر می‌ریزم و آن دو را کشته مال را خودم تنها برمی‌دارم. راوی گفت: مأمور خرید غذا در غذا زهر ریخت ولی آن دو مرد (در غیاب او) گفتند: چرا یک ثلث مال را به او بدهیم. وقتی که برگشت او را می‌کشیم و مال را بین خودمان تقسیم می‌کنیم. راوی گفت: چون مأمور خرید غذا برگشت. آن دو نفر او را کشته و غذا را خوردند و مردند و آن طلاها در بیابان بی آب و علف باقی ماند در حالی که کشته آن سه نفر در آن جا بود. عیسی (ع) بر آنها گذشت و به یارانش فرمود: این است (عاقبت) دنیا از آن بهره‌ییزد.

نقل شده که ذو القرنین بر یکی از امتهای وارد شد که از مالهای دنیا که مورد بهره‌برداری مردم است در نزد آنها نبود و قبرهایی را کنده بودند و چون وارد صبح می‌شدند به آن گورها رفته آب و جاروب می‌زدند و در کنار آنها نماز می‌خواندند و مانند حیوانات سبزی و گیاه می‌خوردند. خداوند روزی آنان را از گیاهان زمین قرار داده بود. پس ذو القرنین کسی را نزد سلطانانشان فرستاد که به او بگوید: دعوت ذو القرنین شاه را اجابت کن. او گفت: به ذو القرنین نیازی ندارم. پس ذو القرنین نزد او آمد و به او گفت: در پی تو فرستادم که نزد من بیایی و خودداری کردی اینک من آمدم. سلطان آن قوم گفت:

اگر به تو محتاج می‌بودم البته نزدت می‌آمدم. ذو القرنین به او گفت: چه شده که شما را به حالتی می‌بینم که تا کنون هیچ امتی را به این حالت ندیده‌ام؟ گفت: آن حالت چیست؟

ذو القرنین گفت: شما پولی و چیزی ندارید آیا شما طلا و نقره نمی‌گیرید که از آن بهره‌مند شوید؟ گفتند، بدان سبب از طلا و نقره بیزاریم که هر کس به طلا و نقره رسید، نفسش مشتاق به آن شد و

اشتیاق او را به مال بیشتر فرا خواند. اسکندر گفت: شما را چه شده که گورها کنده‌اید و چون وارد صبح می‌شوید به آن جا می‌روید و آنها را تمیز و

151

جاروب می‌کنید و در کنار آنها نماز می‌گزارید؟ گفتند: می‌خواهیم هرگاه به آن گورها بنگریم و آرزوی دنیا کنیم گورها مانع آرزوی ما شود. ذو القرنین گفت: می‌بینم که جز گیاه زمین غذایی ندارید، آیا حیوانات را در اختیار نمی‌گیرید تا شیر آنها را بدوشید و بر آنها سوار شوید و از آنها بهره ببرید؟ گفتند: نمی‌خواهیم شکمهایمان گور حیوانات شود و گیاه زمین ما را بس است و ساده‌ترین غذا برای فرزند آدم کافی است و هر غذایی که از گلو پایین رفت هر چه باشد دیگر طمعی ندارد. آنگاه سلطان آن سرزمین دست خود را به پشت سرش دراز کرد و جمجمه‌ای را برداشت و گفت: ای ذو القرنین، آیا می‌دانی صاحب این جمجمه کیست؟ گفت نه، او کیست؟ گفت: شاهی از شاهان زمین که خدا سلطنت بر اهل زمین را به او داد پس مال رعیت را غصب و به آنها ستم و تجاوز کرد و چون خداوند این عمل را از او دید با مرگ وی سلطنت او را قطع کرد و مانند سنگی بر زمین افتاد و خدا عملش را برشمرده تا در آخرت او را کیفر دهد. سپس جمجمه پوسیده دیگری برداشت و گفت: ای ذو القرنین، آیا می‌دانی این کیست؟ گفت نه، او کیست؟

گفت: این سلطانی است که خدا پس از اولی او را به قدرت و سلطنت رساند و رفتار شاه قبل با رعیت را می‌دید که به آنها ستم می‌کند و مالشان را به غصب می‌گیرد. پس در برابر خدا تواضع کرد و دستور داد با اهل مملکتش به عدالت رفتار شود. پس می‌بینی که چگونه خاک شده است و خدا عملش را برشمرده تا در آخرت پاداشش بدهد. سپس به طرف جمجمه ذو القرنین سر فرود آورد و گفت: این جمجمه گویی مانند این دو جمجمه است پس بیندیش ای ذو القرنین چه می‌کنی. ذو القرنین به او گفت: آیا ممکن است با من رفاقت کنی و تو را در این مال و ثروتی که خدا به من داده برادر و وزیر و شریک خود سازم؟ گفت: صلاح نیست که من و تو در یک جا باشیم و نه با هم. ذو القرنین گفت:

چرا؟ گفت: برای این که تمام مردم دشمن تو و دوست منند، گفت: چرا؟ گفت: برای سلطنت و مال و دنیایی که داری تو را دشمن می‌دارند، ولی کسی را نمی‌یابم که دشمن

من باشد چون من دنیا را به دور افکنده‌ام و برای این که محتاجم و چیزی ندارم. راوی گفت: ذو القرنین شگفت‌زده در حالی که از او پند گرفته بود به راه خود رفت.

این حکایتها با آنچه قبلا نقل کردیم شما را به آفتهای ثروت راهنمایی می‌کند و توفیق دهنده خداست که جز او پروردگار و معبودی نیست.

این آخر کتاب نکوهش دنیا از بخش هلاک کننده‌های کتاب محجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء است و به خواست خدا پس از آن کتاب در نکوهش مقام و ریا خواهد آمد و در آغاز و انجام سپاس از آن خداست.

کتاب نکوهش ریا کاری و جاه طلبی

این هشتمین کتاب از بخش هلاک کننده‌های کتاب محجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس از آن خداست که دانای غیبهاست، و از دلها آگاه است،

خدایی که از گناهان کبیره می‌گذرد، و به عیبهای پوشیده‌ای که در دلها پنهان می‌دارند داناست و به نیتهای پنهان بینا، خدایی که فقط اعمال کامل و خالص از آلودگیهای شرک و ریا را می‌پذیرد. چرا که تنها مقتدر و مالک اوست. پس او بی‌نیازترین بی‌نیازها در شریک داشتن است، و درود و سلام فراوان بر محمد و خاندان و اصحابش که از خیانت و گناه مبرایند.

اما بعد رسول خدا (ص) فرمود: «بیشترین چیزی که بر امتم بیم دارم ریا و تمایلات پنهانی است.» «۱» ریا از تمایلات پنهانی است که از حرکت مورچه سیاه بر روی

«1» این حدیث را ابن ماجه در (سنن)، به شماره ۴۲۰۵، روایت کرده و در آن بجای الرّیاء)) ((الشرك آمده و آن را به ریا تفسیر کرده

تخته سنگ سخت در شب تاریک پنهان تر است از این رو علمای بزرگ از آگاهی بر خطرهای آن عاجز شده‌اند، چه رسد به عامه خداپرستان و پرهیزگاران. ربا از واپسین بلاهای نفس و مکرهای پنهان آن است و همانا علما و خداپرستانی که همت گماشته و برای سلوک راه آخرت کوشایند به آن گرفتار می‌شوند زیرا آنها هرگاه نفوس خود را مغلوب ساخته و به مجاهده با نفس می‌پردازند و آن را از شهوتها منع و از موارد شبهه حفظ می‌کنند و به زور آن را به انجام انواع عبادتها وادار می‌کنند نفوس آنها از طمع کردن در گناهان آشکار که به وسیله اعضای بدن انجام می‌شود عاجز می‌گردد بنابراین نفس با تظاهر به کار خیر و اظهار علم و عمل خواستار استراحت می‌شود و راه فراری از زحمت جهاد با نفس به لذت مقبولیت خود نزد مردم، می‌یابد و می‌بیند که با دیده احترام و تعظیم به او می‌نگرند. پس به اظهار بندگی می‌شتابد و به اطلاع مردم می‌رساند و تنها به اطلاع خالق از عبادات او قناعت نمی‌کند و از ستایش مردم شاد می‌شود و تنها به سپاس خدا قانع نمی‌شود و نفس می‌داند که هرگاه مردم بدانند که وی تمایلات را رها ساخته است و از موارد شبهه خویشتن را حفظ و عبادتهای سخت را تحمل می‌کند، زبان به مدح و ثنایش می‌گشایند، و در ستایش او مبالغه می‌کنند و به دیده احترام و تعظیم بدو می‌نگرند و به دیدار او تبرک می‌جویند و به دعای او راغب می‌شوند و بر پیروی او حریص می‌شوند و جلوتر از همه به او سلام و خدمت می‌کنند، و در مجالس بسیار احترامش می‌کنند، و در معاملات و خرید و فروش نسبت به او گذشت می‌کنند و در مجالس او را جلو می‌اندازند و در خوراک و پوشاک او را بر خود ترجیح می‌دهند و به تواضع در برابرش کوچکی می‌کنند و در اهدافش مطیع او می‌شوند و او را احترام می‌دارند. پس نفس در این موارد به بزرگترین لذتها و اغلب شهوتها دست می‌یابد و ترک گناهان و لغزشها در نظرش کوچک می‌آید و سختی مواظبت بر عبادتها به نرمی و راحت طلبی مبدل می‌شود، چون بهترین لذتها و شهوتها را در درون خود (تمایلات درونی) ادراک

155

می‌کند و می‌پندارد که زندگی او در راه خدا و عبادات پسندیده می‌گذرد و حال آن که زندگی او در طریق این تمایلات پنهانی سپری می‌شود که خردهای نافذ و نیرومند از درک آن عاجزند در حالی که اعتقاد دارد در بندگی خدا مخلص است و از محرّمات خدا دوری می‌کند، غافل از این که نفس این شهوت را برای خودآرایی در برابر بندگان و مردم پنهان می‌دارد و از مقام و احترام و حال و اقبال خوبی که به دست آورده شادمان است، در حالی که با آن عمل ثواب عبادتها و پاداش اعمال خود را هدر داده و نام خود را در دفتر منافقان ثبت کرده است.

با این حال خود را مقرب درگاه خدا می‌پندارد، و این مکر و حيله نفس است که جز صدیقان کسی از آن در امان نیست و مقام بلندی است که جز مقربان کسی بدان پایه نمی‌رسد از این رو گفته شده: آخرین چیزی که از سر صدیقان بیرون می‌رود حبّ ریاست است، چون ریا دردی است نهانی که بزرگترین تور شیاطین می‌باشد، لازم است گفتاری مبسوط در انگیزه و حقیقت، درجات، اقسام، راه درمان، و پرهیز از آن، داشته باشیم و این غرض از ترتیب کتاب که دو بخش است روشن می‌شود. در بخش اول مطالب زیر بیان شده است: دوستی مقام و شهرت، نکوهش شهرت و نشر آوازه، فضیلت گمنامی، نکوهش جاه و مقام، معنای جاه و حقیقت آن، علت این که مقام از مال محبوبتر است.

بیان این که جاه و مقام کمال خیالی است نه حقیقی، دوستی آن اندازه از مقام که ستوده است و آن مقدار که نکوهیده است، علت دوستی مدح و ستایش و بد آمدن از نکوهش، درمان حبّ مقام، درمان حبّ ستایش، درمان بد آمدن از نکوهش، اختلاف احوال مردم در نکوهش و ستایش که دوازده فصل است و معانی ریا از آنها نشأت می‌گیرد و ناگزیر باید آنها را جلوتر بیان کنیم.

156

در نکوهش شهرت و منتشر شدن آوازه

باید دانست که اصل جاه و مقام همان منتشر شدن شهرت و آوازه است. و آن مذموم است، بلکه گمنامی ستوده است، مگر کسی که خدا او را بدون این که خودش را به قصد مشهور شدن به زحمت بیندازد برای منتشر ساختن دینش مشهور سازد. انس می‌گوید: رسول خدا (ص) فرمود: «در بدی مرد همین بس که مردم با انگشت بدو اشاره کنند مگر کسی که خدا او را محفوظ بدارد.» «۲» جابر بن عبد الله گوید: پیامبر خدا (ص) فرمود: «در بدی مرد همین بس که مردم در امور دین و دنیا با انگشت به او اشاره کنند، مگر کسی که خدا او را از بدی حفظ کند همانا خدا به چهره‌هایتان نمی‌نگرد بلکه به دلها و اعمالتان می‌نگرد.» «۳» حسن برای حدیث تأویلی کرده است که قابل ذکر است، زیرا این حدیث را روایت کرد و به او گفتند: ای ابو سعید مردم هرگاه تو را می‌بینند با انگشتان به تو اشاره می‌کنند. او گفت: پیامبر این را قصد نکرده همانا قصدش کسی بوده که بدعت گذارد در دین و فاسق در دنیای خود باشد.

علي (ع) فرمود: «خودآرایی و شهرت طلبی را رها کن، بلند آوازه مشو، برای تذکر و آموختن شخص خویش را بالا نبر، گمنام بمان و سکوت کن تا سالم بمانی و با این کار نیکان را شاد و بدکاران را به خشم آوری.»

ابراهیم بن ادهم گفت: کسی که شهرت را دوست دارد خدا را تصدیق نکرده است.

ایوب گفته است: سوگند به خدا بنده‌ای تصدیق نکرده خدا را مگر این که شادمان

«2» این حدیث را طبرانی در الاوسط به سندی که عبدالعزیز بن حصین در آن هست روایت کرده و او ضعیف است چنان که در مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۹۶، آمده است و بیهقی آن را در الشعب روایت کرده چنان که در مشکات المصابیح، ص ۴۵۵، و در المصابیح بغوی، ج ۲، ص ۱۸۱ با کمی اختلاف نقل شده است.

«3» عراقی گوید: از حدیث جابر معروف نیست و از حدیث ابوهریره معروف است، طبرانی در الاوسط و بیهقی در الشعب به سندی که ضعف دارد آن را روایت و به بخش اول حدیث اکتفا کرده اند و مسلم نیز آن را روایت و به زیادتی که در آخر حدیث هست اکتفا کرده است.

157

شود که مقامش معلوم نباشد. از خالد بن معدان نقل است که هرگاه شرکت کنندگان در مجلسش زیاد می‌شدند وی از بیم شهرت برمی‌خاست. از ابو العالیه نقل شده که هرگاه بیش از سه نفر نزد او می‌نشستند برمی‌خاست. از حسن نقل است که گفت: روزی ابن مسعود از منزلش بیرون شد پس گروهی در پی او رفتند. ابن مسعود به آنها روی آورد و گفت: برای چه در پی من می‌آید! به خدا اگر بدانید که از این کار چه سختی می‌کشم دو مرد از شما در پی من نمی‌آید. حسن گوید: برآستی که صدای کفشها پیرامون مردها دل‌های نادانان را (به خاطر مقام و منصب) استوار نمی‌دارد. روایت شده که مردی در سفری رفیق ابن محیریز شد و چون از او جدا شد، گفت: به من سفارشی کن. گفت: اگر بتوانی که تعریف کنی و تعریف نشوی و به سوی دیگری بروی و به سویت نیایند و سؤال کنی و سؤال نشوی، چنان کن. ایوب به سفری بیرون رفت، پس افراد زیادی پشت سرش به راه افتادند. وی گفت: اگر نمی‌دانستم که خدا از دلم آگاه است که من از این کار بدم می‌آید. می‌ترسیدم که مورد خشم خدا قرار بگیرم. معمر گوید: ایوب را بر بلندی جامه‌اش سرزنش کردم. پس گفت: شهرت در گذشته به بلندی جامه بود ولی امروز به کوتاهی آن است. نوری گوید: بزرگان از دو شهرت نفرت دارند: جامه‌های خوب و لباسهای پست، زیرا چشمها به هر دو دوخته می‌شود. مردی به بشر بن حارث گفت:

مرا سفارشي کن. بشر گفت: گمنام باش، و غذاي پاک و حلال بخور. حو شب مي گريست و مي گفت: نامم به مسجد جامع رسیده است. بشر گفت: مردی را نمی شناسم که شهرت را دوست بدارد ولي دینش بر باد نرود و رسوا نشود و نیز گفت: شیرینی آخرت را نمی چشد مردی که دوست بدارد مردم او را بشناسند.

در فضیلت گمنامی

رسول خدا (ص) فرمود: «بسا انسان ژولیده موی گرد آلودی که دو کهنه پیراهن

158

بیش ندارد و به او اهمیت داده نمی شود و اگر به خدا سوگند یاد کند به یقین خدا به او نیکی می کند. از جمله آنهاست براء بن مالک. «۴»

ابن مسعود گوید: رسول خدا (ص) فرمود: «بسا انسانی که دو کهنه جامه دارد و به او اهمیت داده نمی شود، اگر به خدا سوگند یاد کند خدا به او نیکی فرماید، اگر بگوید:

خدایا از تو درخواست بهشت دارم به یقین خدا به او خواهد بخشید با آن که از دنیا چیزی به او نداده است.» «۵»

پیامبر (ص) فرمود: «آیا شما را به اهل بهشت راهنمایی کنم؟ هر ضعیفی که مردم او را ضعیف می شمارند که اگر به خدا سوگند یاد کند به یقین به او نیکی فرماید، و اهل دوزخ هر شخص متکبری است که خرامان راه برود.» «۶»

از پیامبر (ص) روایت است: «به راستی اهل بهشت هر شخص ژولیده موی غبار آلودی است که دو کهنه جامه دارد و به او اهمیت داده نمی شود. آنها که هرگاه از امیران اذن بخواهند به آنها اذن ندهند، هرگاه زن خواستگاری کنند با آنها ازدواج نکنند، و هرگاه سخن بگویند به گفتارشان گوش ندهند. نیازهای بعضی از آنها در سینه هایشان است اگر در روز قیامت نور او بر مردم تقسیم شود تمامشان نورانی می شوند.» «۷»

پیامبر (ص) فرمود: «بعضی از امتم کسانی هستند که اگر یکی از آنها نزد یکی از

«4» این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۳۶، و ۱۵۴، از حدیث ابوهریره روایت کرده است رب اشعث مدفوع بالابواب لو اقسام علي الله لا بره و در روایت حاکم است رب اشعث اغبر ذي طمرين تنبوا عنه اعين الناس لو اقسام الله لا بره و گفته است: سندهاي حدیث صحیح است و از ابونعیم در الحلیه از حدیث انس به سندی ضعیف روایت شده رب ذي طمرين لايؤ به له لو اقسام علي الله لابره منهم البرا بن مالک و در نزد خدا حاکم نظیر روایت ابراهیم با همین زیادتی است و گفته است: سندهاي حدیث صحیح است عراقی در المغنی گفته است: حدیث ضعیف است.

«5» به مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۶۴، رجوع کنید؛ عراقی گوید: این حدیث را ابومنصور دیلمی در مسند الفردوس به سندی ضعیف روایت کرده است.

«6» حدیث را مسلم بر (صحیح)، ج ۸، ص ۱۵۴، از حدیث حادثه بن وهب روایت کرده و طبرانی در الاوسط از استاد خدا عبدالله بن محمد بن ابی مریم روایت کرده و او ضعیف است.

«7» اول این حدیث پیش از این گذشت و در هیچ مآخذی بر آخر حدیث دست نیافتیم.

159

شما بیاید و از او دیناری بخواهد به او نمی دهد و اگر درهمی بخواهد به او نمی هد و اگر یک فلس بخواهد به او نمی دهد، ولی اگر بهشت را از خدا درخواست کند البته به او خواهد داد و اگر از خدا دنیا را بخواهد به او ندهد و خدا دنیا را از او دریغ نداشته، مگر برای این که دنیا نزد خدا خوار و پست است. وی دو کهنه جامه دارد و به او اهمیت داده نمی شود، اگر به خدا سوگند یاد کند به یقین خدا به او نیکی فرماید.» «۸»

از پیامبر (ص) روایت شده: «مقدار کمی از ریا شرک است، و خدا پرهیزکارانی را که پنهانند دوست می دارد. آنها که هر گاه غایب شوند آنها را نجویند و هر گاه حاضر شوند شناخته نشوند دلهایشان چراغهای هدایت است و انسانها را از هر تیرگی و تاریکی نجات می دهند.» «۹»

محمد بن سوید گوید: اهل مدینه دچار قحطی شدند و در آنجا مرد درستکاری بود که به او اهمیتی داده نمی شد و همواره در مسجد رسول خدا بود و در همان حالی که مردم دعا می کردند مردی نزد آنها آمد که دو جامه کهنه پوشیده بود. پس دو رکعت نماز به اختصار خواند. سپس دستش را بلند کرد و گفت: پروردگارا به تو سوگند یاد می کنم که همین ساعت بر ما باران بباری و هنوز دستش را پایین نیاورده و دعایش تمام نشده بود که آسمان پر از ابر شد و باران بارید تا آنجا که اهل مدینه از

بیم غرق شدن به فریاد آمدند. پس گفت: خدایا اگر می‌دانی که باران آنها را بس است آن را قطع کن. پس باران ایستاد، محمد بن سوید از پی آن ژنده پوش روان شد تا منزلش را بشناسد آنگاه صبح زود نزد او رفت. ژنده پوش از خانه بیرون آمد. محمد بن سوید به او گفت: برای حاجتی

«8» این حدیث را طبرانی در الاوسط روایت کرده و رجال حدیث همان رجال صحیح است چنان که در مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۶۴،

آمده است.

«9» حدیث را طبرانی و حاکم روایت کرده اند و عبارت از حاکم است و می‌گوید: سندهای حدیث صحیح است، و ابن ماجه در سنن، به

شماره ۳۹۸۹، روایت کرده است، و در سندهایش عبدالله بن لهیعه است و او ضعیف است.

160

نزد تو آمده‌ام. پرسید چه حاجتی است؟ گفت: دعایی به من بیاموز. گفت: سبحان الله تو با این مقامی که داری از من درخواست دعا می‌کنی؟ سپس گفت: چه چیز تو را به مقامی که من دیدم رسانده است؟ گفت: خدا را در آنچه به من امر و نهی فرمود اطاعت کردم پس از خدا درخواست کردم خدا هم به من بخشید.

ابن مسعود گوید: سرچشمه‌های دانش، چراغهای هدایت، خانه‌نشین، چراغهای شب، دل زنده، و ژنده پوش باشید، تا در میان اهل آسمان معروف و در میان اهل زمین پنهان و ناشناخته شوید.

ابو امامه گوید: پیامبر خدا (ص) فرمود: «همانا در میان دوستان من از همه بیشتر به بنده مؤمنی رشک می‌برند که گناهش کم است و از نماز بهره‌مند است به بهترین صورت پروردگارش را می‌پرستد و در پنهان و آشکار او را اطاعت می‌کند و در میان مردم پنهان و گمنام است با انگشتان به او اشاره نمی‌شود و بر این حالت صبر می‌کند. راوی گفت: سپس رسول خدا (ص) دست بر هم زد و فرمود: مرگش زود می‌رسد و میراثش کم و گریه کنندگان اندکند.» «۱۰»

فضیل گوید: به من خبر رسیده که خدای متعال در بعضی امور که به آن بر بنده‌اش منت نهاده می‌فرماید: آیا به تو نعمت ندادم؟ آیا تو را پوشیده نداشتیم؟ آیا تو را گمنام قرار ندادم؟

خلیل بن احمد می‌گفت: خدایا مرا در پیشگاه خودت از والاترین آفریدگانت و در نزد نفس خودم از پست‌ترین مخلوقاتت، و در نزد مردم از آفریدگان متوسط خود قرار بده.

بنابراین اخبار و آثار نقل شده نکوهش شهرت و برتری گمنامی را به شما

«10» این حدیث را ابن ماجه ، به شماره ۴۱۱۷، روایت کرده است . و کلینی در کافی ، ج ۲، ص ۱۴۱، به شماره ۶، با اختلافی که در آن

هست ، روایت کرده است .

161

می‌شناساند و آنچه از شهرت و آوازه مطلوب است همان و جاهت و مقام در دلهاست و دوستی مقام سرچشمه تمام فسادهاست.

اگر کسی بگوید: کدام شهرت بیشتر از شهرت پیامبران و پیشوایان عالم است و چگونه آنها فضیلت گمنامی را از دست داده‌اند؟

باید بدانی آنچه نکوهیده است شهرت طلبی است، اما اگر بدون این که بنده به خود زحمت بدهد از سوی خداوند سبحان مشهور شود نکوهیده نیست. آری برای افراد ضعیف شهرت بلاست ولی برای نیرومندان بلا نیست و او بسان غرق شده ضعیف است که هرگاه با او گروهی غرق شده باشد برای او بهتر است که هیچ کدام او را نشناسند، چون به او درمی‌آویزند و در برابر آنها ضعیف است. در نتیجه همراه آنها هلاک می‌شود. اما غرق شده‌ای که قوی است بهتر است غرق شدگان او را بشناسند تا به او درآویزند و آنها را نجات دهد و از انجام آن کار ثواب ببرد.

نکوهش حبّ جاه

خدای متعال می‌فرماید: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا. «۱۱» خداوند میان قصد فساد و برتری جویی و میان این که خانه آخرت برای کسی است که از هر دو قصد تهی باشد، جمع کرده و فرموده است: مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا نُوفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَ هُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ. أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَ حَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَ بَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ. «۱۲» این آیات که عام است شامل جاه دوستی می‌شود، چرا که حبّ جاه

«11» قصص / ۸۳: (اری) این سرای آخرت را تنها برای کسانی قرار می‌دهیم که اراده برتری جویی در زمین و فساد را ندارند، و عاقبت

نیک برای پرهیزگاران است .

«12» هود / ۱۵ - ۱۶: کساني که زندگي دنيا و زينت آن را طالب باشند اعمالشان را در اين جهان بي کم و کاست به آنها مي دهيم! (ولي)
(آنها در آخرت جز آتش (سهمي) نخواهند داشت و آنچه را در دنيا (براي نيل به مقاصد مادي و براي غير خدا) انجام دادند بر باد مي رود و اعمالشان باطل مي شود.

162

بزرگترین لذت از لذت‌های زندگی دنیا و بیشترین زینت آن است.

پیامبر (ص) فرمود: «دوستی جاه و مال در دل نفاق را می‌رویاند، چنان که آب گیاه را می‌رویاند.» «۱۳»

و فرمود (ص): «دو گرگ درنده‌ای که به آغل گوسفندان حمله کنند فسادشان بیشتر از دوستی جاه و مال در دین مرد مسلمان نیست.» «۱۴»

پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: «همانا مردم با پیروی از هوای نفس و دوستی ستایش هلاک می‌شوند.» «۱۵»

می‌گوییم: از طریق شیعه در کتاب کافی از عبد الله بن مسکان روایت شده است:

شنیدم که حضرت صادق (ع) می‌فرمود: «از این رئیسها که ریاست طلبند بپرهیزید. به خدا صدای کفشها پشت سر مردی بلند نشود، جز این که خود هلاک شد و دیگران را نیز هلاک کرد.» «۱۶»

از امام صادق (ع) روایت است که فرمود: «ملعون است کسی که ریاست طلب باشد ملعون است کسی که به آن همت گمارد ملعون است کسی که به آن حدیث نفس کند.» «۱۷»

از امام صادق (ع) روایت شده است: «هر کس ریاست بخواهد هلاک می‌شود.» «۱۸»

از ابو ربیع شامی از امام باقر (ع) روایت شده که گفت: امام باقر (ع) به من فرمود:

«وای بر تو ای ابو ربیع ریاست طلب و گرگ مباش و به وسیله ما از مردم ارتزاق مکن که

«14» در همین کتاب، صفحه ۴۰، گذشت، و کلینی، در کافی، ج ۲، ص ۲۹۷، روایت کرده است.»

«15» عراقی گوید: حدیث فوق را با این لفظ ندیده‌ام.»

«16» کافی، ج ۲، ص ۲۹۷.

«17» همان ماءخذ، ص ۲۹۸.

«18» همان ماءخذ، ص ۲۹۸.

163

خدا تو را فقیر سازد و درباره ما آنچه ما درباره خودمان نمی‌گوییم مگو چرا که ناگزیر (در قیامت) متوقف شده و مورد سؤال قرار می‌گیری. پس اگر راستگو بودی تو را تصدیق و اگر دروغگو باشی تو را تکذیب می‌کنیم.» «۱۹»

از محمد بن مسلم روایت است که گفت: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: «آیا معتقدی که خوبان شما را از بدانتان باز نمی‌شناسم؟ آری به خدا بدهای شما کسی است که دوست بدارد که پشت سر او راه بروند چرا که ناگزیر چنین شخصی دروغگو یا در رأی دادن عاجز است.» «۲۰»

در حدیث صحیح از معمر بن خلاء از امام هشتم (ع) روایت شده که معمر از مردی نام برد و به حضرت عرض کرد که آن مرد ریاست را دوست دارد. حضرت فرمود: «دو گرگ درنده در میان گوسفندانی که شبانه‌یشان متفرق شده‌اند زیانبارتر از ریاست، در دین مسلمان نیست.» «۲۱»

معنای جاه و حقیقت آن

باید دانست که جاه و مال دو رکن دنیایند و مال عبارت است از مالکیت اعیانی که از آن نفع عاید می‌شود و معنای جاه مالکیت بر دل‌هایی است که تعظیم و بندگی آنها مطلوب است. همانطور که ثروتمند کسی است که مالک نقره و طلاست، یعنی آنها را در اختیار دارد تا به وسیله آنها به اهداف خود و بر آوردن تمایلات و دیگر لذت‌های

«19» همان ماءخذ، ص ۲۹۸.

«20» کافی، ج ۲، ص ۲۹۹، مؤلف در واقی گوید: معنای حدیث این است که هر کس دوست بدارد که مردم پشت سر او راه بروند ناگزیر است دروغگو یا ضعیف‌الرأی باشد چرا که تمام سؤالاتی را که از او می‌شود نمی‌داند، پس اگر تمام سؤالاتی را که از او می‌شود پاسخ دهد ناگزیر است دروغ بگوید و اگر به آنچه نمی‌داند پاسخ ندهد در رأی دادن عاجز است، یا معنایش این است که ناگزیر در روی زمین دروغگویی هست که ریاست طلب است و شخص ناتوانی است که از دروغگو پیروی کند.

«21» این حدیث را کشی روایت کرده است، به رجال کشی، ص ۳۱۳، رجوع کنید.

164

نفسانی برسد، صاحب مقام نیز کسی است که مالک دل‌های مردم است، یعنی می‌تواند در دل‌ها تصرف کند تا به وسیله آن صاحبان دل‌ها را در اهداف و کارهایش به کار گیرد و همان طور که انسان مال‌ها را با حرفه‌ها و هنرهای گوناگون به دست می‌آورد صاحب مقام نیز دل‌های مردم را با رفتارهای مختلف به دست می‌آورد و دل‌ها جز با معارف و اعتقادات مسخر نمی‌شوند بنابراین هر کسی که دلش معتقد به وجود صفتی از صفتهای کمال در شخصی باشد، به تناسب نیروی اعتقاد خود و درجه آن کمال، در نزد او مطیع و مسخر می‌شود و شرط نیست که آن صفت ذاتا کمال باشد، بلکه کافی است به اعتقاد طرف کمال باشد و گاه چیزی را که کمال نیست کمال می‌داند و قلبش در برابر کسی که آن صفت را دارد بر حسب اعتقادات و دانشها و تخیلات دل‌هاست و همان طور که دوستدار مال می‌خواهد مالک بردگان شود، طالب جاه و مقام نیز می‌خواهد که آزادگان را برده و بنده خود سازد و با مالک شدن دل‌هایشان آنها را به تملک خود درآورد، بلکه برده‌ای که صاحب مقام طالب آن است بالاتر است، زیرا مالک بنده را به قهر مالک می‌شود، در حالی که بنده بر حسب طبیعت از آن امتناع دارد و اگر او را آزاد بگذارند از بندگی سرباز می‌زند، ولی صاحب مقام از روی رغبت فرمانبرداری می‌خواهد و سزاوار است که آزادگان با رغبت و میل بنده او باشند و از آن بندگی و اطاعت که صاحب جاه می‌خواهد شادمان باشند بیش از آنچه صاحب برده از برده می‌خواهد. در این صورت معنای جاه موقعیت داشتن در دل‌های مردم است، یعنی دل‌ها به صفتی از صفات کمال که در طرف هست معتقد شود و به اندازه‌ای که مردم به آن کمال معتقدند دل‌هایشان به برتری او اقرار می‌کند و او به اندازه اقرار دل‌ها، بر صاحبان آنها تسلط می‌یابد و شادی و جاه دوستی او به اندازه تسلط او بر دل‌هاست این است معنای جاه و حقیقت آن و دارای نتایجی چون ستایش و زیاده روی در مدح است زیرا کسی که به کمالی معتقد است آن

را بازگو می‌کند و می‌ستاید و مانند خدمت و کمک چون از فداکاری در فرمانبرداری او به مقدار اعتقادش بخل نمی‌ورزد و مانند بنده در اهدافش مسخر اوست و مانند ایثار و ترک نزاع و بزرگداشت او با سلام کردن به او و واگذار کردن صدر مجلس در مجالس و مقدم داشتن وی در تمام مقاصد اینها آثاری است که از جایگزین شدن مقام در دل حاصل می‌شود و معنای جایگزینی جاه در دل آن است که دلها به صفات کمال در شخصی معتقد باشد یا به علم یا عبادت، یا خوشخویی یا تبار یا حکومت یا زیبایی چهره یا نیروی بدنی یا چیزهای دیگری که مردم آن را کمال می‌دانند، چرا که تمام این صفات در دلها موقعیت بزرگی دارد و سبب جایگزینی جاه و مقام (در دل) می‌شود.

طبیعی بودن جاه طلبی برای آدمی و انگیزه آن تا آنجا که فقط با سخت کوشی دل از آن تهی می‌شود

باید دانست همان عاملی که موجب محبوبیت طلا و نقره و دیگر مالها می‌شود عینا موجب محبوبیت مقام می‌شود بلکه موجب می‌شود که در نظر انسان مقام محبوبتر از مال باشد، چنان که همان عامل موجب می‌شود که طلا محبوبتر از نقره باشد در صورتی که در اندازه برابر باشند و می‌دانید که خود طلا و نقره محبوبیت ذاتی ندارند، چون نه می‌تواند غذا و پوشاک انسان شود و نه زن و با سنگریزه برابر است و محبوبیت آنها از آن نظر است که وسیله‌ای برای رسیدن به تمام دوست داشتنیها و برآوردن خواسته‌هاست. جاه و مقام نیز چنین است چون معنای جاه مالک شدن دلهاست و همان طور که مالک شدن طلا و نقره به انسان قدرتی می‌بخشد که آدمی با آن به اغراض دیگرش می‌رسد، مالک شدن دلهای آزادگان و توانایی بر تسخیر آنها نیرویی به انسان می‌بخشد که بدان وسیله به تمام اهدافش می‌رسد.

بنابراین مشترک بودن در علت موجب مشترک بودن در محبت است و برتری

مقام بر مال موجب می‌شود که مقام محبوبتر از مال باشد. مالکیت بر دلها بر مالکیت اموال از سه نظر برتری دارد:

1- از طریق جاه به مال رسیدن آسانتر از رسیدن به جاه از طریق مال است.

بنابراین، عالم یا زاهدی که برایش موقعیتی در دلها مقرر شده اگر قصد به دست آوردن مال کند برایش آسان است، زیرا اموال صاحبان دلها مسخر دلهاست و به کسی بخشیده می‌شود که به کمال او معتقد است اما مرد پستی که هیچ صفت کمالی ندارد هرگاه گنجی بیابد و جاه و موقعیتی نداشته باشد، مال خود را نمی‌بخشد و می‌خواهد با مال به موقعیت برسد ولی برایش ممکن نمی‌شود. در این صورت جاه و موقعیت وسیله‌ای است برای دستیابی به مال و هر کس صاحب مقام و موقعیت شود صاحب مال نیز می‌شود، و هر کس صاحب مال باشد به هر حال صاحب مقام نمی‌شود از این رو جاه و موقعیت محبوبتر از مال است.

2- مال در معرض فنا و نابودی است، چون به سرقت می‌رود و غصب می‌شود و شاهان و ظالمان در آن طمع می‌کنند و نیاز به نگهداری و پاسداری دارد و خطرهای بسیاری بر آن وارد می‌شود. اما هرگاه دلها تصرف شود در معرض این آفتها نیست و به یقین دلها گنجینه‌های اعتقاد است که دزدان توان دزدیدن آن را ندارند و دست غاصبان به آن نمی‌رسد. با دوام‌ترین مالها زمین و املاک کشاورزی است و انسان در آن از غصب و ظلم در امان نیست و از نگهداری و مراقبت نیز بی‌نیاز نمی‌باشد، اما گنجینه‌های دلها خود محفوظند و صاحب مقام از غصب و دزدی آنها در امان است. آری دلها با دگرگون شدن و بد حالی و تغییر یافتن اعتقاد به صفات کمالی که آن را تصدیق کرده غصب می‌شود و آن از اموری است که دفعش آسان است و برای کسی که اقدام به انجام آن کند به آسانی فراهم نمی‌شود.

3- حکومت بر دلها گسترش و توسعه می‌یابد و نیاز به رنج و زحمت ندارد، زیرا

هرگاه دل‌های مردم به شخصی اعتقاد داشته باشد و به کمال علمی یا عملی یا غیر آن معتقد شوند، زبانها ناگزیر به آنچه در دل دارند گشوده می‌شوند و اعتقادی را که نسبت به مراد خود دارند برای دیگران وصف می‌کنند و دل شنونده را نیز برای مراد خود به دست می‌آورند. برای همین است که انسان بر حسب فطرت شهرت و آوازه را دوست می‌دارد، چرا که هرگاه شهرتش در اطراف پیچید دلها را به خود جلب می‌کند و آنها را به اقرار و تعظیم (نسبت به آن شخص) فرا می‌خواند و همچنان از یکی به دیگری سرایت می‌کند و رو به فزونی می‌نهد و راه معینی برای بازگرداندن (برای کاستن) آن

وجود ندارد اما کسی که مقداری مال به دست می‌آورد فقط مالک همان مال است و نمی‌تواند آن را رشد دهد، مگر زحمت بکشد بنابراین جاه و مقام همواره خود رشد می‌کند و کسی جلوش را نمی‌تواند بگیرد، در حالی که مال ثابت است. از این رو هرگاه موقعیت بزرگ شد و شهرت در عالم پیچید و زبانها به ستایش گشوده شد اموال در برابر آن ناچیز است.

اگر کسی به اعتراض بگوید: در مال و مقام هر دو اشکال هست و شایسته نیست انسان آن دو را دوست بدارد، آری مقداری از مال که آدمی با آن لذتها را جلب و ضررها را از خود دفع می‌کند دوست داشتن آن بدون اشکال است مانند کسی که محتاج به پوشاک و خوراک و مسکن است یا کسی که گرفتار بیماری یا عقوبتی است، هرگاه جز با مال و مقام قادر به دفع عقوبت از خویشتن نباشد دوستی او نسبت به مال و مقام روشن است، زیرا هر چیزی که تنها با آن آدمی به محبوب می‌رسد محبوب است. اما در طبیعت آدمیان امر عجیبی جز این وجود دارد و آن عشق به جمع کردن مال و پنهان ساختن گنجها و ذخیره کردن اندوخته‌ها است و افزون خواهی گنجها سوای تمام نیازهاست، تا آنجا که اگر برای بنده‌ای دو درّه طلا باشد علاوه بر آنها طالب سوّمی خواهد بود. و همچنین انسان دوست دارد که مقامش توسعه یابد و آوازه‌اش به دور دست‌ترین شهرها برسد، شهرهایی که یقین دارد هرگز قدم در آنها نمی‌گذارد و اهل آنجا را نمی‌بیند تا او را تعظیم

168

کنند یا با مال به او نیکی کنند یا در یکی از اهدافش به او کمک دهند و با این که از آن اغراض ناامید است در عین حال سخت از شهرت جهانی لذّت می‌برد و محبت آن در طبیعت او ثابت است و به نظر می‌رسد که علاقه به چنین شهرتی نادانی است، چون دوستی چیزی است که نه فایده دنیوی دارد نه فایده اخروی.

می‌گوییم: آری این دوستی از دلها جدا نمی‌شود و دو عامل دارد:

1- عاملی آشکار که تمام مردم آن را درک می‌کنند.

2- عاملی پنهان که مهم‌ترین آن دو عامل است، ولی دقیقترین و پنهان‌ترین آنهاست و حتی تیزهوشان آن را نمی‌فهمند چه رسد به افراد کم‌هوش چون این عامل از درون وجود انسان ریشه می‌گیرد و خوبی است که در طبیعت جایگزین شده است و جز شناوران در دریای علوم، کسی از آن

آگاه نمی‌شود. عامل اول دفع رنج ترس است، زیرا کسی که به بد گمانی دچار شود حریص می‌شود و آدمی اگر چه می‌تواند به موجودی حاضر اکتفا کند. اما آرزوهای طولانی دارد و گمان می‌کند مالی که مورد احتیاج اوست ممکن است نابود شود و به مال دیگر نیاز پیدا کند و چون این مطلب به دلش خطور می‌کند بیم به دلش راه می‌یابد و رنج ترس را فقط ایمنی حاصل از بودن مال دیگر دور می‌سازد، تا در صورتی که به این مال موجود صدمه‌ای رسید به آن مال دیگر پناه ببرد و انسان به سبب علاقه به خود و دوست داشتن زندگی، مدت و طول زندگی را اندازه‌گیری می‌کند و تهاجم نیازها را نیز برآورده می‌کند و امکان راهیابی آنها را به مال بررسی و از آن احساس ترس می‌کند و در جستجوی دفع ترس برمی‌آید که مال بسیار است تا اگر به قسمتی از مالش آسیبی برسد به وسیله مال دیگر خود بی‌نیاز شود و این ترسی است که در برابر مقدار معینی از مال از بین نمی‌رود، بدین سبب علاقه‌اش به مال پایانی ندارد تا مالک تمام دنیا شود. از این رو پیامبر (ص) فرمود: «دو گرسنه‌اند که سیر نمی‌شوند گرسنه دانش و گرسنه مال» «۲۲» پیامد این علت آن است که دوست دارد موقعیت و مقام او

«22» حدیث را طبرانی در الاوسط از حدیث ابن عباس روایت کرده و در بحث علم نقل شد.

169

در دل‌های کسانی که از وطن و شهر او دورند جایگزین شود، چون ممکن است عاملی او را از وطن دور سازد و به وطن آنها ببرد یا آنها را از وطنشان به وطن او منتقل کند. و محتاج به کمک گرفتن از آنها شود و هر گاه این پیشامد ممکن باشد و محتاج شدن او به افراد دور از شهر او به ظاهر محال نباشد، نفس از جایگزین شدن موقعیت او در دل‌های آنها شاد می‌شود و لذت می‌برد چون این موقعیت او را از این ترس ایمن می‌سازد.

اما سبب دوم که قوی‌تر از اولی است این است که روح امری است الهی و خدای متعال آن را توصیف کرده و فرموده است: *يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي*. «۲۳»

معنای الهی بودن روح این است که روح از اسرار مربوط به علم مکاشفه است و اظهار آن مجاز نیست، زیرا رسول خدا (ص) آن را آشکار نکرده است ولی شما پیش از شناخت روح می‌دانید که دل به صفات حیوانی مانند خوردن و همخوابگی و صفات درندگی مانند کشتن و زدن و آزار دادن و به صفات شیطانی چون فریب و نیرنگ و گمراه کردن تمایل دارد و نیز به صفات الهی مانند بزرگی و

عزت و قدرت و برتری جویی متمایل است، زیرا از ریشه‌های گوناگونی ترکیب یافته که شرح و تفصیل آنها موجب طولانی شدن سخن است. بنابراین انسان از آن جهت که امری الهی (روح) در وجود اوست بر حسب طبیعت ربوبیت را که یگانه بودن در کمال و مستقل بودن در وجود است دوست می‌دارد و این کمال که از صفات ربوبی است بر حسب طبیعت محبوب آدمی است و یگانه بودن در وجود را دوست دارد، چرا که شریک بودن با دیگران در وجود نقص است. بنابراین کمال خورشید در یگانه بودن اوست و اگر خورشید دیگری وجود می‌داشت نوعی کاستی برای خورشید بود، چرا که در کمال خورشید بودن یگانه نبود در حالی یگانگی در وجود ویژه خدای متعال است زیرا به همراه او جز او موجودی نیست و هر چه غیر از خداست نشانی از قدرت اوست و به ذات خود قوام ندارد، بلکه قوام و

«23» اسراء / ۸۸: از تو درباره روح سؤال می‌کنند، بگو: روح از فرمان پروردگار من است.»

170

پایداری او به خداست. پس به موازات موجودیت خدا موجودی نیست، چرا که اگر به موازات خدا موجودی باشد باید در درجه با خدا برابر باشد و اگر چنین باشد نقصانی در کمال خدا خواهد بود بلکه موجود کامل آن است که در رتبه خود نظیری نداشته باشد و همان طور که تابش نور خورشید در کرانه‌های عالم نقصانی برای خورشید نیست بلکه از جمله کمالات آن است و تنها نقصان خورشید در این است که خورشید دیگری در رتبه برابر با آن موجود باشد به طوری که از خورشید اولی بی‌نیاز باشد، همچنین وجود هر چه در عالم هست به تابش انوار قدرت الهی باز می‌گردد. بنابراین پیرو است نه پیروی شده و در این صورت معنای ربوبیت یگانگی در وجود و کمال می‌باشد و هر انسانی بر حسب طبیعت خود دوست دارد که در کمال یگانه باشد از این رو یکی از اساتید صوفیه می‌گوید: در باطن هر انسانی ربوبیتی وجود دارد که فرعون آن را به صراحت بر زبان آورد و گفت: أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى، ولی فرصت اظهار آن برایش فراهم نمی‌شود و سخن این گوینده صحیح است، چرا که بندگی موجب مقهور شدن نفس است ولی ربوبیت بر حسب طبیعت محبوب است و علتش همان نسبت ربانیتی است که خدای متعال در گفته خود بدان اشاره فرموده است: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي، ولی چون نفس از درک آخرین درجه کمال ناتوان شود تمایزش به کمال از بین نمی‌رود بنابراین نفس آدمی دوستدار و خواستار و کمال است و ذاتا از آن لذت می‌برد و جز رسیدن به کمال هدفی ندارد. لذا هر موجودی ذات خود و کمال آن را دوست دارد و هلاکت را که نابودی ذات یا صفات کمال اوست دوست نمی‌دارد

و پس از آنی که در وجود یگانه نشد کمالش در این است که بر تمام موجودات مسلط شود، چرا که بالاترین کمالات این است که وجود دیگران به تو وابسته باشد و اگر چنین نشد کمال به این است که بر دیگران مسلط شوی، در این صورت تسلط بر تمام انسانها بر حسب طبیعت محبوب انسان است چرا که تسلط نوعی کمال است و هر موجودی که خود را بشناسد ذات و

171

کمالات ذاتی خود را دوست دارد و از آن لذت می‌برد، جز این که تسلط بر چیزی به این است که بتواند در آن تأثیر بگذارد و بر حسب میل خود آن را تغییر دهد و مسخر او باشد و هر طور بخواهد در آن تصرف کند. بنابراین آدمی دوست دارد که بر اشیای موجود تسلط یابد. اما باید توجه داشت که موجودات به سه بخش تقسیم می‌شوند:

1- موجوداتی که ذاتا دگرگونی نمی‌پذیرند، مانند ذات و صفات خدا.

2- موجوداتی که تغییر پذیرند اما بشر نمی‌تواند بر آنها مسلط شود، مانند کرات، ستارگان، باطن آسمانها و نفوس فرشتگان، جن، شیاطین، کوهها، دریاها و آنچه در زیر کوهها و دریاهاست.

3- موجوداتی که با قدرت انسان تغییر پذیرند مانند زمین و اجزای آن و معدنها و گیاهان و حیوانهای موجود در زمین از جمله دل‌های مردم، چرا که دل‌های مردم مانند کالبد‌هایشان و کالبد‌های حیوانات تغییر پذیر است و در این صورت آدمی دوست دارد که به وسیله علم بر کرات مسلط و از اسرار آنها آگاه شود و علم به آنها خود نوعی تسلط است، زیرا آنچه بر انسان معلوم شود و بر آن احاطه یابد چنان است که زیر سلطه اوست و شخص عالم مانند این است که بر او مسلط شده است. از این رو آدمی دوست دارد که خدا و فرشتگان و کرات و ستارگان و تمام شگفتیهای آسمان و دریاها و کوهها و دیگر اشیا را بشناسد چرا که این شناخت نوعی تسلط بر آنهاست و تسلط نوعی کمال است و این شبیه به کسی است که نمی‌تواند صنعت شگفت‌آوری را فرا بگیرد، لذا علاقه‌مند می‌شود که راه فراگیری آن را بشناسد مانند کسی که از وضع کردن شطرنج عاجز است.

وی دوست دارد که بازی با آن و چگونگی وضع شدن آن را بداند، یا مانند کسی است که در هندسه یا شعبده یا جرثقیل یا جز آن هنر عجیبی را می‌بیند و در خود احساس عجز و قصور از یاد

گرفتن آن می‌کند اما علاقه دارد که از چگونگی آن آگاه شود. بنابراین از ناتوانی که نقص است ناراحت می‌شود و از عالم شدن به آن اگر بداند لذت می‌برد.

172

اما قسم دوم که مربوط به زمین و محتویات آن است و بشر می‌تواند در آن دگرگونی‌هایی ایجاد کند، آدمی بر حسب طبیعت دوست دارد که با قدرت تصرف در آن به دلخواه خود بر آن سلطه یابد و زمین و محتویاتش دو بخش است: مادی و غیر مادی.

مادی همان طلا و نقره و کالاهاست و آدمی دوست دارد که بر آنها مسلط باشد و هر طور که می‌خواهد در آن تصرف کند، بردارد، بگذارد - بدهد، ندهد، چرا که این تصرفات قدرت است و قدرت، کمال است و کمال از صفات ربوبی است و ربوبیت بر حسب طبیعت محبوب است. از این رو است که (آدمی) مال را دوست دارد اگر چه در پوشاک و خوراک و تمایلات نفسانی‌اش به آن محتاج نباشد بدان جهت است که می‌خواهد بردگان را مالک شود و آزادگان را بنده خود سازد اگر چه با زور و چیرگی باشد تا با مسخر ساختن آنها در کالبد و اشخاص آنها تصرف کند اگر چه بر دل‌هایشان تسلط نیابد، چرا که گاهی تا محبوب دلها نشود و با سلطه اجباری موقعیت او در دلها تثبیت نشود خود را کامل نمی‌داند. شکوه اجباری نیز لذت بخش است، چون در آن قدرت هست.

قسم سوم دل و جان انسانهاست که ارزشمندترین اشیای روی زمین هستند. انسان دوست دارد که بر جان و دل آنها تسلط یابد و مسخرش باشند و به خواست و فرمانش در آنها تصرف کند، چرا که در آن کمال سلطه جویی و شباهت به صفات ربوبی وجود دارد، و دلها با محبت تسخیر می‌شوند و چیزی محبوب آدمی نیست، مگر معتقد به کمال آن باشد زیرا هر کمالی محبوب است از آن نظر که کمال از صفات الهی است و به خاطر همان ربوبیتی که در صفات خداوند است تمامش فطرتا محبوب انسان است و جنبه معنوی دارد و با مرگ از بین نمی‌رود و خاک آن را نابود نمی‌سازد. قلب جایگاه ایمان و معرفت است، و همان دل است که به دیدار خدا می‌رسد و به درگاه او می‌شتابد در این صورت معنای جاه و مقام مسخر ساختن دلهاست و دلها برای هر کس مسخر شود بر آن مسلط می‌شود و تسلط و قدرت کمال و از صفات ربوبی است بنابراین بر حسب

طبیعت خود کمال که نشأت گرفته از علم و قدرت است محبوب دل است، و مال و مقام از عوامل قدرت است و نه معلومات پایانی دارد و نه آنچه تحت قدرت درمی آید و تا معلوم و مقدوری وجود دارد شوق آدمی آرام نمی شود و نقصان برطرف نمی گردد. از این رو پیامبر (ص) فرموده: «دو گرسنه اند که سیر نمی شوند» در این صورت قلب طالب کمال است و کمال هم به علم و قدرت است و تفاوت درجات در آن بی شمار است. لذا شادمانی و لذت هر انسانی به مقدار کمالی است که درمی یابد و علت محبوب بودن علم و مال و مقام همین است، و این غیر از محبوبیت علم برای رسیدن به تمایلات است، چرا که این علت گاه با از بین رفتن تمایلات باقی می ماند بلکه انسان دانشهایی را دوست دارد که با آن نمی تواند به اهدافش برسد، حتی موجب از دست دادن بخشی از اهداف و تمایلاتش می شود. اما طبیعت آدمی تقاضای دانش طلبی در تمام شگفتیها و مشکلات را دارد، چرا که در علم تسلط بر معلوم است و آن نوعی کمال است که از صفات ربوبی می باشد و بر حسب طبیعت (آدمی) محبوب است، جز این که در دوست داشتن کمال ناشی از علم و قدرت اشتباهاتی وجود دارد که توضیح آن لازم است.

کمال حقیقی و کمال خیالی

پیش از این دانستید که اگر کمال یگانه بودن در وجود از دست برود، پس از آن کمالی جز در علم و قدرت وجود ندارد لیکن کمال حقیقی با کمال خیالی مشتبه می شود توضیح آن این است که کمال علم از آن خدای متعال است به سه دلیل:

1- معلومات در جهان هستی بسیار و گسترده است، و فقط علم خداوند است که به تمام این معلومات احاطه دارد از این رو هر چه علوم بندگان بیشتر باشد به خدای متعال نزدیک ترند.

2- از آن جا که علم خدا به معلوم همان طور که هست تعلق می گیرد و معلوم به

طور کامل مکشوف است، چرا که معلومات برای خداوند سبحان در کاملترین انواع کشف و ظهور و چنان که هست مکشوف است، هرگاه دانش بنده روشنتر، محکمتر، صادقتر، و با معلوم و جزئیات صفات آن بهتر هماهنگ باشد، او به خدای متعال نزدیکتر است.

3- از آن جا که علم الهی برای همیشه جاوید است و زوال و دگرگونی در آن راه ندارد چرا که علم خدای متعال جاودانه است و زوال و دگرگونی آن قابل تصور نیست، هرگاه علم بنده شامل معلوماتی شود که تحوّل و تغییر نپذیرند او به خدای متعال نزدیک تر می شود. معلومات دو قسم است: زوال پذیر و همیشگی. معلومات تغییر پذیر مانند علم به این که زید در خانه است ولی ممکن است از خانه بیرون رود و انسان همچنان معتقد باشد که او در خانه است و علمش تبدیل به جهل شود و نقص شود نه کمال. بنابراین به هر چه اعتقاد مطابق با واقع داشته باشی و احتمال دگرگونی در مورد آنچه معتقدی تصوّر شود کمال تو تبدیل به نقص و علم تو تبدیل به جهل می شود و تمام آنچه در عالم تغییر پذیر است مشمول همین مثال است مانند علم آدمی به بلندی یک کوه و مساحت زمینی و به تعداد شهرها و فاصله فرسنگهای میان آنها و دیگر چیزهایی که در راهها و مملکتها نقل می شود و همچنین علم به لغاتی که اصطلاحند و با دگرگونی عصرها و امتهای و عاداتها دگرگون می شوند و اینها علمی است که معلومات آنها مانند جیوه که از حالتی به حالتی دیگر تغییر می کند، کمال آنی دارند و با دگرگون شدن کمالی نمی ماند. قسم دوّم معلومات همیشگی است مانند جواز امور جایز و وجوب واجبات و محال بودن محالات که این معلومات همیشگی است، زیرا واجب هرگز تبدیل به جایز و جایز تبدیل به محال نمی شود و محال به واجب مبدل نمی گردد و تمام این اقسام در شناخت خدای متعال و آنچه برای او لازم است و صفاتی که بر خداوند محال و افعالی که بر او رواست، داخل می باشد. بنابراین علم به خدا و صفات و افعال و حکمتش در

175

ملکوت آسمان و زمین و تنظیم دنیا و آخرت و وابسته های به آن، کمال حقیقی است که هر کس به آنها متّصف شود به خدای متعال نزدیک می شود. پس از مرگ کمال نفس است که باقی می ماند و این معرفت پس از مرگ برای عارفان نوری است که در برابر و سمت راست آنها حرکت می کند و آنان عرض می کنند: پروردگارا، نور ما را کامل فرما یعنی این معرفت سرمایه ای است که انسان را به کشف آنچه در دنیا کشف نشده می رساند چنان که اگر کسی به همراه خود چراغی کم نور داشته باشد می تواند سبب زیاد شدن نور به وسیله چراغ دیگر باشد که از آن نور می گیرد و این نور با آن نور اندک به عنوان مکمل، کاملتر می شود و هر کس اصل چراغ را به همراه نداشته باشد، طمعی به افزایش نور نخواهد داشت. پس کسی که اصل معرفت خدای سبحان را نداشته باشد طمعی به داشتن نور نخواهد داشت و مانند کسی است که در تاریکیها گرفتار شده و نمی تواند از آن بیرون آید سرگردان می ماند بلکه مانند تاریکیهایی در دریایی ژرف است که موجی آن را بیوشاند که از فراز آن

موجی است و بر فراز آن ابری است، تاریکیهایی است که پاره‌ای از آنها بر فراز پاره‌ای است. «۲۴» در این صورت سعادت منحصر بشناخت خدای متعال است و جز معرفت خدا دیگر معارف یا هرگز فایده‌ای ندارد مانند: شعرشناسی و شناخت نسب‌های عرب و غیر عرب، و یا بعضی معارف بهره دارد و به شناخت خدا کمک می‌کند مانند شناخت لغت عرب و تفسیر و فقه و روایات زیرا شناخت لغت عرب به شناخت تفسیر قرآن کمک می‌کند و شناخت تفسیر به شناخت محتوای قرآن از قبیل چگونگی عبادات و کارهایی که موجب تزکیه نفس است کمک می‌کند و شناخت راه تزکیه نفس موجب می‌شود که نفس به شناخت خدا راه یابد چنان که خداوند فرموده است: **قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا** «۲۵» و فرمود:

«24» اقتباس از سوره نور / ۴۰: یا همچون ظلماتی است در یک دریای پهناور، که موج آن را پوشانیده و بر فراز آن موج دیگری است و

بر فراز آن ابری تاریک، ظلمت‌هایی است یکی بر فراز دیگری... تا آخر.

«25» شمس / ۱۰: هر کس نفس خود را تزکیه کرد رستگار شد.

176

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا. «۲۶» تمام این معارف وسیله شناخت خداست و کمال فقط در شناخت خدا و صفات و افعال اوست و تمام معارفی که احاطه به موجودات دارد در معرفت خدا نهفته است، چرا که تمام موجودات افعال الهی هستند و هر کس آنها را از آن نظر که فعل خدایند و مرتبط به قدرت و اراده و حکمت الهی‌اند بشناسد مکمل معرفت خدای متعال است و این است حکم کمال بودن علم که بیان کردیم، اگر چه مناسب با احکام مقام و موقعیت و ریاکاری نبود و نقل آن برای این بود که تمام اقسام کمالات را بیان کرده باشیم.

اما بنده در قدرت کمال حقیقی ندارد، بلکه علم حقیقی دارد ولی قدرت حقیقی تنها از آن خدای متعال است و آنچه پس از اراده کردن و قدرت و حرکت بنده پدید می‌آید خداوند پدید می‌آورد چنان که در کتاب صبر و شکر و توکل و چند جا در بخش مهلکات بیان کردیم. بنابراین کمال علم پس از مرگ همراه بنده هست و او را به خدای متعال می‌رساند، اما کمال قدرت چنین نیست. آری بنده نسبت به زمان حال از جهت این که قدرت دارد، دارای کمال است و این قدرت برایش وسیله‌ای است که به کمال علم برسد، مانند سلامتی اعضای بدن و نیروی دستش برای برداشتن اشیا و پایش برای راه رفتن و حواس او برای درک کردن این نیروها ابزاری است که با آن به حقیقت کمال علم می‌رسد و

گاه برای تکمیل این نیروها نیازمند است، که از نظر مال و مقام نیرومند شود تا با آن به غذا و لباس و مسکن برسد آن هم به اندازه معینی و اگر آن را برای رسیدن به معرفت خدا به کار نبرد، بدون تردید خیري در آن نیست، لذت بردن آنی که زود سپری می‌شود و هر کس لذت زود گذر را کمال بداند نادان است بدین جهت تمام مردم در گرداب این جهل هلاک می‌شوند: آنها گمان می‌کنند که دستیابی بر پیکر انسانها

«26» عنکبوت / ۶۹: و آنها که در راه ما با (خلوص نیت) جهاد کنند قطعا هدایتشان خواهیم کرد و خدا با نیکوکاران است.

177

با مغلوب ساختن حشمت، و بر اموال به وسیله گستردگی ثروت، و بر احترام دلها به گسترش مقام و موقعیت کمال است، و چون به کمال بودن آن معتقدند آن را دوست دارند و چون دوست دارند آن را می‌طلبند و به آن سرگرم می‌شوند و به هلاکت می‌رسند و کمال حقیقی یعنی علم و آزادگی را که موجب نزدیکی به خدا و فرشتگان است از یاد می‌برند. اما در (کمال بودن) علم چنان که یاد کردیم موجب شناخت خداست و کمال بودن آزادگی به رهایی آدمی از اسارت تمایلات و غمهای دنیا و تسلط بر شهوات، با غلبه بر آنهاست از باب شباهت به فرشتگان که شهوت آنها را پریشان و خشم آنها را سرگشته نمی‌سازد. بنابراین دور کردن آثار خشم و شهوت از نفس، کمالی است که از صفات فرشتگان است، و محال بودن دگرگونی و تأثیر پذیری از صفات کمالیه خداست، بنابراین هر کس از دگرگونی و تأثیر پذیری عوارض دورتر باشد به خدا نزدیکتر و به فرشتگان شبیه‌تر و مقامش در پیشگاه خدا بالاتر است. این سومین کمال است و غیر از کمال علم و قدرت است، و دلیل ذکر نکردن آن در اقسام کمال این است که حقیقت این کمال به عدم و نقصان برمی‌گردد و دگرگونی نقصان است، زیرا عبارت از نداشتن صفتی است که وجود دارد و نیز نابودی آن است و هلاکت و نابودی در صفات کمال و لذتها نقصان است. در این صورت اگر دگرگون نشدن به وسیله شهوتها و اطاعت نکردن از آنها را مانند کمال علم و حریت، کمال بدانیم کمالات سه قسم می‌شود. مقصود از کمال بودن حریت این است که انسان شهوت پرست نباشد و به اسباب دنیوی تمایل نشان ندهد و کمال قدرت راهی برای بنده به کسب کمال علم و کمال حریت است و آدمی پس از مرگ راهی برای کسب قدرت ماندنی ندارد، زیرا با مردن تسلطش بر اموال و مسخر ساختن دلها و بدنها قطع می‌شود ولی خداشناسی و آزادگی‌اش با مرگ نابود نمی‌شود بلکه به صورت یک کمال در او باقی می‌ماند و وسیله‌ای برای نزدیکی به خدای متعال است.

پس (ای انسان) بیندیش که چگونه نادانان واژگون شدند و همانند نابینایان رو به خاک در افتادند و در طلب کمال قدرت به مال و مقام روی آوردند و حال آن که کمالی است ناسالم و اگر سالم هم باشد دوام ندارد. آنان از کمال حریت و علم که اگر به دست آید همیشگی است و قطع نمی‌شود، اعراض کردند اینان همانهایی هستند که زندگی دنیا را با دادن آخرت خریده‌اند و ناگزیر در کیفر آنان تخفیفی نیست و یاری هم نمی‌شوند و آنان کسانی هستند که گفتار خدای متعال را درک نکرده‌اند: **الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ.** «۲۷» بنابراین علم و حریت همان باقیات صالحاتی است که به صورت کمالی در نفس باقی می‌ماند. ولی مال و مقام کمالی است که زود سپری می‌شود و چنان است که خدای متعال مثال زده آنجا که فرموده است: **إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أُنزِلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ** «۲۸»

و آنچه با مردن انسان بادها آن را پراکنده و نابود می‌سازند شکوفه زندگی دنیاست، و آنچه مرگ آن را قطع نمی‌کند از باقیات صالحات است. بنابراین روشن شد کمالی که از قدرت مال و مقام باشد کمال خیالی است و ریشه‌ای ندارد و هر کس وقت خود را منحصر به طلب آن سازد گمان کند که مال و مقام هدف است نادان است، مگر به مقداری که انسان را به کمال حقیقی برساند.

شرح جاه دوستی ستوده و نکوهیده

هرگاه مشخص گردید که معنای جاه مالک شدن دلها و تسلط بر آنهاست، پس در حکم اموال خواهد بود چه آن که مال از عوارض زندگی دنیاست و جاه نیز مانند مال با

«۲۷» کهف / ۴۵: مال و فرزندان زینت حیات دنیا هستند؛ و باقیات صالحات (ارزش‌های پایدار و شایسته) ثوابش نزد پروردگارت بهتر

و امید بخش‌تر است.

«۲۸» یونس / ۲۵: زندگی دنیا همانند آبی است که از آسمان نازل کرده ایم که بر اثر آن گیاهانی گوناگون می‌روید.

مرگ قطع می‌شود. از طرفی دنیا کشتزار آخرت است، و می‌توان از آنچه خدا در دنیا آفریده زاد و توشه‌ای برای آخرت برداشت. همان‌طور که مختصر مالی برای خوراک و لباس لازم است، برای زندگی

کردن در میان مردم نیز اندک مقامي لازم است و همان طور که آدمي از خوردن غذا بي نیاز نيست و مي تواند غذا يا مالي را که با آن غذا مي خرد دوست بدارد، از خدمتگزار و رفيقي که به او کمک کند و استادي که راهنمايش باشد، و سلطاني که پاسداريش کند و ظلم اشرار را از او دفع کند بي نیاز نيست. بنابراین اگر دوست بدارد که در دل خدمتگزار خود جايگاهي داشته باشد که او را به خدمت به مولا وادار کند نکوهيده نيست و نیز اگر دوست بدارد که جايگاهي در دل رفيق خود داشته باشد که با او حسن سلوک و رفاقت داشته باشد و به او کمک کند مذموم نيست و نیز اگر دوست بدارد که در دل استاد خود موقعيتي داشته باشد که خوب به او توجه کند و به تعليم و ارشاد او بپردازد نکوهيده نيست و اگر دوست بدارد که در دل شاه جايگاهي داشته باشد که او را بر دفع شرّ از او وادار کند مذموم نيست، زیرا جاه و مقام مانند مال وسيله اي براي رسيدن به اهداف است، و با هم فرقي ندارد، جز اين که تحقيق مطلب اين است که مال و مقام در نظر انسان محبوبيّت ذاتي نداشته باشند، بلکه نظير آن است که انسان دوست بدارد در خانه اش طهارتگاه داشته باشد تا قضاي حاجت کند و دوست بدارد که حاجتش بدون طهارتگاه برآورده شود تا به آن محتاج نباشد چنين شخصي محققا خود طهارتگاه را دوست ندارد. بنابراین هر چيزي که قصد شود با آن به محبوب برسد محبوب نيست، بلکه هدفی که به آن مي رسد محبوب است، و تفاوت دو مورد با یک مثال درک مي شود: مثلا گاه مردی همسر خود را دوست مي دارد از آن نظر که وسيله دفع شهوت است، چنان که با رفتن به طهارتگاه موادّ زايد را دفع مي کند و اگر شهوت خود را بتواند از راه ديگري دفع کند همسرش را ترک خواهد کرد، همان طور که اگر بتواند بدون طهارتگاه قضاي حاجت کند به آنجا وارد نمي شود و گاه همسرش را

180

ذاتا دوست دارد و به او عشق مي ورزد و اگر شهوت را از راه ديگر دفع کند همچنان زناشويي خود را با همسرش ادامه مي دهد. بنابراین دوستي واقعي نسبت به همسر اين قسم است نه دوستي اول. جاه و مال نیز چنين است. گاه انسان هر یک از آن دو را به اين دو صورت دوست مي دارد، بدین ترتيب دوستي مال و جاه براي رسيدن به نيازهاي ضروري بدن نکوهيده نيست و دوستي عين مال و جاه زائد بر نيازهاي ضروري و ديگر نيازهايش نکوهيده است، ولي تا مال و جاه او را به گناه وادار نکند يا در به دست آوردن آن به دورغ و نيرنگ متوسل نشود و حرامي مرتکب نشود و يا در عبادت رياء کاري نکند، به فسق و گناه متّصف نمي شود، چرا که با عبادتهاي رياءي به جاه و مال رسيدن جنايتي است نسبت به دين و حرام مي باشد.

اگر کسی اشکال کند و بگوید: اگر کسی بخوهد که در دل استاد و خدمتگزار و رفیق و سلطان زمان خود و اطرافیان آنها مقام و جایگاهی داشته باشد، بطور کلی مباح است؟ یا تا حدّ معینی و به صورت مخصوص مباح است؟

می‌گوییم: در این جا سه حالت وجود دارد که دو صورت آن مباح و یک صورت آن ممنوع است. صورت ممنوع این است که بخوهد در دل آنها جایگاهی بیابد با معتقد ساختن ایشان به صفاتی در خویش مانند علم و دینداری و تبار که در او نیست، مثلاً خود را در نظر آنها علوی جلوه دهد یا عالم و دیندار در حالی که آن چنان نیست. این حالت حرام است زیرا دروغ و نیرنگ در گفتار یا کردار است. اما یکی از دو مورد مباح آن است که جایگاهی بخوهد با صفتی که در او وجود دارد مانند گفته یوسف (ع): اجْعَلْنِي عَلِي خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ. «۲۹» زیرا یوسف جایگاهی در دل عزیز مصر خواست به دلیل آن که امانت نگهدارد و دانا بود و عزیز مصر به او محتاج و در گفتارش راستگو بود، مورد دوّم این که بخوهد یکی از عیبها یا گناهانش را ببوشاند تا شخص

«29» یوسف / ۵۴: (یوسف) گفت: مرا بر گنج های زمین بگمار که من نگهبانی دانشمند و آگاهم.

181

مورد نظرش از آن آگاه نشود و موقعیتش از بین نرود، این حالت نیز مباح است، زیرا پوشاندن کار زشت جایز است و پرده‌داری و آشکار ساختن کار زشت جایز نیست و این عمل نیرنگ نیست، بلکه بستن راه آگاهی از چیزی است که آگاهی از آن بی‌فایده است. مانند کسی که شرابخواری خود را از سلطان پنهان می‌دارد ولی نزد او خود را دیندار معرفی نمی‌کند، زیرا اگر بگوید دیندارم نیرنگ است ولی اقرار نکردن او به شرابخواری موجب معتقد شدن سلطان به دینداری او نمی‌شود، بلکه مانع از علم به شرابخواری او می‌شود از موارد ممنوع این است که در برابر سلطان خوب نماز بخواند به طوری که به او اعتقاد خوب پیدا کند، چرا که این عمل ریاکاری و مرتکب آن حیل‌گر است زیرا خود را در خیال او از مخلصان و خاشعان نسبت به خدا نشان می‌دهد در حالی که در کار خود ریا کار است و چگونه می‌تواند مخلص باشد. بنابراین جاه طلبی از این راه و به وسیله هر گناهی حرام است و با به دست آوردن مال از راه حرام هیچ فرقی ندارد و همان طور که جایز نیست با نیرنگ بازی در عوضی که می‌دهد، مال دیگران را مالک شود همچنین جایز نیست با نیرنگ و تزویر در دل کسی جای بگیرد، چرا که مالک شدن بر دلها مهمتر از مالک شدن اموال است.

شرح انگیزه ستایش دوستی و آرامش نفس به مدح و تمایل طبیعت آدمیان به آن و تنفر از نکوهش

باید دانست که ستایش دوستی و لذت بردن قلب از آن، چهار عامل دارد:

1- عامل نخست که از همه قوی تر است آن است که نفس کمال را درک می کند زیرا بیان کردیم که کمال دوست داشتنی است و درک هر دوست داشتنی لذت بخش است و هرگاه نفس احساس کمال بکند آرامش می یابد و به حرکت درمی آید و لذت می برد، و ستایش موجب می شود که شخص ستایش شده احساس کمال کند زیرا صفتی

182

که به آن ستوده شده یا آشکار است یا مشکوک. اگر آشکار و محسوس باشد لذت آن کمتر است، اما لذت دارد مانند ستایش از شخصی به بلند قامت بودن و سفید پوست بودن وی، چرا که این نوعی کمال است ولی نفس از آن غافل است و هرگاه آن را احساس کند لذت می برد و اگر صفتی باشد که تردید در آن راه دارد لذت بیشتر است، مانند ستایش شخص به علم و دینداری که کمال است یا به نیکویی مطلق، زیرا انسان گاه در کمال نیکویی و علم و دینداری خود تردید دارد و مشتاق است که این شک برطرف شود و یقین پیدا کند که در این صفات بی نظیر است، چون ستایش موجب آرامش نفس او می شود. و هرگاه دیگری آن را یاد کند موجب می شود آرامش و اعتمادی به احساس آن کمال بکند در نتیجه لذتش زیاد می شود و این لذت در صورتی زیاد می شود که ستایش از کسی سر بزند که به این صفات آگاه است و بینش دارد و جز از روی تحقیق سخنی نمی گوید مانند شاد شدن شاگرد از ستایش استادش به زیرکی و تیز هوشی و دانش بسیار این ستایش موجب کمال لذت است. پس اگر شخص گزافه گو ستایش کند یا در صفتی که ممدوح را بدان می ستاید بینش نداشته باشد لذت کمتر است به همین دلیل است که از نکوهش نیز خشمگین می شود و آن را نمی پسندد، چون در خود احساس نقص می کند و نقص ضد کمال دوست داشتنی است، از این رو خشمگین می شود و از احساس آن ناراحت می گردد به همین جهت است که هرگاه نکوهش از شخص بصیر و مورد اعتماد سر بزند بیشتر درد آور است، چنان که در ستایش بیان کردیم.

عامل دوّم آن است که ستایش دلیل بر این است که قلب ستایشگر در تصرّف ممدوح است و ستایشگر مرید شخص ستایش شده است و به او معتقد و مسخرّ خواست اوست، و تملّک دلها محبوب است و احساس حصول آن مالکیت لذّت بخش است.

بدین سبب است که لذّت بسیار می شود، هرگاه ستایش از جانب کسی باشد که بر قدرت

183

انسان می افزاید و از شکار کردن دل او بهره می برد، مانند شاهان و بزرگان و لذّت کم می شود، هرگاه ستایشگر از کسانی باشد که به او اهمیّتی داده نمی شود و بر هیچ چیزی قدرت ندارد زیرا تسلّط بر او با مالک شدن دل او تسلّط بر امری ناچیز است بنابراین ستایش تنها بر قدرتی اندک دلالت می کند و به همین دلیل است که نکوهش را نیز نمی پسندد و دلش از آن متألّم می شود، و هرگاه نکوهش از بزرگان باشد شکست آن بیشتر است چون آنچه از دست می رود مهم تر است.

عامل سوّم آن است که ستایش ستایشگر وسیله ای برای شکار کردن دل هر کسی است که ستایش را می شنود به ویژه هرگاه ستایش کننده کسی باشد که به گفتار و ستایش او توجّه می شود، و این مخصوص ستایشی است که در حضور مردم می شود و ناگزیر هر چه جمعیت زیادتر و ستایشگر بیشتر مورد توجّه باشد ستایش لذّت بخش تر و نکوهش بر نفس ناگوارتر است.

عامل چهارم آن است که ستایش بر بزرگی ستایش شده دلالت می کند، و نیز بر خواری ستایشگر که یا از روی میل یا به جبر زبان به مدح گشوده است دلالت دارد و چون در حشمت و شکوه غلبه و قدرت هست لذّت بخش است و این لذّت به دست می آید اگر چه ستایشگر به سخن خود در باطن معتقد نباشد ولی همین که از روی ناچاری او را مدح می کند خود نوعی تسلّط بر ممدوح است و ناگزیر لذّت ممدوح به اندازه بزرگی و قدرت ستایشگر است، از این رو لذّت ستایش شخص نیرومندی که امتناع دارد با ستایش به دیگری تواضع کند لذّت بخش تر است این چهار عامل گاه در ستایش یک ستایشگر جمع می شود و لذّت آن بسیار است و گاه عوامل یاد شده پراکنده می شود و از لذّت کاسته می شود. اما عامل اوّل که همان احساس کمال است دفع می شود به این که ممدوح بداند که ستایشگر در ستایش خود راستگو نیست، چنان که هرگاه او را به داشتن تبار، سخاوت، علمی یا پرهیز از محرّمات بستاید و ممدوح بداند که فاقد آن

است پس لذتی که عاملش احساس کمال است از بین می‌رود و فقط لذت تسلط بر قلب و زبان ستایشگر و دیگر لذتها باقی می‌ماند و اگر ممدوح بداند که ستایشگر به گفته‌اش معتقد نیست و خود از آن صفات خالی باشد لذت دوم که تسلط بر قلب ستایشگر است باطل و لذت تسلط و قدرت بر مجبور بودن ممدوح به ستایش باقی می‌ماند و اگر ستایش ستایشگر از روی ترس نباشد بلکه بازیچه باشد تمام لذتها باطل و هیچ لذتی در ستایش باقی نمی‌ماند چون عوامل سه‌گانه لذت از دست رفته است. این است آنچه از علت لذت بردن نفس از ستایش و متألّم شدن آن از نکوهش، پرده برمی‌دارد، و از آن نظر این عوامل را نقل کردیم تا انسان راه درمان جاه دوستی و ستایش دوستی و ترس از نکوهش را بشناسد زیرا اگر عامل دردی شناخته نشود درمانش ممکن نیست، چون درمان عبارت از گشودن عوامل بیماری است.

شرح درمان جاه دوستی

باید دانست که دوستی مقام بر قلب هر کس چیره شود همت خود را منحصر به مراعات مردم می‌کند و از دوستی نسبت به آنها و ریاکاری به خاطر آنها شادمان می‌شود، و همچنان متوجه گفتار و کردار و اعمال خویش است و به اموری توجه دارد که مقامش را در نزد آنان بزرگ گرداند و این گونه رفتار تخم نفاق می‌افشانند و ریشه فساد است و ناگزیر آدمی را به سستی در عبادات و ریاکاری در آنها می‌کشاند و برای شکار کردن دلها وارد کارهای ممنوع می‌شود. از این رو رسول خدا (ص) دوستی مال و منال و فساد آنها را برای دین، به دو گرگ گرسنه تشبیه فرموده است و نیز فرموده: «دوستی مال و منال نفاق را می‌رویاند، چنان که آب سبزی را» «۳۰» زیرا نفاق عبارت از مخالف بودن ظاهر با باطن در گفتار و کردار است و هر کس بخواهد در دل مردم جایگاهی داشته باشد ناگزیر است

«30» پیش از این گذشت.

با آنها دو رو باشد و به صفات ستوده که ندارد تظاهر کند و آن عین نفاق است. در این صورت جاه دوستی جزء ناپود کننده‌هاست و درمان و برطرف ساختن آن از دل لازم است، زیرا خوبی است که دل بر آن سرشته شده چنان که به مال دوستی سرشته شده است و درمانش با علم و عمل میسر

است. منظور از علم شناسایی عاملي است که به خاطر آن مقام را دوست دارد و آن تسلط کامل یافتن بر شخصیت مردم و دل‌هایشان است و توضیح دادیم که اگر قدرت خالص و سالم باشد پایان آن مردن است، و از باقیات صالحات نیست بلکه اگر تمام کسانی که در روی زمین هستند از خاور و باختر در برابرت سجده کنند با گذشت پنجاه سال نه سجده کننده می‌ماند نه سجده شده، و حال تو مانند حال صاحبان مقام با خاکساران در مقابل آنها خواهد بود که پیش از تو درگذشته‌اند، و شایسته نیست که به خاطر آن، دینی را که زندگی همیشگی است و پایان ندارد رها سازی، و هر کس کمال حقیقی و خیالی را - چنان که گذشت - درک کند، مقام در نظرش کوچک می‌آید البته در نظر کسی که به آخرت می‌نگرد و گویی آن را می‌بیند و دنیا را کوچک می‌شمارد، مثل این که مرگ نزد او حاضر است ولی چشمان بیشتر مردم ناتوان و متوجه دنیا است و نورش امتداد ندارد که فرجامها را بنگرد. از این رو خدای متعال فرموده: **بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى** «۳۱» و نیز فرموده:

كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ «۳۲» و دیگر آیات. پس هر کسی این تعریف در مورد او صدق می‌کند شایسته است قلبش را در مال دوستی با آگاه شدن از آفتهای دنیا، درمان کند، یعنی در خطرهایی که صاحبان مقام دنیوی را هدف قرار می‌دهد بیندیشد، چرا که هر صاحب مقامی مورد حسد و هدف آزار است و همواره می‌ترسد که مقامش را از دست بدهد و از این که جایگاهش در دلها دگرگون شود پرهیز می‌کند، زیرا دلها بیشتر

«31» اعلي / ۱۶ - ۱۷: بلکه شما حیات را مقدم می‌دارید. در حالی که آخرت بهتر و پایدارتر است.»

«32» قیامت / ۲۲ - ۲۳: چنین نیست که شما می‌پندارید (و دلایل معاد را مخفی می‌شمرد) بلکه شما دنیای زودگذر را دوست دارید

(و هوسرانی بی قید و شرط را). و آخرت را رها می‌کنید.

186

از دیگها در جوشیدن خود زیر و رو می‌شود در نتیجه جاه و مقام همچنان میان روی آوردن و روی گرداندن دلها در رفت و آمد است، و هر چه بر روی دل‌های مردم پایه گذاری شود شبیه ساختمانی است که بر روی موجهای دریا ساخته شود که دوام و ثبات ندارد و سرگرمی به جلب دلها و حفظ مقام و دفع کردن آزار دشمنان، بازماندن از راه خداست و موجب قرار گرفتن در معرض خشم او در دنیا و آخرت است. تمام این امور رنجهایی در دنیا است که لذت جاه را تیره می‌سازد و در دنیا نیز امیدش با ترسش برابری نمی‌کند چه رسد به آنچه از آخرت از دست می‌دهد. به این دلیل شایسته است که

بینش ضعیف را درمان کند، اما کسی که تیزبین و ایمانش قوی باشد به دنیا توجه نمی‌کند. این درمان از لحاظ علم و آگاهی است.

اما از لحاظ عمل (درمان) به این است که خود را از دل‌های مردم بیندازد و کارهایی انجام دهد که بر آن نکوهش شود تا از چشمان مردم بیفتند و از لذت مقبول مردم بودن محروم شود و به گمنامی خو بگیرد و مخلوق را رد کند و به مقبول بودن در نزد خدا قانع شود و این روش ملامتیّه است، زیرا آنان به ظاهر مرتکب گناهان می‌شوند تا از چشم مردم بیفتند و از آفت جاه و مقام در امان بمانند، این عمل بر افرادی که مقتدایند جایز نیست، چون دین را در دل‌های مردم سبک می‌سازد همچنین برای افرادی که مقتدای دیگران نیستند جایز نیست که برای افتادن از چشم مردم به عمل ممنوعی اقدام کنند، بلکه می‌توانند کارهای مباحی را انجام دهند که از ارزش آنان در نزد مردم بکاهد چنان که روایت شده که یکی از شاهان آهنگ دیدار زاهدی کرد چون زاهد از نزدیک شدن سلطان آگاه شد غذا و سبزی خواست و با حرص و طمع به خوردن شروع کرد و لقمه‌های بزرگ برمی‌داشت و چون شاه به او نگرید زاهد از چشم او افتاد و برگشت. پس زاهد گفت: سپاس خدا را که تو را از من برگردانید بعضی از زاهدان نوشیدنی حلال را در جامی می‌نوشیدند که به رنگ شراب بود تا دیگران چنان پندارند که آنها شراب

187

می‌نوشند و از چشمها بیفتند، و در جواز این کار از نظر فقه تأمل است، جز این که صاحبان حال (عرفا) هرگاه بخواهند دل‌هایشان را اصلاح کنند گاه نفوس خود را به چیزهایی درمان می‌کنند که فقیه به آن فتوا نمی‌دهد، سپس آنچه را در اصلاح دلشان از دست داده‌اند به خاطر تقصیر کردن جبران می‌کنند چنان که یکی از کسانی که به زهد معروف شده بود هنگامی که مردم به او روی آورده بودند، وی وارد حمام شد و لباس دیگری را بر تن کرد و بیرون شد و در راه ایستاد تا او را شناختند. پس او را گرفته کتک زدند و لباسها را از او باز پس گرفتند و گفتند: دزد است و او را ترک کردند. بهترین راه در قطع کردن مقام کناره‌گیری از مردم و هجرت به موضع گمنامی است، زیرا منزوی شدن کسی در خانه و در شهری که در آنجا مشهور است از محبت مقامی که بر اثر انزوا در دلها رسوخ می‌کند خالی نیست و بسا که او پندارد که او چنان مقامی را دوست ندارد در حالی که گول خورده است، و دلیل آرامش نفس او این است که به هدفش رسیده است و اگر اعتقاد مردم نسبت به او تغییر کند و او را نکوهش کنند یا به کاری نسبت دهند که شایسته او نیست بیتابی می‌کند و متألّم می‌شود

و چه بسا که از آن عمل پوزش بخواهد تا آن غبار و کدورت را از دلشان بزداید، و بسا که در برطرف ساختن آن حالت از دل‌هایشان محتاج به دروغ‌گویی و نیرنگ شود و به ارتکاب آن اهمیت ندهد آنگاه برایش روشن می‌شود که جاه دوست است، و جاه دوست مانند مال دوست است بلکه بدتر از اوست، چرا که رفتاری جاه بیشتر است، و تا طمع به مردم دارد نمی‌تواند جای داشتن در دل‌های مردم را دوست نداشته باشد، و هرگاه روزی خود را از کسبش یا راه دیگری به دست بیاورد بکلی از مردم قطع طمع کند تمام مردم نزد او مانند افراد پست می‌شوند و اهمیت نمی‌دهد که در دل‌های آنان جایگاهی دارد یا ندارد، چنان که به منزلت نداشتن در دل‌های کسانی که در دورترین نقاط مشرق ساکنند اهمیت نمی‌دهد چون آنها را نمی‌بیند و به آنها طمع ندارد. بریدن طمع از مردم تنها با قناعت ممکن است، و هر کس قناعت کند از

188

مردم بی‌نیاز می‌شود و پس از بی‌نیازی دلش سرگرم مردم نمی‌شود و جایگاه داشتن در دل‌های مردم پیش او ارزشی نخواهد داشت و ترک جاه و مقام تنها با قطع طمع و قناعت کامل می‌شود. و برای تمام آن موارد می‌توان از اخباری کمک گرفت که در نکوهش جاه و ستایش گمنامی و خواری وارد شده است، مانند گفتار بزرگان: «مؤمن از خواری، بیماری یا کمی مال خالی نیست.» و نیز در احوال پیشینیان بنگرد که خواری را بر عزت ترجیح می‌دادند و به پاداش آخرت توجه داشتند.

راه درمان دوست داشتن ستایش و دوست نداشتن نکوهش

باید دانست که نابودی بیشتر مردم فقط از بیم نکوهش خلق و علاقه به ستایش شدن است از این رو تمام حرکات آنها به امید ستایش و بیم نکوهش به گونه‌ای است که دلخواه آنان باشد و این دو صفت از مهلکات است. بنابراین شناختن راه درمان و بررسی عواملی که به خاطر آنها انسان ستایش را دوست دارد و از نکوهش بیزار است، لازم است.

اما عامل اول: احساس کمال کردن به سبب گفته ستایشگر

راه درمان آن است که به عقل خویش رجوع کنی و به خود بگویی: این صفتی که ستایشگر مرا به داشتن آن می‌ستاید آیا در من هست یا نه؟ و اگر آن صفت را داری آیا صفتی است که با آن انسان استحقاق مدح دارد مانند علم، و یا صفتی است که آدمی با داشتن آن سزاوار مدح نیست، مانند ثروت و مقام و دیگر بهره‌های دنیوی. پس اگر از بهره‌های دنیوی است شادی به داشتن آنها مانند شاد

شدن به گیاه زمین است که بزودی خشک و در هم شکسته می‌شود و باد آن را پراکنده می‌سازد و دلخوش کردن به آن از کم خردی است، بلکه شخص عاقل می‌گوید:

189

اشد الغم عندی فی سرور

تبیّن عنه صاحبه ارتحالا» ۳۳»

بنابراین شایسته نیست که آدمی از کالاهای دنیا و ستایش ستایشگر به آنها و بودنشان شاد شود، در حالی که مدح علت بودن آنها نیست، و اگر صفتی که بدان مدح می‌شود از صفاتی است که شایسته شادی است مانند علم و دینداری سزاوار آن است که به آن صفات نیز شاد نشود، چرا که آخر کار نامعلوم است. علم و دینداری به این دلیل اقتضای شادمانی دارد که انسان را به خدا نزدیک می‌کند در حالی که خطر آخر کار وجود دارد. بنابراین بیم از بدفرجامی آدمی را از شاد شدن به تمام آنچه در دنیاست باز می‌دارد، بلکه دنیا خانه غم‌هاست نه خانه شادی و سرور. حال اگر از داشتن این صفات به امید عاقبت به خیر شدن شاد می‌شوی شایسته آن است که شادیت از لطف خدا باشد که به تو علم و تقوا داده است نه شادی به ستایش ستایشگر زیرا لذت در احساس کمال کردن است و کمال در لطف خدا وجود دارد نه در مدح، بلکه مدح تابع لطف خداست.

بنابراین شایسته نیست که به ستایش شاد شوی در حالی که ستایش بر فضیلت تو نمی‌افزاید.

اما اگر صفتی که به آن ستایش شده‌ای در وجودت نیست شادی از مدح کمال نادانی است و حکایت تو حکایت کسی است که شخصی او را مسخره می‌کند و به او می‌گوید: سبحان الله چه بسیار معطر است محتوای روده‌هایش و چه خوشبوست بوهایی که در هنگام قضای حاجت (خالی کردن معده) از آن بر می‌خیزد، در حالی که شخص خود می‌داند که محتوای روده‌های او کثیف و بدبوست، آنگاه از تعریف شخص تمسخر کننده خوشحال شود همچنین هرگاه تو را به دینداری و درستکاری بستانند و از آن شاد شوی در حالی که خدا از پلیدیهای باطنت و صفات زشت تو آگاه است این شادیت کمال نادانی است، در این صورت اگر ستایشگر راست بگوید باید شادمانی‌ات به

«33» سخت ترین اندوه در نزد من شادمانی است، چرا که صاحب آن غم به رفتن آن یقین دارد.

صفتي باشد که خدا به لطف خود به تو داده و اگر دروغ مي‌گويد شايسته آن است که غمگين شوي نه شادمان.

اما عامل دوّم: ستايش دليل بر تسخير دل ستايشگر است

و آن خود عامل تسخير دلهاي ديگران است و بازگشت آن به جاه دوستي و منزلت يافتن در دلهاست و پيش از اين راه درمانش را گفتيم که بریدن طمع از مردم و منزلت خواستن در پيشگاه خداست، و دانستن اين نکته است که منزلت در دلهاي مردم و شادماني به آن، منزلت انسان را در پيشگاه خدا از بين مي‌برد پس چگونه از آن شاد مي‌شود؟

اما عامل سوّم: آنچه ستايشگر را به ستايش ناگزير ساخته شکوه ممدوح است

و آن نیز به قدرتي بر مي‌گردد که دوام ندارد و شايسته نيست انسان به آن شاد شود، بلکه شايسته است ستايش ستايشگر تو را غمگين کند و از آن به خشم آيي همان طور که اين مطلب از بزرگان پيشين نقل شده، زيرا آفت ستايش بر ممدوح بسيار است چنان که در کتاب آفت زبان آن را بيان کرديم. يکي از پيشينيان گفته است: هر کس از مدحي شاد شود به شيطان امکان داده تا به دل او وارد شود.

يکي از پيشينيان گويد: هر گاه به تو گفته شود: خوب مردی هستي و در نزد تو محبوب تر از آن باشد که بگويند: بد مردی هستي، به خدا بد مردی هستي.

در بعضي اخبار مطلبي نقل شده که اگر صحيح باشد کمرشکن است: مردی در محضر رسول خدا (ص) مردی را ستود. پس پيامبر فرمود: «اگر رفيقت حاضر مي‌بود و از ستايش تو خشنود مي‌شد و با آن حال مي‌مرد به دوزخ مي‌رفت.» «۳۴»

پيامبر (ص) یک بار به یک ستايشگر فرمود: «وای بر تو (با ستايش خود) کمرش را شکستي و اگر ستايش تو را مي‌شنيد تا روز قيامت رستگار نمي‌شد.» «۳۵»

«34»عراقي گوید: برای این حدیث ماءخذي نیافتم.

«35» این حدیث را مسلم در (صحيح)، ج ۸، ص ۲۲۷، و بخاري در ج ۸، ص ۲۲، به الفاظ مختلف نقل کرده اند و پيش از اين نقل شد.

پیامبر (ص) فرمود: «بهوش باشید و یکدیگر را نستائید، و هر گاه ستایشگران را دیدید خاک به صورتشان بپاشید.» «۳۶» از این رو صحابه از ستایش و فتنه آن و شادمان شدن دل از آن، سخت می ترسیدند. دلیل ناخوشآیندی مدح در نظر آنها بیم آن بود که از ستایش مردم شاد شوند در حالی که در پیشگاه خدا مورد خشم باشند و سرگرمی دل‌هایشان به حالاتی که در پیشگاه خدا داشتند موجب می شد که از ستایش مردم به خشم آیند، زیرا آنچه در حقیقت ستوده است چیزی است که آدمی را به خدا نزدیک کند و آنچه در حقیقت نکوهیده است آن است که انسان را از خدا دور سازد و آدمی را با افراد شرور در دوزخ بیفکند. بنابراین شخص ستایش شده اگر در پیشگاه خدا از دوزخیان باشد چه بسیار نادان است که از ستایش دیگران شاد شود و اگر بهشتی است شایسته نیست که جز به لطف خدا و ستایش او به چیز دیگر شاد شود، زیرا کار انسان به دست مردم نیست و هر گاه بداند که اجلها و روزیها به دست خداست توجهش به ستایش و نکوهش مردم کم می شود و دوستی ستایش از دلش بیرون می رود و به کارهای مهم دینی خود سرگرم می شود.

درمان بیزاری از نکوهش

پیش از این گفته شد که علّت دوست نداشتن نکوهش ضد علّت حبّ ستایش است بنابراین درمانش نیز از آن درک می شود و کوتاه سخن در این مورد آن است که هر کس تو را نکوهش کند از سه حال بیرون نیست:

یا در گفته اش راستگوست و قصدش دلسوزی و خیر خواهی است یا راستگوست ولی قصد سرزنش و آزار دارد یا دروغگوست.

«36» حدیث را احمد در مسند، و طبرانی در الکبیر بدون این گفته: (الا لا تمدحوا)) روایت کرده اند و رجال آن همان رجال صحیح از

حدیث ابن عمر است که پیش از این گذشت.

اگر راستگوست و قصد خیر خواهی دارد شایسته نیست که او را ملامت کنی و بر او خشمگین شوی و کینه اش را به دل بگیری، بلکه شایسته است که منت او را بپذیری، چرا که هر کس عیبها را به تو بگوید تو را به (خصلت) نابود کننده ای توجّه داده تا از آن پرهیزی و شایسته است از آن نکوهش

شاد شوي و آن صفت نکوهیده را در صورت امکان از نفس خویش بزدايي. اگر به سبب آن نکوهش غمگين و ناراحت شوي و نکوهش گر را ملامت کني، کمال ناداني است. و اگر قصد ملامتگر سرزنش باشد، از گفته‌اش بهره مي‌بري چون تو را از عيبت آگاه کرده که ممکن است از آن بي‌خبر بوده‌اي و اگر از آن غفلت داشتني عيبت را به يادت آورده است، يا در چشم تو زشت نشان داده تا بر زدودن آن حريص شوي، اگر آن را نیکو مي‌دانستي. تمام اينها عوامل خوشبختي تو است که از ملامتگر استفاده کرده‌اي. بنا بر اين سرگرم سعادت طلبي شو که اسباب آن به سبب شنيدن نکوهش نکوهشگر براي فراهم آمده است. مثلاً هرگاه بخواهي بر شاه وارد شوي در حالي که جامه‌ات آلوده به کثافت باشد و خودت نمي‌داني و اگر به آن حال بر سلطان وارد شوي بيم آن داري که به خاطر آلوده ساختن مجلس، گردنت را بزند و گوینده‌اي به تو گوید: اي کسي که به کثافت آلوده‌اي خود را پاک کن، شايسته است از آن سخن شاد شوي زيرا آگاه شدن تو از گفته آن شخص براي غنيمتي است که تمام خواهاي بد در آخرت هلاک کننده است و آدمي آن بديها را از گفته دشمنان خود مي‌شنود و شايسته است آن را مغتنم بشمارد. اما اين که دشمن قصد سرزنش دارد ظلمي است که به دين خود کرده و نعمتي است که از او به تو مي‌رسد پس چرا از گفته‌اي که بهره مي‌بري و گوینده زبان مي‌برد بر او خشمگين شوي؟

حالت سوّم: تهمت‌ي به تو بزند که در پيشگاه خدا از آن بري هستي، در اين صورت شايسته است که از آن دلگير و سرگرم نکوهش نکوهشگر نشوي بلکه به سه چيز بينديشي:

193

1- اگر آن عيب را نداري نظاير آن در تو موجود است و عيبهايت را که خدا پوشانده است بيشتر است. بنا بر اين خدا را شکر کن که او را بر عيبهايت آگاه نساخته و او را به ذکر کردن عيبي که از آن بري هستي دفع کرده است.

2- اين نکوهش کفاره ديگر بديها و گناهانت مي‌شود. گویا عيبي بر تو گرفته است که از آن بدوري ولي تو را از گناهاني که به آنها آلوده‌اي پاک کرده است. هر کس تو را غيبت کند حسنات خود را به تو اهدا کرده و هر کس تو را بستايد پشتت را شکسته است، پس تو را چه مي‌شود که از شکستن پشت خود شاد مي‌شوي و از دادن حسناتي که تو را به خدا نزديک مي‌کند غمگين مي‌شوي در حالي که تو مي‌پنداري نزديکي به خدا را دوست مي‌داري:

3- نکوهشگر بیچاره به دین خود ستم کرده و از نظر خدا افتاده و با تهمت زدن و قرار گرفتن در معرض کیفر دردناک خدا خود را هلاک ساخته است و در حالی که خدا بر او خشمگین شده است شایسته نیست تو بر او خشمگین شوی و بگویی «خدایا نابودش کن!» بلکه شایسته است که بگویی: «خدایا او را اصلاح کن، خدایا توبه‌اش را بپذیر و او

را بیامرز» چنان که پیامبر (ص) آن گاه که قومش او را زدند به درگاه خدا عرض کرد: «خدایا قوم مرا بیامرز چرا که نادانند» (۳۷) ابراهیم بن ادهم برای کسی که سرش را شکست آمرزش خواست. علتش را پرسیدند گفت: دانستم که بر اثر شکستگی سر مأجور هستم و از ضارب به من خبری رسیده است، و راضی نیستم که وی به سبب شکستن سر من کیفر شود، از چیزهایی که ناخوشایندی نکوهش را بر تو آسان می‌کند بریدن طمع است، زیرا نکوهش کسی که از وی بی‌نیاز، بسیار در دلت اثر نمی‌گذارد، و قناعت اصل دین است و طمع به مال و جاه با آن قطع می‌شود و تا طمع پایدار است جاه

«37» این حدیث را بیهقی در دلایل النبوه روایت کرده و حدیث در واقع این است که پیامبر (ص) آن را به نقل از یکی از پیامبران فرموده است آنگاه که قوم آن پیامبر وی را زدند المغنی.

194

دوستی و ستایش در دل کسی که به او طمع داری غلبه دارد و طالب مال و مقام و ستایش دوست و آن کسی که از نکوهش بدش می‌آید نباید طمع به سالم ماندن دینش داشته باشد، چرا که این امر بسیار بعید است.

گوناگونی احوال مردم در ستایش و نکوهش

باید دانست که مردم نسبت به نکوهشگر و ستایشگر چهار حالت دارند:

1- انسان از ستایش شاد می‌شود و ستایشگر را سپاس می‌گوید و از نکوهش خشمگین می‌شود و نسبت به نکوهشگر کینه به دل می‌گیرد، و نکوهش او را تلافی می‌کند یا تلافی کردن را دوست دارد. این قسم حال بیشتر مردم است و منتهی درجه گناه در این مورد همین است.

2- در دل نسبت به نکوهشگر دشمن می‌شود ولی زبان و اعضای خود را تلافی کردن نگاه می‌دارد، و از ستایشگر در دل شاد می‌شود ولی از اظهار شادمانی خودداری می‌کند و این حالت نشان نقص است اما نسبت به حالت قبل کمال است.

3- ستایشگر و نکوهشگر در نظر او یکسانند و این نخستین درجه کمال است پس نکوهش او را غمگین و ستایش او را شادمان نمی‌کند. گاه بعضی از بندگان گمان می‌برند که چنین‌اند و در صورتی که خود را با نشانه‌هایی که برای این حالت است نیازمایند، فریب می‌خورند نشانه‌های این حالت آن است که هرگاه نکوهشگر پیش او بسیار نشست در خود احساس سنگینی بیش از نشستن ستایشگر نکند، و در بر آوردن حوائج ستایشگر بیش از نکوهشگر احساس نشاط و آرامش نکند، و اگر نکوهشگر مجلس او را ترک کرد برای او راحت‌تر از ترک ستایشگر نباشد، و مرگ ستایشگر از مرگ نکوهشگر قلب او را بیشتر نیاز دارد، اندوهش در مصیبت ستایشگر و آنچه از دشمنان به او می‌رسد بیش از مصیبت نکوهشگر نباشد، و لغزش ستایشگر بر دل و چشم او سبک‌تر

195

از لغزش نکوهشگر نباشد. پس هرگاه از هر جهت نکوهشگر همانند ستایشگر بر دلش سبک و برابر باشد به این درجه (سوم) رسیده است و چه بسیار بعید است که انسان به این حالت برسد و چه بر دلها سخت است. بیشتر بندگان از مدح مردم شاد می‌شوند و شادی خود را در دل حفظ می‌کنند و خود نمی‌دانند، چرا که خودشان را به این نشانه‌ها نمی‌آزمایند.

چه بسا شخص عابد احساس می‌کند که قلبش به ستایشگر متمایل است و به نکوهشگر تمایل ندارد، شیطان آن را در نظرش می‌آراید و به او می‌گوید: نکوهشگر با نکوهش تو معصیت خدا کرده است و ستایشگر با ستایش تو اطاعت خدا، بنابراین چگونه آن دو را برابر می‌دانی با این که احساس تنفر نسبت به نکوهشگر نشان خالص بودن دین تو است. ولی این سخن شیطان نیرنگ خالص است، زیرا اگر عابد بیندیشد خواهد دانست که در میان مردم کسانی هستند که بیش از نکوهشگر مرتکب گناهان کبیره شده‌اند، در حالی که از آنها اظهار تنفر نمی‌کند و می‌داند ستایشگری که او را ستایش می‌کند چنان نیست که دیگران را نکوهش نکند، ولی عابد نسبت به ستایشگر خود که دیگران را نکوهش می‌کند احساس تنفر نمی‌کند، چنان که برای نکوهش خود احساس تنفر می‌کند، در حالی که نکوهش از نظر گناه بودن تفاوتی ندارد که نکوهش شده چه کسی باشد. در این صورت عابد که فریب

خورده خشمگین می‌شود و برای خواهش نفس خود نکوهشگر را دشمن می‌دارد. آنگاه شیطان آیت توهّم را در او ایجاد می‌کند که این کار جزء دین است تا او را با هوای خود بر خداوند مغرور و بیشتر از خدا دور سازد، و هر کس از فکرهای شیطان و آفات نفس آگاه نباشد بیشتر عبادتهایش زحمتی هدر رفته است که موجب از دست رفتن دنیا و خسران شخص در آخرت است و خداوند درباره آنان فرموده است قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا. الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا

196

4- «38» صدافت در عبادت آن است که ستایش را نپسندند و نسبت به ستایشگر خشمگین شود، زیرا می‌داند که مدح برایش فتنه‌ای است کمرشکن، و به دین او زیان می‌زند و نکوهشگر را دوست بدارد، زیرا می‌داند که وی عیبهایش را به او هدیه کرده و او را به کار مهمّش راهنمایی کرده و حسناتش را به او هدیه داده است. پیامبر (ص) فرمود: «اصل تواضع این است که از یاد شدن به نیکی و تقوا کراهت داشته باشی.» «39»

در بعضی اخبار مطلبی روایت شده که اگر صحیح باشد کمر امثال ما را می‌شکند. روایت شده که پیامبر (ص) فرمود: «وای بر روزه‌گیر، وای بر قیامت‌کننده به نماز وای بر صاحب لباس پشمینه مگر کسی که .. پس عرض شد: مگر چه کسی؟ حضرت فرمود:

مگر کسی که نفسش از دنیا پاک شود و ستایش را دشمن بدارد و نکوهش را برگزیند.»

به راستی که «40» این کار دشوار است، و امثال ما نهایت چیزی که طمع داریم حالت دوّم است و آن پنهان داشتن شادمانی و کراهت در برابر نکوهشگر و ستایشگر و اظهار نکردن آن دو حالت در گفتار و کردار است.

اما حالت سوّم که میان ستایشگر و نکوهشگر فرقی نگذاریم در آن طمع نداریم، و اگر از نفس خود نشانه‌های حالت دوّم را مطالبه کنیم به آن وفا نمی‌کند، زیرا ناگزیریم که در گرامیداشت ستایشگر و برآوردن حاجتهایش بشتابیم و در گرامیداشت نکوهشگر و ستایش او و برآوردن حاجتهایش تأمل کنیم و نمی‌توانیم در کردار ظاهری میان آن دو یکسان رفتار کنیم، چنان که در باطن نمی‌توانیم مساوات را رعایت کنیم. هر کس بتواند

«38» كهف / ۱۰۳ - ۱۰۴: بگو آیا به شما خبر دهیم که زيانكارترين (مردم) كيانند. آنها كه تلاش هایشان در زندگي دنيا گم (و نابود)

شده با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند.

«39» عراقی گوید: برای این حدیث ماء خذی نیافتم.

«40» عراقی گوید: حدیث را این چنین نیافته ام ولی صاحب الفردوس از حدیث انس آن را نقل کرده است ، ویل لمن لبس الصوف

فخالف فعله قوله ولی فرزند صاحب کتاب الفردوس در مسند الفردوس آن را روایت نکرده است.

197

میان ستایشگر و نکوهشگر در کردار ظاهر رعایت مساوات کند چنین شخصی اگر پیدا شود سزاوار است که در این زمان به عنوان پیشوا انتخاب شود و مانند کبریت احمر است که درباره آن سخن گویند، ولی دیده نمی شود. پس چگونه دو حالت و درجه بعدی ممکن است در کسی موجود باشد، و در هر یک از درجات یاد شده درجاتی هست. اما درجات موجود در ستایش، این است که بعضی از مردم آرزوی ستایش و شهرت دارند و برای رسیدن به آن به هر کار ممکن اقدام می کنند، تا آنجا که در عبادات ریا می کنند و از انجام محرمات برای به دست آوردن دل مردم واداشتن زبانشان به ستایش باکی ندارند و این گروه از هلاک شوندگانند. بعضی از مردم ستایش دوست و شهرت طلب اند اما به وسیله امور مباح آن را طلب می کنند نه به عبادات و کارهای حرام، این گروه بر لب پرتگاهند، زیرا تعیین ضابطه برای حدود سخنی که دلها به آن مایلند و حدود کارها، ممکن نیست و ممکن است انسان برای رسیدن به ستایش در کار حرام افتد. به راستی که چنین شخصی به هلاک شوندگان نزدیک است. ممکن است یک نفر ستایش خواه نباشد و در طلب آن نکوشد اما هرگاه ستایش شود شادی وارد دلش شود. لذا هرگاه با مجاهده به مقابله با آن برنخیزد و با زحمت خود را به کراهت داشتن از ستایش وادار نکند چه بسا که از شادی بسیار به درجه پیشین کشانده شود و اگر در این مورد با نفس خود مبارزه کند و قلب خود را به کراهت از مدح وادار سازد و با اندیشیدن در آفتهای ستایش شادمانی در نظرش مبعوض آید، در آستانه جهاد خواهد بود. در نتیجه گاه پیروز می شود و گاه شکست می خورد. بعضی از مردم هرگاه ستایش بشنوند به آن شاد نمی شوند و هرگاه نکوهش بشنوند غمگین نمی شوند و در ایشان اثری ندارد. این اشخاص بر خیراند اگر چه اخلاص هنوز بر عهده آنان است. همچنین ممکن است کسی وقتی ستایش را بشنود بدش آید، ولی نه به آن اندازه

که بر ستایشگر خشم و بر او عیب بگیرد، و آخرین درجه بد آمدنش آن است که بدش آید و خشم بگیرد و خشم را صادقانه

198

اظهار کند، نه این که اظهار کند ولی دلش آن را دوست بدارد، چرا که این عمل عین نفاق است زیرا او می خواهد از خود اخلاص و صداقت نشان دهد در حالی که ندارد. همچنین درباره نکوهشگر که ضد ستایشگر است احوال انسانها متفاوت است. نخستین درجات آن اظهار کردن خشم و آخرینش اظهار کردن شادی است. شادی و اظهار آن فقط در کسی دیده می شود که در دل بر نفس خود کینه دارد چون نفس وی سرکشی کرده و عیبهای زیادی داشته و وعده های دروغی داده و نیرنگهای کثیفی به کار برده است. و صاحب نفس همانند دشمن نسبت به نفس کینه دارد و آدمی از کسی که دشمنش را نکوهش کند شاد می شود و این شخصی است که نفس او دشمن اوست و هرگاه نکوهش آن را بشنود شاد می شود و نکوهشگر را بر آن نکوهش سپاس می گوید. این شخص زیرک و باهوش است، چون بر عیبهای نفس آگاه شده و این کارهایش نوعی انتقامجویی از نفس خویش است و برای او غنیمت به شمار می آید، هرگاه با نکوهش در چشم مردم پست تر شود تا به فتنه مردم گرفتار نشود و هرگاه حسناتی برایش فراهم آید که در آن کوششی نکرده بسا که موجب جبران عیبهایش شود که از دور ساختن آنها عاجز است و اگر مرید در تمام طول عمر در مورد همین یک خصلت که نکوهشگر و ستایشگر در نزد او برابر باشد و با نفس خود مبارزه کند کاری وقت گیر است که مجال کار دیگر را نخواهد داشت و میان او و سعادت راه های دشواری (گردنه های) است که این مبارزه یکی از آنهاست و فقط مبارزه ای سخت و مستمر در طول عمر برای پیمودن آنها مفید خواهد بود.

جاه طلبی به وسیله عبادات که همان ریاکاری است

در این بخش مطالب زیر بیان شده است:

نکوهش ریا و معنای حقیقی آن و ریاکاری و درجات ریا، ریای خفی، و اعمالی که

با ریا باطل می‌شود و باطل نمی‌شود، و دارو و درمان ریا، اجازه در آشکار ساختن عبادات، اجازه در پنهان کردن گناهان، ترک عبادات از بیم ریا و آفتها، مواردی که بنده می‌تواند با دیدن مردم در عبادت اظهار نشاط کند، مواردی که بر مرید لازم است که پیش از عبادت و بعد از آن قلب خویش را به آن ملزم کند که جمعا یازده فصل می‌شود.

شرح نکوهیدگی ریا

باید دانست که ریا حرام است و شخص ریاکار در پیشگاه خدا مغضوب و آیات و روایات و سخنان بزرگان بر آن گواه است.

اما آیات خدای متعال فرمود: **فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ. الَّذِينَ هُمْ يُرَاؤْنَ وَ يَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ»** (۴۱) و گفته خداوند متعال: **وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَكْرٌ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ»** (۴۲) مجاهد گوید: منظور آیه ریا کاران است.

خدای متعال فرموده: **إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكْرًا»** (۴۳) خداوند مخلصان را به این صفت ستوده که در کارهای خود جز خدا را در نظر نیاورند و ریا ضد آن است (انجام کار برای غیر خدا) و نیز فرموده: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»** (۴۴) این آیه درباره کسانی نازل شد

«41» ماعون / ۵ - ۸: پس وای بر نمازگزارانی که نماز خود را به دست فراموشی می‌سپارند. آنها که ریا می‌کنند و دیگران را از ضروریات زندگی منع می‌کنند.

«42» فاطر / ۱۰: و آنها که نقشه‌های سوء می‌کشند، عذاب شدید برای آنهاست و مکر (و تلاش افساد گرانه) آنها نابود می‌شود (و به جایی نمی‌رسد).

«43» انسان / ۱۰: می‌گویند ما شما را برای خدا اطعام می‌کنیم، و هیچ پاداشی و تشکری از شما نمی‌خواهیم.

«44» کهف / ۱۱۰: پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد، و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند. و آن حدیثی است که عبدالرزاق و ابن ابی الدنیا در الاخلاص و ابن ابی حاتم و طبرانی و حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۳۳۰، از طاووس روایت کرده و بیهقی در شعب الایمان به صورت موصول از طاووس از ابن عباس روایت کرده اند، به درالمنثور، ج ۴، ص ۲۵۵، رجوع کنید.

که در برابر عبادتها و اعمال خود و جز آن پاداش و سپاس می‌خواهند.

اما روایات: آنگاه که مردی از پیامبر (ص) پرسید و عرض کرد ای رسول خدا:

نجات در چیست؟ آن حضرت فرمود: «نجات در این است که بنده در عبادت خدا مردم را در نظر نگیرد». «۴۵» و حدیث آن سه نفر را که - یکی در راه خدا کشته شد و دیگری از مال خود صدقه داد و سومی قرآن خواند - در کتاب اخلاص نقل کردیم. در این حدیث خدای متعال به هر یک از آن سه نفر می‌فرماید: «دروغ می‌گویی قصدت در جنگ این بود که بگویند: فلانی شجاع است، و نیت تو از صدقه دادن این بود که بگویند فلانی بخشنده است و قصد تو این بود که بگویند: فلانی قاری قرآن است. پیامبر (ص) خبر داد که آنها ثواب نبردند و ریاکاری آنان اعمالشان را هدر داد». «۴۶»

از پیامبر (ص) روایت شده است: «هر کس ریا کند خدا با او ریا کند و هر کس عملی انجام دهد که دیگران بشنوند خدا او را بدنام و رسوا سازد». «۴۷»

در حدیث طولانی دیگر آمده است: «خدای متعال به فرشتگان می‌فرماید: این بنده در عمل خود مرا قصد نکرده است پس او را در سجین قرار دهید». «۴۸»

«45» برای این حدیث ماءخذي نیافتم جز آنچه صدوق (ره) در امالی خود از رسول خدا (ص) روایت کرده است انه سئل فیما النجاة غدا؟ پس فرمود: انما النجاة فی ان لا یخادع الله؟ قال: یعمل بما امر الله به ثم یرید غیره فاتقوا الله و اجتنبوا الریا فانه شرک بالله، انما المرآئی یدعی یوم القیامه باربعه اسماء: یا کافر، یا فاجر، یا غادر، یا خاسر، حبط عملک و بطل اجرک و لاخلق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له پایان سخن پیامبر (ص).

«46» این حدیث را مسلم و نسائی و ترمذی در (سنن)، ج ۹، ص ۲۳۰ روایت کرده و آن را حسن دانسته، ابن حبان در صحیح خود نقل کرده، به الترغیب، ج ۱، ص ۵۲، رجوع کنید.

«47» این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۳۰، از حدیث جندب روایت کرده و در آن به جای راء ی ((برائی است.

«48» این حدیث را ابن مبارک در باب زهد روایت کرده و ابن ابی الدنیا در باب اخلاص از طریق او نقل کرده و ابوالشیخ در کتاب العظمه از روایت حمزه بن حبیب به صورت مرسل روایت کرده المغنی و کلینی آن را در کافی، ج ۲، ص ۲۹۴، به شماره ۷، چنان که با توضیح کلینی خواهد آمد.

پیامبر (ص) فرمود: «بیشترین چیزی که بر شما بیم دارم شرک اصغر است. عرض کردند: ای رسول خدا شرک اصغر چیست؟ فرمود: ریا، خدای متعال در روز قیامت آنگاه که پاداش اعمال مردم را می‌دهد (به ریاکاران) می‌فرماید: نزد کسانی بروید که در دنیا اعمالتان را به رخ آنها می‌کشیدید و ببینید آیا در نزد آنها پاداشی می‌یابید.» «۴۹»

پیامبر (ص) فرمود: «از حبّ حزن به خدا پناه ببرید، عرض شد: ای رسول خدا حبّ حزن چیست؟ فرمود: درّه‌ای است در دوزخ که برای قاریان ریاکار مهیا شده است.» «۵۰»

پیامبر (ص) فرمود: «خدای متعال می‌فرماید: هر کس عملی انجام دهد که دیگری را با من در آن عمل شریک سازد تمام عمل برای دیگری است و من از آن بیزارم و من از شرک از همه بی‌نیازترم.» «۵۱»

حضرت عیسی (ع) فرمود: «هرگاه یکی از شما روزی روزه می‌گیرید سر و ریش و لبان خود را روغنی کنید تا مردم نبینند که روزه دارید و هرگاه کسی با دست راست چیزی می‌دهد دست چپش آگاه نشود و هرگاه نماز می‌گذارد پرده در خانه‌اش را بیندازد، زیرا خدا ستایش را تقسیم می‌کند، چنان که روزی را تقسیم می‌کند.»

پیامبر ما (ص) فرمود: «خدا عملی را که به اندازه ذره‌ای ریا در آن باشد قبول نمی‌کند.» «۵۲»

«49» این حدیث را احمد در (مسند)، ج ۵، ص ۴۲۸، از حدیث محمود بن لبید روایت کرده است.

«50» این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۹، ص ۲۳۰، روایت کرده و گفته است: این حدیث حسن و غریب است.

«51» این حدیث را ابن ماجه در (سنن)، به شماره ۴۲۰۳، از حدیث ابوسعید خدری روایت کرده است.

«52» عراقی گوید: حدیث را به این صورت نیافته‌ام.

از آن حضرت (ص) روایت است: «کمترین ریا شرک است.» «۵۳»

کوهها را آفرید و آنها را میخه‌ای زمین قرار داد. فرشتگان عرض کردند: پروردگار ما آفریده‌ای محکم‌تر از کوهها نیافریده است. پس خدا آهن را آفرید و کوه را برید، آنگاه آتش را آفرید و آهن را آب کرد. سپس خدای متعال به آب امر کرد آتش را خاموش کند و باد را فرمان داد و آب را تیره ساخت. فرشتگان (درباره محکمترین مخلوق) با هم اختلاف کردند و گفتند: از خدا می‌پرسیم. عرض کردند: پروردگارا استوارترین آفریدگانت چیست؟ خدای متعال فرمود: هیچ چیز نیافریده‌ام که محکم‌تر از قلب آدم باشد، آنگاه که با دست راست خود صدقه می‌دهد و آن را از دست چپش پنهان می‌دارد - این محکمترین آفریده‌ای است که خلق کرده‌ام. «۵۹»»

عبد الله بن مبارک به سندهایش از مردی روایت کرده که او به معاذ گفت: حدیثی که از رسول خدا (ص) شنیده‌ای برایم نقل کن. راوی گوید: معاذ گریست تا آن اندازه که پنداشتم از گریه آرام نمی‌گیرد، آنگاه آرام شد و گفت: شنیدم که رسول خدا (ص) به من فرمود: ای معاذ، عرض کردم: لبیک پدر و مادرم به فدایت فرمود: حدیثی برایم می‌گویم که اگر آن را حفظ کنی سود می‌بری و اگر آن را ضایع سازی و ضبط نکنی روز قیامت در پیشگاه خدا حجتی نخواهی داشت. ای معاذ خدای متعال پیش از آفرینش آسمانها و زمین هفت فرشته آفرید، آنگاه آسمانها را خلق کرد و برای هر یک از هفت آسمان فرشته‌ای را نگهبان قرار داد که شکوهی با عظمت به او داده است. پس مأموران حفظ و ضبط اعمال با اعمالی که بنده از صبح تا شب انجام داده بالا می‌روند و این اعمال همانند خورشید نورانی است تا آن که این اعمال را به آسمان دنیا بالا می‌برند آن را تزکیه کرده و در نتیجه زیاد می‌شود. فرشته نگهبان آسمان دنیا به ضبط کنندگان اعمال می‌گوید: این عمل را به صورت صاحبش بزنید، من مأمور رسیدگی به غیبت هستم و

«59» این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۱۲، ص ۲۶۳، با کمی اختلاف روایت کرده است. و گفته است: حدیث غریب است و جز به

همین صورت آن را نمی‌شناسیم.

پروردگارم به من فرمان داده که نگذارم عمل کسی که غیبت مردم را کرده از حدود مأموریت من به حوزه مأموریت دیگری عبور کند. پیامبر فرمود: آنگاه حافظان اعمال عمل صالحی از اعمال بنده را

می آورند و می گذرد پس آن را تزکیه کرده و زیاد می کنند تا آن را به آسمان دوم می رسانند. فرشته نگهبان آسمان دوم به حافظان می گوید: بایستید و این عمل را به صورت صاحبش بزنید غرض او از این عمل بهره دنیوی بوده و پروردگارش به من امر کرده که نگذارم عمل او از حوزه مأموریتم به حوزه مأموریت دیگری عبور کند. صاحب این عمل در مجالس مردم به آن می بالید. پیامبر فرمود:

حافظان، عمل بنده ای را که از آن نور می درخشید و زکات و نماز و روزه بود و نگهبانان از آن شگفت زده بودند به آسمان سوّم می برند. فرشته مأمور آن آسمان به آنها می گوید:

بایستید و این عمل را به صورت صاحبش بزنید. من فرشته تکبّر و پروردگارش به من امر کرده که نگذارم عمل او از حوزه مأموریتم به جای دیگری عبور کند. صاحب این عمل در مجالس مردم بر آنها تکبّر می ورزید. گفت: حافظان عمل بنده را بالا می برند که همانند ستارگان می درخشد و در آن زمزمه ای از ذکر و نماز و حجّ و عمره است تا به آسمان چهارم می گذرند. فرشته مأمور آن آسمان به حافظان می گوید: بایستید و این عمل را به صورت صاحبش بزنید آن را بر پشت و شکمش بزنید. من صاحب عجب و خودپسندی ام. پروردگارش به من امر کرده که نگذارم عمل او از محدوده مأموریتم به جای دیگری عبور کند. صاحب این عمل در عمل خود دچار عجب می شد، گفت: حافظان عمل بنده را بالا برده و از آسمان پنجم می گذرند که آن عمل همانند عروسی است که خود را برای شوهرش آراسته است. پس فرشته مأمور آن آسمان به حافظان می گوید:

بایستید و این عمل را به صورت صاحبش بزنید و روی شانهاش بگذارید من فرشته حسدم، صاحب این عمل به مردمی که چیزی می آموختند و همانند عمل او را انجام می دادند حسد می ورزید و به هر کس که عبادت بیشتری می کرد حسد می برد و از آنها

205

بدگویی می کرد. پروردگارش مرا امر کرده که نگذارم عمل او از حوزه مأموریتم به جای دیگری عبور کند، گفت: حافظان عمل بنده را که نماز و حجّ و عمره و روزه است بالا برده و آن را از آسمان ششم عبور می دهند. پس فرشته مأمور آن آسمان به فرشتگان حافظ می گوید: بایستید و این عمل را به صورت صاحبش بزنید. صاحب این عمل هرگز به هیچ یک از بندگان خدا که بلایی به او رسیده بود رحم نمی کرد بلکه او را شماتت می کرد، من فرشته رحتم و پروردگارش به من امر کرده که نگذارم عمل او از حوزه مأموریتم به جای دیگری برود. گفت: حافظان عمل بنده را که روزه و نماز و زکات و

جهاد و ورع است به آسمان هفتم می‌برند که آن اعمال همانند رعد می‌غرّد و همچون خورشید نورانی است و به همراه آن سه هزار فرشته است و آن عمل را از آسمان هفتم عبور می‌دهند. فرشته مأمور آن آسمان به حافظان می‌گوید: بایستید و این عمل را به اعضای بدن صاحبش بزنید و قلبش را

مهر کنید. من مانع عملی می‌شوم که برای غیر خدا انجام شود زیرا او این عمل را برای دیگری انجام داده است. قصدش این بوده که در نزد فقها درجه والایی داشته باشد و در نزد علما یاد شود و در شهرها مشهور گردد. پروردگارم به من امر فرموده که نگذارم عمل او از محدوده من به جای دیگر بگذرد و هر عملی که خالص برای خدا نباشد ریاست و خدا عمل شخص ریاکار را نمی‌پذیرد. گفت: حافظان عمل بنده‌ای را که نماز و زکات و روزه و حج و عمره و خوشخویی و سکوت و یاد خداست، بالا می‌برند و فرشتگان آسمان آن عمل را همراهی می‌کنند تا از تمام حجابها گذشته و در برابر پروردگار می‌ایستند و گواهی می‌دهند که عمل آن بنده، شایسته و خالص برای خداست، خدا به آنها می‌گوید: شما اعمال بنده‌ام را ضبط می‌کردید و من مواظب نفس او بودم. او این عمل را برای من انجام نداده بلکه برای دیگری انجام داده است. نفرین من بر او باد، پس تمام فرشتگان می‌گویند: نفرین تو و نفرین ما بر او باد، و تمام آسمانها می‌گویند نفرین خدا و نفرین ما بر او باد و هفت آسمان و ساکنان آنها بر او

206

نفرین می‌کنند. معاذ گفت: ای رسول خدا تو پیامبر خدایی و من معاذم، حضرت فرمود:

به من اقتدا کن و اگر در عملت تقصیری هست زبانت را از بدگویی برادران قرآن خوانت نگاهدار و گناهانت را بر خودت حمل کن نه بر آنها، و با مذمت آنها خود ستایی مکن و خودت را از آنان برتر بدان و عمل دنیا را در عمل آخرت داخل مکن و در مجلس خود تکبر مکن که مردم از بدخویات بپرهیزند، در حالی که مردی نزد تو است با مرد دیگر نجوا مکن بر مردم بزرگی نفروش که خیر دنیا از تو قطع شود، و (پرده) مردم را مدرکه سگان جهنّم در روز قیامت تو را ندارند. خدای متعال می‌فرماید: وَالنَّاسِطَاتِ نَسْطًا «۶۰»، ای معاذ می‌دانی آنها کیانند؟ عرض کردم پدر و مادرم فدایت شوند آنها کیستند؟ فرمود:

سگانی هستند در دوزخ که گوشت و استخوان را می‌گزند. عرض کردم: ای رسول خدا پدر و مادرم به فدایت کیست که طاقت رعایت این خصلتها را داشته باشد و چه کسی از آنها نجات می‌یابد؟

فرمود: ای معاذ رعایت این خصلتها بر کسی که خدا برایش میسر سازد آسان می‌شود. راوی گفت: هیچ کس را ندیدم که بیشتر از معاذ قرآن بخواند، برای این که از گرفتاریهای یاد شده در این حدیث بدور باشد. «۶۱»

علی (ع) فرمود: «ریاکار سه نشانه دارد: چون تنها باشد (در عبادت) کسل است، و هرگاه در میان مردم باشد در عبادت نشاط دارد هرگاه ستوده شود بر عمل می‌افزاید و هرگاه نکوهش شود از عمل می‌کاهد.» «۶۲»

می‌گوییم: روایاتی در اصول کافی از طریق شیعه از حضرت صادق (ع) روایت شده

«60» نازعات / ۲: و فرشتگانی که ارواح مؤمنان را با مدارا و نشاط جدا می‌سازند.

«61» این حدیث را با همین تفصیل ابن مبارک در الزهد از مردی که او را نام نبرده از معاذ روایت کرده است و ابن حبان در غیر صحیح و حاکم و غیر آن دو روایت کرده اند، و منذری آن را در الترغیب، ج ۱، ص ۶، روایت کرده و گفته است: نشانه های جعلی بودن حدیث در تمام طرق آن و در تمام الفاظش آشکار است، و این جوزی نیز آن را در الموضوعات، روایت کرده است.

«62» ذحیث را کلینی در کافی، ج ۲، ص ۲۹۵، روایت کرده و در آن به جای و تنقیص اذام)) ((و یحبّ ان یحمد فی جمیع اموره آمده است. و بزودی خواهد آمد.

207

که گفت: «خدای متعال فرمود: هر کس عملی انجام دهد و با من دیگری را در آن عمل شریک سازد من بهترین شریکم و آن عمل را نمی‌پذیرم، مگر آن که خالص برای من باشد.» «۶۳»

از حضرت صادق (ع) روایت است که گفت: «رسول خدا (ص) فرمود: بزودی زمانی بر مردم بیاید که برای طمع در دنیا باطنهایشان پلید و ظاهرشان خوب باشد، و آنچه در نزد پروردگارشان است نمی‌خواهند، دینشان ریاست، ترسی (از خدا) ندارند خداوند تمام آنها را کیفر می‌دهد و همانند غرق شدگان خدا را می‌خوانند و خدا دعایشان را مستجاب نمی‌کند.» «۶۴»

از حضرت صادق (ع) روایت است که گفت: «پیامبر خدا (ص) فرمود: فرشته عمل بنده را در حالی که از آن شادمان است به آسمان بالا می‌برد و هرگاه حسنات او را بالا برد خدای متعال می‌فرماید: آن اعمال را در سجّین قرار دهید او در این اعمال مرا قصد نکرده است.» «۶۵»

و نیز از حضرت صادق (ع) روایت شده که گفت: «امیر مؤمنان (ع) فرمود: ریاکار سه نشانه دارد: هرگاه مردم را ببیند نشاط عبادت می‌یابد و هرگاه تنها باشد در عبادت کسل است و دوست دارد که در تمام کارهایش ستایش شود.» «۶۶»

از حضرت صادق (ع) روایت است که گفت: «امیر مؤمنان (ع) فرمود: از خدا بترسید بدون این که گناهی کرده باشید و برای خدا عمل کنید که در آن سمعه (شنیدن دیگران) و ریا نباشد، زیرا هر کس برای غیر خدا عمل کند خدا او را به عمل خودش واگذارد.» «۶۷»

«63» کافی ، ج ۲ ، ص ۲۹۵ به شماره ۹ .

«64» همان ماءخذ ، ص ۲۹۶ ، به شماره ۱۴ .

«65» همان ماءخذ ، ص ۲۹۵ ، به شماره ۷ .

«66» همان ماءخذ ، همان صفحه ، به شماره ۸ .

«67» همان ماءخذ ، ص ۲۹۷ ، به شماره ۱۷ .

208

از پدرش حضرت باقر (ع) روایت است که فرمود: «حفظ عمل سخت‌تر از خود عمل است، عرض شد: حفظ عمل چیست؟ فرمود: شخص در نهان صله رحم یا در راه خدای یکتا انفاقی می‌کند و برایش ثبت می‌شود. سپس آن را بر زبان می‌آورد ثواب عمل نهانی محو و ثواب عمل آشکار برایش ثبت می‌شود (ثوابش کم می‌شود) سپس آن را نقل می‌کند، پس محو می‌شود و یک عمل ریایی برایش ثبت می‌شود.» «۶۸»

از حضرت صادق (ع) روایت است که در مسجد به عبّاد بن کثیر بصري فرمود:

«وای بر تو ای عباد از ریا بپرهیز، چرا که هر کس عملی را برای غیر خدا انجام دهد، خدا او را به کسی که عمل را برای او انجام داده حواله می‌کند.» «۶۹»

از حضرت صادق (ع) روایت است: «اعمالتان را برای خدا قرار دهید نه برای مردم، زیرا هر عملی برای خدا باشد از آن خداست و هر عملی که برای مردم باشد به سوی خدا بالا نمی‌رود.» «۷۰»

از امام صادق (ع) روایت است: «هر ریایی شرک است، هر کس برای مردم کار کند پاداش او بر مردم است و هر کس برای خدا کار کند پاداش او بر خداست.» «۷۱»

از امام صادق (ع) در مورد گفتار خداوند: فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا «۷۲» سؤال شد، فرمود: شخص ثوابی می‌کند که قصدش خدا نیست و فقط می‌خواهد مردم او را خوب بدانند، و می‌خواهد که کار خیر او به گوش مردم برسد، از این رو در پرستش پروردگارش مشرک شده است.» آنگاه فرمود:

«هیچ بنده‌ای نیست که عمل خیری را در نهان انجام دهد و همچنان روزها سپری شود،

«68» کافی، ج ۲، ص ۲۹۶، به شماره ۱۶.

«69» همان ماءخذ، همان صفحه، به شماره ۱.

«70» همان ماءخذ، ص ۲۹۳، به شماره ۲ و ۳.

«71» همان ماءخذ، ص ۲۹۳، به شماره ۲ و ۳.

«72» کهف / ۱۱۰: پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

209

مگر این که خدا خوبی آن را برایش آشکار می‌سازد، و هیچ بنده‌ای نیست که عمل بدی را در نهان انجام دهد و روزها سپری شود، مگر این که خدا بدی او را آشکار سازد.» «۷۳»

از امام صادق (ع) روایت است که فرمود: «چرا بعضی از شما کار نیک را آشکار و کار بد را پنهان می‌دارید؟ آیا به خویشتن رجوع نمی‌کنید که بدانید کار نیک همچون کار بد نیست و خدای متعال می‌فرماید: بَلِ الْإِنْسَانُ عَلِيٌّ نَفْسِهِ بِصِيرَةٍ، باطن هرگاه درست باشد ظاهر را تقویت می‌کند.»^{۷۴}»

از حضرت صادق (ع) روایت است که فرمود: «هر کس در عمل اندکش قصد خدا کند خدا بیش از آن که قصد کرده عملش را آشکار می‌سازد و هر کس در عمل بسیار خود قصد مردم کند و بدنش را زحمت دهد و شب زنده‌داری کند خدا آن عمل را در چشم کسی که آن را شنیده اندک جلوه می‌دهد.»^{۷۵}»

از حضرت رضا (ع) روایت است که به محمد بن عرفه فرمود: «ای ابن عرفه وای بر تو! در کارها ریا و سمعه مکن، چرا که هر کس برای غیر خدا عمل کند خدا او را به کسی واگذارد که برای او عمل کرده است وای بر تو هیچ کس عملی را انجام ندهد، مگر این که خدا آن عمل را مانند ردایی بر او بپوشاند اگر خیر باشد به او خیر برگردد و اگر شرّ باشد شرّ»^{۷۶}» غزالی می‌گوید: اما سخنان گذشتگان: ابو امامه مردی را در مسجد دید که در سجده‌اش می‌گریست. پس گفت: تو اگر در خانه‌ات چنین باشی براستی عابدی.

مردی به عبادۀ بن صامت گفت: با شمشیرم در راه خدا می‌جنگم و قصدم خدا و ستایش مردم است. گفت: ثوابی نداری، پس سه بار پرسید و در هر سه بار می‌گفت:

«73» کافی، ج ۲، ص ۲۹۳، به شماره ۴.

«74» همان ماءخذ، ص ۲۹۵، به شماره ۱۱.

«75» همان ماءخذ، ص ۲۹۶، به شماره ۱۳.

«76» همان ماءخذ، ص ۲۹۴، به شماره ۵.

حسن گوید: با گروهی همنشین شدم که اگر بر یکی از آنها حکمت عرضه می‌شد و سخن می‌گفت برای او و یارانش سودمند بود و هیچ چیز جز بیم از شهرت او را از این کار (سخن گفتن) باز نمی‌داشت. گویند: روز قیامت ریاکار را به چهار اسم صدا می‌زنند: ای فریبکار، ای فاجر، ای زیانکار برو و مزدت را از کسی بگیر که برایش کار کرده‌ای. در پیشگاه ما مزد و پاداشی نداری.

فضیل گوید: آنها اعمال خود را (در دنیا به دیگران) نشان می‌دادند (خودنمایی می‌کردند) و امروز (در قیامت) به آنها نشان می‌دهند (نتایج) آنچه را انجام نداده‌اند.

عکرمه گوید: خدا به نیت بنده پاداشی می‌دهد که به عملش نمی‌دهد، چرا که در نیت ریا نیست.

حسن گوید: ریاکار می‌خواهد که بر مقدر الهی غالب آید و او مرد بدی است که می‌خواهد مردم بگویند: مرد شایسته و درستکاری است و چگونه مردم بگویند که مردی شایسته است در حالی که در نظر پروردگارش از افراد پست است و لازم است دل‌های مؤمنان آن را بشناسند.

قتاده گوید: هرگاه بنده ریا کند، خدای متعال می‌فرماید: به بنده‌ام بنگرید مرا ریشخند می‌کند.

مالک بن دینار گوید: قاریان سه گروهند: قاریان دنیا، قاریان شاهان و قاریان رحمان.

ابن مبارک گوید: مردی در حالی که در خراسان بود طواف کعبه می‌کرد، گفته شد:

چگونه ممکن است؟ گفت: دوست دارد که بگویند او مجاور مکه است.

ابراهیم بن ادهم گوید: هر کس قصد شهرت دارد خدا را تصدیق نکرده است.

ریا از رویت و سمعه از سماع مشتق‌اند و اصل ریا آن است که با انسان با نشان دادن خصلت‌های خوب به مردم در دل آنان جایگاهی بخواند مقام و منزلت خواهی در دل هم با کارهای عبادی و هم غیر عبادی ممکن است، ولی اسم «ریا» به حکم عادت، مخصوص منزلت خواهی در دل به وسیله عبادات و اظهار کردن آنهاست، بنابراین تعریف، ریا منزلت خواهی با عبادت خدای متعال است. پس نشان دهنده (عمل) همان خداپرست و نشان داده شده مردمانی هستند که ریاکار می‌خواهد عملش

را ببینند تا در دل‌هایشان منزلت یابد و آنچه به آن ریا می‌شود خصلتهایی است که ریاکار قصد اظهار آنها را دارد و ریا همان قصد اظهار خصلتهاست. آنچه به آن ریا می‌شود بسیار است و در پنج بخش جمع می‌شود و آن اموری است که بنده خود را در برابر مردم به آن می‌آراید که عبارتند از بدن، هیأت گفتار، کردار، و پیروان و اشیای خارجی. همچنین اهل دنیا به این عوامل پنجگانه ریا می‌کنند جز این که جاه‌طلبی و قصد ریا با کارهایی که جزء عبادات نیست، آسان‌تر از ریای با عبادات است.

بخش اول: ریا در دین از طریق بدن آن است که خود را لاغر و زرد چهره نشان دهد

تا مردم را به این توهم بیندازد که برای دین سخت می‌کوشد و غم می‌خورد و بیم آخرت بر او غالب است و با لاغری کم خوردن خود را بفهماند و با زردی چهره شب زنده‌داری (به عبادت) و سخت‌کوشی در دین و بسیار غم خوردن برای آن را اعلام دارد.

همچنین با ژولیده ساختن مو ریا می‌کند تا با آن اعلام دارد که همت بسیار در کار دین دارد و فرصت شانه زدن مو را ندارد. این عوامل هرگاه ظاهر شود مردم از آنها به امور یاد شده استدلال می‌کنند پس نفس از شناخت مردم احساس راحتی می‌کند. از این رو نفس را به اظهار آن اعمال فرا می‌خواند تا به آن راحتی برسد و نزدیک به ریاکاری است:

212

آهسته حرف زدن، فرو رفتگی چشمها، خشکی لبها، تا با آن بفهماند که روزه‌دار است ولی وقار دین موجب آهسته حرف زدن اوست یا ضعف گرسنگی است که قوتش را کم کرده است. از این رو عیسی (ع) فرمود: هرگاه یکی از شما روزه بگیرد باید سرش را روغن بمالد و مویش را مجعد و میان فروهشته کرده و چشمانش را سرمه کند و تمام این کارها از بیم آن است که شیطان او را به ریا نکشاند. از این رو ابن مسعود گفت: روزه‌دار به صبح درآید در حالی که خود را روغن مالیده‌اید. این است ریاکاری دینداران در بدن. اما دنیاداران با چاقی و صفای رنگ و راست قامتی و زیبا رویی و نظافت بدن و نیرومندی اعضا و تناسب بودن آنها ریا می‌کنند.

بخش دوم: ریا با نوع پوشاک و ریای با هیأت.

اما ریا با هیأت آن است که موی سر را ژولیده کند و شارب را بتراشد و در حال راه رفتن سر خود را به زیر بیندازد و آرام حرکت کند و اثر سجده را در پیشانی باقی بگذارد و لباس خشن و پشمینه

پوشیده و تا نزدیک نیمه ساق پا به خود پیچد و آستینها را کوتاه بکند و جامه‌ها را نظافت نکند و پاره پاره رها سازد. و تمام این کارها را با ریا انجام دهد تا خود را پیرو سنت و نیز پیرو بندگان صالح خدا نشان دهد، و از ریاکاری به شمار می‌آید پوشیدن جامه‌های وصله‌دار و نمازگزاردن روی سجاده و پوشیدن لباس کبود از باب شباهت به صوفیان با این که در باطن از حقیقت تصوف خالی است همچنین ریاکاری است. انداختن پارچه روی عمامه تا با آن عمل نشان دهد که از گرد و غبار راه پرهیز دارد و به خاطر متمایز بودنش به آن علامت تا چشمان مردم به او متوجه شود. و از ریاکاری است که انسان نادان دراعه و طیلسان بپوشد تا مردم تصور کنند که وی از دانشمندان است.

ریاکارانی که در لباس پوشیدن ریا می‌کنند چند طبقه‌اند. بعضی از آنها کسانی هستند که با اظهار زهد می‌خواهند در نزد انسانهای صالح مقامی به دست بیاورند از این

213

رو لباسهای کهنه و پاره و کوتاه و خشن می‌پوشند تا آنها را به رخ مردم بکشند، و اگر به آنها تکلیف شود که لباسهای متوسط و تمیز که پیشینیان می‌پوشیدند بپوشند برایشان همانند سر بریدن است، زیرا بیم آن دارند که مردم بگویند: از زهد منصرف شده و از آن راه برگشته و به دنیا رغبت کرده است، گروه دیگر می‌خواهند که در نزد درستکاران و دنیاداران چون شاهان و تاجران مقبول و موجه باشند، و اگر لباسهای گرانبها بپوشند قاریان آنها را رد می‌کنند و اگر لباسهای کهنه و ارزان بپوشند از چشم شاهان و ثروتمندان می‌افتند، و آنها می‌خواهند در نزد دنیاداران و دینداران موجه باشند، از این رو در طلب لباسهای پشمینه نازک و عباهای نازک و جامه‌های چند تکه رنگین و بلند بر می‌آیند و آنها را می‌پوشند و شاید بهای لباسهایشان به همان قیمت لباس ثروتمندان و هیأت و رنگش به رنگ لباس صالحان باشد، و بدین وسیله می‌خواهند در نزد هر دو گروه موجه باشند. اگر به اینان پیشنهاد شود که لباسهای خشن و کثیف بپوشند در نزد آنها مانند سر بریدن آنهاست، چرا که بیم دارند از چشم شاهان و ثروتمندان بیفتند و اگر به آنها گفته شود که لباس دیبکی و کتان سفید نازک یا لباس بافته از تارهای سیم و زر بپوشند اگر چه قیمتش کمتر از قیمت لباسهای خودشان باشد بر آنها گران می‌آید از بیم آن که درستکاران بگویند: اینان به لباس دنیاداران رغبت کرده‌اند و هر طبقه از آنها موقعیت خود را در لباس مخصوص می‌دارند از این رو بر او گران می‌آید که پست‌تر یا بالاتر از آن بپوشد اگر چه مباح باشد، چون می‌ترسد نکوهش شود. اما ریاکاری اهل دنیا به لباسهای گرانبها و مرکبهای بلند و انواع وسعتها در زندگی و تجمل‌گرایی در پوشاک و مسکن و اثاث خانه و

اسبهای سبک و با نشاط و لباسهای رنگین و طیلسان گرانبهاست و این نوع ریاکاری در میان مردم آشکار است، چرا که آنان در خانه‌هایشان لباسهای خشن می‌پوشند و تا زمانی که غرق زینت نشده‌اند بر آنها ناگوار است که با آن لباسهای خشن

در برابر مردم ظاهر شوند.

-3- ریا در گفتار

و ریای دینداران در موعظه و تذکار و به حکمت سخن گفتن و حفظ اخبار و آثار برای به کارگیری در مکالمات روزمره تا اظهار کنند که علم بسیار دارند و سخت به احوال پیشینیان صالح توجه دارند. اینان در حضور مردم لبهایشان را به ذکر خدا می‌جنبانند و در حضور مردم، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و در برابر منکرات خشم خود را نشان می‌دهند، و از این که مردم مرتکب گناهان می‌شوند اظهار تأسف می‌کنند. آهسته سخن می‌گویند و در خواندن قرآن صدا را نازک می‌کنند تا اظهار اندوه و ترس کنند و مدعی حفظ حدیث و دیدار اساتید و کوبیدن در خانه راویان حدیث برای بیان ایراد موجود در لفظ حدیث هستند تا بصیرت خود را به احادیث اعلام دارند و برای اظهار دانش در علم حدیث به صحیح یا غیر صحیح آن می‌پردازند و به قصد ساکت کردن حریف با دلیل با او مجادله می‌کنند تا به مردم نشان دهند که در علم دین نیرومندند. ریاکاری در گفتار بسیار است و انواعش بی‌شمار، اما ریاکاری دنیاداران در گفتار به حفظ اشعار و ضرب المثله‌ها و آوردن عبارتهای شیوا و از بر کردن قواعد نحوی دور از ذهن برای به شگفت واداشتن دانشمندان و اظهار دوستی به مردم برای به دست آوردن دل آنهاست.

-4- ریا کردن در عمل

مانند ریاکاری نمازگزار در طول دادن قیام و کشیدن و طول دادن سجده و رکوع و پایین انداختن سر و توجه نکردن به اطراف و آرامش و سکون و برابر ساختن قدمها و دستها و همچنین ریاکاری در روزه و جنگ و حج و صدقه دادن و اطعام کردن و خشوع در راه رفتن در هنگام دیدار دیگران مانند پلک بر هم نهادن و سر به زیر افکندن و تأمل در سخن گفتن تا آنجا که ریاکار گاه به طرف حاجت خود تند راه می‌رود و هرگاه یکی از دینداران متوجه او شود از بیم آن که او را به شتاب و کمی

وقار نسبت دهد با وقار حرکت خود را ادامه می‌دهد و سر به زیر می‌افکند، و اگر آن مرد غایب شود به همان شتاب خود باز می‌گردد و چون دوباره او را ببیند به خشوع باز می‌گردد و به یاد خدا نیست تا برای او خشوع کند بلکه خشوع او برای این است که مبادا شخصی بر حال او مطلع شود و اعتقادش به این که وی از عابدان و صالحان است. درباره او تغییر کند. ممکن است ریاکار هرگاه مطلب یاد شده را بشنود شرم داشته باشد از آن که راه رفتن او در خلوت با راه رفتنش در جلو مردم متفاوت باشد و خود را وادار کند که در خلوت نیز خوب راه برود تا هرگاه مردم او را ببینند نیاز به تغییر روش راه رفتن نداشته باشد. و چنین می‌پندارد که با این کار از ریا رهایی یافته در صورتی که ریاکاری او چند برابر شده است، چرا که در خلوت هم ریاکار شده است. او راه رفتن خود را که در خلوت نیکو ساخته برای بیم و شرم از خدا نیست، بلکه برای آن است که در حضور مردم نیز خوب راه برود. اما ریاکاری دنیاداران به تکبر و ناز فروشی و حرکت دادن دستها و آهسته گام زدن و گرفتن دامن لباس و چرخاندن دو طرف بدن است تا با آن حرکات شکوه و جلال خود را نشان دهند.

-گریاکاری به وسیله یاران و دیدار کنندگان و آمیزش کننده‌ها

مانند کسی که خود را به زحمت می‌اندازد تا دانشمندی از او وقت ملاقات بگیرد تا بگویند: فلان عالم با فلانی دیدار کرده است یا عابدی با او دیدار کند تا بگویند: دینداران به دیدار فلانی تبرک جسته و به نزد او می‌روند، یا سلطانی یا کارگزار او به دیدنش بروند تا گفته شود:

سلاطین به خاطر درجات مهمی که در دین دارد به او تبرک می‌جویند، یا مانند کسی که بسیار از اساتید یاد می‌کند تا نشان دهد که اساتید بسیاری را ملاقات و از آنان استفاده کرده است، و به اساتیدش ببالد و این بالیدن در هنگام مخاصمه با دیگران آشکار می‌شود که به دیگران می‌گوید: تو کدام استاد را دیده‌ای؟ در حالی که من فلان استاد و

فلان را ملاقات کرده‌ام و شهرها را گشته و به اساتیدی خدمت کرده‌ام، و سخنانی نظیر اینها بر زبان می‌آورد. مجموع چیزهایی که ریاکاران به آنها ریا می‌کنند همینهاست و تمام آنها با این ریاکاریها جویای مقام و منزلت در دل‌های بندگان خدایند. بعضی از ریاکاران به همین که مردم به آنها

اعتقاد خوبی داشته باشند قانعند، چه بسا راهبانی که سالهای زیادی در دیر خود از مردم کناره بگیرند و چه بسیار عابدانی که مدتها در قلّه کوهی عزلت گزینند و پنهان شدنشان برای این است که می دانند در دلّهای مردم جای می گیرند و اگر بدانند که در دیر و صومعه خود به جرمی نسبت داده می شوند پریشان خاطر می شوند و به این که خدا از پاک بودنشان آگاه است قناعت نمی کنند، بلکه از بدگمانی مردم به آنها غمگین شده و می کوشند با چاره جویی زیاد آن بدگمانی را از دلّهای مردم برطرف سازند با این که از مال مردم طمع بریده اند لیکن تنها موجه بودن را دوست دارند، زیرا چنان که در انگیزه های وجاهت نقل کردیم موجه بودن در نزد مردم لذّت بخش است چرا که یک نوع قدرت و سلطه و کمال آنی است، اگر چه زود برطرف می شود و جز نادانان کسی بدان فریفته نمی شود ولی بیشتر مردم نادانند. بعضی از ریاکاران تنها به موجه شدن قانع نیستند بلکه علاوه بر آن می خواهند که دیگران زبان به ستایش آنان بکشایند. برخی شهرت و آوازه در شهرها را طالبند تا مردم بسیاری نزد ایشان رفت و آمد کنند. بعضی می خواهند در نزدشان شاهان شهرت یابند تا شفاعتشان مقبول افتد و به وسیله آنها حاجتهای مردم برآورده شود و به این وسیله در نزد تمام مردم محبوب و موجه شوند. هدف برخی از ریاکاران این است که با ریاکاری به جمع کردن مال بی ارزش دنیا بپردازند، اگر چه از مال وقف و یتیمان و دیگر اموال حرام باشد و این گروه بدترین طبقات ریاکاران هستند و با عواملی که یاد کردیم ریا می کنند. این بود حقیقت ریا و آنچه با آن ریا تحقق می یابد.

آیا ریا حرام است یا مکروه یا مباح؟

اگر کسی بگوید: با توجه به مطالب یاد شده آیا ریا حرام است، یا مکروه، یا مباح؟

یا در آن تفصیل و شرح است؟

می گوییم: در حکم ریا شرح و تفصیل است، زیرا ریا جاه طلبی است و آن یا به وسیله امور عبادی محقق می شود یا امور غیر عبادی. اگر به غیر امور عبادی باشد مانند طلب کردن مال است. بنابراین از آن جهت که وی طالب موجه شدن در دلّهای مردم است حرام نیست. اما همان طور که به دست آوردن مال با نیرنگها و وسایل ممنوع ممکن است جاه طلبی نیز چنان است. و همان طور که به دست آوردن مال اندک که مورد نیاز انسان می باشد ستوده است به دست آوردن کمی موقعیت و آبرو که با آن از آفتها محفوظ بماند ستوده می باشد همان چیزی که یوسف (ع) طلب کرد آنجا که گفت:

إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ، و همان طور که در مال زهر کشنده و پادزهر سودمند است در جاه نیز وجود دارد و چنان که مال بسیار انسان را به بیهودگی و طغیان می‌کشد و یاد خدا و آخرت را به فراموشی می‌سپارد جاه و منزلت بسیار نیز چنان است، بلکه خطر و فتنه جاه بیشتر از فتنه مال است و چنان که نمی‌گوییم: مالک شدن مال بسیار حرام است نمی‌گوییم: تصاحب کردن دلهای بسیار حرام است، مگر آنگاه که بسیاری مال و جاه انسان را به انجام کارهای غیر مجاز وادار کند. آری همان طور که همت گماشتن به افزونی مال سرچشمه تمام بدیهاست، همت گماشتن به گسترش جاه و منزلت نیز منشأ همه بدیهاست و مال دوست و جاه طلب بر ترک گناهان قلبی و زبانی و غیر آن قادر نیست اما گسترش جاه

و منزلت بدون حرص ورزی در به دست آوردن و غمگین نشدن از زوال آن زیانی ندارد. از این روست که هیچ مقام و منزلتی گسترده‌تر از منزلت رسول خدا (ص) و علمای دین که پس از آن حضرت بودند وجود ندارد، اما همت گماشتن به جاه طلبی اگر چه موجب نقصان در دین است حرام نیست. بنابراین می‌گوییم پوشیدن

218

لباس خوب هنگام بیرون شدن به طرف مردم ریاکاری است. اما حرام نیست، زیرا ریاکاری در امر عبادی محسوب نمی‌شود بلکه در امور دنیوی است و هر تجمل و آراستگی در برابر مردم همین حکم را دارد و دلیل بر آن روایت عایشه است که رسول خدا (ص) روزی قصد بیرون رفتن به سوی یارانش کرد و در آب کوزه‌های نگریت و عمامه و موی خود بیاراست. عایشه گفت: ای رسول خدا آیا این کار را می‌کنی؟ حضرت فرمود: «آری، خدا دوست می‌دارد که بنده در هنگام بیرون رفتن به سوی برادرانش خود را بیاراید.» «۷۷» آری این عمل از رسول خدا (ص) عبادت بود چرا که او مأمور به دعوت مردم و تشویق آنها به پیروی از خود دلجویی آنان بود، اگر از چشم آنها می‌افتاد به پیروی از او رغبت نمی‌کردند. از این رو بر او واجب بود که بهترین حالات خود را برایشان آشکار سازد تا از چشمان مردم نیفتد، زیرا چشم مردم عوام ظاهر را می‌بیند نه باطن را و قصد پیامبر (ص) این بود و نیز اگر کسی از آراستن خود در چشم مردم این قصد را داشته باشد که از نکوهش و ملامت آنها بپرهیزد و آنها را به احترام و تعظیم خود وادارد امر مباحی را قصد کرده است، زیرا بر آدمی رواست که از رنج نکوهش بپرهیزد و آسایش انس‌گیری با برادران را بخواهد و هرگاه مردم او را نامرتب و کثیف بدانند با او انس نمی‌گیرند. در این صورت ریاکاری در امور غیر عبادی گناه مباح و گناه عبادت و

گاه نکوهیده است و این بر حسب هدف شخص است از این روست که می‌گوییم هرگاه شخص مال خود را بر گروهی ثروتمند انفاق کند و قصدش عبادت و صدقه دادن نیست، بلکه برای این است که مردم او را بخشنده بدانند ریاکاری حلال است و نظایر آن نیز چنین است.

اما ریاکاری که در عبادات مانند: زکات و نماز و جنگ و حج ریا می‌کند دو حالت دارد:

«77» عراقی گوید: این حدیث را ابن عبّاس در الکامل از حدیث عایشه روایت کرده است.

219

1- قصدش فقط ریاکاری است و به ثواب نظر ندارد. عبادت چنین ریا کاری باطل است چون ارزش اعمال وابسته به نیت است و این عمل به قصد عبادت انجام نشده و تنها عملش باطل نمی‌شود تا بگوییم: همان حالت پیش از عبادت را دارد بلکه به مدلول روایات با آن ریا گناه کرده است و در این عمل قصد دو چیز کرده است که به عبادت مربوط است و آن نیرنگ و حيله است، چون مردم را به این توهّم افکنده که در عبادتش مخلص و مطیع خدا و دیندار است، در حالی که چنین نیست. علاوه بر این نیرنگ در امور دنیا نیز حرام است. تا آنجا که اگر قرض عده‌ای را ادا کند و آنها را به این توهّم بیندازد که این کار را بدون چشمداشت کرده است تا او را بخشنده بدانند، گناه کرده است چون در این عمل نیرنگ و تصاحب دلها با حيله وجود دارد. گناه دوّم در ارتباط با خداست و آن این است که هر گاه در عبادت خدا قصد (خوشامد) مردم را بکند خدا را استهزا کرده است از این رو قتاده گوید: هر گاه بنده‌ای ریا کند خداوند به فرشتگانش می‌فرماید: به او بنگرید چگونه مرا ریشخند می‌کند. حکایت آن مانند این است که در تمام روز در برابر شاهی از شاهان بایستی چنان که خوی چاکران است ولی ایستادنت فقط برای نگاه کردن به یکی از کنیزان یا غلامان شاه باشد چرا که اگر قصدت از این کار نزدیکی به شاه و خدمت به او نباشد او را مسخره کرده‌ای. پس چه تحقیری بالاتر از آن است که قصد بنده از بندگی خدا خودنمایی در برابر بنده‌ای باشد که نفع و ضرری ندارد و آیا این رفتار جز به گمان آن است که آن بنده در فراهم ساختن اهداف او از خدا تواناتر است و تقرب جستن به او از تقرب به خدا سزاوارتر؟ زیرا او را بر مالک الملوک ترجیح داده است و او را مقصد عبادت خویش قرار داده و کدام ریشخند بالاتر از این است که بنده را مافوق مولا قرار دهند؟ این نوع ریاکاری از بزرگترین مهلکات است از این رو پیامبر (ص) آن را «شرک اصغر» «۷۸» نامیده است. آری بعضی از درجات ریا

220

شدیدتر از بعض دیگر است چنان که شرح آن بزودی در درجات ریا خواهد آمد و هیچ یک از درجات آن به تناسب شیئی مورد ریا از گناه بسیار یا کم خالی نیست و اگر هیچ چیز در ریا نبود، جز سجود و رکوع برای غیر خدا، همین امر برای گناه شمردن ریا کفایت می‌کرد زیرا هرگاه در عبادت قصد تقرب به خدا نکند قصد تقرب به غیر خدا کرده است و بجانم سوگند اگر در سجده غیر خدا را قصد کرده باشد کفري است آشکار جز این که ریا کفر پنهان است زیرا در قلب ریاکار، مردم بزرگ جلوه کرده‌اند و این بزرگی موجب شده که برای آنها رکوع و سجود کند و در سجده از جهتی مردم تعظیم شده‌اند و هرگاه در سجده قصد تعظیم خدا برطرف شود و تعظیم مخلوق بماند نزدیک به شرک می‌شود جز این که قصد ریاکار این است که خود را در دل کسی که به او تعظیم می‌کند بزرگ جلوه دهد و به این وسیله در خود صورت تعظیم برای خدا را اظهار می‌دارد، از این جهت شرک خفی است نه جلی و این (عمل) کمال نادانی است و فقط کسی به آن اقدام می‌کند، که شیطان او را فریفته باشد و او را به این توهم افکنده باشد که سود و زیان و روزی و اجل و مصلحت حال و آینده او در اختیار بندگان است، بیش از آن که در اختیار خداست. از این رو صورت خود را از خدا به طرف مردم برگردانیده و به دل متوجه آنها شده تا دل آنها را به خود متمایل سازد و اگر خداوند آنها را در دنیا و آخرت به مردم واگذارد کمترین مکافات عمل او خواهد بود زیرا تمام بندگان ناتوانند و سود و زیانشان در دست خودشان نیست تا چه رسد به دیگران. در دنیا حال چنین است، پس چگونه خواهد بود حال او در آن روزی که نه از پدر برای پسر کاری ساخته است و نه از پسر برای پدر، بلکه پیامبران در آن روز می‌گویند: خودم، خودم، پس چگونه نادان ثواب آخرت و نزدیکی به خدا را با چیزی که به طمع کاذب خود در دنیا از مردم انتظار دارد عوض می‌کند؟ بنابراین شایسته است که شک نکنیم در این که از نظر عقل و نقل هر کس در بندگی خدا ریا کند مورد خشم خداست. این در صورتی است که قصد مزد نکند

اما اگر در زکات دادن و نمازگزاردن خود قصد مزد و ستایش را بکند شرکي است که با اخلاص مخالف است و ما حکم آن را در کتاب اخلاص نقل کردیم و آنچه در این بخش از سخنان بزرگان نقل کردیم دلالت داشت که چنین عبادتي هرگز مزد و ثوابي ندارد.

شرح درجات ریا

باید دانست که برخي از بابهاي ریا از بعضي ديگر دشوارتر و سخت تر است و اختلاف مراتب آن بر حسب اختلاف و تفاوت ارکان آن است و ارکانش سه چیز است:

آنچه به وسیله آن ریا تحقق مي یابد، و آنچه به خاطر آن ریا مي شود، و خود قصد ریا.

نخستین رکن: خود قصد ریاست

و آن چهار درجه دارد:

الف: فقط ریاکاری است بی آن که قصد عبادت خدا و ثواب در کار باشد.

ب: ریا توأم با قصد ثواب است ولی قصد ثواب از قصد ریا ضعیفتر است.

ج: قصد ثواب با قصد ریا برابر باشد.

د: قصد ثواب قویتر از قصد ریا باشد.

درجه اول که از همه درجات شدیدتر است این است که ریاکار هرگز قصد ثواب نداشته باشد مانند کسی که در برابر مردم نماز می خواند و اگر تنها باشد نماز نمی خواند، بلکه گاه بدون وضو با مردم نماز می گزارد. چنین شخصی فقط قصدش ریاکاری است و در پیشگاه خدا مورد خشم است. همچنین است کسی که از بیم نکوهش مردم زکات می دهد و قصد ثواب ندارد و اگر خودش تنها باشد زکات را نمی پردازد و این بالاترین درجات ریاست.

درجه دوم این است که علاوه بر ریا قصد ثواب هم دارد ولی قصد ثواب در او ضعیف است به طوری که اگر در خلوت باشد آن عمل را انجام نمی دهد و قصد ثواب او را به عمل عبادي وانمی دارد و اگر قصد ثواب نباشد یقیناً قصد ریا او را به عمل

وامی دارد. این درجه نزدیک به درجه قبل است و قصد ثواب که در واداشتن او به عمل مستقل نیست، گناه و خشم الهی را از او برطرف نمی‌سازد.

درجه سوم این است که قصد ثواب با قصد ریا برابر باشد، به طوری که اگر یکی باشد و دیگری نباشد انگیزه انجام کار را ندارد و چون هر دو انگیزه جمع شود میل به کار پیدا می‌شود یا هر یک از ثواب و ریا به گونه‌ای باشد که اگر یکی از آنها فراهم شود می‌تواند او را به عمل وادارد در مورد چنین شخصی باید گفت آنچه اصلاح کرده با آنچه تباه کرده برابر است و امیدواریم که بدهکار نشود، یعنی نه ضرر کند و نه بهره ببرد یا ثواب او به همان میزان کیفرش باشد ولی ظاهر روایات دلالت دارد که چنین شخصی سالم نمی‌ماند یعنی ثواب و عقابش برابر نیست و ما در کتاب اخلاق در این باره سخن گفته‌ایم.

درجه چهارم این است که مطلع شدن مردم از عبادت او در نظرش ترجیح داشته باشد و نشاط او را در عبادت تقویت کند و اگر اطلاع مردم هم نباشد عبادت را ترک نمی‌کند (قصد عبادت در او قوی است) و اگر تنها قصد ریا بود به عبادت اقدام نمی‌کرد و گمان ما این است و خدا می‌داند - که (در این صورت) اصل ثواب از بین نمی‌رود ولی از ثواب کاسته می‌شود یا به اندازه قصد ریا کیفر می‌شود و به اندازه قصد ثواب به ثواب می‌رسد و اما گفتار پیامبر (ص) که: «خداوند می‌فرماید نسبت به شرک از همه بی‌نیازترم». «۷۹» بر موردی حمل شده که قصد ثواب و ریا برابر باشد یا قصد ریا بیش از ثواب باشد.

رکن دوم: چیزی که با آن ریا می‌شود

که همان عبادات است و این دو قسم می‌شود:

«79» این حدیث را ابن ماجه، در (سنن)، به شماره ۴۲۰۵، روایت کرده و پیش از این گذشت، و احمد نیز آن را روایت کرده است و

رجال روایتی او رجال صحیح است.

قسم اول که از همه شدیدتر است، ریا در اصول عبادت است که خود سه درجه دارد:

نخستین درجه ریا در اصل ایمان است که شدیدترین انواع ریا می‌باشد و چنین ریاکاری در دوزخ مخلّد است، زیرا او کسی است که شهادتین را بر زبان می‌آورد در حالی که باطنش آکنده از تکذیب است، لیکن به اسلام ظاهری ریا می‌کند. خداوند متعال در چند جای قرآن از این نوع ریاکاری یاد کرده است: إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ «۸۰» یعنی انسان از گفتارشان پی به باطنشان می‌برد.

خدای متعال می‌فرماید: وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَيْهِ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ. وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ «۸۱» تا آخر آیه.

و فرمود: وَإِذَا لَقُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا عَضُوا عَلَىٰ عُنُقِكُمُ الْأُنَامِلَ مِنَ الْغِيظِ. «۸۲»

و فرمود: يُرَاوِنَ النَّاسَ وَ لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا. «۸۳» آیات قرآنی درباره منافقان بسیار است و در آغاز ظهور اسلام نفاق و ریاکاری به خاطر رسیدن به بعضی اهداف در میان کسانی که به ظاهر مسلمان می‌شدند بسیار بود ولی در زمان ما چنین ریاپی اندک است. اما نفاق در میان کسانی که در باطن دین ندارند و منکر بهشت و

«80» منافقون / ۲: هنگامی که منافقون نزد تو می‌آیند می‌گویند ما شهادت می‌دهیم که حتماً تو رسول خدایی - خداوند می‌داند که تو قطعاً رسول او هستی - ولی خداوند شهادت می‌دهد که منافقان دروغگویند.

«81» بقره / ۲۰۳ - ۲۰۴: بعضی از مردم کسانی هستند که گفتار آنها در زندگی دنیا مایه اعجاب تو می‌شود، و خداوند بر آنچه در دل (پنهان می‌دارند) گواه است (در حالی که) آنان سرسخت‌ترین دشمنانند. (نشانه این است که) هنگامی که روی بر می‌گردانند کوشش در راه فساد در زمین می‌کنند.

«82» آل عمران / ۱۱۹: هنگامی که شما را ملاقات می‌کنند (به دروغ) می‌گویند ایمان آورده ایم، اما هنگامی که تنها می‌شوند از شدت خشم بر شما سرانگشتان خود را به دندان می‌گزند.

«83» نساء / ۱۴۲: در برابر مردم ریا می‌کنند و خدا را جز اندکی یاد نمی‌نمایند.

دوزخ و آخرتند و تمایل به گفته ملحدان دارند بسیار است یا از باب تمایل به افراد بی‌بند و بار معتقدند که بساط شریعت برچیده شده است یا اعتقاد به کفر و بدعت دارند و خلاف اعتقاد خود را اظهار می‌دارند. اینان از منافقان و ریاکارهایی هستند که در آتش مغلدنند و ریایی بالاتر از آن وجود ندارد، و حال این گروه بدتر از حال کافرانی است که کفر خود را آشکار می‌کنند زیرا آنان میان کفر باطنی و نفاق ظاهری جمع کرده‌اند.

درجه دوم ریا نسبت به اصول عبادتها با تصدیق داشتن اصل دین همراه است و این نوع ریا نیز گناهِش در پیشگاه خدا بزرگ است ولی کمتر از نوع اول است، به عنوان مثال مال مردی در دست دیگری است و به او فرمان می‌دهد که از بیم نکوهش (مردم) زکات بدهد در حالی که خدا می‌داند که اگر مال در دست خودش می‌بود زکات نمی‌داد.

یا وقت نماز می‌رسد در حالی که او در میان گروهی است، پس با آنها نماز می‌گزارد با آن که عادتش آن است که در خلوت نماز را ترک کند. همچنین ماه رمضان روزه می‌گیرد در حالی که می‌خواهد پنهان از مردم باشد تا افطار کند در نماز جمعه حاضر می‌شود و اگر از بیم نکوهش (مردم) نباشد هرگز به نماز جمعه نمی‌رود یا صله رحم می‌کند و به پدر و مادرش نیکی روا می‌دارد اما نه به خاطر میل به ثواب بلکه از ترس مردم یا به جنگ می‌رود و حجّ می‌گزارد و قصدش ریاکاری است. این گونه ریاکار اصل ایمان به خدا را دارد و معتقد است که جز او معبودی نیست و اگر به او تکلیف شود که غیر خدا را بپرستند و برایش سجده کند این کار را نخواهد کرد، ولی بر اثر تنبلی عبادات را ترک می‌کند و آنگاه که مردم از عبادت او آگاه شوند بر سر نشاط می‌آید و به عبادت می‌پردازد و برایش منزلت داشتن در نزد مردم محبوبتر از منزلت داشتن در پیشگاه خداست و بیم از نکوهش مردم بیشتر از بیمش از کیفر خداست و رغبتش به ستایش مردم بیشتر از پاداش خداست و این کمال نادانی است و صاحب این ریا سزاوار خشم الهی است، اگر چه از نظر اعتقادی اصل ایمان را از دست نداده است.

225

درجه سوم این است که در ایمان و واجبات ریا نمی‌کند ولی در مستحبات و سنتهایی که ترکش گناه ندارد ریا می‌کند. چنین شخصی در خلوت نسبت به انجام آنها کاهل است چون میل به ثواب مستحبات در او قوی نیست و لذت تنبلی را بر امید به ثواب مستحبات ترجیح می‌دهد، آنگاه ریا او را

بر انجام آنها برمی‌انگیزد مانند حضور در نماز جماعت، عبادت بیمار، تشییع جنازه و غسل میت، نماز شب خواندن، روزه در روز عرفه و نظیر اینها. گاه شخص ریاکار تمام اعمال (مستحب) یاد شده را از بیم نکوهش مردم یا ستایش خواهی انجام می‌دهد، و خدای متعال می‌داند که اگر تنها باشد عملی بیشتر از واجبات انجام نمی‌دهد. این نوع ریا نیز مهم است ولی از نوع پیش از آن پایین تر است، زیرا ریاکار قبلی سپاس مردم را بر سپاس خدا ترجیح می‌داد و ریاکار مورد بحث نیز همین کار را می‌کند و از نکوهش مردم پرهیز می‌کند ولی از نکوهش خدا پرهیز نمی‌کند و گویی نکوهش مردم در نزد او بالاتر از کیفر خدای متعال است. اما ریاکار مورد بحث (یعنی درجه سوم) کار ریاکار (درجه دوم) را نکرده است چرا که اگر عمل مستحب را ترک کند کیفر نمی‌شود و گویی جرمش نصف جرم ریاکار اول است و کیفرش نیز نصف کیفر اوست، این بود ریاکاری در اصول عبادات.

بخش دوم ریا در اوصاف عبادات است نه اصول آن و این نیز سه درجه دارد:

درجه اول ریا کردن در انجام عملی است که ترک آن موجب نقصان عبادت است مانند کسی که قصد دارد رکوع و سجود را کوتاه کند و قرائت را طول ندهد ولی آنگاه که مردم او را می‌بینند رکوع و سجود را خوب انجام می‌دهد و نشستن بین دو سجده را کامل می‌کند. ابن مسعود گفته است: هر کس این عمل را انجام دهد پروردگار خویش را سبک شمرده است، یعنی اهمیّت نمی‌دهد به این که خدا در خلوت به حال او آگاه است و هرگاه انسانی از او آگاه شود نماز را خوب می‌خواند هر کس در برابر شخصی چهار زانو یا در حالی که تکیه داده نشسته باشد و غلام آن شخص وارد شود، پس برخیزد و خوب

226

بنشیند، غلام را بر آقا مقدم داشته و ناگزیر به آقا بی‌احترامی کرده است، حال ریاکاری که در حضور مردم نه در خلوت نماز را خوب می‌خواند نیز همین است. همچنین است کسی که عادت دارد زکات خود را از دینارهای پست یا گندمهای نامرغوب بدهد و هرگاه دیگری مطلع می‌شود از بیم نکوهش او از نوع خوب می‌پردازد و نیز روزه‌داری که در حال روزه به خاطر مردم و ترس از نکوهش آنها از غیبت و دشنام خودداری می‌کند و این کار را بخاطر کامل کردن عبادت روزه انجام نمی‌دهد. این نوع ریا نیز از ریاکاریهای ممنوع است، چرا که وی مخلوق را بر خالق مقدم داشته ولی گناهش کمتر از ریاکاری در اصول عبادت است.

اگر ریاکار بگوید: من توجّه زیاد و طول رکوع و سجود را برای مصونیت از زبان مردم و غیبت آنها انجام دادم، زیرا آنها وقتی ببینند که رکوع و سجود را سبک انجام می‌دهم و بسیار به جایی توجّه دارم زبان به نکوهش و غیبت من می‌گشایند از این رو خواستم آنها را از این گناه باز دارم، باید به او گفته شود: این نیرنگ شیطان است و مسأله چنین نیست، زیرا ضرری که از نقصان نمازت به تو رسیده - نماز خدمت به مولای توست - بیش از غیبت دیگران است، و اگر انگیزه دینی تو را به این کار واداشته است باید به خودت بیشتر رحم کنی. حکایت تو در این مورد حکایت کسی است که کنیزی را نزد سلطانی می‌فرستد تا ولایت و حکومتی به او بدهد. این کنیز احوال و زشتی را در حالی که دامن لباسش بریده شده نزد سلطان می‌فرستد. سلطان در صورتی که تنها باشد به این کار اهمیّت نمی‌دهد، اما هرگاه بعضی از غلامان در خدمت او باشند از بیم نکوهش غلام سلطان از این کار امتناع می‌کند. چنین کاری محال است زیرا کسی که از غلام سلطان پرهیز می‌کند شایسته آن است که از خود سلطان بیشتر پرهیز کند. آری ریاکار در این مورد دو حالت دارد:

1- قصدش ازین ریاکاری منزلت یافتن و ستایش مردم است و این حالت قطعاً

2- این که بگوید: من در نیک انجام دادن رکوع و سجود نمی‌توانم اخلاص داشته باشم و اگر نماز را سبک بخوانم در پیشگاه خدا ناقص خواهد بود و مردم با نکوهش و غیبت خود مرا می‌آزارند و با نیک انجام دادن هیأت نماز نکوهش آنها دفع می‌شود و امید به ثواب هم ندارد پس این بهتر از آن است که خوب خواندن نماز را ترک کنم و در نتیجه هم ثواب از دست برود و هم مورد نکوهش باشم. در این سخن کمی تأمل است. و صحیح آن است که بر این شخص واجب است که خوب نماز بگذارد و خلوص داشته باشد. و اگر نتواند نیت خود را خالص سازد شایسته است که در خلوت عادت خود را استمرار بخشد و نباید نکوهش (مردم) را با ریاکاری در بندگی خدا دفع کند، چرا که این عمل چنان که پیش از این گفتیم استهزا نسبت به خداست.

درجه دوّم ریا در عملی است که اگر ترک آن کند نقصانی حاصل نمی‌شود، ولی انجام آن مکملّ عبادت اوست مانند طول دادن رکوع و سجود و کشیدن بدن در وقت قیام و نیکو ساختن هیأت در حال نماز و بلند کردن دستها و شتافتن برای ادای تکبیر نخستین و اعتدال را نیکو ساختن و در

قرائت، خواندن بیش از سوره‌ای که معمول است و نیز بسیار خلوت کردن در ماه رمضان و سکوت طولانی و انتخاب بهترین جنس در پرداخت زکات و آزاد سازی غلام گرانبها برای کفّاره، تمام اینها از مواردی است که اگر تنها باشد آنها را انجام نمی‌دهند.

درجه سوّم آن است که در کارهای زایدی که حتی جزء مستحبات هم نیست ریا کند، مانند حاضر شدن در جماعت پیش از مردم به قصد قرار گرفتن در صف اوّل و سمت راست امام و نظایر آن و تمام این امور از مواردی است که خدا می‌داند اگر تنها باشد اهمّیت نمی‌دهد که کجا بایستد و نماز بگذارد. این بود درجات ریا نسبت به آنچه مورد ریا واقع می‌شود و بعضی از آن مبعوض تر از دیگری است و تمام اقسامش

228

نکوهیده است.

رکن سوّم: ریا در مورد چیزی است که به خاطر آن ریا می‌کند،

زیرا ناگزیر ریاکار هدفی دارد و ریاکاری او یا برای به دست آوردن مال یا دیگر اغراض است و سه درجه دارد:

درجه اوّل که بدترین و سخت‌ترین آنهاست آن است که هدفش قدرت یافتن بر گناه باشد مانند کسی که در عبادات خود ریا می‌کند و با انجام مستحبات بسیار و پرهیز از امور شبهه‌دار اظهار تقوا و پارسایی می‌کند تا به امانت معروف شود، و تولیت قضاوت و موقوفات و وصیّتها یا سرپرستی اموال یتیمان به او واگذار شود، یا زکات و صدقات به او تسلیم شود تا آنچه می‌تواند از آن بردارد یا امانتها را به او بسپارند پس آنها را گرفته و انکار کند یا مالهایی که در راه مکه باید انفاق شود به او داده شود تا بتواند تمام یا بخشی از آن را تصاحب کند، یا با آن اعمال حاجیان از او پیروی کرده و با نیروی آنها به گناهان که جزء اهداف فاسد اوست برسد. گاه بعضی از این افراد به لباس صوفیان و قیافه خاشعان در می‌آیند و به عنوان پند و موعظه سخن حکیمانه می‌گویند و قصدشان کسب محبوبیت در نزد زنی یا پسر بچه‌ای است تا بتوانند به فسق و فجور پردازند. گاه این گروه در مجلس علم و تذکار و دوره‌های قرآن حاضر می‌شوند و به شنیدن مباحث علمی و قرآن رغبت نشان می‌دهند ولی هدفشان نگاه کردن به زنان و کودکان است یا به حجّ می‌رود و مقصدش دست یافتن به پسر بچه یا زنی در

میان رفیقان خود است. این گروه مبعوض‌ترین ریاکاران در پیشگاه خدای متعالند، زیرا عبادت پروردگار خود را نردبانی برای وصول به گناه و آن را ابزار و سرمایه و وسیله تجارت برای فسق و فجور خود قرار داده‌اند، نزدیک به این گروه است - اگر چه پایین‌تر از آن - کسی که جرمی مرتکب شده و به آن متهم است و بر آن پافشاری دارد و می‌خواهد رفع تهمت از خود کند، از این رو اظهار تقوا می‌کند مانند کسی که منکر امانتی است و مردم او را متهم به (خوردن) آن

229

می‌کنند پس از مال خود صدقه می‌دهد تا بگویند: او از مال خود صدقه می‌دهد چگونه مال دیگران را حلال می‌داند؟ همچنین کسی که متهم به داشتن رابطه نامشروع با زنی یا پسر بچه‌ای است و با خشوع و اظهار تقوا می‌خواهد تهمت را از خود دور سازد.

درجه دوم این است که هدفش رسیدن به لذت مباح از لذت‌های دنیاست مانند مال یا ازدواج با زنی زیبا یا بزرگوار مانند کسی که اظهار اندوه و گریه می‌کند و به موعظه و پند مشغول می‌شود تا مال به او ببخشند و زنان به ازدواج با او رغبت کنند. پس قصدش یا ازدواج با زن معینی است، یا به طور نامعین با زنی بزرگ قصد ازدواج دارد یا مانند کسی که مایل است با دختر عالمی یا عابدی ازدواج کند. از این رو اظهار علم و عبادت می‌کند تا وی دختر خود را به ازدواج با او ترغیب کند. این ریا ممنوع است، زیرا این ریاکار با عبادت خدا در پی کالای دنیاست ولی کیفر این نوع ریا کمتر از نوع اول است، چرا که آنچه مطلوب اوست مباح است.

درجه سوم این است که قصدش رسیدن به لذتی و به دست آوردن مالی یا ازدواجی است، ولی از بیم آن که مبادا به او به دیده نقص بنگرند و از زاهدان و خواص شمرده نشود و او را جزء عوام بدانند اظهار عبادت می‌کند مانند کسی که با شتاب راه می‌رود و پس از آگاه شدن مردم از حال او آرام راه می‌رود و عجله نمی‌کند تا نگویند:

سبک است و اهل وقار نیست. همچنین مبادرت به خنده و شوخی می‌کند و بیم آن دارد که به چشم حقارت بدو بنگرند و پس از خنده و شوخی استغفار می‌کند آه سردی می‌کشد و خود را غمگین نشان می‌دهد و می‌گوید: چه بسیار انسان از خود غافل است، در حالی که خدا می‌داند اگر در خلوت باشد این عمل بر او گران نمی‌آید، و تنها از آن می‌ترسد که به چشم حقارت بدو بنگرند نه به دیده احترام، و مانند کسی که می‌بیند گروهی نماز مستحبی می‌خوانند یا نماز شب یا روزه مستحبی

می‌گیرند یا صدقه می‌دهند و از بیم آن که مبادا به کاهلی منسوب شود و به عوام ملحق گردد، با آنها در این اعمال همراهی

230

می‌کند در حالی که اگر تنها باشد هیچ یک از آن اعمال را انجام نمی‌دهد، و مانند کسی که روزه مستحبی می‌گیرد و در آن روز تشنه می‌شود و از بیم آن که مردم بفهمند که ندارد آب نمی‌نوشند و هر گاه به او گمان روزه داشته باشند به خاطر مردم غذا نمی‌خورد یا به خوردن غذایی فرا خوانده می‌شود ولی نمی‌خورد تا گمان برند روزه‌دار است و گاه بصراحت نمی‌گوید روزه دارم بلکه می‌گوید: عذری دارم، و آن جمع میان دو کار زشت است، چرا که خود را روزه‌دار قلمداد می‌کند سپس خود را مخلص نشان می‌دهد نه ریاکار و از این که عبادتش برای مردم بازگو شود و ریاکار شود پرهیز می‌کند و می‌خواهد بگویند: وی عبادات خود را پنهان می‌دارد. آنگاه اگر مجبور به نوشیدن آب شود طاقت نمی‌آورد بلکه به روشنی یا به کنایه عذری برای خود ذکر می‌کند. مثلاً اظهار مرض می‌کند که موجب عطش زیاد می‌شود و مانع از روزه است یا می‌گوید: برای خوشحالی فلانی افطار کرده‌ام و گاه همان سخن را در هنگام آب نوشیدن نمی‌گوید تا به او گمان نرود که به ریا عذر می‌آورد ولی صبر می‌کند، سپس در ضمن داستانی به طور کنایه عذر خود را نقل می‌کند مانند این که می‌گوید: فلانی برادران را دوست می‌دارد و سخت مایل است که آدمی از غذایش بخورد و امروز به من اصرار کرد و چاره‌ای نداشتم که او را دلخوش سازم، یا بگویند: قلب مادرم ضعیف و به من مهربان است و گمان می‌کند که اگر روزه بگیرم بیمار می‌شوم و نمی‌گذارد روزه بگیرم. این گفته و نظایر آن نشان ریاکاری است و بر زبان انسان نمی‌آید مگر آن که شمه‌ای از ریا در وجود آدمی باشد. اما انسان مخلص اهمیت نمی‌دهد که مردم چگونه به او می‌نگرند پس اگر مایل به روزه گرفتن نیست و خدا هم می‌داند نمی‌خواهد که دیگران به چیزی درباره او معتقد باشند که مخالف با علم خداست تا حیل‌گر به شمار آید، و اگر مایل باشد برای خدا روزه بگیرد. به همان آگاهی خدا از روزه‌اش قناعت می‌کند و دیگری را در روزه شریک خدا قرار نمی‌دهد. گاه به دل کسی خطور می‌کند که اگر روزه‌داری خود را اظهار کند دیگران به او

231

تأسی می‌جویند و تمایل مردم به روزه گرفتن تحریک می‌شود در این مورد نیز مکر و فریب شیطان وجود دارد و بزودی شرح و شروطش خواهد آمد. این بود درجات ریا و درجات اصناف ریاکاران، و تمام آنها مشمول خشم و غضب خدایند، ریا از سخت‌ترین مهلکات است و سختی آن از این نظر است که در این صفت شائبه‌هایی است که از حرکت مورچه پنهان‌تر است چنان که در روایت رسیده است، «۸۴» و گام علمای بزرگ در آن می‌لغزد چه رسد به عابدان نادانی که از آفات نفوس و گرفتاریهای دل بی‌خبرند.

شرح ریای خفی که از حرکت مورچه پنهان‌تر است

باید دانست که ریا جلی است و خفی، ریای جلی آن است که آدمی را به کاری واداشته و برمی‌انگیزد اگر چه قصد ثواب هم نباشد. این ریا آشکارترین نوع ریاست و کمی پوشیده‌تر از آن ریایی است که به تنهایی انسان را به عمل وانی دارد بلکه انجام کاری را که باید به قصد قربت انجام دهد بر او آسان می‌سازد مانند شخصی که هر شب عادت به خواندن نافله شب دارد و با زحمت آن را انجام می‌دهد ولی هر گاه مهمانانی بر او وارد شوند، برای نافله شب بر سر نشاط می‌آید و بر او آسان می‌شود و در عین حال می‌داند که اگر به امید ثواب نبود فقط برای خودنمایی در برابر مهمانان نماز نمی‌خواند. پنهان‌تر از این نوع، ریایی است که قصد ثواب تأثیری در عمل نداشته و در آسان شدن عمل نیز بی‌اثر است، با این حال قصد ثواب در دل نهفته است و هر گاه قصد ثواب در فرا خواندن به عمل مؤثر نباشد جز با نشانه‌ها شناخته نمی‌شود و آشکارترین نشانه‌اش این است که از آگاه شدن مردم بر عبادتش شادمان شود، چه بسا بنده‌ای که در عمل خود مخلص است و معتقد به ریا نیست، بلکه آن را نمی‌پسندد و مردود می‌داند و عمل را نیز به همین

«84» این حدیث را بزاز از حدیث عایشه روایت کرده است و طبرانی از حدیث ابوموسی و ابن حبان در الضعفاء، از حدیث ابوبکر روایت

کرده اند، به المغنی و مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۲۳ رجوع کنید.

232

صورت تمام می‌کند ولی هر گاه مردم از عبادتش آگاه شوند شاد می‌شود و احساس راحتی می‌کند و اطلاع آنان سختی عبادت را بر دل او آسان می‌سازد. این شادمانی دلیل بر ریایی خفی است که از آن شادی پدید می‌آید، و اگر به مردم توجهی نمی‌داشت در هنگام آگاه شدن مردم از عبادتش، شاد نمی‌شد. بنابراین ریا در قلبش جایگزین شده، همانند آتش نهفته در سنگ و آن شادمانی که از

آگاهی مردم حاصل می‌شود پرده از روی آن ریای مخفی برمی‌دارد. آنگاه اگر لذت شادمانی را در هنگام مطلع شدن مردم احساس کرد و با ناخوشایندی با آن روبرو نشد، خوراکی برای رگ پنهان ربا می‌شود تا نفس او را کمی بجنباند، و در پنهان می‌خواهد که با زحمت عاملی را به وجود بیاورد که به طور غیر مستقیم مردم مطلع شوند و با سخن کنایه گفتن عبادت خود را به رخ دیگران بکشد، اگر چه صریحا اظهار نمی‌کند. و گاه عمل خود را پنهان می‌دارد و آشکار و با کنایه هم اظهار نمی‌کند، اما با قیافه‌ای که بخود می‌گیرد عمل خویش را آشکار می‌سازد مانند تظاهر به لاغری و زردی و آهستگی صدا و خشکی لبها و آب دهن و آثار اشک بر گونه‌ها، و غالب شدن خواب سبک که دلیل مداومت بر شب‌زنده‌داری است و پنهان تر از این ربا آن است که بطوری مخفی باشد که قصد آگاه شدن مردم را ندارد و از آشکار شدن عبادتش شاد نمی‌شود، با این حال هر گاه مردم را می‌بیند دوست دارد که به او سلام دهند، و با روی خوش و محترمانه با او روبرو شوند و او را بستایند، و با نشاط حاجتش را برآورند و در خرید و فروش نسبت به او گذشت نشان دهند و برایش در مجالس جا باز کنند و اگر کسی در این کارها کوتاهی کند بر او ناگوار و سنگین آید و آن را بعید شمرد و گویی نفس او در برابر عباداتی که پنهان می‌داشته خواستار احترام است با این که از آن عبادات کسی مطلع نیست و اگر از ریاکار چنین عباداتی سر نمی‌زد کوتاهی مردم را در حق خود بعید نمی‌شمرد و چون وجود عبادت در تمام اموری که به مردم مربوط می‌شود با عدم آن تفاوت ندارد این شخص تنها به آگاهی خدا از عبادتش اکتفا نمی‌کند و خالی

233

از شائبه نهانی ربا نیست که از حرکت مورچه پنهان تر است و احتمال می‌رود تمام این انواع ربا اجر و ثواب انسان را نابود سازد و جز صدیقان کسی از آن سالم نمی‌ماند. از علی (ع) روایت شده که فرمود: «خداوند در روز قیامت به قاریان (یا به فقیران) می‌گوید: آیا جنس را به شما ارزانتر نمی‌دادند؟ آیا مردم به شما سلام نمی‌کردند؟ آیا حوائج شما را بر نمی‌آوردند؟» در حدیثی دیگر است: «برایتان پاداشی نیست شما پاداشتان را دریافت کرده‌اید» عبد الله بن مبارک گوید: از وهب روایت شده که گفت: مردی از جهانگردان به یارانش گفت: ما از بیم طغیان و سرکشی، از اموال و اولادمان جدا شدیم و می‌ترسیم که به خاطر این کارمان به بیش از طغیانی گرفتار شویم که مالداران به آن دچار شدند. همانا یکی از ما هر گاه با کسی برخورد کند دوست دارد که به خاطر دینداریش احترام شود، و اگر چیزی بخرد دوست دارد که به خاطر دینش ارزان به او دهند و اگر حاجتی بخواهد دوست دارد به خاطر دینش آن را برآورند. این خبر به سلطانش رسید. پس گروهی از مردم به همراه او سوار

بر مرکبها شدند و ناگهان کوه و دشت پر از مردم شد. جهانگرد گفت: چه خبر است؟ گفتند: این سلطان است که بر تو سایه افکنده است. پس به غلام گفت: برایم غذایی بیاور پس سبزی و روغن زیتون و مغز درختان برایش آوردند او دهانش را پر می کرد و بی پروا می خورد، سلطان گفت: صاحبتان کجاست؟ گفتند: همین است، سلطان گفت: حالت چگونه است؟ گفت: مانند مردم - در حدیث دیگری است که گفت: خوب است، سلطان گفت: نزد این مرد خیری نیست و برگشت. جهانگرد گفت: سپاس خدایی را که تو را در حالی از من منصرف ساخت که مرا نکوهش می کنی.

انسانهای مخلص همواره از ریای خفی بیم داشتند و می کوشیدند مردم را در برابر اعمال شایسته خود گول بزنند (مردم نفهمند) و بیش از مردمی که در پنهان داشتن گناهشان حریص اند به پنهان ساختن اعمال نیک خود حریص بودند. تمام این کارها به

234

آن امید بود که اعمالشان خالص (برای خدا) باشد و خدا در قیامت در حضور مردم به آنها پاداش دهد زیرا می دانند که خدا در قیامت جز عمل خالص را نمی پذیرد و از نیاز شدید خودشان در قیامت آگاهند و می دانند روزی است که مال و فرزندان سودی ندارند، و هیچ پدری را به خاطر اعمال فرزندش پاداش نمی دهند، و صدیقان گرفتار خود هستند و هر یک می گوید: نفسی، نفسی، چه رسد به دیگران. اینان مانند زائران خانه خدایند که چون به مکه روی آورند با خودشان زر مغربی ناب برمی دارند چون می دانند که در نزد بادیه نشینان جز زر ناب چیزی رایج نیست و در بیابان نیاز بیشتر است زیرا هموطنی نیست که انسان به او پناه برد، و دوستی نیست که به او تمسک جوید، پس جز پول خالص نجات بخشی نیست صاحب دلان روز قیامت را چنین می بینند و توشه مورد نیاز را تقوا می دانند. بنابراین آلودگیهای ریای پنهان بسیار است و قابل شمارش نیست و هر گاه نفس تفاوت بگذارد میان این که از عبادتش انسانی آگاه شود یا حیوانی، در او جزئی از ریا وجود دارد، زیرا او چون از حیوانات طمع بریده اهمیت نمی دهد که چهارپایان یا کودکان شیرخوار حاضر باشند یا غایب، از حرکات عبادی او آگاه شوند یا نه و اگر مخلص و به علم خدا بر عبادتش قانع باشند، بندگان عاقل را نیز (در اطلاع و عدم اطلاع بر عبادتش) کوچک می شمارد، چنان که کودکان و دیوانگان را کوچک می شمرد، و می داند که انسانهای خردمند قادر نیستند به او روزی دهند و در عمر او و افزون بر ثواب او و کاهش دادن عذاب او نقشی ندارند، چنان که حیوانات و کودکان و دیوانگان بر این کارها

قادر نیستند، و هر گاه این حقیقت را در نیافت رنگ ریای خفی در اعمالش خواهد بود ولی هر آلودگی در عمل اجر را نابود نمی‌کند بلکه نیاز به شرح دارد.

اگر کسی بگوید: کسی را نمی‌بینم که هرگاه عباداتش معلوم شود شاد نشود، بنابراین شادی از عبادت در تمام موارد نکوهیده است یا در برخی موارد؟

235

می‌گوییم اولاً: هر شادمانی نکوهیده نیست، بلکه شادمانی دو قسم است ستوده و نکوهیده اما شادمانی ستوده چهار قسم است.

1- قصد عابد پنهان داشتن عبادت و اخلاص برای خدا باشد ولی چون مردم از آن آگاه شوند بدانند که خدا آنها را بر آن آگاه ساخته و حالات پسندیده بنده را بر آنها آشکار ساخته است و آن را توجّه و لطف خدا به خود می‌داند، چرا که خدا عبادت و معصیت را پنهان می‌سازد آنگاه خدا گناه او را می‌پوشاند و عبادتش را آشکار می‌کند و لطفی بالاتر از پوشاندن عمل زشت و آشکار ساختن عمل نیکو نیست. پس شادمانی او به این است که خدا به او نظر خوب دارد و به ستایش مردم و منزلت یافتن در دل آنها نظری ندارد خدای متعال می‌فرماید: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا. «۸۵» و گویی برایش آشکار شده که عمل او در پیشگاه خدا مقبول واقع شده و از آن شادمان است.

2- این که خدا عمل پسندیده او را در دنیا آشکار و عمل زشت او را پنهان داشته دلیل بر آن می‌داند که در آخرت نیز با او چنین کند، زیرا رسول خدا (ص) فرموده است:

«خدا هیچ گناهی را در دنیا بر بنده‌ای نپوشاند مگر این که در آخرت نیز آن گناه را بر او بیوشاند.» «۸۶» پس در حالت اول شادمانی به مقبول واقع شدن عمل او در حال بدون توجّه به آینده است و در حالت دوم توجّه به آینده (مقبولیت در آخرت) است.

3- شادمانی‌اش از اطلاع مردم بر عباداتش برای این باشد که مردم در عبادت به او تاسی جویند و ثوابش چند برابر شود، در نتیجه یک پاداش برای آشکار شدن عبادت و پاداش دیگر برای پنهان داشتن عبادتش دریافت می‌کند، و به هر کس در عبادتی اقتدا شود وی در ثواب اقتدا کنندگان شریک است بی‌آن که چیزی از ثواب آنها کاسته شود و انتظار این ثواب شایسته است که موجب شادمانی شود زیرا آشکار شدن نشانه‌های

236

سود، لذتبخش و ناگزیر موجب شادمانی است.

۱۴- این است که مطلقان بر عبادت عابد، او را بستایند و از این که در ستایش خود بندگی خدا کرده و مطیع خدا را دوست داشته‌اند و دل‌هایشان به بندگی مایل شده شاد می‌شود، زیرا بعضی از مؤمنان وقتی که خدا پرستان را می‌بینند دشمن آنها شده به آنها حسد می‌ورزند یا آنها را نکوهش یا ریشخند می‌کنند و به ریاکاری نسبت می‌دهند و آنها را در مقابل عبادتشان نمی‌ستایند. پس این شادمانی، شادمانی از ایمان نیکوی بندگان خداست و نشان اخلاص در این نوع چهارم این است که شادمانی‌اش به ستایش آنها از دیگران همانند شادمانی‌اش به ستایش آنان از خودش باشد.

اما شادمانی نکوهیده که پنجمین نوع شادمانی است آن است که شادمانی عابد برای منزلت یافتن در دل‌های مردم باشد تا او را بستایند و بزرگ دارند و حوائجش را برآورند و در ورود و خروجش در مجالس احترام کنند. این نوع شادمانی (به عبادت) مکروه است.

عملی که با ریای خفی و جلی از بین می‌رود و عملی که از بین نمی‌رود

می‌گوییم: هر گاه بنده عبادت را بر مبنای اخلاص قرار دهد، آنگاه داخل ریا شود یا پس از فراغت از عمل داخل در ریا می‌شود یا قبل از فراغت اگر پس از فراغت از عبادت فقط شادمان شود از آن نظر که عبادتش آشکار شده بی آن که خود اظهار کرده باشد موجب از بین رفتن عمل نمی‌شود، زیرا عبادت با صفت اخلاص و بدور از ریا پایان یافته است و آنچه پس از عبادت عارض شده امیدواریم که در عبادت اثری نکند، بویژه که خود آن را اظهار نکرده و از آن سخن نگفته است و آرزوی ذکر و اظهار آن را نداشته، بلکه خدا آن را آشکار ساخته است و او تنها از آشکار شدن عمل شادمان شده و قلبش آرام یافته است.

مي گوييم: آنچه كليني در كافي از امام باقر (ع) روايت كرده بر اين مطلب دلالت دارد. «از حضرت باقر (ع) راجع به مردی سؤال شد كه كار خيرى انجام مي دهد و شخصي آن را مي بيند و او از ديدن وي شاد مي شود فرمود: عيبي ندارد هر كسي دوست دارد كه خدا خوبي او را در ميان مردم آشكار سازد در صورتي كه خود زمينه آن را فراهم نياورد.» «۸۷»

روايت شده كه مردی به پيامبر خدا (ص) عرض كرد: «اي رسول خدا عمل (عبادي) خود را پنهان مي دارم و دوست ندارم كسي از آن آگاه شود اما شخصي مطلع مي شود و موجب شادي من مي گردد؟ حضرت فرمود: دو پاداش براي توست: يكي پاداش پنهان داشتن و ديگري پاداش آشكار شدن» «۸۸» اين روايت را غزالي در جاي ديگري نقل كرده است، در اين جا گويد: آري اگر عمل با اخلاص تمام شود بي آن كه به رياء آلوده شود ولي بعد ميل به اظهار آن در انسان پديد آيد و از آن سخن گوید و آن را آشكار سازد ترسناك است و روايات دلالت بر نابودي اين عمل دارد. از ابن مسعود روايت شده كه شنيد مردی مي گفت: شب گذشته سوره بقره را خواندم. ابن مسعود گفت: بهره اش از آن فقط همين است.

از پيامبر (ص) روايت شده كه آن حضرت به مردی كه گفت: اي رسول خدا تمام عمرم را روزه گرفتم، فرمود: «نه روزه گرفته اي و نه افطار كرده اي» «۸۹» بعضي از بزرگان گفته اند پيامبر (ص) اين سخن را بدین سبب فرمود كه قصد آن شخص اظهار كردن روزه

«87» كافي، ج ۲، ص ۲۹۷، به شماره ۱۸.

«88» عراقي گويد: اين حديث را بيهقي در شعب الايمان از روايت ذكوان از ابن مسعود روايت كرده است. و ترمذي در (سنن) ج ۹، ص ۲۳۱، از حديث ابوهريزه روايت كرده كه مردی گفت: اي رسول خدا مردی عملي انجام مي دهد كه از آن شاد مي شود و هرگاه كسي از آن مطلع شود دچار خودپسندي گردد رسول خدا (ص) فرمود: ((براي او دو اجر است اجر نهيان و اجر آشكار)) و گفته است: اين حديث غريب است.

«89» اين حديث را ترمذي در (سنن)، ج ۳، ص ۲۹۷، از ابوقتاده روايت كرده گويد: عرض شد: اي رسول خدا چگونه است حال كسي كه تمام عمر روزه بگيرد؟ فرمود: نه روزه گرفته نه افطار كرده، يا نه روزه گرفته نه افطار كرده است. عراقي گفته است: من آن را به لفظ خطاب نيافته ام.

خود بوده است. بعضی گفته‌اند: سخن پیامبر (ص) اشاره به مکروه بودن روزه تمام عمر است، و هر طور باشد احتمال می‌رود که پیامبر (ص) و ابن مسعود آن سخن را دلیل بر آن گرفتند که قلب آن شخص در هنگام عبادت خالی از ریا نبوده و قصد آن را داشته است چون از آن سخن گفته است زیرا بعید است که آنچه پس از عمل عارض می‌شود ثواب را باطل کند، بلکه مناسبتر آن است که گفته شود: بر عمل (عبادی) خود که گذشته است ثواب می‌برد و بر ریاکاری‌اش در بندگی خدا پس از فراغت از عبادت کیفر می‌شود. در صورتی که اگر پیش از فراغت از عمل ریا کند موجب بطلان عبادت می‌شود، اما اگر پیش از فراغت از نماز داخل ریا شود در حالی که شروع آن با اخلاص بوده در این صورت با ریا تنها در شادمانی است که در عمل تأثیری ندارد، یا ریا او را بر عمل وای دارد اگر ریا او را به عمل برانگیزد و با همان انگیزه عمل را تمام کند اجرش از بین می‌رود، مانند این که در حال عبادت باشد، پس منظره‌ای برایش پدید آید یا سلطانی از سلاطین حاضر شود و او بخواهد که سلطان به او نگاه کند یا چیزی که مورد مالش از یاد برده به یاد آورد و بخواهد در پی آن برود و اگر مردم نباشند نماز را قطع می‌کند و به دنبال آن می‌رود. پس از بیم نکوهش مردم نماز را تمام کند. اجر چنین نمازگزاری نابود می‌شود و اگر نماز واجب باشد اعاده بر او لازم است. پیامبر (ص) فرمود: «عمل مانند ظرف است هر گاه آخرش پاک باشد اولش نیز پاک است.» «۹۰» یعنی نظر به آخر عمل است.

روایت شده است: «کسی که یک ساعت در عملش ریا کند، عمل پیشین او نیز بر باد می‌رود.» «۹۱»
در این صورت روایت فقط در مورد نماز صادق است نه در مورد زکات

«۹۰» این حدیث را ابن ماجه به شماره ۴۱۹۹، از حدیث معاویه بن ابی سفیان به همان لفظ روایت کرده است و سند حدیث ضعیف است چنان که در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۰۲، آمده است.

«۹۱» عراقی گوید: حدیث را به این لفظ نیافته‌ام و شیخین از حدیث جندب چنین گفته‌اند: من سمع سمع الله و من راء راء الله به مسلم نیز این حدیث را از حدیث ابن عباس نقل کرده و پیش از این گذشت.

239

و خواندن قرآن زیرا هر جزئی از زکات و قرائت جداست و اگر ریا بر آن عارض شود بقیه را تباه می‌کند اما گذشته را تباه نمی‌کند. روزه و حج نیز از قبیل نماز است. اما هرگاه ریا طوری وارد دل او شود که مانع او نشود تا نماز را به خاطر ثواب تمام کند، چنان که اگر بین نمازش گروهی حاضر شوند و از حضورشان شاد شود و گرفتار ریا گردد و به خاطر نگرستن آنها نماز را خوب بخواند و طوری

است که اگر حضور آنها نبود نماز را تمام می‌کرد، این نیز ریایی است که در عمل اثر کرده و موجب حرکات (عبادی) شده است پس اگر ریا بر شخص غالب آید تا آنجا که قصد عبادت و ثواب از بین برود هرگاه رکنی از ارکان عبادت به این صورت از بین برود موجب تباهی عبادت می‌شود، زیرا ما در هنگام احرام حجّ اکتفا به نیت سابق می‌کنیم به این شرط که ریایی بر آن عارض نشود که موجب مغلوب و مغمور شدنش شود، و محتمل است گفته شود: با توجه به نیت اولیه و باقی ماندن اصل ثواب عبادت باطل نمی‌شود هر چند با هجوم قصدي (ریا) که قوی‌تر از آن است ضعیف می‌شود.

مناسب‌تر این است که این اندازه (ریا) هرگاه اثرش در عمل ظاهر نشود، بلکه عمل باقی بماند به حالی که از انگیزه دینی نشأت بگیرد، و تنها بر اثر آگاه شدن مردم از عبادت او بر شادمانی‌اش افزوده شود در این صورت عمل از بین نمی‌رود چون با شادمانی او اصل نیتش از بین نرفته است و همان نیت او را به عمل و تمام کردن آن واداشته است.

می‌گوییم: نصوصی از گذشتگان داریم که بر مطلب یاد شده دلالت دارد.

غزالی گوید: اخباری که در مورد ریا وارد شده بر آنجایی حمل می‌شود که قصد صاحب عبادت فقط مردم باشد. اما روایاتی که در مورد شرکت وارد شده بر آنجایی

240

حمل می‌شود که قصد ریا با قصد ثواب برابر باشد یا بیشتر از آن باشد. اما هرگاه نسبت به ثواب ضعیف باشد ثواب زکات و دیگر اعمال بکلی از بین نمی‌رود و سزاوار نیست که نماز باطل شود و نیز بعید نیست که گفته شود: چیزی که بر بنده واجب شده نمازی است که خالص برای خدا باشد و خالص آن است که به هیچ چیز آلوده نشود. بنابراین با آلودگی ریا موجب ادای واجب نمی‌شود و در این مورد خدا داناست و ما در کتاب اخلاص سخنی کامل‌تر از آنچه در اینجا نقل کردیم آوردیم. به آنجا رجوع کنید. این بود ریایی که پس از ورود به عبادت عارض می‌شود خواه پیش از فراغت باشد یا پس از آن.

قسم سوّم ریایی است که با نیت عبادت مقارن است، یعنی نماز را با قصد ریا شروع کند. پس اگر به همان حال نماز را تمام کند تا سلام دهد در این که معصیت کار است و به نمازش اعتنایی نمی‌شود اختلافی نیست، و اگر در بین نماز پشیمان شود و استغفار کند و قبل از تمام کردن نماز از آن قصد

برگردد در آنچه بر او لازم آید سه قول است: گروهی گفته‌اند: با قصد ریا نمازش باطل است و باید اعاده کند و گروهی گفته‌اند: اعاده افعال مانند رکوع و سجود لازم است ولی اعاده تکبیرة الاحرام لازم نیست زیرا ریا خطور قلبی است و به تکبیرة الاحرام صدمه‌ای نمی‌زند و گروهی گفته‌اند: اعاده بر او لازم نیست بلکه در دل طلب آمرزش کند و عبادت را با اخلاص به پایان ببرد و توجه به پایان عمل است چنان که اگر با اخلاص شروع می‌کرد و با ریا به پایان می‌برد عملش باطل می‌شد.

عمل یاد شده را به جامه‌ای سفید تشبیه کرده‌اند که به نجاست عارضی آلوده شود و هرگاه نجاست برطرف شود به حال اول برمی‌گردد. از این رو گفته‌اند: نماز و رکوع و سجود باید فقط برای خدا باشد و اگر کسی برای غیر خدا سجده کند کافر است، ولی عارضه ریا به آن نزدیک شده است پس اگر با توبه و پشیمانی برطرف شد و به حالتی در آمد که به ستایش و نکوهش مردم اهمیت نداد نمازش صحیح است، و اعتقاد دو گروه

241

دیگر برآستی بیرون از قاعده فقه است، بویژه کسی که به اعاده رکوع و سجود قائل شده اما به اعاده تکبیرة الاحرام قائل نشده است، زیرا اگر رکوع و سجود درست نباشد افعالی زاید در نماز است و نماز را باطل می‌کند. همچنین گفتار کسی که می‌گوید اگر نماز را با اخلاص تمام کند با توجه به آخر عمل که اخلاص دارد صحیح است این قول نیز ضعیف است، زیرا ریا به نیت خلل وارد می‌آورد و سزاوارترین زمانی که رعایت احکام نیت لازم است حال شروع به نماز است. بنابراین حکمی که با قاعده فقهی راست می‌آید این است که گفته شود: اگر محرک شخص بر عمل تنها ریا در آغاز عبادت باشد نه طلب ثواب و اطاعت امر، نمازش منعقد نمی‌شود و اعمال بعد از تکبیر افتتاحیه نیز نادرست است. و آن درباره کسی است که هرگاه تنها باشد نماز نمی‌خواند و چون مردم او را ببینند احرام نماز می‌بندد و به گونه‌ای است که اگر لباسش نیز نجس باشد به خاطر مردم نماز می‌خواند و این نمازی است که نیت ندارد، زیرا نیت عبادت از اجابت انگیزه دین است و اینجا نه

انگیزه‌ای است و نه اجابتی. اما اگر بگونه‌ای است که اگر مردم هم نباشند نماز می‌خواند، جز این میل به ستایش نیز در او ظاهر می‌شود و دو انگیزه جمع شده است. این حالت یا در زکات است یا قرائت (قرآن) و اعمالی که در آن حلال و حرامی نیست یا در نماز و حج است. اگر در زکات باشد نسبت به اجابت انگیزه ریا گنهکار و نسبت به اجابت انگیزه ثواب مطیع است، فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ

خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ. پس به مقدار نیت درستش ثواب دارد و به مقدار قصد فاسدش گنهکار است، و هیچ کدام موجب نابودی دیگری نمی‌شود، و اگر در نمازی باشد که با راه رفتن خللی به نیت فساد پذیر است دو صورت دارد یا نماز واجب است یا مستحب. اگر مستحب است حکمش حکم زکات است، یعنی از جهتی گنهکار و از جهتی مطیع است در صورتی که هر دو انگیزه در دلش جمع شود. اما اگر در نماز واجب باشد و هر دو انگیزه جمع شود و هر یک بتنهایی در تحریک بر عمل مستقل نیست، و تحریک بر

242

عمل با هر دو حاصل می‌شود این نماز موجب سقوط واجب از او نمی‌شود، زیرا تنها وجوب نماز محرک او نبوده، و اگر هر انگیزه‌ای مستقل باشد تا آنجا که اگر انگیزه ریا هم نمی‌بوده واجب را ادا می‌کرد، و اگر انگیزه نماز واجب نبود به خاطر ریاکاری نماز مستحبی می‌خواند، این صورت محل اشکال است، و برآستی که احتمال این اشکال وجود دارد، و محتمل است که گفته شود: نماز، نمازی است که خالص برای خدا باشد و نماز واجب خالص را ادا کرده است و محتمل است گفته شود: نمازی که واجب است آن نمازی است که به انگیزه مستقل عبادت انجام شود و آن به وجود آمده است بنابراین غصبی نماز بگزارد چرا که این شخص اگر چه گنهکار است چون در خانه غصبی نماز خوانده اما نسبت به اصل نماز مطیع است و واجب از او ساقط می‌شود و تعارض احتمال در تعارض انگیزه‌ها در اصل نماز است، اما هرگاه ریا در سبقت گرفتن باشد نه در اصل نماز مانند سبقت گرفتن در اول وقت برای حضور در جماعت و اگر تنها می‌بود نماز را به وسط وقت موکول می‌کرد و اگر نماز واجب نمی‌بود به خاطر ریاکاری به نماز شروع نمی‌کرد این مورد از مواردی است که یقین به درستی نماز و سقوط واجب وجود دارد زیرا چیزی با اصل نماز از آن نظر که نماز است معارضه ندارد، بلکه تعارض از نظر تعیین وقت است. این مورد دورترین موارد از نظر اشکال در نیت است و این حکم در مورد ریایی است که شخص را بر انجام عمل وا می‌دارد، اما شادمانی تنها از آگاه شدن مردم بر عبادت او هرگاه به آنجا نرسد که در عمل تأثیر بگذارد بعید است که موجب بطلان و فساد نماز بشود. این است که آنچه ما لایق قانون فقه می‌دانیم و مسأله مشکل است، بویژه که فقیهان در علم فقه به آن نپرداخته‌اند و کسانی که در آن دقت و تصرف کرده‌اند قوانین فقهی و مقتضای فتوای فقها را در درستی و نادرستی نماز رعایت نکرده‌اند، بلکه حرص بر تصفیه دلها و اخلاص خواهی، آنها را واداشته که به اندک خطور ذهنی حکم به بطلان نماز کنند ولی آنچه ما نقل کردیم به اعتقادمان عادلانه‌تر

است و در این مورد خدای متعال داناست.

درمان ریا و راه درمان قلب در ریا

پیش از این دانستید که ریا اعمال را نابود می‌کند و موجب خشم خدا می‌شود و از بزرگترین مهلکات است لذا سزاوار است به تلاش در برطرف ساختن آن شدت بخشید اگر چه با مجاهدت و تحمل سختیها باشد. بنابراین درمان آن فقط در نوشیدن دواهای تلخ و نامطبوع است، و این جهادی است که تمام بندگان به انجام آن مجبورند، زیرا کودک که آفریده می‌شود از نظر عقل و تشخیص ضعیف است، و به مردم چشم می‌دوزد، و بسیار به آنها طمع می‌بیند که بعضی مردم برای بعضی ظاهرسازی می‌کنند، ناگزیر علاقه به ظاهرسازی بر او غالب می‌شود و در نفسش نفوذ می‌کند و فقط پس از کامل شدن عقلش می‌فهمد که خودآرایی هلاک کننده است در حالی که ریا در قلبش کاشته شده و ریشه دوانده است، و جز با جهادی سخت و پر زحمت و مبارزه با قوه شهوت نمی‌تواند آن را از ریشه برکند. بنابراین هیچ کس از این مجاهده سخت بی‌نیاز نیست، ولی این مجاهدت در آغاز دشوار و در پایان آسان می‌شود و در درمان آن دو مقام است.

1- رگ و ریشه ریا که از شهوت منشعب می‌شود بریده و قطع گردد.

2- آنچه از ریا در حال حاضر به نفس خطور می‌کند دفع شود.

مقام اول: قطع کردن رگها و از بیخ و بن برکندن ریشه‌های ریا است.

ریشه‌های آن دوستی جاه و مقام است و هرگاه این ریشه‌ها از هم جدا شود سه ریشه خواهد بود: علاقه به لذت ستایش، فرار از رنج نکوهش، طمع به آنچه در دست مردم است. شاهد بر این که با این انگیزه‌های (سه گانه) ریا برای ریاکار محقق می‌شود، روایت ابو موسی است:

مردی اعرابی از رسول خدا (ص) سؤال کرد و گفت: ای رسول خدا مردی از روی غیرت

مي جنگد - يعني از مغلوب شدن يا از اين که بر مغلوب شدنش نکوهش شود و بگويند فلاني مغلوب شد بيزار است - (و گفت مرد، مي جنگد که موقعيت پيدا کند - اين همان طلب لذت مقام و محبوب شدن در دلهاست - و مرد مي جنگد تا از او ياد شود - اين همان ستايش به زبان است) - پس رسول خدا (ص) فرمود «هر کس براي علو برتري کلمه الله بجنگد در راه خدا جنگيده است»».

ابن مسعود گويد: هرگاه دو صف (اسلام و کفر) با هم برخورد کنند فرشتگان نازل مي شوند و نام مردم را بر حسب درجاتشان مي نويسند، فلاني براي ستوده شدن مي جنگد، فلاني براي ملک يعني طمع دنيا مي جنگد.

پيامبر (ص) فرمود: «کسي که بجنگد و جز پاي افزار شتر چيزي نطلبد مزدش همان است که قصد کرده است.» «۹۲» اين سخن اشاره به طمع است، گاه ستايش نمي خواهد و به آن طمع ندارد ولي از رنج نکوهش مي پرهيزد مانند بخيلي که در ميان بخشندگان قرار گيرد که مال بسياري صدقه مي دهند، اندکي صدقه مي دهد تا به بخل منسوب نشود. او طمع ستايش ندارد، چرا که ديگران بر او سبقت گرفته اند، و مانند ترسويي که در ميان شجاعان است و از بيم نکوهش از جنگ نمي گريزد وي طمع به ستايش ندارد در حالي که ديگران بر صف نبرد هجوم برده اند ولي چون از ستايش نااميد است از نکوهش بدش مي آيد، و مانند مردی که در ميان گروهی است که در تمام شب نماز مي گزارند، پس چند رکعت نماز مي خواند تا به تنبلي نکوهش نشود و طمع به ستايش ندارد. گاه آدمي مي تواند بر از دست دادن لذت ستايش صبر کند ولي نمي تواند بر درد نکوهش شکیبا باشد همچنين گاه چيزي را که به آن محتاج است نمي پرسد از بيم

«92» اين حديث را مسلم در (صحيح)، ج ۶ ص ۴۶، چنين روايت کرده است: ان رجلا ساء رسول الله (ص) عن القتال في سبيل الله عزوجل فقال: الرجل يقاتل غضا و يقاتل حمية، قال: فوقع راسه اليه و ما رفع راسه اليه انه كان قائما فقال من قاتل لتكون كلمة الله هي العليا فهو في سبيل الله.

245

آن که به ناداني نکوهش شود و بدون آگاهی فتوا مي دهد و مدعي است که از حديث آگاه است در حالي که نمي داند تمام اين کارها براي پرهيز از نکوهش است. پس اين امور سه گانه ریاکار را به ریا تحريك مي کند و درمانش همان است که در جزء اول کتاب به اختصار نقل کرديم.

لیکن اکنون آنچه مخصوص به ریا است نقل می‌کنیم و پوشیده نیست که انسان چیزی را قصد می‌کند و بدان رغبت نشان می‌دهد به گمان این که برایش یا در حال حاضر سودمند است یا در آینده پس اگر بداند که در حال حاضر لذتبخش است ولی در آینده ضرر دارد بر او آسان است که از آن دل بکند. مانند کسی که می‌داند عسل لذیذ است، ولی هرگاه برایش روشن شود که مسموم است از آن روی می‌گرداند. همچنین راه قطع کردن تمایل به ریا آگاهی از ضررهای آن است به طوری که بداند بر اثر ریاکاری صلاح قلبش به فساد می‌گراید و از توفیق یافتن در دنیا بر اعمال خیر محروم می‌شود و در آخرت موقعیت خود را در پیشگاه خدا از دست می‌دهد و گرفتار کیفری بزرگ و خشمی شدید و رسوایی آشکار می‌شود آنجا که در حضور مردم او را صدا زنند: ای فاجر، ای حيله‌گر، ای ریاکار، آیا آنگاه که کالای دنیا را با بندگی خدا خریدی حیا نکردی مواظب بودی که دل‌های بندگان را به دست آوری و نظر خدا را استهزا کردی و با مبعوض شدن در پیشگاه خدا در نزد بندگان محبوبیت کسب کردی، و با ننگین شدن نزد خدا در نزد مردم آراسته و خوب شدی، و با دور شدن از خدا به مردم نزدیک شدی و با نکوهیده شدن در پیشگاه خدا در نزد مردم ستوده شدی و خشنودی مردم را طلب کردی و خود را در معرض خشم خدا قرار دادی، آیا هیچ کس در نظر تو خوارتر از خدا نبود؟ و هرگاه بنده در این خواری بیندیشد و آنچه از تظاهر در برابر مردم در دنیا به دست می‌آورد با آنچه در آخرت از دست می‌دهد و با ثواب اعمال از دست رفته‌اش مقایسه کند - با آن که گاه یک عمل اگر خالی از ریا باشد موجب برتری میزان حسناتش می‌شود و اگر با ریا تباه

246

شود به کفّه سیئاتش اضافه شده و بر کفّه حسناتش برتری می‌یابد و در آتش سقوط می‌کند - خواهد دانست که اگر در ریا فقط یک عبادتش هدر رود در شناخت ضرر آن کفایت می‌کند، اگر چه با وجود آن ریا دیگر حسناتش برتر از سیئاتش باشد چون گاه با همین حسنه‌ای که با ریا بر باد رفته مرتبه‌ای بالا در پیشگاه خدا می‌یافت و در زمره پیامبران و صدیقان قرار می‌گرفت و به خاطر ریا از آن درجه سقوط کرده است و از درجات اولیای خدا به پایین‌ترین درجات برگردانده شده است. علاوه بر این ضرر معنوی در دنیا است که به خاطر مراقبت در به دست آوردن دل‌های مردم همواره باید تلاش‌های پراکنده‌ای داشته باشد، زیرا خشنود ساختن مردم انتهایی ندارد و آدمی هر گروهی را خشنود سازد گروه دیگری را خشمگین ساخته است و هر کس خشنودی مردم را به وسیله خشم خدا به دست آورد خدا بر او خشمگین شده و خشم مردم را نیز علیه او برمی‌انگیزند، وانگهی در ستایش مردم و برگزیدن نکوهش خدا به خاطر ستایش آنها چه نتیجه‌ای دارد و در حالی که ستایش

مردم نه بر روزي او مي افزايد و نه عمر او، و در روز قيامت که روز فقر و احتياج اوست به حالش نفعي ندارد. اما طمع داشتن به آنچه در اختيار مردم است درمانش اين است که بداند خدای متعال است که در بخشیدن و بخشیدن دلها را مسخر خود دارد و مردم در آن اختياري ندارند و جز خدا روزي دهنده اي نيست و هر کس به مردم طمع بندد از خواري و نوميدي برکنار نخواهد بود، و اگر به مقصود هم برسد از منت و خواري برکنار نمي ماند، پس چگونه پاداش الهي را به اميد دروغ و توهم بي اساس که گاه به آن مي رسد و گاه نمي رسد رها مي سازد و هرگاه برسد لذتش با رنج خواري و منتش برابري نمي کند، اما از نکوهش مردم چرا بايد بگريزد با اين که تا نکوهش آنها براي ثبوت نشود بر گناهش افزوده نمي شود و در مرگش تسريع نمي شود و روزي اش به تاخير نمي افتد و اگر اهل بهشت باشد نکوهش او را دوزخي نمي کند، و اگر در پيشگاه خدا ستوده باشد او را نزد خدا مبعوض نمي کند، و اگر

247

در پيشگاه خدا مورد خشم باشد بر آن نمي افزايد. بنا بر اين تمام بندگان ناتوان هستند و سود و زيان و مرگ و زندگي و برانگيخته شدن در قيامت به اختيار آنها نيست و چون ضرر اين انگيزه هاي ريا در دلش استوار شود و تمايلش به آنها سست شود و دلش به خدا روي بياورد زيرا خردمند به چيزي که بسيار ضرر دارد و نفعش کم است رغبت نمي کند و همين او را بس است که اگر مردم از قصد رياي دروني و اخلاص ظاهري او آگاه شوند او را دشمن

مي دارند و بزودي خدا رازش را برملا مي سازد تا مردم او را دشمن بدانند و او را به مردم مي شناساند که رياکار است و در پيشگاه خدا مبعوض در حالي که اگر براي خدا مخلص باشد خدا اخلاص او را براي مردم آشکار سازد و محبوب مردم قرارش دهد و مردم را مسخر او سازد و زبانشان را به ستايش او بگشايد، با آن که در ستايش مردم کمايي نيست و در نکوهش آنها نقصاني، چنان که شاعري از بني تميم گفته است:

انّ مدحي زين. و انّ ذمّي شين. «۹۳»

پيامبر خدا (ص) به او فرمود: «دروغ مي گويي، آن خدای يکتاست» «۹۴» زيرا هيچ زينتي جز در مدحش نيست و هيچ ننگي جز در نکوهشش براي تو در ستايش مردم چه خيري است در حالي که در پيشگاه خدا نکوهيده و اهل دوزخ باشي، و در نکوهش مردم براي تو چه شرّي است در حالي که در پيشگاه خدا ستوده و در زمره مقربان باشي. پس هر کس آخرت و نعمتهاي جاويد و منزلتهاي بلند

در پیشگاه خدا را در قلبش حاضر سازد آنچه به مردم تعلق دارد در ایام زندگی با همه تیرگیها و منتها در نظرش پست و حقیر آید و تمام همتش را جمع و قلبش را به خدا متوجه می‌سازد و از ذلت ریا و آزار دادن دل‌هایی

«93» این حدیث را نسائی در (سنن)، ج ۶، ص ۲۴، از حدیث عباده بن صامت روایت کرده است. ۲۹۲- همانا ستایش من موجب زینت

(ستایشگر) است و نکوهش من (برای نکوهشگر) عیب است.

«94» این حدیث را احمد در (مسند)، ج ۳، ص ۴۸۸، از حدیث اقرع بن حابس که گوینده این گفتار است روایت کرده است. عراقی

گوید: رجال حدیث ثقه اند جز این که از اعرق، ابوسلمه بن عبدالرحمن روایت کرده و من مطمئن نیستم که او را از اعرق شنیده باشد. همین حدیث را ترمذی از حدیث براء روایت کرده و با لفظ فقال رجل: ان حمدي آن را حسن شمرده است.

248

مردم رها می‌شود و از اخلاصش نورهایی بر دلش بتابد که سینه‌اش بدان باز شود و با آن برایش مکاشفات لطیفی گشوده شود که بر انس وی به خدا و بیم او از مردم و پست شمردن دنیا و بزرگ شمردن آخرت افزوده شود و دیگر مردم در دل او جایی نداشته باشند و انگیزه ریا از وجودش برود و راه اخلاص برایش هموار شود. این مطالبی که یاد شده و آنچه در جلد اول آوردیم داروهای علمی است که ریشه‌های ریا را از بیخ و بن بر می‌کند.

اما داروی عملی این است که نفس خود را به پنهان کردن عبادتها و بستن درها به هنگام عبادت عادت دهد، چنان که درها به هنگام انجام فحشا بسته می‌شود تا به آگاهی خدا از عبادتش قانع شود و نفس با او ستیز نکند که علم غیر خدا را بر عبادتش طلب کند.

روایت شده که یکی از یاران ابو حفص حداد دنیا و اهل دنیا را نکوهش کرد. ابو حفص بدو گفت: چیزی را اظهار کردی که باید پنهان می‌داشتی پس از این با ما همنشین مشو.

وی اجازه اظهار این اندازه را نداد چرا که در ضمن نکوهش دنیا کمی ادعای زهد در دنیا وجود دارد، پس هیچ دارویی برای ریا مانند پنهان داشتن عبادات نیست و این کار در آغاز مجاهدتی سخت است و هرگاه مدتی با سختی صبر کند دشواریش از بین می‌رود و با رسیدن الطاف الهی و حسن توفیق و تأیید او بر بنده آسان می‌شود ولی: **إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ.** «۹۵» پس مجاهدت

از بنده است و هدایت از خدا، و بر بنده لازم است در رحمت خدا بکوبد و بر خداست که در بگشاید: و
الله لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ... وَإِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا. «۹۶»

مقام دوّم: دور کردن ریایی است که در اثنای عبادت پدید می آید

و آموختن آن نیز لازم است، زیرا کسی که با نفس خویش جهاد کند و ریشه های ریا را با قناعت و
قطع

«۹۵» رعد / ۱۱: خداوند سرنوشت هیچ قوم (و ملتی) را تغییر نمی دهد مگر این که آنها خود را تغییر دهند.

«۹۶» نساء / ۴۰: و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می کند و از نزد خود پاداش عظیمی (در برابر آن) می دهد.

249

طمع از دلش بر کند و نفس خود را از چشم مردم بیندازد و ستایش و نکوهش مردم را کوچک
شمارد شیطان در اثنای عبادت رهایش نمی سازد بلکه، با خطور کردن ریا با او مبارزه خواهد کرد. و
وسوسه هایش از او قطع نمی شود و تمایلات و خواهشهای نفسانی به طور کامل برطرف نمی گردد و
ناگزیر است برای دور ساختن ریایی که بر قلبش خطور می کند مهیا شود. ریایی که به دل خطور
می کند سه نوع است: گاه یک بار خطور می کند و گاه پیایی و گاه بتدریج. اولی علم به آگاه شدن
مردم و امید به اطلاع آنهاست آنگاه رغبت نفس به هیجان می آید که او را بستایند و در نزد آنها
منزلی بیابد سپس رغبت به هیجان می آید که نفس ستایش را بپذیرد و به آن اعتماد کند و بر
تحقیق آن استوار شود.

بنابراین نوع اول معرفت است، دوّم حالت و نامش شهوت و رغبت است سوّم فعل است و عزم و
اراده نام دارد. کمال قدرتمندی در این است که خطور اول را دفع کند و پیش از این که خطور دوّم
بیاید آن را دور سازد، و هرگاه شناخت از آگاهی مردم یا امید بر اطلاع آنها در دلش خطور کرد آن را
دفع کند به این که به نفس خود بگوید: تو را با مردم چه کار بدانند یا ندانند و در حالی که خدا از
حالت آگاه است، در دانستن دیگران چه فایده ای است؟ پس اگر رغبت به لذت ستایش به هیجان آمد
مطالبی که از آفات ریا در قلبش نفوذ کرده به یاد بیاورد و دل را در معرض خشم خدای متعال در
قیامت و ناامیدی در زمانی که او همه وقت به اعمالش محتاجتر است، قرار دهد. پس همان طور که
آگاهی مردم میل و رغبت به ریا را برمی انگیزد شناخت آفت ریا نیز در مقابل تمایل به ریا بیزاری از

ریا را برمی‌انگیزد زیرا می‌اندیشد در این که خود را در معرض خشم خدا و کیفر دردناک او قرار داده ولی شهوت او را به قبول این ریا فرا می‌خواند و بی‌زاری او را به امتناع دعوت می‌کند، و نفس ناگزیر از هر کدام که غالبتر و قوی‌تر باشد فرمان می‌برد. در این صورت سه چیز در رد کردن ریا لازم است:

1- شناخت ۲- کراهت و بی‌زاری ۳- سر باز زدن. گاهی بنده به عبادت شروع

250

می‌کند و قصد اخلاص دارد، سپس ریا به دلش خطور می‌کند و آن را می‌پذیرد و به شناخت و کراهتی که درون وی جمع است توجه ندارد و علتش پر بودن دل از بیم نکوهش و دوستی ستایش و مسلط شدن حرص بر دل است به طوری که در دل جایی برای چیز دیگری نمی‌ماند. از این رو شناخت آفت‌های ریا و بدیهای فرجام آن از دل می‌رود، زیرا در دل جایی خالی باقی نمانده است که شهوت ستایش یا بیم نکوهش آن را پر نکرده باشد و حکایت او حکایت کسی است که با نفس خود از بردباری و نکوهش خشم سخن می‌گوید و تصمیم می‌گیرد در هنگام خشم با زحمت خود را به بردباری وادار کند، آنگاه عواملی به جریان می‌افتد که خشمش بیشتر شده و تصمیم پیشین خود را از یاد می‌برد و دلش پر از خشمی می‌شود که مانع از به یاد آوردن آفت خشم می‌شود همچنین شیرینی شهوت مانند تلخی خشم دل را پر می‌کند و نور معرفت را کنار می‌زند جابر در گفته‌اش به همین نکته اشاره کرده است: «با پیامبر خدا (ص) در زیر درخت بیعت کردیم که فرار نکنیم و با او بر مرگ بیعت نکردیم پس آن را در روز جنگ حنین از یاد بردیم تا آنجا که فریاد زدند ای یاران بیعت درخت، پس همگی برگشتند» (۹۷) و دلیلش این بود که دلها پر از بیم شده و پیمان قبل را از یاد برده بود تا این که آن را به یاد آوردند. بیشتر شهوتهایی که ناگهان هجوم می‌آورند چنین‌اند، زیرا شناخت زبانی که بر ایمان وارد می‌آورد از یاد می‌برد، و هرگاه آن شناخت را از یاد ببرد کراهت را آشکار نمی‌کند، زیرا کراهت نتیجه شناخت است، و گاه ضرر را به یاد می‌آورد و می‌داند آنچه به دلش خطور کرده ریا است که او را در معرض خشم خدا قرار می‌دهد ولی آن خطور دوام می‌یابد چون شهوتش بسیار است. پس هوای نفس او بر عقلش غالب می‌شود و نمی‌تواند لذت آنی را ترک کند، و به خود وعده توبه می‌دهد یا بر اثر بسیاری شهوت از

«97» این حدیث را نسائی در (سنن)، ج ۷، ص ۱۴۰، بدون فانسیناه یوم حنین الخ روایت کرده است، پس مسلم در (صحیح)، ج ۵، ص

اندیشیدن در آن غفلت می‌ورزد، و چه بسا عالمی که سخنی به ذهنش می‌رسد. و جز ریاکاری در برابر مردم چیزی او را به نقل آن سخن فرا نمی‌خواند، در حالی که خود می‌داند ولی همچنان بر آن اقدام می‌کند و در نتیجه حجت بر او قوی‌تر است، زیرا انگیزه ریا را با آگاهی از ضرر آن و نکوهیده بودنش در پیشگاه خدا می‌پذیرد و شناخت او از ضرر ریا نفعی به حالش ندارد زیرا معرفت تهی از کراهت است، و گاه شناخت ضرر ریا و کراهت از آن در ذهنش حضور می‌یابد، ولی در عین حال انگیزه ریا را می‌پذیرد و به آن عمل می‌کند، چرا که کراهت نسبت به نیروی شهوت ضعیف است.

این شخص نیز از کراهت خود نسبت به ریا نفعی نمی‌برد، زیرا هدف از کراهت این است که انسان را از ریاکاری باز دارد.

در این صورت فایده‌ای جز جمع شدن سه چیز - که همان معرفت، کراهت، و امتناع است - وجود ندارد. بنابراین امتناع (از قبول ریا) نتیجه بیزاری از ریا است و بیزاری نتیجه معرفت است و نیروی معرفت متناسب با نیروی دانش و ایمان است و ضعف معرفت به تناسب غفلت و دوستی دنیا و فراموش کردن آخرت و نیندیشیدن در نعمتهایی است که در پیشگاه خداست، و نیز نیندیشیدن در آفتهای زندگی دنیا و عظمت نعمتهای آخرت است و بعضی از آنها موجب بعض دیگر می‌شود و ریشه تمام آنها دوستی دنیا و غالب آمدن شهوت است. دنیا سرچشمه تمام خطاها و منبع همه گناهان است، زیرا شیرینی دوستی جاه و مقام و نعمتهای دنیا عاملی است که دل را منحرف می‌سازد و میان دل و اندیشیدن در فرجام کارها مانع ایجاد می‌کند و نمی‌گذارد انسان از نور قرآن و سخنان پیامبر و نور دانش کسب نور کند.

اگر بگویید: کسی که در نفس خود نسبت به ریا کراهت دارد و کراهت او را وامی‌دارد که از آن سر باز زنند و با این حال طبیعتش به آن علاقه و میل دارد و با نفس می‌ستیزد جز این که از علاقه و میل خود نیز بدش می‌آید و آن را دوست ندارد، آیا چنین

باید بدانید که خدای متعال به هیچ بنده تکلیفی نکرده که در توانش نباشد و جلوگیری کردن بنده از تحریکهای شیطان و ریشه کن ساختن طمع تا آنجا که به شهوتها مایل نشود و گرایش پیدا نکند، در توان بنده نیست و تنها توانش این است که با کراهت خود با شهوت مقابله کند کراهتی که از شناخت فرجامها و دانش دین و اصول ایمان به خدا و روز جزا نشأت می‌گیرد و هرگاه چنین کند تکلیف خود را به طور کامل ادا کرده است. و بر این مطلب دلالت دارد، این روایت: «یاران رسول خدا (ص) به محضر او شکایت کرده گفتند: چیزهایی به دلمان خطور می‌کند که اگر از آسمان سقوط کنیم و پرندگان ما را بربایند و یا باد ما را در جایی دور بیفکند از گفتن آنها نزد ما محبوبتر است، پیامبر (ص) فرمود: آیا آن حالت را یافته‌اید؟ عرض کردند: آری، فرمود: آن حالت ایمان آشکار است» «۹۸» و آنها جز وسوسه شیطان و کراهت از آن چیزی در دل نیافته بودند و نمی‌توان گفت: مقصود پیامبر (ص) از ایمان صریح وسوسه شیطان بوده است.

بنابراین باید آن را بر کراهتی حمل کرد که با وسوسه برابر باشد و ربا هر چند بزرگ است ولی کمتر از وسوسه درباره خداوند است. پس هرگاه ضرر بزرگتر به وسیله کراهت دفع شود دفع ضرر کوچک‌تر به آن سزاوارتر است همچنین در حدیث ابن عباس از پیامبر روایت شده که فرمود: «سپاس خدایی را که مکر شیطان را با وسوسه بر گرداند» «۹۹» ابو حازم گوید: وسوسه‌ای که از نفس تو است و از آن بیزاری جویی به نفع خودت

«98» این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۱، ص ۸۳، از حدیث ابن مسعود روایت کرده و احمد نیز در (مسند)، ج ۶، ص ۱۰۶، از حدیث عایشه روایت کرده، و ابویعلی و بزار نقل کرده اند و رجال آن موثقند چنان که در مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۳۴ - ۳۵، آمده است.

«99» این حدیث را احمد در (مسند)، ج ۱، ص ۲۳۵، از حدیث ابن عباس روایت کرده است، و نیز ابوداود در (سنن)، ج ۲، ص ۶۲۳، در ضمن حدیثی نقل کرده است.

253

است. پس آنچه از دشمن تو می‌رسد زیانی به تو ندارد، و وسوسه‌ای که از نفس تو است و آن را برای خود پسندیدی، نفست را بر آن سرزنش کن. در این صورت وسوسه شیطان و ستیز با او تا آنگاه که با امتناع و کراهت آنها را رد کنی به تو زیان نمی‌رساند.

خطورهایی که عبارت از آگاهیها و یادآوریها و خیالات است و عوامل مهیج ریا هستند همه از شیطان است. رغبت و تمایل به وسوسه‌ها پس از این خطورها از نفس است و کراهت داشتن از وسوسه از ایمان و نتایج خرد است، جز این که شیطان در اینجا مکرری دارد و آن این است که هرگاه نتواند انسان را بر قبول ریا وادار کند در خیال او چنین می‌آید که صلاح قلب او در سرگرم شدن به ستیز با شیطان و رد آن و مجادله با اوست تا ثواب اخلاص و حضور قلب را از دل او برباید، زیرا سرگرم شدن به ستیز با شیطان و دور ساختن آن منصرف شدن از راز مناجات با خداست و این عمل موجب می‌شود که از منزلت او در پیشگاه خدا کاسته شود.

آنان که در دور ساختن خطورهایی ریا، از ریاکاری رها می‌شوند چهار درجه‌اند:

1- کسانی که شیطان را دور و او را تکذیب می‌کنند. علاوه بر آن با او به ستیز می‌پردازند و ستیز را طولانی می‌کنند به این گمان که این کار قلب را بیشتر در امان می‌دارد در حالی که بدون تردید نقصان و کاستی است، چرا که انسان از مناجات با خدا و عمل به چیزی که دنبال می‌کرده باز مانده و به نزاع با دزدان پرداخته است و این عمل نوعی نقصان در سلوک به سوی خداست.

2- کسانی هستند که می‌دانند ستیز و پیکار با شیطان نقصانی در سلوک به سوی خداست از این رو به تکذیب و دور کردن شیطان می‌پردازند و به ستیز با او سرگرم نمی‌شوند.

3- کسانی هستند که به تکذیب شیطان هم سرگرم نمی‌شوند، چرا که آن توقّفی در مناجات است اگر چه مدّتش کم است، بلکه در دلشان کراهت ریا و دروغگو بودن

254

شیطان استوار شده و همچنان حالت کراهت و بیزاری را حفظ می‌کنند و سرگرم تکذیب و مبارزه با شیطان نمی‌شوند.

4- شخص بداند که شیطان آنگاه که عوامل ریا به جریان افتد به او حسد خواهد ورزید و مصمم شود که هرگاه شیطان او را وسوسه کند بر اخلاص و توجهش به خدا بیفزاید و صدقه و عبادت خود را پنهان دارد. چنین کسی شیطان را به خشم آورده و او را ریشه کن می‌سازد و موجب ناامیدی او می‌شود تا آنجا که بر نمی‌گردد. از فضیل بن غزوان روایت شده که به او گفتند: فلانی بدی تو را گفت: جواب داد: به خدا کسی را که به او این دستور را داده است به خشم خواهم آورد، سؤال شد: چه

کسی به او دستور داده است؟ گفت: شیطان. آنگاه گفت: خدایا او را بیامرز، معنای به خشم آوردن شیطان این است که در این مورد از خدا اطاعت می‌کنم و هرگاه شیطان بداند که بنده‌ای چنین می‌کند از بیم آن که مبادا بر حسنات خود بیفزاید از او دست می‌کشد. ابراهیم تیمی گوید:

شیطان انسان را به گناهی فرا می‌خواند و اطاعتش نمی‌کند و کار خیری انجام می‌دهد و هرگاه او را چنین دید او را رها می‌سازد. و نیز گفته است: هرگاه شیطان تو را مردّد بیند در تو طمع می‌کند و هرگاه تو را مداوم بر کار خیر ببیند غمگین می‌شود و به خشم می‌آید.

حارث محاسبی «۱۰۰» برای چهار مورد یاد شده مثالی بسیار خوب زده و گفته است:

حکایت آنان حکایت چهار نفر است که قصد کرده‌اند به مجلس علم و حدیث بروند تا از آن بهره‌ای ببرند و هدایت شوند، شخص گمراه و بدعت‌گزاری بر آنان حسد ببرد و بترسد که آنان با حق آشنا شوند. پس جلو یکی از آنها را بگیرد و مانعش شود و او را به مجلس گمراهی دعوت کند و او امتناع ورزد و چون شیطان از امتناع او آگاه شود او را سرگرم مبادله کند تا بر گمراهی بماند در حالی که شخص طالب خیر می‌پندارد

«100» منظور ابو عبدالله الحارث بن اسد محاسبی صاحب کتاب الرعیة لحقوق الله است ، این کتاب در لیدن چاپ شده است و این

مطلب در ص ۱۰۹، آن کتاب است ، رجوع کنید.

255

که جدال با راهزن به مصلحت اوست، اما هدف گمراه و راهزن این است که به اندازه تأخیرش از مجلس علم و حدیث عقب بماند، و چون دوّمین شخص بر او بگذرد او را از رفتن به مجلس علم و حدیث نهی کند و متوقفش سازد. پس بایستد و با او مقابله کند و با او به نزاع نپردازد و هر چه زودتر برود و شخص گمراه به مقدار توقفش برای دور ساختن او از مجلس علم شاد شود و شخص سوّم بر او بگذرد اما به او توجه نکرده و سرگرم جدال و دفع او نشود بلکه به راه خود ادامه دهد، و شخص گمراه بکلی از او مأیوس شود، و شخص چهارمی بر او بگذرد و برای شخص گمراه نایستد و به قصد خشمگین ساختن او بر شتاب خویش در رفتن بیفزاید، و شخص گمراه احتمال می‌دهد که اگر برگردند و بار دیگر بر او بگذرند همه را منصرف سازد جز نفر چهارمی زیرا از بیم آن که بر اثر شتاب به مجلس علم و حدیث فایده بیشتری ببرد، نزد او بر نمی‌گردد.

اگر کسی بگوید: در صورتی که ما از (تأثیر) وسوسه‌های شیطان در امان نیستیم آیا لازم است پیش از حضور شیطان در صدد پرهیز از او برآییم و منتظر ورودش باشیم، یا لازم است بر خدا توکل کنیم تا خدا او را دور سازد یا لازم است سرگرم عبادت شده از او غافل باشیم:

می‌گوییم: مردم در این مورد سه نظریه مختلف ابراز کرده‌اند:

1- گروهی از اهل بصره بر این باورند که بندگان نیرومند خدا بی‌نیاز از آن هستند که از شیطان بپرهیزند، چرا که آنها به خدا پیوسته و سرگرم دوستی او هستند و شیطان از آنها کناره‌گیری کرده و از آنان ناامید شده است چنان که از دعوت کردن بندگان ضعیف به شراب و زنا ناامید نیست و لذت‌های دنیا اگر چه مباح باشد در نزد بندگان قوی مانند شراب و گوشت خوک است، و چون بکلی به آن تمایل ندارند شیطان در آنها نفوذی ندارد و احتیاج ندارند که از شیطان بپرهیزند.

2- گروهی از اهل شام معتقدند کسی در پرهیز از شیطان محتاج در کمین بودن

256

است که یقین و توکلش کم باشد. بنابراین کسی که یقین دارد خدا در تدبیر خود شریکی ندارد از غیر خدا نمی‌پرهیزد و می‌داند که شیطان خوار و مخلوق است و امر و فرمانی ندارد و هر چه خدا اراده کند همان خواهد شد و خداست که ضارّ و نافع است، و شخص خداشناس شرم دارد که از غیر خدا بپرهیزد، بنابراین یقین به یگانگی خدا او را از پرهیز از شیطان بی‌نیاز می‌کند.

3- گروهی از دانشمندان گفته‌اند: باید از شیطان پرهیز کرد و گفته اهل بصره که بندگان نیرومند بی‌نیازند که از شیطان بپرهیزند و دلشان از دوستی دنیا بکلی خالی است و دوستی دنیا وسیله گمراه کردن شیطان است ممکن است موجب غرور شود، زیرا پیامبران نیز (اگر خدا آنها را حفظ نکند) از وسوسه‌های شیطان رهایی ندارند. پس چگونه دیگران رهایی می‌یابند و تمام وسوسه‌های شیطان از نوع شهوتها و دوستی دنیا نیست بلکه شیطان در اسماء و صفات خدا و در نیک دانستن بدعتها و گمراهیها و غیره نیز وسوسه می‌کند و هیچ کس از خطر وسوسه شیطان رهایی ندارد قرآن از اوّل تا آخر انسان را از شرّ شیطان بر حذر می‌دارد. پس چگونه می‌توان ادّعا کرد که کسی از او در امان باشد و پرهیز از شیطان منافاتی با سرگرم شدن به دوستی خدای متعال ندارد، زیرا یکی از انواع دوستی خدا اطاعت فرمان اوست و خدا به ما امر کرده از شیطان بپرهیزیم چنان که امر فرموده از کافران

پرهیز کنیم و فرموده است: **وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَأَسْلِحَتَهُمْ، «۱۰۱»** و نیز فرمود: **وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ** من قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ. «۱۰۲» در این صورت لازم است به فرمان خدا از دشمن کافر در حالی که آنها را می‌بینی بپرهیزی. پس پرهیز از دشمنی که تو را می‌بیند و تو او را نمی‌بینی به طریق اولی لازم است، از این رو گفته‌اند: امید دست یافتن به شکاری که تو

«101» نساء / ۱۰۳: و باید آنها وسایل دفاعی و سلاح های خود را با خود (در حال نماز) حمل کنند.

«102» انفال / ۶۳: در برابر آنها (دشمنان) آنچه توانایی دارید از ((نیرو)) آماده سازید (و همچنین) اسب های ورزیده (برای میدان

نبرد) تا به وسیله آن دشمن خدا و دشمن خویش را بترسانید.

257

را نمی‌بیند و تو او را می‌بینی وجود دارد، ولی شکاری که تو را می‌بیند ولی تو او را نمی‌بینی ممکن است بر تو پیروز شود و مقصود از این شکار شیطان است. چگونه چنین نباشد در حالی که غفلت از دشمن کافر فقط موجب کشته شدن شخص می‌شود که همان شهادت است و در سهل انگاری از پرهیز از شیطان قرار گرفتن در دوزخ و عذاب دردناک است. بنابراین سرگرم شدن به خدا در این است که از آنچه خدا ما را از آن بر حذر داشته بپرهیزیم، و با توجه به این مطلب اعتقاد گروه دوّم که پنداشته‌اند پرهیز از شیطان به توکل آسیب می‌رساند باطل است، زیرا برگرفتن زره و اسلحه و گردآوری لشکر و کندن خندق به توکل رسول خدا (ص) (در جنگ احزاب) آسیبی نرسانید پس چگونه ترس و پرهیز از آنچه خدا ما را از آن ترسانیده و بر حذر داشته به توکل آسیب می‌رساند؟ ما در کتاب توکل مطلبی را نقل کردیم و آن مطلب اشتباه کسانی را که می‌پندارند توکل آن است که بکلی اسباب را کنار گذاشت، آشکار می‌سازد و گفتار خداوند: **وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ،** تا آنگاه که قلب معتقد باشد ضرر و نفع و مرگ و زندگی در دست خداست، با توکل منافاتی ندارد. همچنین انسان از شیطان پرهیز می‌کند و معتقد است که گمراه کننده و هدایتگر همان خداست و همان طور که در کتاب توکل یاد کردیم اسباب را وسیله‌هایی می‌داند که در فرمان خداست.

این است قولی که محاسبی برگزیده و همین صحیح است و نور دانش به درستی آن گواهی می‌دهد و نظریات پیش شبیه به سخن خداپرستانی است که علم چندانی ندارند و می‌پندارند حالاتی که در

بعضی اوقات بر آنها هجوم می‌آورد - که همان سرگرم شدن به خداست همواره باقی می‌ماند، در حالی که بعید است باقی بماند.

آنگاه این گروه که معتقد به پرهیز از شیطانند در کیفیت آن سه نظریه داده‌اند:

1- گروهی گفته‌اند: در صورتی که خدای متعال ما را از دشمن بر حذر داشته

258

شایسته نیست که چیزی جز ذکر خدا و پرهیز از او و مترصد او بودن بر دل‌هایمان غالب شود، چرا که اگر لحظه‌ای غفلت کنیم ممکن است هلاک شویم.

2- گروهی گفته‌اند: پرهیز از شیطان به تهی شدن دل از ذکر خدا و سرگرمی به شیطان کشانده می‌شود و آرزویی که شیطان از ما دارد همین است بلکه باید به ذکر خدای متعال مشغول شویم و شیطان و دشمنی‌اش و پرهیز از او را فراموش نکنیم و میان هر دو کار جمع کنیم، چرا که اگر شیطان را از یاد ببریم بسا باشد از جایی که گمان نداریم متعرض ما شود و اگر تنها به یاد شیطان باشیم یاد خدای متعال را مهمل بگذاریم بنابراین جمع میان یاد خدا و یاد شیطان سزاوارتر است. دانشمندان پژوهشگر گفته‌اند:

هر دو گروه بر خطایند، اما گروه اول: تنها به یاد شیطان پرداخته و خدای متعال را از یاد برده‌اند و اشتباه بودن این کار روشن است، زیرا علت این که ما به پرهیز از شیطان مأمور شده‌ایم آن است که شیطان ما را از یاد خدا باز ندارد، پس چگونه یاد شیطان در دل‌مان بیش از هر چیز دیگری باشد در حالی که بیشترین ضرر دشمن (شیطان) همین است آنگاه این عمل به تهی شدن دل از نور خدای متعال منتهی می‌شود، و هرگاه شیطان آهنگ چنین دلی کند که در آن نور یاد خدا نیست ممکن است که بر او پیروز شود و انسان نتواند آن را دور سازد. بنابراین نه مأموریم در انتظار شیطان باشیم و نه همواره به یاد او باشیم. اما گروه دوم با گروه نخستین وجه مشترک دارند، زیرا میان یاد خدا و شیطان در دل جمع کرده‌اند و به همان اندازه‌ای که دل سرگرم یاد شیطان است از یاد خدا کاسته می‌شود در حالی که خدا به یاد کردن خود و از یاد بردن غیر خود - ابلیس و دیگران - امر کرده است. بنابراین حق آن است که دل بنده از شیطان بپرهیزد و دشمنی او را در نفس خود استوار سازد و هرگاه به پرهیز از شیطان معتقد شد و آن را تصدیق کرد و پرهیز از شیطان در دل جای گرفت به یاد

خدا سرگرم شود و با همتی تمام بدان روی بیاورد و کار شیطان به دلش خطور نکند، چرا که اگر پس از شناخت دشمنی شیطان به او

259

سرگرم شود سپس شیطان چیزی به دلش بیندازد از آن آگاه می‌شود و در هنگام آگاهی سرگرم دفع شیطان می‌گردد، و سرگرمی به یاد خدا مانع از بیداری در هنگام وسوسه شیطان نمی‌شود بلکه انسان می‌خواهد در حالی که بیم آن دارد که کاری مهم در هنگام طلوع صبح از او فوت شود و خود را ملزم می‌سازد که از فوت آن بپرهیزد و می‌خواهد به این قصد که در آن وقت بیدار شود. پس در شب چند مرتبه پیش از وقت موعود بیدار می‌شود، چون در قلبش پرهیز از فوت کار مهم جایگزین شده با این که بر اثر خواب از آن غافل است. بنابراین سرگرمی او به یاد خدا چگونه مانع بیداری او (در برابر وسوس)

شیطان) می‌شود، چنین قلبی است که می‌تواند دشمن را دور سازد و هرگاه تنها به یاد خدا سرگرم باشد خواهشهای نفسانی می‌میرد و نور عقل و علم در آن زنده می‌شود و تاریکی شهوت از آن می‌رود بنابراین ارباب بینش دشمنی شیطان را به دل در می‌یابند و در کمین شیطانند و دل را وادار به پرهیز از شیطان می‌کنند، سپس به یاد شیطان سرگرم نمی‌شوند، بلکه به یاد خدا مشغول می‌شوند و با آن شرّ دشمن را دفع می‌کنند و به نور یاد خدا کسب نور می‌کنند تا در پرتو آن به افکار دشمن پی ببرند. بنابراین داستان قلب داستان چاهی است که که بخواهند آن را از آب تیره و کثیف پاک سازند تا آب زلال از آن بجوشد پس کسی که به یاد شیطان مشغول است آب تیره و کثیف را در آن باقی گذاشته است و کسی که میان ذکر شیطان و ذکر خدا جمع کرده آب آلوده را از یک طرف کشیده ولی از جای دیگر که آب آلوده جاری است آن را به سوی چاه رها ساخته است و زحمتش در خشک کردن چاه از آب کثیف طول می‌کشد و چاه خشک نمی‌شود، و شخص بینا کسی است که مجرای آب آلوده را ببندد و آن را پر از آب زلال کند و هرگاه آب کثیف بیاید بدون زحمت و خرج جلو آن را می‌بندد.

260

مواردی که آشکار ساختن عبادات مجاز است

باید دانست که فایده پنهان ساختن اعمال عبادی اخلاص و رهایی از ریا و فایده آشکار ساختن آنها تأسی جستن دیگران و تشویق مردم به کار خیر است ولی در آشکار ساختن آن آفت ریا نیز خواهد بود. یکی از پیشینیان گوید: مسلمانان می‌دانند که عمل نهانی در مقایسه با عمل آشکار محفوظترین عمل است ولی در آشکار ساختن عمل نیز فایده‌ای است. از آن نظر خدای متعال عمل نهان و آشکار را ستوده و فرموده است: **إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهِيَ خَيْرٌ لَكُمْ»** (۱۰۳) و اظهار کردن عمل دو قسم است: یکی نشان دادن خود عمل است و دیگری سخن گفتن از عمل انجام شده است.

قسم اول علنی بودن خود عمل است، مانند زکات دادن در حضور مردم تا مردم به آن مایل شوند چنان که روایت شده مردی از انصار کیسه پولی آورد و چون مردم او را دیدند پیاپی هدیه آوردند. پس پیامبر (ص) فرمود: «هر کس سنت نیکی بر جای نهد و خود بدان عمل کند از ثواب آن و ثواب کسی که از او پیروی کند برخوردار خواهد بود.» (۱۰۴) و دیگر اعمال چون نماز و روزه و حج و جهاد و غیره همین حکم را دارد. ولی در زکات دادن تأسی جستن بر طبیعت مردم بیشتر غالب است. آری شخص جنگجو هر گاه برای رفتن به جنگ پیش از مردم عازم شود تا مردم برای حرکت به میدان جنگ تشویق شوند برایش افضل است، چرا که اصل جنگ جزء اعمال آشکار است و نمی‌توان آن را پنهان ساخت و سبقت گرفتن به آن اظهار عمل عبادی نیست، بلکه فقط تشویق دیگران است. همچنین گاه مرد در نماز شب صدایش را بلند می‌کند تا همسایگان و خانواده‌اش بیدار شوند و به او تأسی جویند. پس هر عملی را که نتوان

«103» بقره / ۲۷۱: اگر انفاق‌ها را آشکار کنید خوب است، و اگر آنها را مخفی ساخته به نیازمندان بدهید برای شما بهتر است.

«104» این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۶۱، از حدیث جریر بن عبدالله روایت کرده است.

261

پنهان ساختن مانند حج، جهاد، نماز جمعه بهتر آن است که بدان سبقت گیرد و تمایل نشان دهد تا دیگران تشویق شوند به این شرط که در آن بوی ریا نباشد. اما اعمالی را که می‌توان پنهان داشت مانند زکات، نماز، اگر زکات دادن آشکار، زکات گیرنده را ناراحت کند و مردم را به پرداخت زکات تشویق کند پنهان داشتن بهتر است، چرا که آزار دادن (مؤمن) حرام است، و اگر در پرداخت آشکار

زکات آزار کسی نباشد در این صورت در بهتر بودن پرداخت نهانی و آشکار مردم اختلاف کرده‌اند: گروهی گفته‌اند:

نهان پرداختن بهتر از آشکار است اگر چه آشکار پرداختن موجب تأسی جستن دیگران شود. گروهی گفته‌اند: نهان پرداختن بهتر از آشکاری است که موجب اقتدای دیگران نشود اما آشکار پرداختن زکات برای اقتدا کردن دیگران بهتر از پرداخت نهانی است، دلیل بر آن این است که خدای متعال پیامبران را به آشکار ساختن عمل امر کرده تا دیگران به آنها اقتدا کنند در حالی که آنها را به منصب نبوت اختصاص داده است. و نمی‌توان گفت که خدا آنها را از بهترین دو کار محروم ساخته است و گفتار پیامبر (ص):

«پاداش کسی را که سنت نیک نهد و کسی به آن سنت عمل کند به کسی دهند که سنت را نهاده است»، بر این حقیقت دلالت می‌کند و در بعضی روایات است: «عمل نهانی هفتاد برابر عمل آشکار ثواب دارد و عمل آشکار هرگاه به عمل کننده‌اش اقتدا شود هفتاد برابر عمل نهانی ثواب دارد». «۱۰۵» و دلیلی ندارد که کسی در این مورد مخالفت کند، زیرا هرگاه دل از آرایشهای ریا رها شود و در هر دو حالت (نهان و آشکار) اخلاص کامل به یک صورت باشد عملی که بدان اقتدا شود ناگزیر بهتر است و تنها بیم

«105» این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث ابودردا به همین صورت در حالی که به جزء اولش اکتفا کرده روایت کرده و گفته است: هذا من افراد بقیة عن شیوخه المجهولین و پیش از این گذشت و از حدیث ابن عمر نقل کرده عمل السر افضل من عمل العلانية و العلانية افضل لمن اراد الاقتدا و گفته است تنها او بقیه حدیث را از عبدالملک بن مهران نقل کرده و از حدیث عایشه چنین نقل کرده یفضل او یضعف الذکر الخفی الذی لا یسمعه الحفظه علی الذی تسمعه بسبعین ضعفا و گوید: تنها معاویه بن یحیی صدقی آن را نقل کرده است و او ضعیف است المغنی.

262

آشکار شدن ریا می‌رود و هرگاه موجب ریا شود اقتدای دیگران به او نفعی به حالش ندارد و موجب هلاکتش می‌شود و هیچ اختلافی نیست که در این صورت عمل نهانی بهتر از آشکار است.

ولی کسی که عمل را آشکار می‌سازد دو وظیفه دارد:

1- عمل را در آنجایی آشکار سازد که بداند به آن تأسی می‌شود یا گمان به آن داشته باشد. بسا مردی که خانواده‌اش به او اقتدا کنند، ولی همسایگانش اقتدا نکنند و بسا باشد که همسایگانش به او اقتدا کنند ولی بازاریان اقتدا نکنند و بسا که اهل کویش به او تأسی جویند و عالم سرشناس کسی است که تمام مردم به او تأسی می‌جویند. بنابراین غیر عالم هرگاه بعضی عبادتها را آشکار سازد بسا باشد که به ریاکاری و نفاق نسبت داده شود و او را نکوهش کرده و به او تأسی نجویند. پس آشکار ساختن بی‌فایده بر او جایز نیست و تنها به قصد تأسی جستن دیگران می‌توان عمل را آشکار کرد، در صورتی که شخص اظهار کننده عمل، مورد تأسی باشد و دیگران به او اقتدا کنند.

2- حالتی است که شخص باید مواظب قلب خود باشد، چرا که گاه ممکن است علاقه به ریای پنهان در قلبش باشد و به بهانه تأسی جستن دیگران او را به آشکار ساختن عمل فرا بخواند، و تنها تمایلش تظاهر به عمل است تا به او تأسی شود، و این است حال تمام کسانی که اعمالشان را آشکار می‌سازند جز مخلصان نیرومند و آنها بسیار اندکند و شایسته نیست که شخص ضعیف خود را به آن بفریبند و ندانسته هلاک شود، زیرا حکایت شخص ضعیف، حکایت غریقی است که اندکی به شناوری وارد است و به گروهی از غرق شدگان می‌نگرد و بر آنها ترحم می‌کند و به طرف آنها می‌آید تا به او دست بیاویزند در نتیجه آنها هلاک شوند و خود نیز به هلاکت می‌رسد در حالی که رنج غرق شدن در دنیا ساعتی بیش نیست و ای کاش هلاکت به وسیله ریا نیز مانند غرق شدن در آب بود. چنین نیست بلکه رنج هلاکت به ریا بسیار طولانی است و این لغزشگاه

263

گامه‌های عابدان و دانشمندان است، چرا که آنها خود را در اظهار عبادات شبیه به نیرومندان می‌سازند در حالی که دلشان قدرت اخلاص را ندارد و با ریا اعمالشان باطل می‌شود و دریافتن آن دشوار است. آزمایش آن این است که بر نفس خویش عرضه بدارد که اگر به او بگویند: عمل خود را پنهان دار تا مردم به عابد دیگری اقتدا کنند و برایت در پنهان ساختن عمل همان پاداش آشکار ساختن باشد پس اگر قلبش مایل شود که تنها به او تأسی جویند و او عمل را آشکار سازد انگیزه او بر عمل ریاست نه طلب پاداش و ثواب و تأسی جستن مردم به او و تمایل یافتن به خیر چرا که مردم با نگرستن به دیگری به کار خیر رغبت خواهند کرد و پاداش او با پنهان ساختن عمل بیشتر خواهد بود. پس اگر غرضش ریاکاری در برابر مردم نیست چرا قلبش به اظهار عمل مایل است از این رو باید بنده از نیرنگهای نفس بپرهیزد، چرا که نفس بسیار فریبکار است و شیطان در کمین و دوستی مقام و

جاه بر قلب غالب است و اعمال آشکار کمتر از آفته‌ها سالم می‌ماند. پس شایسته نیست که هیچ چیز را با ایمنی از ریا معادل سازد و ایمنی از ریا در پنهان ساختن عمل است، و در آشکار ساختن اعمال خطرهایی است که امثال ما توان مقابله با آنها را نداریم. بنابراین پرهیز از اظهار عمل برای ما و تمام ضعیفان سزاوارتر است.

قسم دوم آن است که پس از فراغت از عمل آن سخن بگوید و حکم آن همان حکم آشکار ساختن خود عمل است و خطر این بیشتر است، زیرا هزینه سخن گفتن بر زبان آسان است و گاه در نقل عمل انجام شده مبالغه و افزون وجود دارد و نفس از اظهار ادعاهای سخت لذت می‌برد، جز این که اگر ریا بدو راه یابد سپس در تباه ساختن عبادت گذشته پس از فراغت از آن اثر بگذارد از این جهت آسان‌تر است و این عمل جایز است درباره کسانی که قلبی قوی و اخلاصی کامل دارند و مردم در نظرشان کوچکند و نکوهش و ستایش مردم برای ایشان یکسان و جایز است عمل انجام شده را در نزد کسی

264

بگوید که امید تأسی جستن او و رغبتش به کار خیر به سبب نقل آن عمل باشد. بلکه اگر نیت صاف و از تمام آفته‌ها سالم باشد اظهار آن مستحب است، چرا که اظهار عمل، تشویق به کار خیر است و تشویق به کار خیر هم خیر است. نظیر آن از گروهی از پیشینیان نیرومند نقل شده است و شایسته نیست باب اظهار کردن عمل بسته شود، در حالی که آفرینش انسانها بر شبیه شدن و تأسی جستن به دیگران سرشته شده است بلکه اظهار کردن عبادت از سوی ریاکار - هرگاه مردم از ریاکار بودنش آگاه نباشند - خیر فراوانی برای مردم دارد ولی برای خود ریاکار شر است، و بسا شخص مخلص که عامل اخلاص او تأسی جستن به کسی است که در پیشگاه خدا ریا می‌کند. روایت شده است که انسانها صبحگاهان از کوچه‌های بصره می‌گذشتند، صدای کسانی را که در نماز قرآن می‌خواندند از خانه‌ها می‌شنیدند. پس یکی از آنان کتابی در ریزه کاریهای ریا تصنیف کرد. پس سحر خیزان قرآن خواندن در نماز را رها کرده و مردم دیگر بدان کار رغبت نشان نمی‌دادند و می‌گفتند: کاش آن کتاب تصنیف نشده بود. بنابراین ریاکار که عمل خویش را آشکار می‌سازد خیر فراوانی برای دیگران دارد اگر از ریاکاری او آگاه نشوند، و همانا خدا این دین را با مرد گنهکار و گروههایی که بهره‌ای از نیکی ندارند تقویت می‌کند، چنان که در روایات «۱۰۶» وارد شده است و بعضی ریاکاران مورد تأسی دیگران واقع می‌شوند.

مواردی که پنهان داشتن گناهان مجاز است و مکروه است مردم از آن آگاه شوند و از آن نکوهش کنند

باید دانست که در اخلاص اصل آن است که نهان و آشکار یکسان باشد، چنان که

«106» این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۵۵، و ابوعواله در مسند خود، ج ۱، ص ۴۶ و احمد در مسند خویش، ج ۲، ص ۳۰۹،

و دارمی در (سنن)، ج ۲، ص ۲۴۰، روایت کرده اند.

265

یکی از آنان گفته است: بر شماست که عمل را آشکار سازید. گفته شد: عمل آشکار چیست؟ گفت: عملی است که هرگاه کسی از آن آگاه شود از آن شرم نکند. دیگری گفته است: هیچ کاری نکردم که اگر مردم آگاه شوند باکی داشته باشم، مگر آمیزش با خانواده‌ام و بول و غایط. جز این که این درجه بزرگی است که هر کسی به آن نمی‌رسد. و آدمی از گناهان قلبی و بدنی تهی نیست که آنها را پنهان می‌دارد و نمی‌خواهد مردم از آن آگاه شوند، بویژه شهوتها و آرزوهای که در سینه‌ها خطور کرده و انسان را سرگرم می‌کند و خدا از تمام آنها آگاه است، بنابراین تصمیم بنده به پنهان داشتن آن از بندگان، بسا می‌شود که گمان ریایی به آن برود که ممنوع است، در حالی که چنان نیست، بلکه ریایی ممنوع این است که آن را بپوشاند تا به مردم نشان دهد که دیندار است و از خدا می‌ترسد با این که چنان نیست. این است پوشاندن عمل ریاکار، اما شخص راستگویی که ریا نمی‌کند می‌تواند گناهان را بپوشاند، و قصد پنهان ساختن گناه برای وی صحیح است، و درست است که در صورت آگاه شدن مردم از آن غمگین شود از هشت نظر:

1- این که شاد بشود که خدا عملش را مستور دارد و هرگاه رسوا شود از این که خدا پرده او را دریده است غمگین شود و از آن بترسد که در قیامت نیز پرده‌اش دریده شود زیرا در خبر وارد شده: «هر کس خدا در دنیا گناهش را بپوشاند در آخرت نیز گناهش را می‌پوشاند» (۱۰۷) و این اندوهی است که از ایمانی محکم نشأت می‌گیرد.

2- این که بداند خدای متعال دوست ندارد که گناهان آشکار شود و دوست دارد پنهان بماند، چنان که پیامبر (ص) فرمود: «کسی که گناهی می‌کند باید آن را به پوشش الهی بپوشاند» (۱۰۸) بنابراین

شخص گنهکار اگر چه با گناه نافرمانی خدا می‌کند ولی دلش از دوستی آنچه خدا دوست دارد خالی نیست و این حالت از قدرت ایمان نشأت

«107» این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۲۱، روایت کرده و پیش از این گذشت.

«108» این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۲۴۴، به لفظ دیگر روایت کرده و گفته است: این حدیث بنا بر شروط شیخین (بخاری و مسلم) صحیح است - ولی آنان آن را روایت نکرده اند.

266

می‌گیرد، چرا که خدا آشکار شدن گناهان را دوست ندارد و نشان صداقت در او این است که از آشکار شدن گناه دیگری نیز بیزار باشد و به خاطر آن غمگین می‌شود.

3- نکوهش مردم را نسبت به خودش نپسندد از آن نظر که موجب اندوهش می‌شود و دل و عقلش را از بندگی خدای متعال باز می‌دارد، زیرا طبیعت از نکوهش آزرده می‌شود و با عقل به ستیز می‌پردازد و از بندگی خدا باز می‌ماند و به همین سبب شایسته است از ستایشی که او را از خدای متعال باز می‌دارد و دلش را فرامی‌گیرد و از یاد خدا منصرف می‌سازد نیز بیزار باشد. این حالت نیز نشان قدرت ایمان است، زیرا کسی که برآستی تمایل به آسودگی قلب دارد تا خدا را بندگی کند دارای ایمان است.

4- این است که پوشاندن گناه و تمایلش به آن برای آن است که از نکوهش مردم بیزار است از آن نظر که طبیعتش را آزرده می‌کند، چرا که نکوهش دل را به درد می‌آورد چنان که زدن بدن را می‌آزارد و آزرده شدن دل از گناه حرام نیست و انسان با آزرده شدن گناهکار هم نیست ولی آنگاه گناهکار است که از نکوهش مردم بی‌تابی کند و نکوهش مردم او را به کاری وادارد که انجامش روا نیست تا به این وسیله از نکوهش آنها بپرهیزد و بر آدمی لازم نیست که از نکوهش مردم غمگین و آزرده نشود آری کمال صداقت در این است که دیدن و ندیدن مردم برایش یکسان باشد در نتیجه نکوهشگر و ستایشگر در نظرش یکسان می‌شود، چون می‌داند که ضرر و نفع در دست خداست و تمام بندگان ناتوانند. این چنین افرادی برآستی اندکند، چون بیشتر طبیعتها از نکوهش آزرده می‌شوند زیرا در نکوهش احساس کمبود می‌شود، و بسا که آزرده شدن از نکوهش ستوده باشد هرگاه نکوهشگر، در دین بینش داشته باشد زیرا صاحبان بصیرت گواهان خدایند و نکوهش آنها بر

نکوهش خدای متعال و نقصان در دین دلالت دارد. پس چگونه از آن غمگین نشود، آری اندوهی که نکوهیده است این است که غمگین شود که ستایش به دینداری را از دست داده است و گویی دوست دارد که به دینداری ستایش شود و جایز

267

نیست که دوست بدارد به بندگی خدا ستوده شود و برای بندگی خدا از دیگری پاداش بخواهد. بنابراین اگر این حالت را در خودش یافت بر او لازم است که با بیزاری جستن و رد کردن با آن مقابله کند. اما بیزاری از نکوهش در برابر گناه از نظر طبیعت آدمی نکوهیده نیست از این رو بر او لازم است گناه را پوشیده بدارد تا از نکوهش برکنار باشد و تصور می‌رود که بنده بگونه‌ای باشد که ستایش را دوست نداشته باشد و نکوهش را نیز نپسندد و فقط مقصودش این باشد که مردم از نظر ستایش و نکوهش او را رها سازند چه بسا شخصی که در برابر لذت ستایش صبر می‌کند ولی در برابر رنج نکوهش صبر ندارد، زیرا ستایش با لذت طلبی همراه است و لذت نخواستن رنج آور نیست ولی نکوهش رنج آور است. بنابراین دوستی ستایش بر عبادات ثواب خواستن برای اطاعت در حال حاضر است، اما بد آمدن از نکوهش بر معصیت هیچ محذوری ندارد و جز این که اندوهش از این که مردم از گناهش آگاه شده‌اند او را از آگاه شدن خدا (بر گناهش) باز می‌دارد، و این کمال نقصان دینی است، بلکه شایسته است از آگاهی خدا و نکوهش او بر گناه خویش بیشتر غمگین شود. گاه از نکوهش بدش می‌آید از آن نظر که نکوهشگر با آن عمل معصیت خدا کرده است و این نیز نشان ایمان شخص است، و نشانه آن این است که نکوهش نکوهشگر را نسبت به دیگران نیز نپسندد، پس در این ناراحتی فرقی میان خودش و دیگران نمی‌گذارد در صورتی که اگر ناراحتی مربوط به طبیعت او باشد چنین نیست.

5- گناه خود را می‌پوشاند تا هرگاه گناهش دانسته شود کسی نسبت به او قصد بدی نکند و این غیر از رنج نکوهش است، چرا که نکوهش از آن نظر دردآور است که قلب از پستی و کاستی صاحب خود آگاه می‌شود و باید گناه را بپوشاند حتی از کسانی که از شر آنان در امان است، و گاه از شر کسی که از گناهش آگاه می‌شود به دلیلی می‌ترسد در این صورت لازم است گناه خود را به خاطر پرهیز از شر او بپوشاند.

6- تنها به خاطر شرم گناه را می‌پوشاند، چرا که شرمندگی خود نوعی درد غیر از درد نکوهش و قصد شرّ است. و حیا خوی پسندیده‌ای است که در آغاز کودکی آنگاه که نور عقل بر او می‌تابد پدید می‌آید و هرگاه کار زشتی از او مشاهده شود شرمنده می‌گردد و این صفتی ستوده است، زیرا رسول خدا (ص) فرمود: «تمام انواع شرم خوب است»، «۱۰۹» و فرمود: «حیا شعبه‌ای از ایمان است» «۱۱۰»، و فرمود: «از شرم جز خوبی نیاید» «۱۱۱» و فرمود: «خدا شخص پر آزر و بردبار را دوست می‌دارد». «۱۱۲» بنابراین کسی که گناه می‌کند و به این که گناهش بر مردم آشکار شود اهمیت نمی‌دهد علاوه بر گناه مرتکب گناه پرده‌دري و بی‌شرمی شده و حال او بدتر از حال کسی است که گناه می‌کند و آن را می‌پوشاند و از آن شرم دارد، جز این که شرم با ریا آمیخته است و آدمی را سخت به اشتباه می‌اندازد و کمتر کسی آن را درک می‌کند، زیرا هر ریاکاری مدعی است که از گناه شرم دارد و علت این که عبادات را بخوبی انجام می‌دهد شرم داشتن از مردم است، ولی این ادعا دروغ است بلکه شرم خوبی است که از طبع بزرگوارانه نشأت می‌گیرد و در پی شرم، انگیزه ریا و اخلاص تحریک می‌شود و ممکن است به همراه شرم اخلاص بیاید و ممکن است ریا بیاید. توضیح مطلب این است که شخص از دوست خود درخواست قرضی می‌کند و نفس او راضی به قرض دادن نیست ولی از جواب ردّ دادن شرم دارد و می‌داند که اگر به وسیله دیگری وام می‌خواست که شرم نمی‌کرد پاسخ رد می‌داد و ریاکارانه قرض نمی‌داد و برای ثواب هم نمی‌داد. در چنین موردی چند حالت برای شخص وجود دارد.

«109» این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۱، ص ۴۷، از حدیث عمران بن حصین روایت کرده است.

«110» این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۱، ص ۹، از حدیث ابوهریره روایت کرده است.

«111» این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۱، ص ۴۶، از حدیث عمران بن حصین و بخاری در (صحیح)، ج ۸، ص ۳۵، نیز از حدیث

عمران روایت کرده است.

«112» عراقی گوید: این حدیث را طبرانی از حدیث فاطمه علیها السلام، روایت کرده است.

این که بطور شفاهي و صریح وامخواه را ردّ کند و اهمیّت ندهد که به بی حیایی منسوب شود. این عمل از کسی سر می زند که شرم ندارد، زیرا شخصی که حیا دارد یا تعلّل می ورزد یا وام می دهد. پس اگر وام بدهد برای وام دهنده سه حالت متصور است:

حالت اول آن است که ریا و حیا را با هم در آمیزد به این که شرم به هیجان آید و در نزد او ردّ کردن وامخواه زشت می آید و ریا در او به هیجان می آید، و می گوید: سزاوار است که به او وام بدهد تا تو را بستاید و نامت به بخشندگی مشهور شود، یا سزاوار است که به او وام داده شود تا تو را نکوهش نکند و به بخل نسبت ندهد، و هر گاه به این صورت وام دهد ریاکارانه وام داده است و آنچه ریا را تحریک کرده به هیجان آمدن شرم است.

حالت دوّم آن است که ردّ کردن وامخواه به خاطر شرم بر او دشوار آید و در نفس وی بخل بماند و دادن وام بر او دشوار شود. پس انگیزه اخلاص در او به هیجان آید و به خود بگوید: صدقه یک اجر دارد و قرض هجده اجر بنابراین وام دادن ثوابش بیشتر و موجب خوشحال شدن دوست است و آن در پیشگاه خدا ستوده است و به این انگیزه وام می دهد. پس این شخص در وام دادن اخلاص دارد و شرم، اخلاص او را برانگیخته است.

حالت سوّم آن است که نه میل به ثواب دارد نه بیم از نکوهش وامخواه و نه علاقه به ستایش او، زیرا اگر وامخواه به وسیله پیکي وام می خواست، به او نمی داد، و فقط به خاطر شرم به او داده است چون در قلب خود رنج آزر را احساس کرده است و اگر حیا نبود وامخواه را ردّ می کرد و اگر بیگانه ای می آمد که از او شرم نداشت یا شخص پستی می آمد یقیناً او را ردّ می کرد، اگر چه در وام دادن ثواب و ستایش بسیار است ولی وام دادن او فقط به خاطر شرم بوده است و این مورد تنها در امور زشت چون بخل و ارتکاب گناهان است. ریاکار از کارهای مباح نیز حیا می کند تا آنجا که اگر در حال تند راه رفتن

دیده شود حرکت خود را آهسته می کند، یا اگر در حال خنده دیده شود، به حال گرفتگی برمی گردد و می پندارد که این کار شرم است، در صورتی که عین ریاکاری است، و گفته شده: بعضی ریاکاریها نشان ضعف است و این سخن درست است و مقصود شرم داشتن از اموری است که زشت نیست مانند شرم داشتن از موعظه کردن مردم و پیشنمازی، این شرم در کودکان و زنان ستوده و در

خردمندان ناستوده، گاه گناهي از پيري ديده مي شود و به خاطر پيروي وي حيا مي کنند که آن را بر او زشت شمارند، زیرا «يکي از نشانه هاي بزرگداشت خدا بزرگداشت پيرمرد مسلمان است.» و اين حيا نیکوست و نیکوتر از آن اين است که از خدا شرم کند و امر به معروف را ضايع نسازد، و شخصي که ايمان محکم دارد شرم از خدا را بر شرم از مردم ترجيح مي دهد و شخص ضعيف الايمان گاهي توان آن را ندارد. اين بود که جايز است به خاطر آنها کارهاي زشت و گناهان را پنهان داشت.

7- اين است که بيم دارد اگر گناهي را آشکار سازد اهميت گناهان در نفس او ساقط شود و نفس وي بر گناهان جرأت پيدا کند، زیرا هر گاه نفس به آشکار انجام دادن گناهان انس بگيرد بسيار در گناهان فرو رود و اسير تمايلات خود شود.

8- از بيم آن که ديگران بر او جري شوند و به او تاسي جويند گناهي را آشکار نمي کند، و همين يک علت است که در آشکار ساختن عبادت جريان دارد و آن اسوه است و ويژه پيشوايان يا کسي است که به او اقتدا مي شود به همين دليل سزاوار است که گنهکار نيز گناهي را از خاندان و فرزندان پنهان بدارد، چرا که آنان از او مي آموزند.

بنابراين در پوشاندن گناهان هشت عذر است. ولي براي آشکار ساختن عبادت جز همين يک عذر، عذري وجود ندارد، و هر گاه قصدش از پنهان ساختن گناه اين باشد که توهم ديندار بودن خود را در مردم ايجاد کند ریاکار است، چنان که هر گاه در آشکار ساختن عبادت آن قصد را داشته باشد ریاکار است اگر بگويي: آيا براي بنده جايز است که اگر مردم او را به درستکاري بستايند، ستايش آنها را دوست بدارد و براي آن ستايش

271

آنها را نيز دوست بدارد، در حالي که مردمي به پيامبر (ص) عرض کرد: مرا به کاري راهنمايي فرما که خدا و مردم مرا بر انجام آن کار دوست بدارند. فرمود: «به دنيا بي ميل باش تا خدا تو را دوست بدارد و اين مال بي ارج دنيا را به طرف مردم بينداز تا تو را دوست بدارند.» «۱۱۳»

مي گوييم: اين که دوست بداري مردم تو را دوست بدارند گاهي مباح و گاه ستوده و گاه نکوهيده است. ستوده آن است که دوستي مردم را بخواهي تا از آن پي بيري که خدا تو را دوست دارد، زیرا خدای متعال هر گاه بنده اي را دوست بدارد محبت او را در دل بندگان خود جاي مي دهد. نکوهيده

این است که دوست بداری مردم حج و جهاد و نماز و بندگی تو را بستایند و دوست بدارند زیرا این کار اجرت خواستن بر عبادت خدا در دنیا علاوه بر ثواب خداست. مباح آن است که دوست بداری مردم تو را در برابر صفات ستوده دوست بدارند نه در برابر عبادتهای ستوده معین، بنابراین چنین دوستی مانند دوست داشتن مال است، زیرا مالکیت بر دلها وسیله‌ای برای رسیدن به هدفهاست، چنان که مالکیت اموال نیز چنین است پس تفاوتی با هم ندارند.

ترک عبادات از بیم ریا و داخل شدن در آفتها

باید دانست که بعضی از مردم عمل را از بیم آن که ریا شود ترک می‌کنند و این اشتباه و مطابق خواسته شیطان است، بلکه حق در ترک اعمال و ترک نکردن آن از بیم آفتها مواردی است که بیان می‌کنیم: و آن موارد این است که عبادات تقسیم می‌شود به عبادتی که در خود آن لذتی نیست مانند نماز، روزه، حج، جهاد زیرا در این اعمال تحمل سختی و نوعی مجاهده است و علت لذتبخش بودنش آن است که به ستایش مردم منتهی

«113» این حدیث را ابن ماجه در (سنن)، به شماره ۴۱۰۲، از حدیث سهل بن سعد روایت کرده و در اسناد آن خالد بن عمرو است، که محدثان در ضعیف بودن او اتفاق نظر دارند و متهم به جعل حدیث است جز این که نووی گفته است این حدیث را ابن ماجه و دیگران با سندهای خوب روایت کرده اند.

272

می‌شود و ستایش مردم لذتبخش است و آن هنگامی است که مردم از آن آگاه شوند و نیز به چیزی می‌انجامد که لذتبخش است و آن بسیاری اموری است که به بدن منحصر نیست، بلکه مربوط به آفریدگان است، مانند خلافت، قضاوت، سرپرستیها، اموری که مخصوص به امام یا مجتهد جامع شرایط است، پیشنمازی، موعظه و تدریس و بخشیدن مال به مردم و جز آنها از اموری که آفتش بسیار است چون به انسانها مربوط است و لذت دارد.

بخش اول: عبادتهایی است که مخصوص بدن است و مربوط به دیگری نیست و در خود آن لذتی نیست مانند نماز، روزه، حج، بنابراین خطرهای ریا در آن سه چیز است:

1- خطری که پیش از عمل وارد می‌شود و آدمی را بر شروع آن تحریک می‌کند تا مردم ببینند و انگیزه دین همراه آن نیست. این خطر از خطرهایی است که شایسته است ترک شود، زیرا معصیتی

است که در آن بندگی نیست، چون با صورت عبادت به منزلت یافتن در دل مردم توسل جسته است. پس اگر انسان بتواند انگیزه ریا را از خود دور سازد و نفس را ترک کند و به آن بگوید: آیا از مولایت شرم نداری که کار را برای او انجام نمی‌دهی و برای بندگانش انجام می‌دهی؟ تا انگیزه ریا دور شود و نفس کار را برای خدای متعال انجام دهد و نفس را برای خطور کردن ریا و کفاره آن کیفر دهد تا مشغول عمل شود.

2- در آغاز برای خدا به عبادت برانگیخته می‌شود ولی همراه با شروع عبادت، ریا عارضش می‌شود بنابراین سزاوار نیست که عمل را ترک کند، چرا که انگیزه دینی یافته است و باید به عمل شروع کند و با نفس خود در دور ساختن ریا مبارزه کند و با تلاشی که نقل کردیم یعنی با مجبور ساختن نفس به بیزاری از ریا و امتناع از قبول آن، اخلاص به دست بیاورد.

273

3- عبادت را با اخلاص شروع کند سپس ریا و انگیزه‌های آن عارض شود. پس شایسته است که در دور ساختن ریا بکوشد و عمل را رها نکند تا به اخلاص برگردد و به اجبار نفس خود را به اخلاص برگرداند تا عمل تمام شود، زیرا شیطان در آغاز آدمی را به ترک عمل فرا می‌خواند و چون جوابش ندهد و مشغول عبادت شود وی را به ریا دعوت می‌کند و هرگاه جواب او را ندهد و دورش کند، همان جا مانده و به او می‌گوید: این عمل خالص نیست، تو ریاکاری و زحمت هدر است، پس عملی که در آن اخلاص نیست چه فایده‌ای دارد تا با این وسوسه‌ها انسان را به ترک عمل وادار کند، و هرگاه عمل را ترک کند مقصود شیطان حاصل می‌شود داستان کسی که عمل را از ترس ریاکاری ترک می‌کند داستان کسی است که مولایش به او گندمی آمیخته به خاک دهد و به او بگوید: خوب آنها را از خاک پاک کن، پس اصل پاکسازی را رها کند و بگوید: می‌ترسم که اگر مشغول آن کار شوم نتوانم خوب تمیز کنم، پس اصل عمل را ترک کند که نتیجه‌اش ترک اخلاص همراه با ترک اصل عمل است و کار بی‌ثمری است، و از همین قبیل است که عمل را از بیم مردم که به او ریاکار گویند ترک کند و مردم با این کار گنهکار شوند و این نیز از حیل‌های شیطان است، زیرا در آغاز بدگمانی نسبت به مسلمانان در انسان ایجاد کرده در حالی که سزاوار نیست انسان به مردم بدگمان باشد سپس اگر بدگمان شد گفتار آنها نباید به او زیانی برساند و ثواب عبادت را از دست بدهد، زیرا ترک عمل از بیم گفتار آنان که «وی ریاکار است» عین ریا می‌باشد. بنابراین اگر ستایش آنها را دوست ندارد و از نکوهش آنها نمی‌ترسد، با گفتارشان که وی ریاکار است یا مخلص است چه کار دارد و چه فرقی است میان این که

عمل را از بیم این که بگویند ریاکار است رها سازد. این که عمل را خوب انجام دهد از بیم آن که بگویند: وی غافل و تقصیر کار است، بلکه ترک کردن عمل از این دشوارتر است. تمام اینها حیل‌هایی شیطان برای خدا پرستان نادان است. آنگاه چگونه طمع دارد که با ترک عمل

274

از شیطان رها شود، در حالی که شیطان او را رها نمی‌سازد. بلکه در این حال به او می‌گوید: مردم می‌گویند: عمل را ترک کردی تا بگویند: شخص مخلصی هستی و شهرت طلب نیستی و با این سخنان تو را مجبور به فرار می‌کند پس اگر بگریزی و داخل گودالی در زیر زمین شوی شیرینی آگاهی مردم را از زهدت و فرارت از مردم و احترام قلبی آنها به تو را در دلت می‌افکند. پس چگونه از شیطان رها می‌شوی بلکه نجاتی از شیطان نیست، مگر این که شناخت آفت ریا را از دلت جدا کنی و بدانی که در آن ضرر آخرت است و نفع دنیوی ندارد، تا قلبت همواره از ریا کراهت داشته باشد و از آن امتناع ورزد و با این حال عمل را ادامه دهی و اهمیتی ندهی، اگر چه دشمن بر حسب طبیعت خود تحریک کند، چرا که این تحریک قطع نمی‌شود و ترک کردن عمل به خاطر آن آدمی را به بطالت و ترک کارهای خیر می‌کشاند. پس تا زمانی که انگیزه دینی بر عمل داری عمل را ترک نکن و با ریایی که به دل می‌گذرد به مبارزه برخیز و دلت را به شرم داشتن از خدا ملزم ساز هرگاه نفست تو را فرا بخواند که ستایش خدا را با ستایش مخلوق عوض کنی در حالی که خدا از قلبت آگاه است، و اگر مردم از دلت آگاه باشند که قصد ستایش آنها را داری نسبت به تو خشمگین خواهند شد، بلکه اگر بتوانی به منظور شرم داشتن از خدا و کیفر کردن نفست بر عمل خود بیفزایی چنان کن، و اگر شیطان به تو بگوید: تو ریاکاری بدان که دروغ‌گوست چون قلبت با ناخوشایندی ریا و امتناع از آن و بیم از ریا و شرمت از خدا برخوردار کرده است. و اگر در قلبت ناخوشایندی از ریا و بیم از آن را نیافتی و انگیزه دینی هم باقی نمانده بلکه فقط انگیزه ریا موجود است پس در آن وقت عمل را ترک کن، و این کار بعید به نظر می‌رسد. پس هر کس کار را برای خدا شروع می‌کند ناگزیر است بر اصل قصد ثواب باقی بماند. اگر بگویی: از گروهی نقل شده که عمل عبادی را از بیم مشهور شدن ترک کرده‌اند.

می‌گوییم: این سخن با موارد بی‌شماری که درباره اظهار و عبادتها وارد شده

275

معارضه دارد. خلاصه آن که ترک کردن مستحبات جایز است و سخن در انجام کارهای برتر فقط در توان نیرومندان در دین است نه ضعیفان. بنابراین بهتر آن است که عمل را تمام کند و در اخلاص بکوشد و عمل را ترک نکند و صاحبان عمل گاه از بیم بسیار به خاطر درمان نفس خود با انجام کار برتر مخالفت می‌کنند. بنابراین باید به نیرومندان در دین تاسی جست.

بخش دوم اعمالی است که به مردم مربوط می‌شود و در آن آفتهای و خطرهای زیادی است. بزرگترین آنها خلافت سپس قضاوت است، و بعد از آن موعظه و تدریس و فتوا دادن آنگاه بخشیدن مال است. اما خلافت و فرمانروایی اگر همراه عدالت و اخلاص باشد از بهترین عبادتهاست. پیامبر (ص) فرمود: «یک روز امام عادل بهتر از عبادت شصت سال شخص تنهاست.» «۱۱۴» پس چه بزرگ است عبادتی که یک روز آن برابر شصت سال باشد.

پیامبر (ص) فرمود: «نخستین کسانی که به بهشت درآیند سه گروهند و یکی از آنها امام عادل است» «۱۱۵» و فرمود (ص): «سه گروهند که دعایشان ردّ نمی‌شود و امام عادل» یکی از آنهاست. «۱۱۶»

و فرمود (ص): «نزدیکترین مردم به من در نشستن امام عادل است» «۱۱۷»

«114» این حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط، روایت کرده و سندهای الکبیر حسن است چنان که در الترغیب و الترهیب مندری، ج ۳، ص ۱۶۷، آمده است.

«115» این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۱۵۹، از حدیث عیاض بن حمار مجاشعی در حدیثی طولانی چنین روایت کرده است و اهل الجنة ثلاثة ذو سلطان مقسط متصدق موفق، و رجل رحيم رقيق القلب لكل ذي قربي و مسلم، و عفيف متعفف ذو عيال ... تا آخر حدیث.))

«116» این حدیث را ابن ماجه به شماره ۱۷۵۲، روایت کرده است ثلاثة لا ترر دعوتهم: الامام العادل، و الصائم حَتَّى يفطر، و دعوة المظلوم يرفعها الله دون الغمام يوم القيامة ... تا آخر حدیث.))

«117» این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۶، ص ۷۰، از حدیث ابوسعید خدری چنین روایت کرده است: ان احب الناس الي الله يوم القيامة و ادناهم منه مجلسا امام عادل و ابغض الناس ... تا آخر حدیث.))

می‌گویم: چون خلافت در نزد ما (امامیه) از طرف خداوند تصریح شده و مخصوص امام معصوم و پاک از پلیدیهاست، و آلودگیهای نفس است که از آن ریا منبعث می‌شود، و پس از امام معصوم کسی مدعی خلافت نمی‌شود، مگر مشرکی که با شرک خود تمام کارهای نیکش را باطل می‌کند، در این صورت ما نیازی نداریم که در خلافت از نظر راه یافتن ریا به آن بحث کنیم. از این رو سخن را قطع می‌کنیم. غزالی در این جا گفتار و کرداری از اساتیدش نقل کرده است.

غزالی گوید: قضاوت اگر چه پست‌تر از خلافت و حکومت است، ولی به همان معناست، زیرا هر کس ولایتی بر مردم دارد امیر است و حکمش نفوذ دارد و امیر بودن طبعاً محبوب است و ثواب قضاوت در صورت پیرویی کردن قاضی از حق، بسیار است و کیفر آن نیز با انحراف از حق سخت است.

پیامبر (ص) فرمود: «قاضیان سه گروهند یک گروه در بهشت و دو گروه در دوزخند.» «۱۱۸»

پیامبر (ص) فرمود: «هر کس قضاوت کند بدون کارد ذبح شده است.» «۱۱۹» بنابراین حکم قضاوت حکم امارت است و شایسته است افراد ضعیف (از نظر دینی) و هر کسی که دنیا و لذت‌های آن در نظرش ارجحی دارد آن را ترک کند و لازم است نیرومندان (در دین) که راه خدا از نکوهش هیچ نکوهشگری باک ندارند عهده‌دار آن شوند، و هرگاه شاهان ستمکار باشند و قاضی جز با اظهار خلاف و نادیده گرفتن بعضی از حقوق به خاطر آنها و وابستگی‌شان نتواند قضاوت کند چون می‌داند اگر به حق و بر ضرر آنها

«118» این حدیث را ابوداؤد از حدیث ابن بریده، در (سنن)، ج ۲، ص ۲۶۸، روایت کرده و گفته است: حدیث ابن بریده درست‌ترین

است: القضاة ثلثة و ابن ماجه نیز به شماره ۲۳۱۵، روایت کرده است.

«119» این حدیث را ابن ماجه در (سنن)، به شماره ۲۳۰۸، روایت کرده و در آن از حدیث ابوهریره من جعل قاضیا بین الناس فقد ذبح

بغیر سکین)) آمده است، و ابوداؤد در (سنن)، ج ۲، ص ۲۶۸، روایت کرده است.

حکم کند او را برکنار ساخته یا از او اطاعت نمی‌کنند، بنابراین نباید عهده‌دار قضاوت شود، و اگر بر عهده گرفت بر او لازم است که از شاهان و وابستگی‌شان مطالبه حقوق مردم کند و بیم برکناری هرگز عذری نباشد که به او اجازه اهمال کاری بدهد، بلکه هرگاه برکنار شود مسئولیت از او برداشته

می‌شود، و شایسته است اگر برای خدا قضاوت می‌کند از برکناری خوشحال شود و اگر نفس او به این امر رضایت نداد در این صورت برای پیروی از هوی و شیطان قضاوت می‌کند، پس چگونه انتظار ثواب دارد، در حالی که او همراه با ظالمان در پایین‌ترین طبقات دوزخ است.

می‌گوییم: از طریق شیعه روایتی است که کلینی در کافی از امام صادق (ع) روایت کرده که فرموده است: «از حکومت بپرهیزید که آن حقّ امامی است که به قضاوت عالم باشد و در میان مسلمانان عدالت کند و آن پیامبر یا وصیّ پیامبری است.»»۱۲۰»

از امام صادق (ع) روایت شده که گوید: «امیر المؤمنین (ع) به شریح فرمود: ای شریح در جایگاهی هستی که در آن جز پیامبر یا وصیّ پیامبر یا شخص شقیّ نمی‌نشیند»۱۲۱» و از آن حضرت روایت است که فرمود: «قاضیان چهار گروهند سه گروه در دوزخ و یک گروه در بهشت: مردی که آگاهانه به ستم قضاوت کند، جایش در دوزخ است، و مردی که ندانسته به ستم قضاوت کند جایش در دوزخ است و مردی که ندانسته به حق

«120» کافی، ج ۲، ص ۴۰۶، علامه مجلسی (ره) گوید: پوشیده نماند که ظاهر این روایات بر جای نبودن قضاوت برای غیر معصومین دلالت دارد. و تردیدی نیست که ائمه (ع) قاضیانی به شهرها می‌فرستادند، بنابر این ناگزیر باید آن احادیث را حمل کرد بر این که اصل قضاوت حق ائمه (ع) است و برای دیگران جز به اجازه آنها قضاوت جایز نیست و همچنین در حدیث بعدی جلسه الانبیاء منظور این است که اصل قضاوت حق انبیاء و اوصیای آنهاست. خلاصه این که انحصار قضاوت به پیامبر و وصی او نسبت به کسی است که بدون اجازه و نصب آن بزرگواران بر مسند قضاوت بنشیند.

«121» همان ماءخذ، همان صفحه، علامه مجلسی گوید: احتمال می‌رود مقصود بیان دشواری قضاوت باشد و برای غیر معصوم غالباً زحمت دارد یا شرح این نکته است که از زمان پیامبر (ص) تا این زمان جز این سه صنف در مجلس قضاوت ننشسته‌اند و روایت من لا یحضره الفقیه ((ما جلسه مؤید این ادعاست.

278

قضاوت کند جایش در دوزخ است، و مردی که آگاهانه به حق قضاوت کند جایش در بهشت است»۱۲۲» غزالی گوید: اما موعظه کردن و فتوا دادن و تدریس و روایت کردن حدیث و گردآوری سندهای عالی و تمام اموری که عامل زیادی جاه و مقام و ارجمندی می‌شود نیز مانند آفت حکومت آفتی بزرگ است، و گذشتگان که از خدا می‌ترسیدند تا راهی می‌یافتند فتوا نمی‌دادند و می‌گفتند:

(حدیثنا) دری از درهای دنیاست. کسی که حدیثنا بگوید گفته است: برایم گشایش دهید (از مردم کمک خواسته است).

می‌گوییم: ما پیش از این سخنی از حضرت صادق (ع) درباره فتوا در کتاب علم از بخش مهملکات نقل کردیم.

غزالی گوید: شخص واعظ در وعظ خود و متأثر شدن دل‌های مردم به آن و گریه و ناله آنها و روی آوردنشان لذتی می‌یابد که هیچ لذتی با آن برابری نمی‌کند و هرگاه آن حالت بر قلبش غالب آمد طبیعتش به هر سخن آراسته به دروغی که در نزد عوام خریدار دارد مایل می‌شود اگر چه باطل باشد و از هر سخنی که بر عوام سنگین و ناپسند می‌آید اگر چه حق باشد می‌گریزد، و تمام همت خود را صرف کارهایی می‌کند که دل‌های عوام را تکان دهد و منزلتش در دل آنها زیاد شود. بنابراین حدیث و حکمتی که می‌شنود. شاد می‌شود. از آن نظر که مناسب گفتن روی منبر است. در حالی که سزاوار بود شادباش از آن نظر باشد که راه خوشبختی و رفتن به راه دین را آموخته تا در درجه اول خود به آن عمل کند، آنگاه بگوید: حال که خدا این نعمت را به من داده و مرا از این حکمت بهره‌مند ساخته پس آن را به دیگران افاضه می‌کنم تا برادران مسلمانم در نفع آن با من شریک باشند، و این از اموری است که بیم و فتنه‌اش بسیار است و حکم آن حکم حکومتهاست. بنابراین کسی که هیچ انگیزه‌ای جز جاه‌طلبی و موقعیت یافتن و از راه

«122» همان ماءخذ، ص ۴۰۷، باب اصناف قاضیان.

279

دین ارتزاق کردن و فخر فروشی و مال اندوزی ندارد بجاست که موعظه را ترک کند و با هوای نفس مخالفت کند تا نفسش تمرین کند و در دین قوی شود و از فتنه نفس خود مطمئن شود، آنگاه به موعظه کردن دیگران برگردد.

اگر بگویید: اگر چنین حکمی درباره دانشمندان صادر شود دانشها به تعطیلی می‌گراید و کهنه می‌شود و جهل تمام مردم را فرا می‌گیرد.

می‌گوییم: پیامبر (ص) از طلب حکومت نهی کرده و از آن بیم داده است «۱۲۳»

تا آنجا که فرموده است: «شما بر حکومت حریص هستید در حالی که حکومت، افسوس و پشیمانی روز قیامت است مگر کسی که بحق رفتار کند، و فرمود: دایه خوب است و از شیر گیرنده بد است» (۱۲۴) و معلوم است که اگر سلطنت و امارت تعطیل شود دین و دنیا روی هم باطل می‌شود و کشتار در میان مردم به راه می‌افتد و امنیت از بین می‌رود و شهرها خراب و زندگیها نابسامان می‌شود و با این حال چرا پیامبر از آن نهی کرده است اما سخن گوینده که نهی از ریا به منسوخ شدن علم کشانده می‌شود اشتباه است زیرا نهی پیامبر (ص) از قضاوت به تعطیل شدن قضاوت نمی‌انجامد، «۱۲۵» بلکه حبّ ریاست مردم را به طلب آن وادار می‌کند و همچنین دوستی ریاست موجب منسوخ شدن علوم نمی‌شود بلکه اگر مردم را از طلب علم می‌کنند که در آنها ریاست است منع کنند و آنها را به زندان و غل و زنجیر بکشند از زندان گریخته و زنجیرها را پاره می‌کنند و در پی آن می‌روند و خدای متعال وعده داده که این دین را به وسیله گروههایی تقویت می‌کند که

«123» این حدیث را مسلم و بخاری در (صحیح)، ج ۹، ص ۷۹، به سندهای خود از عبدالرحمن بن سمره روایت کرده گوید: پیامبر (ص) فرمود: یا عبدالرحمن لا تساءل الاماره فانک ان اعطیتها عن مساءلة وکلت البیها، و ان اعطیتها عن غیر مساءله اعنت علیها... تا آخر حدیث ((.

«124» این حدیث را بخاری نیز در (صحیح)، ج ۹، ص ۷۹، از حدیث ابوهریره چنین روایت کرده است انکم ستحرصون علی الاماره، و ستکون ندامة یوم القیامة فنعمت المرزعة و بشست الفاطمة

«125» حدیث نهی پیامبر (ص) از قضاوت را مسلم در (صحیح)، ج ۶، ص ۷، از حدیث ابوذر روایت کرده لا تاءمرن علی اثنین و لا تولین مال یتیم

280

بهره‌ای از دین ندارند، پس دلت را به کار مردم مشغول مدار زیرا خدا آنها را ضایع نمی‌کند، و به خودت بیندیش، پس می‌گوییم: با این حال اگر در شهر کسانی باشند که به موعظه قیام کنند در نهی کردن از وعظ فایده‌ای جز امتناع بعضی از آنها نیست و گرنه می‌دانیم که تمام آنها امتناع نکرده و لذت ریاست را رها نمی‌سازند پس اگر در شهر جز یک نفر نباشد و موعظه او برای مردم مفید باشد، از آن نظر که خوش سخن و خوش منظر است و در مردم عوام چنان توهّمی ایجاد کند که در موعظه‌اش قصد خدا دارد و تارک دنیا است و از آن روی گردانده او را از موعظه کردن باز نمی‌دارد و به او می‌گوییم: مشغول موعظه باش و با نفس خود جهاد کن، پس اگر بگویند: به نفس خود مطمئن

نیستیم، می‌گوییم: مشغول موعظه باش و با نفس خود جهاد کن، زیرا می‌دانیم که اگر این کار ترک شود تمام مردم هلاک می‌شوند چون شخص دیگری نیست که به این امر مهم قیام کند، و اگر بر موعظه مواظبت کند و هدفش مقام باشد او بتنهایی هلاک می‌شود و سلامت ماندن دین همه مردم در نزد ما محبوبتر از سلامت ماندن دین آن یک نفر است. بنابراین او را فدای گروه می‌کنیم و می‌گوییم: شاید این همان کسی است که رسول خدا (ص) درباره‌اش فرموده است: «خدا این دین را به وسیله گروههایی تأیید می‌کند که بهره‌ای از دین ندارند.» «۱۲۶» واعظ کسی است که با سخن و روش ظاهری‌اش مایل به آخرت و بی‌میل به دنیاست، اما سخنان بیهوده و الفاظ مسجع که توأم با اشعار است و واعظان در این دوره پدید آورده‌اند از مطالبی است که در آن تعظیم دین و بیم دادن مسلمانان نیست بلکه امیدوار کردن و جری ساختن بر گناهان به وسیله نکته‌های باریک است و لازم است شهرها را از این واعظان خالی کرد، زیرا آنها نایبان رجال و جانشینان شیطانند، و سخن ما فقط درباره واعظی است که موعظه حسن کند و ظاهری آراسته داشته باشد و دوست داشته باشد سخنش مورد قبول واقع شود و بس، و تهدیدهایی که راجع به علمای

«126» ??????????????????

281

سوء وارد شده و در کتاب علم نقل کردیم ما را از فتنه‌ها و گرفتاریهای علم برحذر می‌دارد.

عیسی (ع) فرموده: «ای عالمان سوء روزه می‌گیرید، نماز می‌خوانید، زکات می‌دهید و آنچه را فرمان می‌دهید انجام نمی‌دهید، و درس می‌دهید آنچه را عمل نمی‌کنید، چه بد حکم می‌کنید با گفته و آرزوها توبه می‌کنید و به هوای نفس عمل می‌کنید. پاک کردن ظاهر تان در حالی که دل‌هایتان آلوده است نفعی به حالتان ندارد.

براستی به شما می‌گوییم: مانند الک نباشید که آرد خوب از آن بیرون می‌آید و سبوس در آن باقی می‌ماند. همچنین شما سخنان حکمت آمیز از دهن‌هایتان بیرون می‌آورید ولی سخنان نادرست در سینه‌ها دارید، ای بندگان دنیا چگونه به ثواب آخرت می‌رسد کسی که تمایلات دنیوی او تمام شدنی نیست و رغبتش به دنیا قطع نشده است؟ براستی به شما می‌گوییم: دل‌های شما از اعمالتان گریبان است، دنیا را زیر زبان‌هایتان و عمل را زیر گام‌هایتان قرار داده‌اید. براستی به شما می‌گوییم: آخرتتان را تباه کردید. بنابراین خیر دنیا در نظر شما محبوبتر از خیر آخرت است، اگر بدانید کسی پست‌تر از

شما نیست وای بر شما تا کی راه را برای رهروان شب هموار می‌سازید و خود در کوی سرگشتگان اقامت می‌کنید؟ گویی شما اهل دنیا را دعوت می‌کنید تا دنیا را برای شما رها سازند. آرام، آرام، وای بر شما، خانه تاریکی که چراغ بر پشت بام آن نهاده شده و درون آن تاریک و وحشتناک است چه فایده‌ای دارد، همچنین به حال شما نفعی ندارد که نور علم در دهنهایتان باشد و باطنتان از آن خالی باشد. ای بندگان دنیا مانند بندگان پرهیزگارید و نه مانند آزادگان بزرگوار. نزدیک است دنیا شما را از ریشه برکند و شما را به صورتهایتان بر زمین بیفکند سپس به خاطر گناهانتان موهای بالای پیشانیتان را بگیرند، دانش شما را از پشت سر برگرداند آنگاه شما را برهنه و تنها به خدای دیتان تحویل دهد پس خدا شما را از کارهای بدتان آگاه می‌سازد و کیفر اعمال بدتان را می‌دهد.» حارث محاسبی این

282

حدیث را در یکی از کتابهایش روایت کرده است. «۱۲۷»

سپس محاسبی گفته: این عالمان سوء شیطانهای انسی و فتنه برای مردم هستند به مال دنیا و رفعت آن مایلند و آن را بر آخرت برگزیده‌اند و دین را برای دنیاخوار ساخته‌اند. آنان در دنیا ننگ و عارند و در آخرت زیانکار.

یک پرسش و پاسخ آن

اگر بگویید: این آفتها (برای علم) آشکار است ولی در روایات به علم و موعظه بسیار ترغیب شده است تا آنجا که رسول خدا (ص) فرمود: «(یا علی) اگر یک نفر را خدا به وسیله تو هدایت کند از دنیا و آنچه در آن است برایت بهتر است.» و نیز فرمود (ص): «هر دعوت کننده‌ای که به هدایت دعوت کند و از او پیروی شود پاداش آن عمل و پاداش کسی که از او پیروی کرده از آن اوست.»

و دیگر فضیلتهایی که برای علم است. بنابراین شایسته است به عالم گفته شود:

مشغول علم باش و ریاکاری برای مردم را رها کن چنان که به نماز گزار گرفتار ریا گویند: عمل را ترک نکن بلکه آن را تمام کن و با نفست به مجاهده پرداز.

در پاسخ می‌گوییم باید دانست که فضیلت و خطر علم مانند فضیلت خلافت و حکومت بسیار است و به هیچ یک از بندگان خدا نمی‌گوییم: علم را رها کن، زیرا در خود علم آفتی نیست و فقط آفت در اظهار علم برای تصدّی موعظه و تدریس و نقل احادیث است و نیز به او نمی‌گوییم: علم را ترک کن تا وقتی که در خود انگیزه دینی آمیخته به ریا می‌یابی، اما هرگاه تنها ریا او را به عمل تحریک کند اظهار نکردن علم برایش سودمندتر و سالم‌تر است. همچنین نافله‌های نماز هرگاه انگیزه‌اش فقط ریا باشد

«127» این حدیث پیشتر از منابع متعدد نقل شد. ۳۲۶- پیش از این گذشت که حسن بن علی بن شعبه حرّانی در تحف العقول با کمی اختلاف این حدیث را نقل کرده است. و من در کتاب الرعاية لحقوق الله آن را نیافته‌ام و ظاهراً از کتاب دیگر او نقل شده است - خدایش رحمت کند.-

283

ترکش واجب است، اما هرگاه در بین نماز وسوسه‌های ریا به دلش خطور کند و از آن کراهت داشته باشد نباید نماز را ترک کند، زیرا آفت ریا در عبادات ضعیف است و تنها در حکومتها و سرپرستی منصبهای بزرگ چون علم بسیار قوی است. خلاصه آفتهای سه درجه است:

1- حکومتها و آفات آن بسیار است و گروهی از پیشینیان از بیم آفت، آن را رها ساخته‌اند.

2- نماز، روزه، حج، زکات. گذشتگانی که دینشان قوی بوده و حتی ضعیفهایشان به این اعمال پرداخته‌اند و از بیم آفت، ترک آن را برگزیده‌اند، چون آفتی که در آنهاست ضعیف می‌باشد و نابودی آن آفت و تمام کردن عمل برای خدا با کمترین قدرت میسر است.

3- حدّ میانی بین دو رتبه قبل است و آن سرپرستی منصب موعظه و فتوا و نقل حدیث و تدریس است و آفات اینها کمتر از آفات حکومتها و بیشتر از آفت در نماز است و شخصی که ایمانش قوی یا ضعیف است نباید نماز را ترک کند، بلکه باید اندیشه ریا را از خود دور سازد. و شایسته است افرادی که ایمانی ضعیف دارند بکلی حکومت را رها سازند اما افرادی که ایمانی قوی دارند نباید آن را ترک کنند و منصبهای علم میان آن دو گروه مشترک است و هر کس آفتهای منصب علم را آزموده باشد بداند که آفتهای آن به آفات حکومت شبیه‌تر است و اگر شخص ضعیف‌الایمان از آن بپرهیزد سالم‌تر است. و خدا به حقیقت داناتر است.

در اینجا درجه چهارمی نیز وجود دارد و آن گردآوری مال و گرفتن آن برای تقسیم کردن بر مستحقان است. بخشیدن و اظهار بخشندگی جلب ستایش است و شاد کردن

284

دل‌های مردم لذت‌بخش است. بنابراین آفتهای این درجه نیز بسیار است. دانشمندان در این باره اختلاف کرده‌اند. گروهی گفته‌اند: هرگاه کسی از راه حلال دنیا بطلبد و از آفات آن در امان بماند و با آن صدقه دهد بهتر از آن است که به عبادات و مستحبات مشغول شود، چرا که این عمل خیر است و به دیگران خیر می‌رسد، مانند ازدواج. گروهی گفته‌اند: اگر انسان بنشیند و به ذکر خدا مداومت کند، بهتر است چون گرفتن و بخشیدن انسان را از یاد خدا باز می‌دارد. عیسی (ع) فرموده است: «ای کسی که دنیا را می‌طلبی تا با آن نیکی کنی ترک دنیا برای تو نیکوتر است.» گروهی گفته‌اند: کمترین ضرری که در طلب دنیا هست این است که پرداختن به دنیا انسان را از یاد خدا باز می‌دارد در حالی که ذکر خدا بهتر و بالاتر است. این حکم در مورد کسی است که از آفتهای در امان باشد، اما کسی که در معرض آفتهای ریا قرار می‌گیرد ترک دنیا برای او بهتر است و مشغول شدن به ذکر خدا بودن اختلاف افضل است.

خلاصه آنچه مربوط به مردم است و نفس از آن لذت می‌برد آفت زاست، و بهتر است به عبادات عمل و آفتهای دفع شود. پس اگر نتوانست باید صبر کند و بکوشد و خیر و شری که در دلش هست بسنجد و آنچه نور علم بر آن راهنمایی می‌کند انجام دهد نه آنچه طبعش به آن مایل است.

جان کلام این که آنچه بر دلش سبکتر احساس می‌کند غالباً برای او زیانبارتر است، زیرا نفس فقط از شر لذت می‌برد و خیر برای او لذت‌بخش نیست و به آن کمتر مایل است، اگر چه لذت بردن از کار خیر در بعضی از حالتها بعید نمی‌باشد.

اینها اموری است که نمی‌توان بطور مبسوط به نفي و اثبات آن حکم کرد و آن منوط به تلاش قلب است تا بنگرد کدام به نفع دین اوست و آنچه در او تردید ایجاد می‌کند رها سازد و آنچه تردید ایجاد نمی‌کند انجام دهد. آنچه نقل کردیم

گاه جاهل را دچار غرور می‌کند و مال را نگاه می‌دارد و از بیم آفت (ریا) آن را انفاق نمی‌کند و آن عین بخل است و هیچ اختلافی نیست در این که تقسیم کردن مال در کارهای مباح بهتر از نگاه داشتن مال است، چه رسد به این که در صدقه مصرف شود. تنها اختلاف در کسی است که احتیاج به کسب مال دارد. آیا کسب مال و بخشیدن بهتر است یا فقط مشغول ذکر خدا باشد، یا از راه حلال مال به دست بیاورد و در کارهای خیر خرج کند؟ اختلاف برای این است که در به دست آوردن مال آفتهایی است، اما مالی که از حلال به دست آمده در هر حال بخشیدنش از نگاه داشتنش بهتر است.

اگر بگویید: صداقت و اخلاص عالم و واعظ در موعظه‌اش با چه نشانه‌ای شناخته می‌شود و چگونه معلوم می‌شود که قصدش ریاکاری برای مردم نیست؟

باید دانست که صدق و اخلاص عالم و واعظ چند نشانه دارد:

1- اگر واعظی ظاهر شود که در وعظ بهتر از اوست و عملش از او بیشتر است و مردم سخن او را بیشتر می‌پذیرند، شاد شود و به او حسد نرزد، آری غبطه خوردن و رشک بردن به او عیبی ندارد و رشک آن است که آرزو کند او نیز از چنان دانشی برخوردار شود.

2- اگر بزرگان در مجلس او حاضر شوند سخنش تغییر نکند و به همان حال عادی خود باقی بماند و همه مردم را به یک چشم بنگرد.

3- دوست نداشته باشد مردم در راه به دنبال او بروند و در بازارها پشت سرش حرکت کنند، البته صدق و خلوص عالم و واعظ نشانه‌های بسیاری دارد که بر شمردن آنها سخن را به درازا می‌کشاند.

286

مواردی که درست است بنده به خاطر دیدن مردم در عبادت به نشاط آید و مواردی که درست نیست

باید دانست که گاه انسان با گروهی در محلی بیتوته می‌کند و آنان برای نافله شب برمی‌خیزند یا بعضی از آنها برمی‌خیزند و تمام شب یا نیمی از آن را به نماز می‌گذرانند و او جزء کسانی است که شب در خانه خودش فقط لحظاتی را به عبادت می‌گذرانده است اما چون آنها را می‌بیند ضمن همراهی با آنان برای عبادت به نشاط می‌آید تا آنجا که بیش از آنچه در خانه عبادت می‌کرده عبادت

می‌کند یا به نماز خواندن می‌پردازد هر چند هرگز (در خانه خود) عادت به آن نداشته است. همچنین گاه در محلی قرار می‌گیرد که اهل آنجا روزه می‌گیرند و نشاط روزه گرفتن در او برانگیخته می‌شود و اگر آنها نبودند هرگز چنین نشاطی در او نبود. در این مورد گاه گمان ریا بودن می‌رود و به نظر می‌آید که نباید با نمازگزاران همراهی کند در حالی که کلیت ندارد، بلکه نیاز به شرح دارد زیرا هر مؤمنی به عبادت خدا و به عبادت برخاستن در شب و روزه گرفتن در روز مایل است، ولی گاه گرفتاریها و موانع او را از این کار باز می‌دارد و قدرت دسترسی بر تمایلات بر او غالب می‌آید یا غفلت او را فرا می‌گیرد و گاه دیدن دیگران و عبادت دیگران و عبادت آنها غفلت او را برطرف می‌سازد، یا گرفتاریها و موانع در بعضی جاها کنار می‌رود و نشاط عبادت در او برانگیخته می‌شود. بنابراین گاه شخص در خانه خودش است و عواملی او را از نماز شب باز می‌دارد مانند خفتن روی بستر نرم یا بهره بردن از همسر یا سخن گفتن با خانواده و خویشاوندان خود و سرگرمی به فرزندان یا بررسی حسابهایی که با طرفهای تجاری خود دارد، و هرگاه در خانه بیگانه‌ای باشد این سرگرمیهایی که تمایل او را به کار خیر سست می‌کند وجود ندارد و عواملی برایش فراهم می‌آید که او را به کار خیر وا می‌دارد، چون دیگران را می‌بیند که به خدا روی آورده و از دنیا روی گردانیده‌اند. پس وی به آنها می‌نگرد و در کار خیر با آنها رقابت می‌کند و بر او

287

گران می‌آید که در عبادت بر او سبقت جویند از این رو انگیزه دینی او تحریک می‌شود نه این که قصد ریاکاری داشته باشد. یا گاه به سبب ناآشنایی با محل و عوض شدن جا یا عامل دیگری خوابش نمی‌برد و این حالت را مغتنم می‌شمارد، در حالی که در منزلش گاه خواب بر او غالب آمده و گاه به این نکته توجه می‌کند که همواره در خانه خودش است، از طرفی نفس همیشه اجازه خواندن نافله شب را نمی‌دهد، بلکه گاهی چنین اجازه‌ای را می‌دهد و عامل نشاط بر عبادت همین اجازه است با برطرف شدن دیگر موانع، و گاه روزه گرفتن در خانه خودش در حالی که طعامهای خوب در اختیار دارد، دشوار می‌آید و نمی‌تواند در برابر آنها صبر کند. ولی هرگاه دسترسی به غذاهای لذیذ بر او دشوار باشد روزه گرفتن بر او سخت نمی‌آید. از این رو انگیزه روزه گرفتن در او ایجاد می‌شود. این عوامل و نظایر آن ممکن است روی دهد و انگیزه آن دیدن مردم و همراهی وی به آنهاست، و در این موقع است که گاه شیطان مانع از عمل می‌شود و می‌گوید: به عبادت و نماز و روزه نپرداز، چرا که ریاکار خواهی بود. تو این اعمال را در خانهات به جای نمی‌آوری و بیش از آن که در خانهات نماز می‌خوانی نماز نخوان و گاه رغبت شخص به افزودن در عادت به این خاطر است که دیگران او را

می بینند و بیم آن دارد که کمی عبادت وی را نکوهش کنند و آن را به کاهلی او نسبت دهند، بویژه هرگاه به او گمان دارند که شب به عبادت اقدام می کند، زیرا نفسش به او اجازه نمی دهد که از چشم آنها بیفتد و می خواهد موقعیت خود را حفظ کند. در این موقع است که شیطان می گوید، نماز بگزار که قصد اخلاص داری و برای مردم نماز نمی خوانی بلکه برای خداست، و علت این که هر شب نماز نمی خواندی به خاطر موانع بسیار بوده است و اکنون انگیزه نماز خواندن برطرف شدن موانع است نه آگاهی مردم از عبادت تو و این امری است که آدمی را به اشتباه می اندازد، جز صاحبان بینش را. ولی هرگاه بداند که محرک او بر عبادت ریاکاری است شایسته نیست که بیش از عادت خود حتی یک رکعت نماز

288

بخواند، چرا که وی با طلب ستایش از مردم به وسیله عبادت خدا معصیت خدا می کند و اگر انگیزه اش بر عبادت برای برطرف شدن موانع و رشک بدن و رقابت با عبادت دیگر مردم است، موافقت و همراهی در عبادت با دیگران جایز است، و نشانه اش این است که بر خود عرضه ندارد که اگر این عادت کنندگان را از جایی ببیند که آنها وی را نمی بینند، مثلاً از پشت پرده آنها را می بیند در حالی که آنها وی را نمی بینند آیا نفس به او اجازه نماز می دهد؟ اگر در این شرایط نماز بخواند انگیزه اش حق است و اگر دور از نظر آنها باشد و نماز خواندن بر او گران آید، باید نماز نخواند چرا اگر انگیزه اش ریا است.

همچنین گاه انسان روز جمعه در نماز حاضر می شود با نشاطی که هر روز آن نشاط را ندارد، و ممکن است این نشاط به خاطر ستایش مردم باشد، و ممکن است انگیزه نشاط او بر عبادت، دیدن نشاط مردم بر عبادت و برطرف شدن غفلت او به سبب روی آوردنشان به خدای متعال باشد، و گاه با دیدن این منظره دینی تحریک می شود و همراه آن در نفس دوستی ستایش پدید می آید بنابراین هرگاه بداند که قصد دینی بر قلبش غالب است نباید به خاطر دوستی ستایش مردم طاعت را ترک کند، بلکه شایسته است با کراهت از ستایش مردم آن حالت را برطرف سازد و به عبادت مشغول شود. همچنین گاه گروهی می گیرند و به آنها می نگرند و از ترس خدا نه ریا گریه اش می گیرد، اما اگر همان سخن را بتنهایی بشنود گریه نمی کند ولی گریه مردم موجب رقت قلب او می شود. و گاه گریه اش نمی آید ولی تظاهر به گریه می کند به قصد ریا و گاه از روی صداقت زیرا هنگامی که آنها می گیرند بیم آن دارد که دچار قساوت قلب شود. و گریه اش هم نمی آید از این رو بزحمت حالت گریه

دارنده به خود می‌گیرد این عمل ستوده است و نشان راست بودن آن این است که بر خود عرضه کند که اگر گریه آنها را از جایی بشنود که آنها او را نمی‌بینند آیا از بیم قساوت قلب، خود را به گریه وا می‌دارد یا نه؟ پس اگر در

289

صورت پنهان بودن از چشم گریه‌کنندگان چنین حالتی را در خود نمی‌یابد و تباهی او در حالت دیدن آنها از بیم آن است که بگویند فلانی سنگدل است تباهی نکردن شایسته است.

لقمان به پسرش گفت: به مردم وانمود مکن که از خدا می‌ترسی بدین منظور که تو را محترم بدارند، در حالی که دلت گنهکار است.

همچنین فریاد و ناله کردن و آه کشیدن در هنگام تلاوت قرآن یا موعظه یا بعضی از حالات دیگر گاه از روی صداقت و اندوه و ترس و پشیمانی و تأسف است و گاه به خاطر دیدن اندوه دیگران و سنگدل بودن خویش است. از این رو خود را به ناله و آه وامی‌دارد و اظهار غم می‌کند و این ستوده است. گاهی به همراه این حالت به آه و ناله و گریه مایل می‌شود تا دلیل بر بسیاری اندوه او باشد و بدان مشهور شود. پس اگر تنها انگیزه‌اش همین باشد ریا خواهد بود اگر چه با انگیزه اندوه مقارن باشد و اگر از آن انگیزه خودداری کند و نپذیرد گریه و تباهی او سالم است و اگر انگیزه ریا را بپذیرد و دل او به آن اعتماد کند اجر و تلاش او ضایع شده و با آن عمل خود را در معرض خشم خدا قرار داده است. و گاه اصل ناله از اندوه است ولی ناله را می‌کشد و بر موج صدا می‌افزاید، این زیادتی ریا می‌باشد و آن ممنوع است زیرا در حکم این است که از اول قصد ریا داشته و گاه بنده چنان از ترس به هیجان می‌آید که نمی‌تواند خود را نگاهدارد ولی ریا به دلش خطور می‌کند و آن را می‌پذیرد و برای این که به اندوه بیشتر فرا بخواند صدا را بلند می‌کند. یا اشک خود را به ریا بر روی صورت نگاه می‌دارد. همچنان گاه موعظه را می‌شنود و از ترس، قوایش ضعیف می‌شود و می‌افتد و از آن شرم دارد که بگویند: بدون این که بی‌هوش شود و یا حالتی سخت به او دست دهد افتاده است پس بزحمت داد می‌زند تا نشان دهد که بر اثر غش کردن افتاده است و گاه افتادن و بی‌هوش شدنش در آغاز کار واقعیت دارد. ولی زود به هوش می‌آید، اما بی‌تابی می‌کند که

نگویند: بی‌هوشی او دوام ندارد و مانند برق جهنده‌ای است. پس به ناله ادامه می‌دهد تا دوام حالت بی‌هوشی خود را نشان دهد و همچنین گاه پس از ضعف به هوش می‌آید ولی ضعف او زود برطرف می‌شود و بی‌تابی می‌کند تا نگویند: بی‌هوشی او ساختگی است و اگر واقعی می‌بود ضعف او ادامه می‌یافت. پس به اظهار ضعف و ناله خود ادامه می‌دهد و در راه رفتن به دیگری تکیه می‌دهد و وانمود می‌کند که نمی‌تواند روی پا بایستد و از این سو به آن سو منحرف می‌شود و آهسته گام برمی‌دارد تا بنمایاند که نمی‌تواند تند راه برود. تمام این حالات مکر شیطان و تحریکات نفس است. بنابراین هر گاه چنین اموری به دلش خطور کرد درمانش این است که به یاد بیاورد اگر مردم از نفاق باطن او آگاه شوند بر او خشمگین می‌شوند و چون خدا از باطن او آگاه است بر او بیشتر خشم خواهد گرفت چنان که از ذوالنون روایت شده که برخاست و ناله کرد. پس پیری به همراه او برخاست و (نالید). ذوالنون اثر تظاهر را در عمل او دید و به او گفت: ای پیرمرد یاد بیاور از کسی که هنگام برخاستن تو را می‌بیند. پس پیر نشست. تمام این اعمال کار منافقان است. در

حدیث آمده است: «از خشوع نشأت گرفته از نفاق به خدا پناه ببرید» (۱۲۸) و خشوع نشأت گرفته از نفاق آن است که اعضای بدن خاشع باشند در حالی که دل خاشع نیست.

از همین موارد یاد شده است استغفار کردن و پناه بردن به خدا از عذاب و خشم او، چرا که این عمل گاه به خاطر بیم و به یاد آوردن گناه و پشیمانی از آن و گاه به منظور ریاکاری است. بنابراین امور یاد شده خطورهایی است که به دل وارد می‌شود و همه مخالف هم و در ردیف و نزدیک به هم هستند، و به سبب نزدیک بودنشان شبیه به هم می‌باشند. بنابراین در تمام خاطرات مواظب قلبت باش و ببین چه خطوری است و از

«128» عراقی می‌گوید: این حدیث در الشعب، از حدیث ابوبکر روایت کرده است و در سند حدیث حارث بن عبید ایادی وجود دارد

که احمد و ابن معین او را ضعیف دانسته اند.

291

کجا نشأت گرفته است. پس اگر برای خداست آن را انجام بده و با این حال از ریایی که بر تو پوشیده مانده و مانند حرکت مورچه است بپرهیز و از آن بترس که آیا عبادتت مقبول می‌افتد یا نه، چون بیم داری که در آن اخلاص داشته‌ای یا نه و از آن بپرهیز که خاطره اعتماد به ستایش مردم تجدید شود پس از آن عبادت را با اخلاص شروع کرده‌ای، چرا که این حالت بسیار پیش می‌آید.

هرگاه ستایش مردم به قلبت خطور کرد بیندیش که خدا از تو آگاه است و بر تو خشم می‌گیرد و به یاد بیاور از گفتار سه نفری که با ایوب مناظره کردند، آنگاه که گفتند: ای ایوب آیا نمی‌دانی که بنده حالت آشکار خود را که نفس خویش را با آن می‌فریبید ضایع می‌سازد و بر اساس باطنش پاداش داده می‌شود؟ و یکی از آنان گفت: خدایا به تو پناه می‌بریم که مردم ببینند من از تو می‌ترسم در حالی که تو بر من خشمگین باشی. از جمله دعاهاي امام سجاد (ع) است: «خدایا به تو پناه می‌برم که آشکار من در دیدگان مردم خوب و در باطن در برابرت زشت باشم و بر ریاکاری در برابر مردم مواظبت کنم و آنچه تو از حال من اطلاع دادی به هدر دهم، بهترین کارم را به مردم بنمایانم و بدترین کارهایم را به درگاه تو بیاورم و با حسنات خود به مردم تقرب جویم و یا گناهانم از آنها به سویت بگریزم و خشم تو شامل من شود و غضب تو بر من لازم گردد ای پروردگار جهانیان مرا از این کارها در پناه خود بگیر» یکی از سه نفر به ایوب گفت: ای ایوب آیا نمی‌دانی کسانی که سعی در حفظ ظاهر داشتند و باطنهای خود را در هنگام حاجت خواستن از خداوند رحمان ضایع کردند. با رد شدن آن حوائج از سوی خدا چهره‌هایشان سیاه می‌شود؟ این بود بخشی از آفتهای ریا، و بر بنده لازم است که مواظب دل خود باشد تا از آفات ریا آگاه شود. در حدیث است که «ریا هفتاد در دارد»^{۱۲۹} و دانستید که بعضی از انواع ریا دشوارتر از بعضی

«129» عراقی گوید: مصنف کتاب ، حدیث در اینجا چنین نقل کرده و گویی بر او یا ناقل حدیث کلمه الریا با (ی) تصحیف شده و اصل آن ((ریا)) با (ب) است و رسم چنان است که ((ریا)) را با ((واو)) یعنی ((ربوا)) می‌نویسند. این حدیث را ابن ماجه از حدیث ابوهیریه به لفظ الریا سبعون حوبا اءبسرھا ان ینکح الرجل امه روایت کرده است و در سندهای حدیث ابومعشر موجود است که نام او نجیح است و شخصی مورد اختلاف است ، همچنین حدیث را ابن ماجه از حدیث ابن مسعود از پیامبر (ص) روایت کرده که فرمود: الریا ثلاثه و سبعون بابا و سندهای حدیث صحیح است . ابن ماجه هر دو حدیث را در ابواب تجارات چنین نقل کرده و بزار حدیث ابن مسعود را به لفظ الریا یضع و سبعون بابا و اشترک مثل ذلک و گاه به این جمله اضافی استدلال می‌شود که ریا با (ی) است چون مقارن با شرک آمده است ، و خدا به حقیقت داناتر است .

292

است، تا آنجا که بعضی از انواع ریا مانند حرکت مورچه است و بعضی پنهان‌تر از حرکت مورچه و ریایی که پنهان‌تر از حرکت مورچه است درک نمی‌شود، مگر آن که انسان سخت مراقبت کند و درک نمی‌شود مگر پس از آن که تلاش بسیار کند.»^{۱۳۰}

بنابراین چگونه آدمی بدون توجه و مواظبت قلب و امتحان نفس و جستجو در نیرنگهای آن می‌تواند طمع به درک و فهم آن داشته باشد؟

مواردی که باید مرید در حال عمل عبادی قبل و بعد آن قلب خود را به آن ملزم سازد

باید بدانیم سزاوارترین چیزی که لازم است مرید قلب خود را در سایر اوقات بدان ملزم سازد این است که در تمام عباداتش به علم خدا قناعت کند، و تنها کسی به علم خدا قناعت می‌کند که از خدا می‌ترسد و به او امید دارد. اما کسی که از دیگران می‌ترسد و به دیگران امید می‌بندد می‌خواهد که آنها از حالات خوب او آگاه شوند بنابراین اگر در این درجه قرار گرفت باید قلب خود را ملزم سازد که از نظر عقل و ایمان آگاهی مردم از حالات خویش را ناخوشایند بداند، زیرا اگر چنین نکند در معرض خشم خدا قرار خواهد گرفت و لازم است در هنگام عبادتهای سخت و مهم که جز او دیگری بر آن قادر نیست مواظب قلب خود باشد زیرا ممکن است نفس در آن هنگام بر اظهار عمل حریص شود

«130» در احیاء العلوم آمده ولیته ادرك بعد بذل المجهود

293

و بگوید: اگر مردم از چنین عمل بزرگ یا ترس و گریه بسیار تو آگاه شوند در برابرت تعظیم خواهند کرد و در میان مردم کسی نیست که بر این کارها قادر باشد پس چگونه آن را پنهان می‌کنی و راضی می‌شوی که مردم از مقام و منزلت تو بی‌خبر بمانند، و قدرت تو را نشناسند و از تأسی جستن به تو محروم شوند؟ در چنین موردی سزاوار است که انسان ثابت قدم بماند و در برابر بزرگی عمل خویش از بزرگی نعمتهای بهشت و دوام همیشگی آن یاد کند و به یاد آورد که اگر کسی در عبادت خود از بندگان خدا پاداش بخواهد، خدا سخت بر او خشمگین خواهد شد و بداند که اظهار کردن عمل برای دیگران موجب محبت در نزد دیگران و سقوط در پیشگاه خدا و هدر رفتن عمل بزرگ او می‌شود. پس بگوید: چگونه این عمل را با ستایش مردم معاوضه و معامله کنم در حالی که روزی و عمرم در دست آنها نیست؟ و این مطلب را ملازم قلب خود قرار دهد و نباید مأیوس شود و بگوید: تنها کسانی قادر بر اخلاص در عمل هستند که در ایمان قوی باشند اما کسانی که عمل را به ریا در می‌آمیزند نمی‌توانند به اخلاص برسند در نتیجه برای دستیابی به اخلاص، تلاش نکنند، زیرا کسی که عمل عبادی را با ریا در می‌آمیزد به اخلاص محتاج‌تر از پرهیزگار است، چون اگر اعمال مستحبی

پرهیزگار تباه شود واجباتش بی نقص نخواهد بود و محتاج است که واجبات را با مستحبات جبران کند و اگر مستحباتش از ریا سالم نباشد او را بر واجبات مؤاخذه می کنند و هلاک می شود.

بنابراین او به اخلاص محتاج تر است. تمیم داری از پیامبر (ص) روایت کرده که فرمود:

«بنده در روز قیامت محاسبه می شود. پس اگر واجباتش ناقص باشد گفته شود: بنگرید آیا عمل مستحبی دارد. اگر داشته باشد واجباتش به آن کامل می شود و گرنه دو طرف او را گرفته و به دوزخ می اندازند.» (۱۳۱) پس شخصی که عمل را با ریا درآمیخته روز قیامت

«131» این حدیث را ابوداؤد، در (سنن)، ج ۱، ص ۲۰۰، و ابن ماجه، به شماره ۱۴۲۵، با اختلاف اندک روایت کرده اند.

294

می آید در حالی که اعمال واجبش ناقص است و گناهان بسیار دارد و تلاش او این است که واجبات را جبران کند و گناهان را از بین ببرد و آن کار ممکن نمی شود مگر با داشتن اخلاص در مستحبات، اما سعی پرهیزگار بر این است که درجات بیشتری به دست آورد.

پس اگر اعمال مستحبی او ضایع شود آن اندازه از حسنات و اعمال خویش باقی می ماند که بر گناهانش غلبه کند و وارد بهشت شود.

در این صورت شایسته است که بنده قلب خود را به ترس از اطلاع غیر خدا بر اعمالش ملزم سازد تا مستحباتش سالم بماند. آنگاه پس از فراغت از عمل قلب خود را ملزم سازد که از نافله های انجام شده سخن نگوید و آن را آشکار نسازد، و هرگاه تمام این کارها را انجام داد، لازم است بیم آن داشته باشد که بسا ریای پنهان در عملش وارد شده و او آگاه نشده است. پس در ردّ و قبول عمل خود شک داشته باشد. شاید که خدا نیت پنهان او را به حساب آورده و به سبب آن مورد خشم قرار گرفته و عملش ردّ شده است و این بیم و تردید را در ادامه عمل و پس از آن نه در آغاز عمل، داشته باشد. بلکه است و این بیم و تردید را در ادامه عمل و پس از آن نه در آغاز عمل، داشته باشد، بلکه سزاوار است و در آغاز عمل یقین به اخلاص در عمل داشته باشد که قصدش غیر خدا نیست تا عملش درست باشد، و هرگاه شروع به کار کند و لحظه ای بگذرد که در آن امکان غفلت و فراموشی می رود و برایش بیم غفلت از آلائشی پنهان که عملش را به سبب ریا یا خودپسندی باطل کند سزاوارتر است، ولی امیدش بر بیمش غالب باشد، چرا که یقین دارد با اخلاص وارد عمل شده است و شک دارد که آیا

آن را با ریا فاسد کرده است یا نه. در این صورت امید قبولی عملش بیشتر است، و به این وسیله از مناجات و عبادت بیشتر لذت می‌برد. پس اخلاص حتمی، و ریا مشکوک است و بیم او از این شک سزاوارتر از این است که خطور ریای احتمالی سابق را که وی از آن غافل بوده بپوشاند.

بنده‌ای که به وسیله برآورده ساختن حوائج مردم و دانش آموختن، به خدا تقرب می‌جوید شایسته است که نفس خود را فقط به امید ثواب مسرور کردن قلب شخص

295

حاجب روا شده و امید به ثواب تعلیم ملزم سازد نه سپاس و تلافی و ستایش دانشجو و شخص مورد انعام، چرا که چنین انتظاری اجرش را باطل می‌کند. بنابراین هرگاه از دانشجو انتظار داشته باشد که در کار و خدمتی به او کمک کند، یا در راه رفتن با او همراهی کند تا با پیروی او شاگردان وی زیاد شوند یا در پی حاجت معلم برود، اجرش را گرفته و جز آن ثوابی از سوی خدا ندارد. آری، اگر او از دانشجو انتظاری ندارد و قصدش تنها ثواب بر امر تعلیم است ولی شاگرد خودش به خدمت استاد می‌پردازد و او هم می‌پذیرد، امیدواریم اجرش ضایع نشود، زیرا معلم نه توقع خدمت داشته است و نه قصد آن و اگر خدمت را قطع کند معلم آن را بر شاگرد بعید نمی‌شمارد، با این حال علما از این کار پرهیز داشتند تا جایی که یکی از عالمان در چاهی افتاد گروهی آمدند و ریسمانی انداختند تا او را بالا بکشند. پس آنها را سوگند داد اگر در میان آنان کسی هست که وی آیه‌ای از قرآن بر او خوانده یا حدیثی از وی شنیده همراه جمعیت نماند، از بیم آن که اجرش هدر نرود. در این صورت بر عالم لازم است که قلب خود را ملزم سازد که در هدایت مردم فقط از خدا پاداش بخواهد و بر دانشجو لازم است که قلب خود را ملزم سازد که سپاس و ثواب خدای متعال و منزلت یافتن در پیشگاه او را بخواهد نه منزلت یافتن در پیش معلم و مردم را. بسا که دانشجو گمان کند بر او لازم است در عبادتش ریا کند تا در نزد معلم به درجه‌ای دست یابد و از او دانش فراگیرد و این گمان خطاست، چرا که در عبادت قصد غیر خدا کردن زیانی است نقد، و آموختن علم نسبی است ممکن است معلم به او بیاموزد و ممکن است نیاموزد پس چگونه نقد را به امید نسبی (علم آموختن) از دست می‌دهد، با این که جایز نیست، بلکه سزاوار است برای خدا بیاموزد و برای خدا عبادت کند و به معلم برای خدا خدمت کند و اگر قصد دارد که دانش آموختن او عبادت باشد، نباید منزلت یافتن در قلب معلم را بخواهد، زیرا بندگان مأمورند که جز خدا را نپرستند. و در عبادت جز خدا را قصد نکنند. همچنین هر کسی به

پدر و مادرش خدمت می‌کند شایسته نیست که برای منزلت یافتن در نزد آنها خدمتشان کند و باید قصدش این باشد که خشنودی خدا در خشنودی والدین است و نباید در عبادت خود ریا کند تا با آن در نزد والدین منزلتی بیابد، زیرا این عمل معصیتی است نقد و بزودی خدا پرده از ریاکاری او برمی‌دارد و منزلت در نزد والدین را نیز از دست می‌دهد.

اما بر زاهدی که از مردم کناره‌گیری کرده لازم است که یاد خدا و قناعت به علم را ملازم قلب خود قرار دهد، و به قلبش خطور نکند که مردم از زهد او آگاه شوند و او را محترم بدانند - چرا که این عمل تخم ریا را در سینه‌اش می‌کارد - تا در عبادت‌های نهانی‌اش نیز بتواند از ریا محفوظ بماند همانا آرامش زاهد به خاطر آن است که مردم از کناره‌گیری او آگاه شوند و او را محترم بدانند. در حالی که نمی‌داند این کار عمل او را سبک و بی‌ارزش می‌کند.

ابراهیم بن ادهم گفت: معرفت را از راهی به نام سمعان آموختم. وارد صومعه‌اش شدم و گفتم: ای سمعان چه مدت است که در این صومعه‌ای؟ گفت: هفتاد سال. گفتم:

غذایت چیست؟ گفت: ای برادر موحد چه چیز تو را به دانستن غذای من وا داشته است؟ گفتم: دوست دارم که بدانم. سمعان گفت: در هر شبی یک دانه نخود. گفتم: چه شوقی در دلت است که این نخود تو را کفایت می‌کند؟ گفت: دیری که در برابرت است می‌بینی؟ گفتم: آری گفت: مردم سالی یک روز نزد من می‌آیند و صومعه‌ام را می‌آریند و اطراف آن طواف می‌کنند و مرا بزرگ می‌دارند و هرگاه نفسم در عبادت کاهلی می‌کند و از عزت آن

ساعت یاد می‌کنم و زحمت یک سال را برای عزت یک ساعت تحمل می‌کنم. پس تو ای برادر موحد زحمت یک ساعت را برای عزت همیشگی تحمل کن. پس معرفت در قلبم جای گرفت. سمعان گفت: تو را بس است یا بیشتر بگویم؟ گفتم: بیشتر بگو، گفت: از صومعه فرود آی پس فرود آمدم و دلوی به من داد

که بیست نخود در آن بود، و به من گفت: وارد دیر شو و مردم آنچه را به تو دادم دیده‌اند.

پس چون وارد دیر شدم نصرانیان گرد من جمع شدند و گفتند: ای برادر موحد شیخ به تو چه داد؟
گفتم: از غذایش گفتند: با آن چه می‌کنی، در حالی که ما به آن سزاوارتریم.

سپس گفتند: بفروش، گفتم: بیست دینار. پس بیست دینار به من دادند. من نزد شیخ برگشتم.
گفت: ای برادر موحد چه کردی؟ گفتم: نخودها را به آنها فروختم. گفت: به چه مبلغ؟ گفتم: به بیست
دینار. گفت: اشتباه کردی اگر به بیست هزار دینار می‌فروختی به تو می‌دادند این است عزت کسی که
خدای را نمی‌پرستد (عبادتش خالص برای خدا نیست و ریاکار است). پس بین عزت کسی که او را به
حقیقت می‌پرستد چگونه خواهد بود؟ ای برادر موحدم به پروردگارت روی بیاور و رفت و آمد را رها
کن.

مقصود آن است که نفس عزت بزرگ بودن در دلها را احساس می‌کند و همان احساس، انگیزه
عبادت در خلوت است و گاه بنده آن را درک نمی‌کند. بنابراین شایسته است که انسان نفس خود را
به پرهیز از این انگیزه ملزم سازد، و نشان سلامت ماندن از آن انگیزه آن است که انسانها و حیوانها
در نظر او برابر باشند. پس اگر اعتقادشان نسبت به او تغییر کند بی‌تاب نشود و فقط کمی برایش
ناخوشایند باشد و اگر در دل احساس ناخوشایندی کرد، فوراً آن را با عقل و ایمان خود رد کند زیرا
اگر در حال عبادت باشد و تمام مردم بر آن مطلع شوند، بر خشوعش افزوده نمی‌شود و سروری به
سبب اطلاعاتشان بر دلش وارد نمی‌گردد و اگر اندک سروری بر دلش وارد شود نشان ضعیف بودن
اوست، ولی هرگاه به این دلیل که عقل و ایمان از این سرور کراهت دارد آن را بسرعت از خود دور
سازد و آن سرور را شایسته اعتماد نداند، امید است که سعیش هدر نرود، مگر این که در هنگام
مشاهده مردم بر خشوع و انزوای خود بیفزاید تا به سوی او کشیده نشوند. اگر چنین کند اشکالی
ندارد ولی در این کار نوعی غرور هست، زیرا گاهی نفس در نهان تمایل به اظهار خشوع دارد و با انزوا
طلبی خود را به آن سرگرم می‌کند. پس باید از نفس

بخواهد که در فراخواندن خود به انزوا (از مردم) سخت به خدا اعتماد کند، به این صورت که اگر
بداند کناره‌گیری مردم نسبت به او تنها با دیدن یا خندیدن یا خوردن بسیار حاصل می‌شود، نفس وی
به او اجازه آن کار را بدهد هرگاه نفس به او اجازه آن کارها را ندهد و اجازه عادت دهد تقریباً
مقصودش منزلت یافتن در نزد مردم خواهد بود و از آن حالت رها نمی‌شود، مگر کسی که این اعتقاد

در قلبش رسوخ کند که جز خدای متعال هیچ کسی وجود ندارد، و مانند کسی عمل کند که اگر در روی زمین جز او کسی نباشد البته آن عمل را انجام می‌دهد بنابراین توجه او به مردم تنها خطورهایی ضعیف است که برطرف ساختنش برای او دشوار نیست، و هرگاه چنان باشد با دیدن مردم تغییر حالت نمی‌دهد. از جمله نشانه‌های صدق در این کار آن است که اگر دو رفیق داشته باشد یکی ثروتمند و دیگری فقیر، در هنگام روی آوردن ثروتمند در نفس خود احساس احترام بیشتر نکند، مگر آنگاه که در ثروتمند علم یا پارسایی بسیار باشد و به آن سبب او را محترم بدانند نه به خاطر ثروتش، پس کسی که با دیدن ثروتمندان بیشتر احساس خشنودی و راحتی می‌کند، ریاکار یا طمعکار است و گرنه نگاه کردن به فقیران رغبت به آخرت را زیاد می‌کند و انسان را به مسکین بودن علاقه‌مند می‌سازد، حال آن که نگاه کردن به ثروتمندان عکس آن است. پس چگونه نسبت به ثروتمند بیش از فقیر احساس خشنودی و راحتی می‌کند. آری در صورتی که ثروتمندان به شما نزدیک باشد یا میانتان سابقه دوستی و حقی باشد می‌توانید به او بیشتر احترام کنید، ولی طوری باشد که اگر آن ارتباط را در فقیری بیابید غنی را بر فقیر در احترام و تعظیم مقدم ندارید زیرا فقیر در نزد خدا از غنی محترم‌تر است. بنابراین ترجیح دادن غنی در احترام تنها برای طمع در ثروت اوست یا ریاکاری نسبت به او. پس هرگاه در همنشینی با فقیر و غنی برابری را رعایت کنید، بیم آن می‌رود که نسبت به غنی بیشتر از فقیر خشوع کنید و حکیمانه سخن بگویید و این کار فقط برای ریای پنهان یا طمع پنهان است، چنان که ابن

299

سماک به کنیزش گفت: مرا چه شده که هرگاه به بغداد می‌روم در حکمت (حکیمانه سخن گفتن) بر من گشوده می‌شود؟ کنیز گفت: طمع زبانت را تیز می‌کند. کنیز راست می‌گفت زیرا زبان در نزد غنی بگونه‌ای باز می‌شود که در نزد فقیر باز نمی‌شود و خشوع وی در برابر غنی با خشوع در برابر فقیر یکسان نیست. مکرهای نفس و پنهانکاریهای آن در این مورد بی‌شمار است و تنها راه نجات شما این است که جز خدا همه چیز را از قلبتان خارج سازید، و بقیه عمرتان تنها دلسوز نفس خویش باشید، و به سبب شهوتهایی که بزودی تیره می‌شود و از بین می‌رود راضی نشوید که نفستان در آتش برود و در دنیا مانند شاهی از شاهان باشید که قدرت بر شهوتها و لذتها دارد، ولی در بدنش بیماری است و اگر هر ساعت به تمایلات خود بپردازد بیم بر هلاکت دارد و می‌داند که اگر پرهیز کند و با تمایلش به مبارزه برخیزد زنده می‌ماند و حکومتش ادامه می‌یابد. لذا پس از آگاهی بر این مطلب با پزشکان بنشینند و با دارو و روششان معامله کند. و نفس خود را به نوشیدن داروهای تلخ عادت دهد و

بر تلخي آنها صبر کند و تمام لذتها را رها سازد و بر جدایی آنها صبر کند پس بدنش هر روز به خاطر کم خوردن لاغر شود ولي هر روز بیماری اش به سبب پرهیز کاهش یابد، و هرگاه نفس وي با او نسبت به تمایلي که دارد ستیز کند در پیامدهاي دردهايي که منجر به مرگش مي شود و میان او و مملکتش جدایی مي افکند بیندیشد که موجب سرزنش دشمنانش مي شود و هرگاه نوشیدن دوايي بر او سخت آید در شفا بیندیشد که موجب بهره مندي از سلطنت و نعمتهايش در یک زندگي گوارا و بدني سالم و فرماني نافذ مي شود. پس ترک لذتها و صبر بر ناگواريها بر او آسان مي آید. همچنين مؤمني که مي خواهد به ملک آخرت برسد از هر چيزي که آخرتش را نابود مي سازد که لذتهاي دنيوي و زرق و برق از آن جمله است پرهیز مي کند. پس به اندک قناعت کرده لاغري و تنهائي و بیم و اندوه و ترک انس ديگري با تمام مردم را

300

برمي گزيند از بیم آن که مبادا خشم خدا بر او وارد شود و او را هلاک سازد و به امید اين که از عذاب الهي نجات یابد. پس آن گاه که به عاقبت کار خود و نعمتهاي پایداری که برایش مهیا شده و براي همیشه در رضوان خدا خواهد بود آگاه باشد تمام سختيها و محرومیتهاي دنيا بر او سهل و آسان مي آید. آنگاه بداند که خدا رحيم است و همواره به بندگاني که طالب خشنودي اویند کمک مي کند و به آنان مهربان است، و اگر بخوهد آنان را از رنج و زحمت بي نیاز مي سازد، ولي قصد آزمایش آنها را دارد و از روي حکمت و عدل مي خواهد که صدق اراده آنها را بداند. سپس اگر در آغاز کار خود زحمت را تحمل کند خدا او را کمک کرده و وسايل را برایش فراهم مي سازد و ناتواني او را برطرف و صبر را بر او آسان مي کند و عبادت را در نظر او دوست داشتني مي کند و لذتي در مناجات بدو روزي مي کند که از ديگر لذتها او را باز مي دارد و بر ميراندن شهوتها تقويتش مي کند و عهده دار انجام کارهايش مي شود و تقويت و کمکش مي کند زیرا خدای کریم، امیدوار را نا امید نمي کند و او کسي است که مي فرماید: «هر بنده اي که یک وجب به من نزدیک شود من به او یک ذراع نزدیک مي شوم» و مي فرماید:

«اشتیاق نیکوکاران به من طولاني شد و من به دیدار آنان مشتاق ترم». پس بنده باید در آغاز کار جدیت و صداقت و اخلاقی را آشکار سازد، در نتیجه خدای متعال او را در قرب به خود آن مقداری که شاید جود و کرم و مهرباني و رحمتش است ناتوان نسازد و شکر و سپاس از آن اوست.

این آخر کتاب نکوهش جاه طلبی و ریاکاری از بخش مهلکات محجۀ البیضاء فی تهذیب الاحیاست.
و پس از آن به خواست خدا کتاب نکوهش تکبر و خود پسندی خواهد آمد و سپاس در آغاز و
انجام از آن خداست.

301

کتاب نکوهش کبر و عجب

و آن نهمین کتاب از بخش مهلکات محجۀ البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جزء اول: کبر

ستایش از آن خدای آفریننده و ایجاد کننده، با عزّت، بزرگ، فرمانفرما، و شایسته بزرگی است
خدای بلند مرتبه‌ای که هیچ کس نمی‌تواند او را از مقام بلندش فرود آورد فرمانفرمایی است که هر
فرمانفرمایی در برابر او خوار و فروتن است، و هر متکبری در برابر عزّت او بیچاره و متواضع است. او
نیرومند و غالبی است که هیچ کس نمی‌تواند مانع مقصود او شود بی‌نیازی است که در ملک شریک و
ستیزه جویی ندارد قدرتمندی است که شکوه و جلالش بر دیدگان غلبه یافت و مقام والا و استیلائی
او بر عرش مجید آن را مغلوب و توصیف و ستایش او زبان پیامبران را ناتوان ساخت، و رسیدن به کنه
صفات حق و

302

برشمردن آنها برتر از حدّ توان آنهاست. از این رو فرشتگان و پیامبران در راه توصیف کنه جلال
او به عجز خود معترف شده‌اند و قدرت و بلندی مقام او پشت کسرها را شکسته است و قدرت
قیصرها در برابر عظمت و بزرگی او قاصر است. پس عظمت از او و بزرگی ردای اوست، و هر کس در
این دو مورد با او بستیزد با مرض مرگ او را بشکند و نتواند آن مرض را درمان کند. شکوه او بسیار و
اسماء او مقدس است.

درود بر محمد (ص) که با او نوري نازل شده که روشني آن گسترده شده تا آنجا که نور آن تمام کرانه‌ها و اطراف جهان را روشن ساخته است و درود و سلام بسيار بر خاندان و ياران پیامبر که دوستان و اولياء و برگزیدگان او هستند.

اما بعد رسول خدا (ص) فرمودند: «خداي متعال مي فرمايد: عظمت از اسماء من و کبريا ردای من است. پس هر کس در آن دو با من بستيزد او را در هم مي شکنم.»^۱»

پیامبر (ص) فرمود: «سه چیز هلاک کننده است: بخلي که به مقتضاي آن عمل شود، و هوايي که از آن پیروي شود، و خودپسندي مرد»^۲» بنابراین تکبر و خودپسندي دو مرض هلاک کننده است و مردم متکبر و خود پسند بیمارند و در پیشگاه خدا سخت مورد خشم و بغزند.^۳»

و چون هدف در این بخش از کتاب، شرح مهلکات است توضیح تکبر و عجب لازم است، چرا که این دو صفت از صفات زشت و پست است، و ما به طور کامل آن دو صفت را در دو بخش توضیح مي دهيم:

بخش اول کتاب در تکبر است، و در آن به شرح مطالب زیر مي پردازيم: شرح تکبر

^۱» این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۶۱، بدون ذکر العظمة، عظمت نقل کرده و گفته است حدیث بنا به شروط مسلم صحیح

است.

^۲» پیش از این چند بار این حدیث نقل شده است.

^۳» اعراف / ۱۴۶: بزودي کساني را که در روي زمين به ناحق تکبر مي ورزند از ايمان به آیات خود منصرف مي سازيم . (در کتاب شماره

آیه ۱۴۲، ثبت شده و اشتباه است . - م.)

303

و نازفروشي، توضیح برتري تواضع، بيان حقيقت تکبر و آفت آن، توضیح کسي که بر او تکبر مي شود، درجات تکبر، توضیح چيزي که به آن تکبر مي شود، شرح انگيزه‌هاي تکبر، شرح امتحان نفس در مورد خوي تکبر، شرح تواضع ستوده و تواضع نکوهيده.

شرح نکوهش تکبر

خدای متعال در چند جای قرآن از تکبر نکوهش کرده و هر انسان جبّار و متکبری را مذمت کرده و فرموده است: سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ.

خدای متعال فرمود: كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ. «۴»

و فرمود: وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ. «۵»

و فرمود: إِنَّهُ لَا يُجِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ. «۶»

پیامبر خدا (ص) فرمود: «کسی که در دلش به اندازه سنگینی یک دانه خردل تکبر باشد وارد بهشت نمی‌شود، و کسی که به اندازه سنگینی دانه‌ای ایمان در دلش باشد داخل دوزخ نمی‌شود.» «۷»

از پیامبر (ص) روایت شده: «خدای متعال می‌فرماید: کبریا ردای من و عظمت از من است و هر کس در یکی از آن دو صفت با من به نزاع برخیزد او را در دوزخ افکنده و اهمیت نمی‌دهم.» «۸»

«۴» مؤ من / ۳۵: این گونه خداوند بر قلب هر متکبر جباری مهر می‌زند. (شماره ۳۸ در کتاب اشتباه است . م.)

«۵» ابراهیم / ۱۵: آنها (از خدا) تقاضای فتح و پیروزی کردند، و هر گردنکش منحرفی نومید و نابود شد (شماره ۱۹ در کتاب اشتباه است

م.)

«۶» نحل / ۲۳: او مستکبران را دوست نمی‌دارد. (شماره ۲۶ در کتاب اشتباه است . م.)

«۷» این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۱، ص ۶۵ از حدیث عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

«۸» این حدیث را ابن ماجه، به شماره ۴۱۴۷، روایت کرده. و ابوداود در (سنن)، ج ۲، ص ۳۸۰، با عبارت قذفته فی النار روایت کرده

است.

304

پیامبر (ص) فرمود: «مرد پیوسته خودرأی می‌شود تا در زمره جبّاران نوشته شود پس عذابی که به

آنها رسیده به او نیز می‌رسد.» «۹»

سليمان بن داود روزي به پرندگان و جنّ و انس و حيوانات گفت: «بيرون بيايد پس دويست هزار انس و دويست هزار جنّ بيرون شدند. پس سليمان بالا رفت تا در آسمانها زمزمه تسبيح فرشتگان را شنيد. آنگاه پايين رفت تا گامهايش به كف دريا رسيد. پس صدائي شنيد که مي گفت: اگر در دل صاحب شما به اندازه سنگيني ذره‌اي تکبر مي بود او را در زمين فرو مي بردم، بيش از آن مقداري که او را بالا بردم.»

پيامبر (ص) فرمود: «گردني از آتش بيرون مي آيد که دو گوش شنوا و دو چشم بينا و زباني گويادارد و مي گويد: من بر سه گروه گماشته شده‌ام: ۱- بر هر فرمانده خيره سر ۲- بر هر کسي که با خدا خدائي ديگري را بخواند، ۳- بر صورتگران» (که صورت و شکل جانداران را ترسيم مي کنند) پيامبر (ص) فرمود: «هيچ شخص متکبر خيره سر، بخيل، و بد اخلاقي وارد بهشت نمي شود.»»^{۱۱}

پيامبر (ص) فرمود: «بهشت و جهنم با هم مناظره کردند. دوزخ گفت: من براي متکبران و افراد گستاخ و خيره سر برگزيده شده‌ام. بهشت گفت: مرا چه شده است که تنها مردمان ضعيف و ناتوان و طبقات پايين وارد من مي شوند، خداوند به بهشت فرمود:

براستي که تو رحمت مني به وسيله تو به هر کس از بندگانم بخواهم رحم مي کنم، و به دوزخ فرمود: همانا تو عذاب مني و به تو عذاب مي کنم هر کس را بخواهم و هر یک از

«9» اين حديث را ترمذي در ذيل حديثي از سلمة بن اکوع از پدرش از پيامبر (ص) روايت کرده و آن را حسن شمرده است.

«10» اين حديث را ترمذي در (سنن)، ج ۱۰، ص ۴۴، از حديث ابوهريره روايت کرده و گفته است روايت حسن، غريب و صحيح است، همچنين بغوي در مصابيح، ج ۲، ص ۱۳۰ آن را روايت کرده است، و بعضي راويان آن را از عطيه از ابوسعيد خدري روايت کرده اند.

«11» اين حديث پيش از اين گذشت.

305

شما از افراد مخصوص به خود پر مي شود.»^{۱۲}

پيامبر (ص) فرمود: «بد بنده‌اي است بنده‌اي که خيره سر و متجاوز باشد و فرمانده والامرتبه (خدا) را از ياد ببرد بد بنده‌اي است بنده‌اي که خيره سر باشد و ناز بفروشد و خدائي بزرگ بلندمرتبه را

فراموش کند بد بنده‌ای است بنده‌ای که در غفلت و بی‌خبری و بیهودگی به سر ببرد و گورستانها و پوسیدگی (بدنها) را از یاد ببرد بد بنده‌ای است بنده‌ای که سرکشی و ستم کند و آغاز و انجام (خود) را از یاد ببرد. «۱۳»»

از ثابت نقل شده که گفت: به ما خبر رسیده که به پیامبر (ص) عرض شد: ای رسول خدا فلانی چه بسیار تکبر دارد حضرت فرمود: «آیا در پی تکبر مرگی نیست.» «۱۴»»

از پیامبر (ص) روایت است که: «چون مرگ نوح فرا رسید دو پسرش را طلبید و فرمود: من شما را به دو چیز فرمان می‌دهم و از شرک و تکبر نهی می‌کنم. شما را به (گفتن) لا اله الا الله فرمان می‌دهم، زیرا اگر آسمانها و زمین و محتویات آنها در یک پله ترازو نهاده شود و لا اله الا الله در پله دیگر پله لا اله الا الله بر آسمانها و زمین فزونی خواهد داشت و اگر آسمانها و زمین و محتویات آنها حلقه‌ای باشند و لا اله الا الله بر روی آنها نهاده شود آنها را خواهد شکست و شما را به سبحان الله و بحمده فرمان می‌دهم، چرا که آن دو دعای هر چیزی است و به وسیله آنها هر چیزی روزی داده می‌شود.» «۱۵»»

عیسی (ع) فرمود: «خوشا به حال کسی که خدا کتابش را به او بیاموزد آنگاه متکبر و سرکش نمیرد.»

«12» این حدیث را مسلم، در صحیح، ج ۸، ص ۱۵۱، روایت کرده و در آن آمده است: و سقطهم من غرتهم

«13» این حدیث را بغوی در المصابیح، ج ۲، ص ۱۶۸، با تقدیم و تاء‌خیر روایت کرده و گفته است: حدیث غریب و ضعیف است.

«14» عراقی گوید: این حدیث را بیهقی در الشعب این چنین به صورت مرسل و به لفظ تجبر روایت کرده است.

«15» این حدیث را احمد در مسند، ج ۲، ص ۱۷۰، از حدیث ابن عمر روایت کرده است.

306

پیامبر ما (ص) فرمود: «هر شخص خشن و متکبر و هر فخر فروش شکمباره متکبر و زراندوز و مانع خیر اهل دوزخ است، و افراد ضعیف کم ثروت اهل بهشت.» «۱۶»»

پیامبر (ص) فرمود: «محبوبترین شما در نزد ما و نزدیکترین شما به ما در آخرت کسانی هستند که خوشخوتر باشند، و مبعوض‌ترین شما در نزد ما و دورترین شما از ما در آخرت، ثرثارون متشدق (ژاژخایان) و متفیهقون هستند عرض کردند: ای رسول خدا ژاژخایان پر حرف را شناختیم متفیهقون کیانند؟ فرمود: افراد متکبر.» «۱۷»

پیامبر (ص) فرمود: «متکبران در روز رستاخیز مورچگانی بسیار کوچک و انسان‌نما محشور می‌شوند و مردم آنها را پایمال می‌کنند و هر چیز کوچکی (در جثه) برتر از آنهاست سپس به زندانی در دوزخ به نام «بولس» رانده می‌شوند و آتش سوزان بر روی آنها قرار می‌گیرد و از چرک و فساد و اعضای فاسد شده و عصاره دوزخیان به آنها می‌خورانند.» «۱۸»

از پیامبر (ص) روایت است: «اشخاص سرکش و متکبر در روز قیامت به صورت مورچه محشور می‌شوند و به سبب خوار بودنشان در پیشگاه خدا مردم آنها را پایمال می‌کنند.» «۱۹»

از پیامبر (ص) روایت است: «در دوزخ دره‌ای به نام هبهب وجود دارد و بر خدای سبحان سزاوار است که هر شخص خیره و متکبر را در آن جای دهد.» «۲۰»

از پیامبر (ص) روایت است: «در دوزخ قصری است که متکبران را در آن جای

«16» این حدیث را حاکم در (مستدرک)، ج ۱، ص ۶۱، از حدیث سراقه بن مالک به سندی صحیح با تقدیم و تاءخیری روایت کرده و در آن به جای المغلوبون ((المقلون آمده و جماع مناع ذکر نشده است.

«17» این حدیث را ترمذی در (سنن) ج ۸، ص ۱۷۵، از حدیث جابر روایت کرده است.

«18» این حدیث را احمد در (سنن)، ج ۲، ص ۱۷۹، روایت کرده است.

«19» این حدیث را بزار همین طور مختصر و بدون کلمه الجبارون روایت کرده و سندهایش حسن است. المغنی.

«20» این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۵۹۷، روایت کرده و سندش ضعیف است.

پیامبر (ص) فرمود: «خدایا از غرور و باد تکبر به تو پناه می‌برم.» «۲۲»

پیامبر (ص) فرمود: «هر کس که روحش از بدنش بیرون آید در حالی که از سه چیز بدور باشد وارد بهشت شود: تکبر، وام و خیانت.» «۲۳»

از سلمان راجع به گناهی که با وجود آن حسنه‌ای سود نمی‌بخشد سؤال شد. گفت:
گناه تکبر است.

می‌گوییم از طریق شیعه کلینی در کافی از باقر (ع) روایت کرده که فرمود:

«بزرگ‌منشی ردای خداست و متکبر با ردای خدا کشمکش دارد.» «۲۴»

امام باقر (ع) فرمود: «عزت روپوش خدا و بزرگ‌منشی زیر پوشش خداست و هر کس بر یکی از آنها دست‌درازی کند، خدا در دوزخ سرنگونش سازد.» «۲۵»

امام باقر و امام صادق (ع) فرمودند: «هر کس به سنگینی ذره‌ای تکبر در دلش باشد وارد بهشت نشود.» «۲۶»

محمد بن مسلم گوید: یکی از دو امام (حضرت باقر یا صادق) فرمود: «هر کس به اندازه خردلی تکبر در دلش باشد وارد بهشت نشود. راوی گوید: من گفتم: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، امام فرمود: چرا استرجاع کردی؟ عرض کرد: برای آنچه از شما شنیدم، فرمود:

«21» عراقی گوید: این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از حدیث انس روایت کرده و به جای قصر)) ((توایت و به جای یطبق)) ((فیقل گفته است ، و در سند حدیث ، ابان بن ابی عیاش هست و او ضعیف است .

«22» مصحح گوید: بر ماخذ این حدیث دست نیافتیم مگر آنچه ابن ماجه در کتاب ، اقامه الصلاة باب الاستعاذه فی الصلاة ، به شماره ۸۰۷ ، در حدیث : اللهم اني اعوذ بك من الشيطان الرجيم من همزه و نفخه و نفثه روایت کرده است ، عمرو گوید: منظور از همزه نوعی جنون و بیماری صرع نفثه شعر و نفخه تکبر است .

«23» کافی ، باب کبر ، ج ۲ ، ص ۳۰۹ ، به شماره ۴ ، ۳ ، ۷ ، ۸ ، ۹ .

«24» کافی ، باب کبر ، ج ۲ ، ص ۳۰۹ ، به شماره ۴ ، ۳ ، ۷ ، ۸ ، ۹ .

«25» کافی ، باب کبر، ج ۲، ص ۳۰۹، به شماره ۴، ۳، ۷، ۸، ۹.

«26» کافی ، باب کبر، ج ۲، ص ۳۰۹، به شماره ۴، ۳، ۷، ۸، ۹.

308

چنان که تو فکر می‌کنی نیست، مقصود من انکار است و آن جز انکار نیست (یعنی تکبر انکار خداست.) «۲۷»

امام صادق (ع) فرمود: «تکبر این است که مردم را خوار و حق را سبک شماری.» «۲۸»

امام صادق (ع) از قول پیامبر خدا (ص) فرمود: بزرگترین تکبر خوار شمردن مخلوق و سبک شمردن حق است. راوی گوید: عرض کردم خوار شمردن مخلوق و سبک شمردن حق چیست؟ فرمود: در برابر حق خود را نادان وانمود کند و به اهل حق طعنه بزند، پس هر کس چنین کند با لباس مخصوص خدا (یعنی کبریایی او) ستیز کرده است.» «۲۹»

امام صادق (ع) فرمود: در جهنم دره‌ای است به نام «سقر» که برای متکبران است و از شدت حرارت خود به خدا شکایت کرده و اجازه می‌خواهد که نفس بکشد، پس چون نفس بکشد جهنم شعله‌ور می‌شود.» «۳۰»

امام صادق (ع) می‌فرمود: متکبران (روز قیامت) به صورت مورچه در می‌آیند، و مردم آنها را پایمال می‌کنند تا خدا از حساب آنان فارغ شود.» «۳۱»

عمر بن یزید گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: من غذای خوب می‌خورم و بوی خوش می‌بویم و مرکب راهوار سوار می‌شوم، و غلام در پی من می‌آید. اگر در این کارها گردنکشی است انجام ندهم. امام صادق (ع) سر به زیر افکند، سپس فرمود: «همانا گردنکش ملعون کسی است که مردم را کوچک و خوار شمارد و حق را نادیده بگیرد عمر گفت: عرض کردم: حق را نادیده نمی‌گیرم، اما نمی‌دانم خوار شمردن مردم چیست؟ فرمود: کسی که مردم را کوچک شمارد و بر آنها گردنکشی کند جبار و

«27» کافی ، باب کبر، ج ۲، ص ۳۰۹، به شماره ۳، ۴، ۶، ۷، ۸، ۹.

«28» کافی ، باب کبر، ج ۲، ص ۳۰۹، به شماره ۳، ۴، ۶، ۷، ۸، ۹.

«29» کافی، باب کبر، ج ۲، ص ۳۰۹، به شماره ۳، ۴، ۶، ۷، ۸، ۹.

«30» همان ماءخذ، ج ۲، ص ۳۱۰، شماره های ۱۰ و ۱۱.

«31» همان ماءخذ، ج ۲، ص ۳۱۰، شماره های ۱۰ و ۱۱.

309

گردنکش است.» «۳۲»

امام صادق (ع) فرمود: چون یعقوب سالخورده بر یوسف (ع) وارد شد عزت سلطنت یوسف را فرا گرفت و به احترام پدر پیاده نشد. جبرئیل (ع) فرود آمد و گفت:

یوسف! کف دستت را باز کن، چون باز کرد، نوری از آن برخاست و به آسمان رفت.

یوسف گفت: این چه نوری بود که از کفم بیرون شد؟ گفت: به کیفر پیاده نشدن برای یعقوب سالخورده نبوت از فرزندان برگرفته شد، و از نسل تو پیغمبری نخواهد بود.» «۳۳»

از امام صادق (ع) روایت است که فرمود: «هیچ بنده‌ای نیست، مگر آن که در سر او لگامی و فرشته‌ای است که آن را نگاه می‌دارد و هرگاه تکبر کند به او می‌گوید: خشوع کن، خدا تو را خاشع قرار دهد. پس همواره نزد خود بزرگترین مردم است با این که در چشم مردم خوارترین آنهاست، و چون تواضع کند خدای او را بالا برد، سپس فرشته به او گوید: سرفراز باش خدای سرفرازت کند سپس همواره نزد خود کوچکترین مردم و در چشم مردم بالاترین آنها باشد.» «۳۴»

از امام صادق (ع) روایت است: «هیچ کس لاف بزرگی نزند، مگر به سبب ذلّتی که در خود احساس می‌کند» و در عبارت دیگری است: «هیچ کس لاف بزرگی نزند و تکبر نکند مگر به سبب ذلّتی که در خود احساس می‌کند.» «۳۵»

از امام باقر (ع) روایت است که رسول خدا (ص) فرمود: «خدا روز قیامت با سه کس سخن نگوید و به آنها توجه نکند و پاکشان نسازد و برای آنها عذابی دردناک است:

پیر زناکار، سلطان جبار و فقیر خودخواه.» «۳۶»

«32» همان ماءخذ، ص ۳۱۱، شماره ۱۳.

«33» همان ماءخذ، ص ۳۱۱، شماره ۱۵.

«34» همان ماءخذ، ص ۳۱۱، شماره ۱۶.

«35» همان ماءخذ، ص ۳۱۱، شماره ۱۷.

«36» همان ماءخذ، ص ۳۱۱، شماره ۱۴.

310

نکوهش خودخواهي و اظهار علائم تکبر

پیامبر (ص) فرمود: «خدا به مردی که لباس خود را از روی غرور بر زمین بکشد نگاه نمی‌کند.» «۳۷»

پیامبر (ص) فرمود: «در همان حالی که مردی در لباس خویش خودخواه و خودپسند می‌شود خدا او را به زمین فرو می‌برد و تا روز قیامت در زمین فرو می‌رود.» «۳۸»

پیامبر (ص) فرمود: «کسی که لباسش را با تکبر بر زمین بکشد خدا در روز قیامت به او ننگرد.» «۳۹»

پیامبر (ص) فرمود: «هرگاه ائمت دست‌کشان و متکبران راه روند و رومی و ایرانی به آنان خدمت کنند، خدا بعضی از آنها را بر بعضی مسلط سازد.» «۴۰» ابن اعرابی گفته است: منظور راه رفتنی است که با تکبر و ناز و غرور باشد.

پیامبر (ص) فرمود: «کسی که خود را بزرگ شمارد و با تکبر و ناز و غرور راه برود خدا را در حالی ملاقات کند که بر او خشمگین است.» «۴۱»

روایت شده که عمر بن عبد‌العزیز پیش از رسیدن به خلافت به زیارت خانه خدا رفت. پس طاووس (نام شخص است) به او نگریست در حالی که او خودخواهانه راه می‌رفت. پس با انگشت خود به پهلوی او اشاره کرد، آنگاه گفت: این راه رفتن شایسته

«37» این حدیث را مسلم در صحیح، ج ۶، ص ۱۴۷، روایت کرده و بغوی در المصابیح، ج ۲، ص ۱۱۹، روایت کرده و عبارت از اوست.

«38» این حدیث را ابویعلی و طبرانی و بزار از حدیث عباس بن عبدالمطلب روایت کرده، و در صحیح بخاری و مسلم از حدیث ابوهریره مورد اتفاق است.

«39» این حدیث را بغوی در المصابیح، ج ۲، ص ۱۱۹، روایت کرده و عبارت از اوست و از حدیث ابن عمر می باشد.

«40» این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۹، ص ۱۱۸، روایت کرده و در آن المطیطاء آمده است و در نهاییه المیطاء است و نقل کرده که با الف ممدوده و مقصوره هر دو قرائت شده است.

«41» این حدیث را احمد و بخاری در الادب المفرد، از حدیث عبدالله بن عمر به سندی ضعیف روایت کرده اند چنان که در جامع الصغیر، آمده است.

311

کسی نیست که در شکمش مدفوع است. پس عمر گرفت: همانند شخص پوزشخواه‌ایی عمو تمام اعضایی من بر این طرز راه رفتن عادت کرده تا آن را یاد گرفته‌ام.

روایت شده که مطرب عبد الله بن شخیر مهلب را دید در حالی که در جبّه خزی خودخواهانه حرکت می‌کرد. پس به او گفت: ای بنده خدا این راه رفتنی است که خدا و رسولش را به خشم می‌آورد، مهلب به او گفت: مرا نمی‌شناسی؟ گفت: تو را می‌شناسم، آغازت نطفه‌ای پلید بودی و انجامت مرداری بدبو خواهی بود و در میان دو پهلویت مدفوع حمل می‌کنی. پس مهلب برفت و آن طرز راه رفتن را ترک کرد.

مجاهده در تفسیر آیه: **ثُمَّ ذَهَبَ إِلَىٰ أَهْلِهِ يَتَمَطَّى**، گفته است: یعنی، خودخواهانه می‌رفت.

حال که نکوهش تکبر را نقل کردیم باید به نقل فضیلت تواضع بپردازیم.

شرح فضیلت تواضع

پیامبر خدا (ص) فرمود: «با عفو کردن، خدا بر عزت بنده می‌افزاید و هیچ کس برای خدا تواضع نکند جز این که خدا او را رفعت درجه بخشد.» «۴۲»

پیامبر (ص) فرمود: «هیچ کس نیست، جز این که دو فرشته با اوست و بر او لگامی است که با آن وی را نگاه می‌دارند. پس اگر او خود را بلند و والا شمارد آن لگام را می‌کشند و می‌گویند: خدایا او را پست و خوار کن و اگر نفس خود را پست شمارد می‌گویند: خدایا او را بلندی درجه عطا کن.» «۴۳»

«42» این حدیث را مسلم در صحیح، ج ۸، ص ۲۱، از حدیث ابوهیریه روایت کرده است.

«43» عراقی گوید: این حدیث را عقیلی در الضعفاء؛ و بیهقی در الشعب، از حدیث ابوهیریه و نیز از حدیث ابن عباس روایت کرده اند و هر دو راوی ضعیفند، پایان سخن عراقی . می‌گویم: این حدیث را طبرانی و بزار و به همین صورت از حدیث ابوهیریه روایت کرده و سندهایشان حسن است چنان که در الترغیب، منذری، ج ۳، ص ۵۶۱، آمده است و به سندی حسن اندکی قبل از کافی نقل شد.

312

پیامبر (ص) فرمود: «خوشا به حال کسی که تواضع کند بی‌آن که مسکین باشد و مالی را که از غیر گناه گردآورنده انفاق کند، و به مسکینان و بیچارگان رحم کند و با فقیهان و حکیمان آمیزش نماید.» «۴۴»

ابو سلمه مدینی، از پدرش، از جدش روایت کرده که گوید: رسول خدا (ص) در قبا نزد ما بود و روزه داشت و در موقع افطارش جامی شیر برایش آوردیم و مقداری عسل در آن ریختیم. پس چون آن را برداشت و چشید شیرینی عسل را احساس کرد، پس گفت: «این چیست؟ گفتیم: ای رسول خدا در آن مقداری عسل ریخته‌ایم. پس آن را بر زمین نهاد و فرمود: اما من آن را حرام نمی‌کنم، هر کس برای خدا تواضع کند خدا او را بلند گرداند، و هر کس تکبر ورزد خدا او را پست و خوار سازد، و هر که میانه روی کند خدایش او را بی‌نیاز کند و هر کسی که ولخرجی کند خدا او را فقیر سازد و هر کسی خدا را بسیار یاد کند خدا او را دوست بدارد» «۴۵» روایت شده که پیامبر (ص) و چند نفر از یاران آن حضرت در خانه‌اش غذا می‌خورند. پس سائلی بر در خانه پیامبر (ص) ایستاد در حالی که بیماری مزمنی داشت و ما آن را ناخوشایند می‌دانستیم. پیامبر به او اجازه ورود داد و چون وارد شد پیامبر (ص) او را در کنار خود نشاند سپس به او گفت: غذا بخور مردی از قریش حضور داشت که از آن فقیر مشمئز شد و بدش می‌آمد و این مرد از دنیا نرفت تا خود گرفتار همان بیماری مزمن شد.» «۴۶»

«44» این حدیث را بخاری در تاریخ و بغوی و بارودی و ابن قانع و طبرانی در الکبیر و بیهقی در الشعب از ركب مصري به سندی حسن روایت کرده اند چنان که در جامع صغیر آمده است.

«45» این حدیث را بزار از روایت طلحة بن عبدالله از پدرش از جدش طلحه روایت کرده و نظیر این حدیث را نقل کرده جز این جمله: و من اکثر ذکر الله احبه الله و از قبا نیز نام نبرده ذهبی گوید: این خبری ناپسندی است المغنی. همین حدیث را کلبی در کافی، ج ۲، ص ۱۲۳، روایت کرده است (البته روایت کافی با این حدیث در عبارت اختلاف زیادی دارد. - م).

«46» عراقی گوید: ماءخذي براي این حدیث نیافتم و آنچه موجود است حدیث غذا خوردن آن حضرت با شخص جذامی است که ابوداود و ترمذی در (سنن)، ج ۸، ص ۱۱، از حدیث جابر روایت کرده است، ترمذی گوید: حدیث غریب است.

313

پیامبر (ص) فرمود: «پروردگارم مرا میان دو چیز مخیر ساخت: بنده و رسول باشم یا سلطان و پیامبر و ندانستم کدامین را برگزینم و جبرئیل که برگزیده من از میان فرشتگان بود حاضر بود من سرم را بلند کردم جبرئیل گفت: در برابر پروردگارت تواضع کن. پس گفتم: بنده بودن و رسالت را برگزیدم.» «۴۷»

خدای متعال به موسی (ع) وحی کرد: «همانا نماز کسی را قبول می‌کنم که در برابر عظمتم تواضع کند و بر بندگانم بزرگی نفروشد، و ترس من همواره در دلش باشد و روز را با یاد من سپری کند و نفس خود را به خاطر من از شهوتها باز دارد».

پیامبر (ص) فرمود: «بزرگواری عین تقوا، شرف عین تواضع، و یقین عین بی‌نیازی است.» «۴۸»

عیسی (ع) فرمود: «خوشا به حال متواضعان در دنیا، آنان در روز قیامت صاحبان منبر هستند، خوشا بر کسانی که در دنیا مردم را آشتی می‌دهند، آنان کسانی‌اند که در روز قیامت وارث بهشتند، خوشا به کسانی که در دنیا دل‌هایشان پاک است، آنها کسانی‌اند که در روز قیامت به خدا می‌نگرند.»

یکی از صحابه گوید: به من خبر رسیده که پیامبر (ص) فرمود: «هرگاه خدا بنده‌ای را به اسلام هدایت فرماید و صورتش را نیکو کند و او را درجاتی قرار دهد که برایش عیب نیست و با این حال به او تواضع روزی کند، پس آن بنده از برگزیدگان خداست.» «۴۹»

«47» حدیث را ابوبعلی از حدیث عایشه و طبرانی از حدیث ابن عباس روایت کرده اند و سند هر دو حدیث ضعیف است چنان که در المغنی است . و کلینی در کافی ، ج ۱، ص ۱۲۲، به شماره ۵، روایت کرده است (البته روایت کلینی با این روایت از نظر عبارت تفاوت هایی دارد. - م.)

«48» این حدیث را ابن ابی الدنیا در الیقین از بحیی بن ابی کثیر به صورت مرسل روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

«49» این حدیث را طبرانی همین گونه در حالی که بر ابن مسعود متوقف ساخته روایت کرده و در سند آن مسعودی هست که مورد اختلاف است . المغنی .

314

پیامبر (ص) فرمود: «چهار خصلت است که خدا فقط به کسی می دهد که دوستش می دارد: سکوت و آن آغاز عبادت است توکل بر خدا، تواضع، و زهد ورزیدن در دنیا.» «۵۰»

ابن عباس گوید: پیامبر (ص) فرمود: «هرگاه بنده تواضع کند خدایش او را به آسمان هفتم بالا برد.» «۵۱»

پیامبر (ص) فرمود: «تواضع جز بر بلندی بنده چیزی نمی افزاید پس تواضع کنید تا خدا به شما رحم کند.» «۵۲»

روایت شده که رسول خدا (ص) «غذا می خورد پس مردی سیاه و آبله رو وارد شد که پوست بدنش کنده بود و پهلوی هر کسی می نشست از پهلویش برمی خاست. پس پیامبر او را پهلوی خود نشانید.» «۵۳»

پیامبر (ص) فرمود: «من شادمان می شدم که مرد چیزی را به دست خود بردارد و برای خاندانش استادکاری باشد که با آن کار تکبر را از خودش دور سازد.» «۵۴»

پیامبر (ص) به اصحابش فرمود: «چه شده که در شما شیرینی عبادت را نمی بینم؟

«50» بر ماخذ آن دست نیافتیم آری حاکم و طبرانی از حدیث انس روایت کرده : اربع لایصیبن الا یحب : الصمت و هو اول العبادة ، و التواضع ، و ذکر الله و قلته الشیء و حاکم آن را صحیح دانسته ولی مقدسی آن را در تذکره الموضوعات نقل کرده و گفته است : این عبارت از سخنان حسن بصری است و در سند آن عوام بن جویریة است و به گفته ابن حبان است . او روایت دروغ را نقل می کند .

«51» نظیر این حدیث را بیهقی در الشعب روایت کرده و در سند آن زعمه بن صالح است که عموم محدثان او را ضعیف دانسته اند چنان که در المغنی است.

«52» چنین نقل شده است و این حدیث را ابن ابی الدنیا در نکوهش خشم روایت کرده و در آن یرفعکم الله و کلینی آن را در کافی، ج ۲، ص ۱۲۱، روایت کرده است.

«53» پیش از این گذشت که عراقی گفت: به این صورت آن را نیافته ام و مصورف غذا خوردن پیامبر با شخص مبتلا به جذام است که ابوداود و ترمذی آن را روایت کرده و گفته است حدیث غریب است و ابن ماجه از حدیث جابر روایت کرده است.

«54» عراقی گوید: این حدیث غریب است.

315

گفتند: شیرینی عبادت چیست؟ فرمود: تواضع. «55»

پیامبر (ص) فرمود: «هرگاه متواضعان ائمتّم را دیدید در برابرشان تواضع کنید و هرگاه متکبران را دیدید در برابرشان تکبر کنید، چرا که این عمل موجب خواری و کوچکی آنهاست.» «56»

می‌گویم از طریق شیعه کلینی در کافی از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود:

«نجاشی بدنبال جعفر بن ابی طالب «57» و یارانش فرستاد. آنها وارد شدند در حالی که او در اطاقی بر روی خاک نشسته و جامه‌های کهنه‌ای پوشیده بود. امام فرمود: جعفر گفت:

چون او را بدین حال دیدیم بر او مترحم شدیم، و او چون وضع ما و دیگرگونی چهره‌هایمان را دید گفت: سپاس خدایی را که محمد (ص) را یاری کرد و چشم او را روشن ساخت. آیا به شما مژده دهم؟ گفتیم: چه را ای سلطان؟ گفت: اکنون یکی از کارآگاههای من از سرزمین شما آمد و به من خبر داد که خدای متعال پیامبرش محمد را یاری فرمود و دشمنش را نابود کرد و در درّه‌ای به نام بدر که بوته اراک بسیار دارد فلانی و فلانی را که با آنان برخورد کردند به اسارت گرفت و من گویی هم اکنون به آن حضرت می‌نگرم آنجا که برای مولایم که مردی از بنی ضمیره است شبانی می‌کردم. جعفر گفت:

پادشاهها! چرا روی خاک نشسته و جامه‌های کهنه پوشیده‌ای؟ گفت: ای جعفر، ما در آنچه خدا بر عیسی (ع) نازل کرده این دستور را می‌بینیم که: حق خدا بر بندگانش این

«55» عراقی گوید: این حدیث غریب است.

«56» این حدیث نیز مانند دو حدیث سابق غریب است.

«57» نجاشی به فتح ((ن)) و ((ج)) غیر مشدد لقب پادشاه حبشه است و مقصود در اینجا همان کسی است که مسلمان شد و به پیامبر (ص) ایمان آورد و نامش اضمحہ بن بحر بود او پیش از فتح مکه مسلمان شد و پس از آن درگذشت و چون خبر مرگ او به پیامبر رسید بر او نماز گزارد. او کسی است که به مدینه و حبشه هجرت کرد در جنگ موته سال هشتم هجری در سن چهل و یک سالگی شهید شد و در پیش روی بدنش نود زخم شمشیر و نیزه بود و دستهایش در جنگ قطع شد و خدا به او دو بال داده که در بهشت با آنها پرواز کند از این رو به صاحب دو بال ملقب شده است.

316

است که چون به نعمت تازه‌ای می‌رسند، مجدداً تواضع کنند، و چون خدا نعمت محمد (ص) را پدید آورد در برابر خدا این تواضع جدید را اظهار داشتیم. پس چون خبر به پیامبر (ص) رسید به اصحابش فرمود: برآستی صدقه موجب بسیاری مال صاحب صدقه می‌شود. پس صدقه دهید تا خدا شما را رحمت کند و همانا تواضع موجب بلندی مقام صاحب تواضع می‌شود. پس تواضع کنید تا خدایتان بلندی بخشد، و عفو بر عزت صاحب عفو می‌افزاید. پس عفو کنید تا خدا عزیزتان کند.» «۵۸»

از امام صادق (ع) روایت است: «همانا در آسمان دو فرشته بر بندگان گماشته شده‌اند. پس هر کس تواضع کند او را رفعت بخشند و هر که تکبر کند او را پست کنند.» «۵۹»

از امام صادق (ع) روایت است که فرمود: پیامبر (ص) (یک شب پنجشنبه برای افطار در مسجد قبا بود و فرمود: آیا نوشیدنی هست؟ پس اوس بن خولی انصاری کاسه‌ای از سرشیر برگرفته و با غسل آمیخته به خدمتش آورد. چون در دهان گذاشت و چشید آن را کنار زد و فرمود: دو نوشیدنی است که یکی از آن کافی است. من این را نمی‌آشامم و حرام هم نمی‌کنم ولی برای خدا تواضع می‌کنم، زیرا هر کس برای خدا تواضع کند، خدا او را بلند گرداند و هر که تکبر ورزد خدای او را پست کند و هر که در زندگی میان‌رو باشد خدا به او روزی بخشد و هر کس بیهوده خرج کند خدا محرومش سازد و هر که بسیار به یاد مرگ باشد خدایش دوست بدارد.» «۶۰» و در روایتی است:

«هر که از خدا بسیار یاد کند، خدا او را در بهشت زیر سایه خود بگیرد.» «۶۱»

از امام باقر (ع) روایت است: «فرشته‌ای خدمت رسول خدا (ص) آمد و گفت:

همانا خدای متعال تو را مخیر ساخته که بنده و رسول یا پادشاه و رسول باشی. امام

«58» کافی، ج ۲، ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

«59» کافی، ج ۲، ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

«60» کافی، ج ۲، ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

«61» همان ماءخذ، ص ۱۲۳، شماره ۷ و ۸.

317

فرمود: پیامبر (ص) به جبرئیل نگاه کرد. جبرئیل با دست خود اشاره کرد که تواضع کن، پیامبر فرمود: می‌خواهم بنده و پیامبر باشم فرشته گفت: با توجه به این که از مقامت در پیشگاه خدا چیزی کاسته نمی‌شود. امام فرمود: همراه فرشته کلید تمام گنجینه‌های زمین بود.»

امام صادق (ع) فرمود: «خداوند به موسی (ع) وحی کرد که: ای موسی! آیا می‌دانی چرا از میان همه مخلوقم تو را برای سخن گفتن با خود برگزیدم؟ عرض کرد: پروردگارا برای چه بود؟ خدا به او وحی کرد: ای موسی من بندگانم را زیر و رو کردم در میانشان کسی را متواضع‌تر از تو در برابر خود ندیدم. ای موسی! تو چون نماز می‌گزاری چهره‌ات را روی خاک - یا گفت - روی زمین می‌گذاری.» «۶۲»

امام صادق فرمود: امام چهارم (ع) سوار بر درازگوش خود بر جذامیان گذر کرد و آنها صبحانه می‌خوردند. امام را به صبحانه دعوت کردند. فرمود: اگر روزه‌دار نبودم می‌پذیرفتم و چون حضرت به منزلش رفت، دستور داد غذایی لذیذ آماده سازند، سپس آنها را به صبحانه دعوت کرد و خودش هم با آنها صبحانه خورد.» «۶۳»

امام صادق (ع) مردی از اهل مدینه را دید که برای خانواده‌اش چیزی خریده و با خود می‌برد. چون امام را دید خجل شد. امام فرمود: «این را خودت خریده و برای خانواده‌ات می‌بری؟ به خدا اگر اهل مدینه بر من خرده نمی‌گرفتند، دوست داشتم برای خانواده‌ام چیزی بخرم و خودم ببرم.» «۶۴»

امام صادق (ع) فرمود: «در آنچه خدا به داود وحی کرد، این بود که: ای داود چنان که نزدیکترین مردم به خدا متواضعانند، دورترین مردم از خدا نیز متکبرانند.» «۶۵»

امام صادق (ع) فرمود: «از نشانه‌های تواضع آن است که شخص به نشستن در

«62» همان ماءخذ، ص ۱۲۳، شماره ۷ و ۸.

«63» همان ماءخذ، ص ۱۲۳.

«64» همان ماءخذ، ص ۱۲۳.

«65» همان ماءخذ، ص ۱۲۳.

318

پایین مجلس راضی می‌شود، و به هر کسی برخورد می‌کند سلام دهد، و مجادله را اگر چه حق با او باشد ترک کند، و ستایش شدن بر تقوا را دوست نداشته باشد.» «۶۶»

امام صادق (ع) فرمود: «از نشانه‌های تواضع آن است که مرد در جایی پایین‌تر از مقام خود بنشیند.» «۶۷»

ابو بصیر گوید: در سال وفات امام صادق (ع) خدمت امام هفتم رسیدم و عرض کردم فدایت شوم، چرا شما گوسفند کشتید، در صورتی که فلانی شتر کشت؟ فرمود: ای ابو محمد، نوح (ع) در کشتی نشست و هر چه خدا خواست در کشتی بود و کشتی مأمور بود. پس پیرامون کعبه طواف کرد و همان طواف نساء بود و نوح (ع) کشتی را به خود وا گذاشته بود. خداوند به کوهها وحی کرد: من کشتی بندهام نوح را بر روی یکی از شما می‌نهم. کوهها گردن‌کشی کرده و تکبر ورزیدند ولی کوه جودی فروتنی کرد، و آن کوهی است نزد شما. پس کشتی سینه بر آن کوه نهاد، آنگاه نوح به لغت سریانی فرمود: یا ماری اتقن پروردگار اصلاح کن. راوی گوید: من گمان کردم که امام هفتم (ع) کنایه و اشاره به خود کرد «۶۸» (یعنی قصدم از کشتن گوسفند تواضع بود).

امام رضا (ع) فرمود: «تواضع آن است که به مردم بدهی آنچه را می‌خواهی به تو دهند (با آنها چنان رفتار کنی که می‌خواهی با تو رفتار کنند).» «۶۹»

در حدیث دیگر گوید: «برای تواضع در جاتی است: برخی از آنها این است که انسان قدر خود را بشناسد و با دلی سالم خود را به جایگاه خویش بنشانند، و دوست نداشته باشد که به سوی کسی برود. مگر چنان که می‌خواهد دیگران به سویش آیند (با

«66» همان ماء‌خذ، ص ۱۲۳.

«67» مقصود امام هفتم (ع) از حکایت این بوده که توضیح دهد کشتن گوسفند به جای شتر تواضع در برابر خدا است تا در برابر این تواضع در دنیا و آخرت به او رفعت مقام بخشد و عملش را جبران کند، چنان که مرحوم فیض در وافی گفته است، حدیث در کافی، ج ۲، ص ۱۲۴، روایت شده است.

«68» مقصود امام هفتم (ع) از حکایت این بوده که توضیح دهد کشتن گوسفند به جای شتر تواضع در برابر خدا است تا در برابر این تواضع در دنیا و آخرت به او رفعت مقام بخشد و عملش را جبران کند، چنان که مرحوم فیض در وافی گفته است، حدیث در کافی، ج ۲، ص ۱۲۴، روایت شده است.

«69» کافی، ج ۲، ص ۱۲۴.

319

مردم چنان که می‌خواهد با او رفتار کند) اگر بدی بیند آن را با نیکی بپوشاند.

شخص متواضع، فروخورنده خشم است، و از مردم می‌گذرد خدا هم نیکوکاران را دوست دارد. «۷۰»»

در کتاب مصباح الشریعه «۷۱» آمده است که امام صادق (ع) فرمود: «تواضع ریشه هر شرافت ارزنده و مرتبه بلند است و اگر برای تواضع زبانی بود که مردم می‌فهمیدند محققا از حقایقی که در فرجامهای نامعلوم بود سخن می‌گفت تواضع آن است که برای خدا و در راه خدا باشد و جز آن حيله‌گری است. هر کس برای خدا تواضع کند، خدا او را بر بیشتر بندگان برتری دهد، متواضعان چهره‌ای دارند که فرشتگان آسمان و عارفان زمین آن را می‌شناسند خدای متعال فرمود: وَ عَلِي الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كَلًّا بِسِيْمَاهُمْ» (۷۲) و اصل تواضع از جلال و شکوه و عظمت الهی است و خدا هیچ عبادتی را نمی‌پذیرد و از آن خشنود نمی‌شود، جز این که از طریق تواضع باشد و جز بندگان مقرب خدا که به یگانگی او پیوسته شده‌اند، کسی حقیقت تواضع را نمی‌شناسد. خدای متعال فرمود:

وَّ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا «۷۳»، خدای سبحان بهترین آفریدگان و سرور مخلوقان خود محمد (ص) را امر کرده و فرموده است: وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ «۷۴»، تواضع کشتزار خشوع و خضوع و ترس و شرم است و این سه خصلت فقط از تواضع نشأت می‌گیرد و شرافت کامل و حقیقی جز به کسی که در برابر ذات حق تواضع کند داده نمی‌شود.

«70» کافی، ج ۲، ص ۱۲۴.

«71» باب پنجاه و هشت.

«72» اعراف / ۴۶: و بر اعراف مردانی هستند که هر یک از آن دو را از سیمایشان می‌شناسند (شماره ۱۴۴ اشتباه است. - م).

«73» فرقان / ۶۴: بندگان خاص خداوند رحمان آنها هستند که با آرامش و بی تکبر بر زمین راه می‌روند و هنگامی که جاهلان آنها را مخاطب سازند و به آنها سلام می‌گویند (و با بی‌اعتنایی و بزرگواری می‌گذرند).

«74» شعراء / ۲۱۵: و بال و پر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند بگستر.

320

در تفسیر امام عسکری (ع) است: «کسی که بیشتر از همه حقوق برادرانش را بشناسد و بیشتر حاجت‌هایشان را برآورد در پیشگاه خدا مقام بیشتری دارد و هر کس در دنیا برای برادرانش تواضع کند در پیشگاه خدا از صدیقان و براستی از شیعیان علی بن ابی طالب (ع) است.»

گویند: پدر و پسری که برادران دینی امیر مؤمنان (ع) بودند بر آن حضرت وارد شدند پس حضرت برخاست و به آنها احترام کرد و آنها را در بالای مجلس خود نشاند و خود در برابرشان نشست. سپس دستور داد غذا آوردند و هر دو غذا خوردند. پس از آن قنبر طشت و آفتابه چوبی و آب آورد تا بر دست آن پدر بریزد. پس مرد خود را به خاک افکند و عرض کرد: ای امیر مؤمنان خدا مرا می‌بیند در حالی که تو آب بر دستم می‌ریزی فرمود: بنشین و دست بشوی که خداوند تو را می‌بیند و برادرت (علی (ع)) را می‌بیند که با تو فرقی ندارد و از تو برتر نیست و می‌خواهد با این عمل در بهشت ده برابر اهل دنیا ثواب ببرد و بر همین اساس درباره غلامان خود در دنیا مأجور باشد. پس مرد نشست.

علي (ع) فرمود: تو را سوگند مي‌دهم به حق بزرگي که از من شناخته‌اي و نسبت به آن احترام کرده‌اي و به تواضع که در برابر خدای متعال کرده‌اي تا خدا بدان پاداشت دهد حال که توفیق تشرّف یافته‌اي که به تو خدمت کنم با همان اطمینانی دستت را بشوي که اگر قنبر آب مي‌ريخت مي‌شستی. پس آن مرد چنان کرد و چون حضرت از شستن او فارغ شد ابريق را به محمد حنفيّه داد و فرمود: پسرم اگر این پسر تنها نزد من آمده بود و پدرش به همراه او نبود دستش را مي‌شستم ولي خداوند از تساوي رفتار نسبت به پدر و فرزندی که در یک مجلس با هم باشند منع کرده. پس باید پدر آب بر دست پدر بريزد و باید پسر بر دست پسر آب بريزد. لذا محمد حنفيّه بر دست آن پسر آب ريخت، حسن بن علي (ع) فرمود: هر کس از علي (ع) پیروي کند براستي شيعه است.

سخنان گذشتگان

غزالي گوید: از فضيل راجع به تواضع سؤال شد، او گفت: تواضع آن است که در

321

برابر حق تواضع کنی و مطیع حق باشی و اگر حق را از کودکی یا نادان‌ترین مردم بشنوی آن را بپذیری.

ابن مبارک گوید: اصل تواضع آن است که خودت را در برابر کسی که از نظر نعمت دنیا فروتر از تو است پست بگیری تا به او اعلام کنی که تو به دنیايت بر او برتري نداری و خودت را نسبت به کسی که از نظر دنیا بالاتر است بالاتر بگیری تا به وي اعلام کنی که او به خاطر دنیاداري اش بر تو برتري ندارد.

قتاده گوید: کسی که به او مالي یا جمالي یا لباسی یا علمي داده شود و تواضع نکند روز قیامت آن نعمتها و بال گردنش شود.

گفته شده: خدای متعال به عیسی (ع) وحی کرد: هرگاه به تو نعمتي دادم که با فروتني و خشوع با آن برخورد کردی آن نعمت را بر تو کامل مي‌کنم.

سلیمان بن داود (ع) هرگاه به صبح در مي‌آمد در چهره ثروتمندان و بزرگان مي‌نگریست تا به مسکینان مي‌رسید و با آنان مي‌نشست و مي‌گفت: مسکیني با دیگر مسکینهاست.

يکي از بزرگان گوید: همان طور که نمی خواهی ثروتمندان تو را در لباسهای پست ببینند، نخواه که فقیران تو را در لباسهای گرانبها ببینند.

والا مقام ترین بنده مؤمن در پیشگاه خدا بنده ای است که در نزد نفس خود پست تر باشد و پست ترین بنده از نظر مقام در پیشگاه خدا بنده ای است که در نزد نفس خویش والا مقام ترین باشد.

ابو الفتح بن شخرف گوید: علی بن ابی طالب (ع) را در خواب دیدم و به او عرض کردم: ای ابو الحسن مرا پند بده، فرمود: «تواضع ثروتمندان در مجالس فقیران به امید ثواب الهی چه نیکوست و نیکوتر از آن تکبر فقیران بر ثروتمندان به خاطر اعتمادشان به خداست.»

322

ابو سلیمان گوید: بنده تا خودش را نشناسد تواضع نمی کند.

ابو یزید گوید: تا زمانی که بنده می پندارد در میان مردم بدتر از او وجود دارد متکبر است. سؤال شد: چه وقت متواضع است؟ گفت: هرگاه برای خودش به مقام و مالی معتقد نباشد و تواضع هر انسانی به اندازه خودشناسی و خداشناسی اوست.

عروه بن ورد گوید: تواضع یکی از شکارگاههای شرافت است، و صاحب هر نعمت بر نعمتی که دارد مورد حسد است، جز صاحب تواضع.

یحیی بن خالد برمکی گوید: شخصی بزرگ هرگاه عبادت کند و زهد ورزد تواضع کرده و نادان هرگاه عبادت کند و زهد ورزد تکبر کرده است.

یحیی بن معاذ گوید: تکبر کردن بر کسانی که به سبب مالشان نسبت به تو کبر می ورزند تواضع است.

گویند تواضع در تمام بندگان نیکوست و در ثروتمندان نیکوتر و تکبر در تمام مردم زشت است و در فقیران زشت تر.

گویند: عزّتی نیست جز برای کسی که در برابر خداوند اظهار ذلّت کند و بلندی درجه نیست مگر برای کسی که در برابر خدا تواضع کند، و امانی نیست مگر برای کسی که از خدا بترسد و بهره‌ای نیست جز برای کسی که نفس خود را به خدای بفروشد.

عمرو بن شیبه گوید: در مکه میان صفا و مروه بودم. پس مردی را سوار بر استری دیدم که در برابرش غلامانی بودند و مردم را دور می‌کردند. گفت: پس از مدّتی برگشته و وارد بغداد شدم، روزی کنار پل بودم که ناگاه مردی با موی بلند و سر و پای برهنه دیدم و در او می‌اندیشیدم. پس به من گفت: تو را چه شده که به من می‌نگری؟ به او گفتم: تو را شبیه مردی یافتم که او را در مکه با این اوصاف دیدم. گفت: من همانم، گفتم: خدا با تو چه کرد؟ گفت: من در جایی که مردم تواضع می‌کنند بلند پروازی کردم، پس خدا در جایی که مردم بلند پروازی می‌کنند مرا خوار ساخت.

323

قریش روزی در نزد سلمان (رض) تفاخر کردند. پس سلمان گفت: اما من از نطفه‌ای پست آفریده شده‌ام سپس مرداری بوناک می‌شوم. آنگاه در برابر میزان عمل حاضر می‌شوم. اگر میزان سنگین باشد، من بزرگوام و اگر سبک باشد من فرومایه‌ام.

شرح حقیقت تکبر و آفت آن

باید دانست که تکبر به ظاهری و باطنی تقسیم می‌شود: تکبر باطنی خوبی است در نفس و تکبر ظاهری اعمالی است که از اندامها صادر می‌شود و نامیدن خوی باطنی به تکبر سزاوارتر است. اما اعمال بدنی نتایج آن خوی باطنی است و خوی تکبر، سبب آن اعمال است از این رو هرگاه اثر خوی باطنی در اندامها ظاهر می‌شود گویند: تکبر کرد و هرگاه ظاهر نشود گویند: در نفس او تکبر است، پس اصل همان خوی نفسانی است و آن اطمینان و اعتماد به این است که متکبر نفس خود را بالاتر از شخصی می‌بیند که نسبت به او تکبر می‌ورزد، چون تکبر دو طرف می‌خواهد: شخصی که بر او تکبر شده و چیزی که به آن تکبر شده، و به همین جهت است که تکبر از خود پسندی جدا می‌شود، چنان که خواهد آمد زیرا خودپسندی فقط یک طرف دارد و آن شخص خودپسند است، بلکه اگر یک انسان تنها آفریده شود ممکن است خودپسند باشد ولی متکبر بودنش ممکن نیست، مگر با دیگری باشد در حالی که او خود را در صفات کمال بالاتر از آن دیگری بداند، در آن هنگام متکبر است و در متکبر بودن کافی نیست که خود را بزرگ بداند، زیرا گاه خود را بزرگ می‌داند ولی دیگری را بزرگتر از خود

یا مانند خود می‌داند. پس بر او تکبر نکرده است و کوچک شمردن دیگری در متکبر بودن او کافی نیست، زیرا با این حال اگر خود را کوچکتر بداند متکبر نیست و اگر دیگری را مانند خود هم بداند متکبر نیست، بلکه باید برای خود درجه‌ای و برای دیگری درجه‌ای قائل باشد.

324

و درجه خود را بالاتر از درجه دیگری «۷۵» بداند و در این سه اعتقاد خوی تکبر در او تحقق می‌یابد نه این که فقط خود بزرگ دیدن تکبر باشد، بلکه خود بزرگ دیدن با این اعتقاد به برتری، در او نفوذ یافته از این رو در قلبش آمادگی و تحریک و خوشحالی و اعتمادی به اعتقادش حاصل می‌شود و در نفس او به سبب آن اعتقاد عزتی پدید می‌آید.

پس آن عزت و تحریک و اعتماد به اعتقاد خوی تکبر است از این رو پیامبر (ص) فرمود: «خدایا پناه می‌برم به تو از باد بزرگی و جبروت.» «۷۶» به همین جهت یکی از خلفای پیامبر (ص) به کسی که از او اجازه خواست تا بعد از نماز صبح مردم را موعظه کند، گفت: می‌ترسم چنان باد کنی تا به مریخ برسی و گویی انسان هر زمان خودش را به چشم بزرگی ببیند تکبر و یاد کند و خود را عزیز شمارد. بنابراین تکبر همان حالتی است که از این اعتقاد در نفس حاصل می‌شود، و عزت خودبزرگ‌بینی نام دارد، از این رو ابن عباس درباره آیه *إِنَّ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرًا مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ* «۷۷» گفته است: به منظور عظمتی است که به آن نرسیده‌اند، پس تکبر را به این عظمت تفسیر کرده است. سپس این عزت اعمالی را در ظاهر و باطن اقتضا می‌کند که از نتایج آن است و آن را تکبر نامند، چون هرگاه خود را نسبت به دیگری بزرگ بداند شخص پست‌تر از خود را کوچک می‌شمارد و از خود دور می‌سازد و خود را بالاتر از آن می‌داند که با او بنشیند و غذا بخورد و در صورتی که تکبرش زیاد شود معتقد خواهد شد که فرد پست‌تر باید در برابرش بایستد و اگر تکبرش بیشتر از آن شود از به خدمت گرفتن او خودداری می‌کند و او را شایسته نمی‌داند که در برابرش بایستد و در مقابل آستانش خدمت کند و اگر پایین‌تر از این

«75» در این سخن ایراد هست چون با گفتار امام صادق (ع) مغایرت دارد که فرمود: ما من رجل تكبر او تجبر الا الذلة وجدها في نفسه

، هیچ مردی تکبر و ستم نکرد مگر به خاطر ذلتی که در خود احساس می‌کند.))

«76» حدیث پیش از این گذشت.

325

درجه باشد از برابری با او ننگ دارد، و در تنگراهها از او جلو می‌افتد و در مجالس خود را بالاتر از او می‌داند، و انتظار دارد که او اول سلام کند و اگر در بر آوردن حاجتش کوتاهی کند این کار را از او بعید می‌شمارد و به شگفت می‌آید، و اگر با او احتجاج و مناظره کند ننگ دارد که جوابش را بدهد، و اگر موعظه شود نمی‌پذیرد و اگر خود موعظه کند در پند دادن زورگویی می‌کند و اگر بعضی از گفته‌هایش ردّ شود به خشم می‌آید و اگر تعلیم دهد به نوآموزان مدارا نمی‌کند و آنها را خوار ساخته فرارشان می‌دهد و بر آنها منت نهاده آنان را به کار می‌گیرد و نگاهش به مردم عوام به خاطر کوچک شمردن آنها مانند نگاه به دراز گوشه‌است. کارهایی که تحت تأثیر خوی تکبر از انسان صادر می‌شود بسیار و بیش از آن است که شمارش شود بنابراین نیازی به شمردن آنها نیست، چرا که مشهور است، پس این همان تکبر است و آفتش بزرگ و گرفتاریش هولناک است و به وسیله آن خواص مردم هلاک می‌شوند، و عابدان و زاهدان و علما کمتر از آن مصونند تا چه رسد به مردم عوام و چگونه آفت تکبر بزرگ نباشد در حالی که پیامبر (ص) فرمود:

«کسی که در قلبش به اندازه سنگینی ذره‌ای تکبر باشد وارد بهشت نمی‌شود.» «۷۸» دلیل آن که تکبر مانع ورود انسان به بهشت می‌شود آن است که تکبر میان بنده و اخلاق تمام مؤمنان که درهای ورود به بهشت است حایل می‌شود و تکبر و عزیز دانستن نفس تمام آن درها را می‌بندد، زیرا متکبر نمی‌تواند برای مؤمنان دوست بدارد آنچه را برای خود دوست می‌دارد، و در این حالت نوعی عزت است، متکبر نمی‌تواند تواضع کند که اصل اخلاق پرهیزکاران است و در آن عزت است، و بر فروخوردن خشم که در آن عزت است قادر نیست، و نیز قادر بر ترک کینه نیست در حالی که عزت در آن است و نمی‌تواند بر راستگویی مداومت کند که عزت در آن است، و بر ترک حسد قادر نیست و در آن عزت است، و نمی‌تواند خشم را رها کند که در آن عزت است، و بر خیراندیشی

دقیق قادر نیست که در آن عزت است، و بر پذیرش نصیحت قادر نیست که در آن عزت است، و از تحقیر مردم و غیبت کردن آنها در امان نیست در حالی که عزت در آن است، و طولانی کردن سخن موردی ندارد. پس هیچ خوی نکوهیده‌ای نیست، جز این که صاحب عزت و تکبر برای حفظ عزت خود مجبور به آن است و هیچ خوی ستوده‌ای نیست جز این که از بیم از دست رفتن عزتش از انجام آن عاجز است، از این روست که هر کس به اندازه سنگینی ذره‌ای تکبر در دلش باشد وارد بهشت نمی‌شود. و اخلاق نکوهیده ملازم یکدیگرند و بعضی از آنها ناگزیر به بعضی دیگر فرا می‌خواند، و بدترین انواع تکبر آن است که مانع از بهره‌مندی علم و قبول حق و اطاعت در برابر آن شود و آیاتی که در آن نکوهش متکبران وارد شده است در مورد همین نوع تکبر است. خدای متعال می‌فرماید: وَ الْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيَهُمْ أخرجوا أنفُسكم تا وَ كُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ. «۷۹» آنگاه فرمود: فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ. «۸۰» سپس خبر داده است که در میان اهل دوزخ کسی از همه عذابش سخت‌تر است که نسبت به خدا بیشتر تمرد کرده است. خداوند فرمود: ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا. «۸۱»

و فرمود: فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ «۸۲»

«79» انعام / ۶۴: و فرشتگان دست‌ها را گشوده به آنان می‌گویند جان خود را خارج سازید تا و در برابر آیات او تکبر ورزیدید.

«80» نحل / ۲۹: اکنون از درهای جهنم وارد شوید در حالی که جاودانه در آن خواهید بود، چه جای بد است جایگاه مستکبران؟! (شماره آیه ۳۱، اشتباه است. - م.) و طاهر گفته‌اش ثم قال دلیل این است که در سیاق آیه پیش است ولی چنین نیست و در سوره نحل چنین آمده است. الذین تتوفاهم الملائكة ظالمی انفسهم فاءلقوا السلم ما كنا نعمل من سوء بلی ان الله بما كنتم تعملون فادخلوا ابواب جهنم ، تا آخر آیه)) و همچنین است در آیات بعدی.

«81» مریم / ۷۰: سپس از هر گروه و جمعیتی کسانی را که از همه در برابر خداوند رحمان سرکش‌تر بوده‌اند جدا می‌کنیم.

«82» نحل / ۲۳: اما آنها که به آخرت ایمان ندارند دل‌هایشان حق را انکار می‌کند، و مستکبرند.

327

و فرمود: يَقُولُ الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْ لَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ «۸۳» و فرمود: إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ «۸۴» و فرمود: سَأَصْرَفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ «۸۵» در تفسیر آیه گفته شده: بزودی درک قرآن را از دل‌هایشان برمی‌دارم و در

بعضی تفسیرهاست که بزودی برای دل‌هایشان در برابر ملکوت حجاب قرار می‌دهم، ابن جریح گوید: بزودی آنها را منصرف می‌کنم که در ملکوت بیندیشند و از آن پند گیرند از این رو عیسی (ع) فرمود: «زراعت در زمین هموار می‌روید و بر روی سنگ نمی‌روید، همچنین حکمت در دل شخص متواضع رشد می‌کند نه در دل متکبر، آیا نمی‌بینید کسی که سرش را متکبران به سقف بلند کند سقف آن را بشکند و هر کس سرش را متواضعانه فرود آورد او را در زیر سایه خود بگیرد؟» این مثلی است که برای متکبران زده‌اند که چگونه از حکمت محرومند از این رو رسول خدا (ص) در تعریف تکبر و کشف حقیقت آن انکار کردن حق را ذکر کرده و فرموده است: «متکبر کسی است که حق را منکر شود و مردم را کوچک شمارد.» «۸۶»

شخصی که نسبت به او تکبر می‌شود و اقسام و درجاتش و نتایج تکبر در آن

باید دانست شخصی که بر او تکبر می‌شود خدای متعال یا پیامبرانش یا دیگر مردمند و آدمی ظلم و جهول آفریده شده است زیرا یک بار بر مردم تکبر می‌کند و بار

«83» سبأ / ۳۱: مستضعفان به مستکبران می‌گویند: اگر شما نبودید ما مؤمن بودیم.

«84» مؤمن / ۶۲: کسانی که از عبادت من تکبر می‌ورزند بزودی با ذلت وارد دوزخ می‌شوند.

«85» اعراف / ۱۴۶: بزودی کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبر می‌ورزند از ایمان به آیات خود منصرف می‌سازیم. (شماره ۱۴۳،

اشتباه است. - م.)

«86» کمی پیش گذشت.

328

دیگر بر خدا، در این صورت تکبر به اعتبار شخصی که نسبت به او تکبر می‌شود سه قسم است:

1- تکبر در برابر خدا و آن زشت‌ترین انواع تکبر است و فقط از جهالت محض و طغیان نشأت می‌گیرد، مانند تکبر نمرود زیرا او با خود می‌گفت که با پروردگار آسمان پیکار کند و چنان که از گروهی نادان نقل می‌شود، بلکه نقل می‌شود از هر کسی که مدعی ربوبیت شده مانند فرعون و

دیگران او بر اثر تکبرش گفت انا ربکمُ الأعلى چون امتناع کرد که بنده خدا باشد، از این رو خدای متعال فرمود: إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ.

خدای متعال فرمود: لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَأَمَّا الَّذِينَ اسْتَنْكَفُوا وَاسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَلَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا. «۸۷»

خدای متعال فرمود: وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اسْجُدُوا لِلرَّحْمَنِ قَالُوا وَمَا الرَّحْمَنُ أَنَسْجُدُ لِمَا تَأْمُرُنَا وَزَادَهُمْ نُفُورًا. «۸۸»

2- تکبر کردن بر پیامبر آن است که نفس خود را بزرگتر بالاتر از آن می‌داند که در برابر بشری چون دیگر انسانها اطاعت کند. چنین تکبری گاه متکبر را از اندیشیدن باز

«87» نساء / ۱۷۲ و ۱۷۳: هرگز مسیح از این استنکاف نداشت که بنده خدا باشد و نه فرشتگان مقرب او (از این استنکاف داشتند) و

آنها که از عبودیت و بندگی او استنکاف ورزند و تکبر کنند بزودی همه آنها را به سوی خود محشور خواهد کرد (و در رستاخیز بر می‌انگیزد) - اما آنها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند پاداش آنها را بطور کامل خواهد داد و از فضل و بخشش خود بر آنها خواهد افزود و اما آنها را که استنکاف کردند و تکبر ورزیدند، مجازات دردناکی خواهد کرد و برای خود غیر از خدا سرپرست و یآوری نخواهد یافت.

«88» فرقان / ۶۱: و هنگامی که به آنها گفته شود برای خداوند رحمان سجده کنید می‌گویند رحمان چیست؟ (ما اصلا رحمان را نمی

شناسیم) ما برای چیزی سجده می‌کنیم که تو به ما دستور می‌دهی (این سخن را می‌گویند) و بر نفراشان افزوده می‌شود!.

329

می‌دارد و بر اثر تکبر در تاریکی جهل می‌ماند. پس از اطاعت (پیامبر) خودداری می‌کند، به این گمان که خود بر حق است و گاه با این که پیامبر را می‌شناسد اطاعت نمی‌کند، زیرا نفسش او را برای اطاعت از حق و تواضع در برابر آن همراهی نمی‌کند چنان که خداوند از قول کافران نقل می‌کند: أُوْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا «۸۹» و إِنَّ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا «۹۰» وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَرًا مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذًا لَخَاسِرُونَ «۹۱» وَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرِي رَبَّنَا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عْتَوًْا كَبِيرًا «۹۲» وَ قَالُوا لَوْ لَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا «۹۳» فرعون در آنچه خدا از قول او خبر داده گفته است: أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ «۹۴» وَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ اسْتَكْبَرَ هُوَ وَ

جُنُودَهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ» ۹۵». پس او بر خدای متعال و تمام پیامبرانش تکبر ورزید. وهب گوید: موسی (ع) به فرعون گفت: ای فرعون ایمان بیاور و سلطنتت از آن خودت باشد گفت: تا با هامان مشورت کنم، پس با هامان مشورت کرد و هامان به او گفت: در حالی که خدایی هستی مورد پرستش، بنده‌ای پرستنده شدی و فرعون از بندگی خدا و پیروی موسی (ع) خودداری کرد. قریش گفتند: لَوْ لَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَي رَجُلٍ مِنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ. «۹۶» قتاده گوید: منظور از بزرگ دو قریه ولید بن مغیره و ابو مسعود ثقفی بودند که در

«89» مؤمنون / ۴۹: آیا ما به دو انسان همانند خودمان ایمان بیاوریم.

«90» ابراهیم / ۱۱: شما انسان هایی همانند ما هستید.

«91» مؤمنون / ۳۶: و اگر از بشری همانند خودتان اطاعت کنید مسلماً زیانکارید.

«92» فرقان / ۲۲: و آنها که امیدی به لقای ما ندارند (و رستخیز را منکرند) می گویند: چرا فرشتگان بر ما نازل نمی شوند؟ و یا

پروردگاران را با چشم خود نمی بینیم؟ آنها درباره خود تکبر ورزیدند و طغیان بزرگی کردند.

«93» فرقان / ۸: و گفتند: چرا فرشته ای بر او نازل نشده که همراه وی مردم را انذار کند؟ (و گواه صدق دعوت او باشد.)

«94» زخرف / ۵۴: یا این که چرا فرشتگان همراه او نیامده اند؟ (تا گفتارش را تأیید کند.)

«95» قصص / ۲۹: (سرانجام فرعون و لشکریانش بناحق در زمین استکبار کردند.)

«96» زخرف / ۳۲: چرا این قرآن بر مرد بزرگی (مرد ثروتمندی) از این دو شهر (مکه و طائف) نازل نشده است؟!

330

طلب کسی بودند که در ریاست بزرگتر از پیامبر باشد، زیرا گفتند: چگونه خدا پسری یتیم را به سوی ما برانگیخته است؟ پس خدای متعال فرمود: أ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ «۹۷» و فرمود: لِيَقُولُوا هُوَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا «۹۸». یعنی این سخنان به قصد کوچک شمردن و بعید دانستن تقدّم پیامبر بر آنان بود قریش به پیامبر گفتند: چگونه در مجلس تو بنشینم در حالی که این مسلمانان فقیر در نزد تو هستند. پس قریش به سبب فقر مسلمانان به دیده تحقیر به آنان می نگریستند و از همنشینی با آنها تکبر می ورزیدند.

از این رو خدای متعال این آیه را نازل کرد: وَ لَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ. «۹۹»

و فرمود: وَ لَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا. «۱۰۰»

سپس خدای متعال از تعجب آنها هنگام ورود به دوزخ خبر داده است، چون کسانی را که پس می‌شمرند ندیدند. پس گفتند: ما لنا لا نرى رجالا كنا نعدهم من الأشرار. «۱۰۱» بعضی گفته‌اند مقصود کفار عمار، بلال، صهیب و مقداد است.

پس بعضی از آنان کسانی بودند که تکبر مانع آنها از اندیشیدن و شناخت شده و بر حق بودن پیامبر (ص) بر آنها مجهول ماند و بعضی حقانیت پیامبر را دانسته و تکبر مانع آنها از اعتراف به نبوت او شد. خدای متعال می‌فرماید: فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ.

و فرمود: وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُلوًّا «۱۰۲» و این نوع تکبر نزدیک به تکبر

«97» زخرف / ۲۳: آیا آنها رحمت پروردگارت را تقسیم می‌کنند؟

«98» انعام / ۵۴: تا بگویند آیا اینها هستند که خداوند از میان ما (برگزیده و) بر آنها منت گذارده.

«99» انعام / ۵۳: آنها را که صبح و شام خدا را می‌خوانند و جز ذات پاک او نظری ندارند، از خود دور مکن، نه حساب آنها بر توست و

نه حساب تو بر آنها اگر آنها را طرد کنی از ستمگران خواهی بود.

«100» کهف / ۲۹: هرگز چشمان خود را، به خاطر زینت های دنیا، از آنها بر مگیر.

«101» ص / ۶۲: چرا مردانی را که ما از اشرار می‌شمریم (در اینجا، در آتش دوزخ) نمی‌بینیم؟

«102» نمل / ۱۴: و آن را از روی ظلم و سرکشی انکار کردند در حالی که در دل به آن یقین داشتند.

ورزیدن بر خداست، اگر چه درجه پایین تر آن است ولی متکبر در این نوع از قبول فرمان خدا و تواضع در برابر رسول او تکبر ورزیده است.

3- تکبر ورزیدن بر بندگان آن است که خود را بزرگ و دیگران را کوچک شمارد و از اطاعت آنها امتناع ورزد و تکبر او را به برتری خود نسبت به آنها فرا بخواند پس آنها را تحقیر کند و کوچک شمارد و برابر بودن با آنها را برای خود ننگ بداند. این نوع تکبر اگر چه از نوع اول و دوم پایین تر است، اما از دو جهت مهم است:

الف- بزرگی و عزت و عظمت و بلندی مرتبه جز به خدای توانا نمی‌سزد. اما بنده ضعیف و ناتوان که توان بر هیچ چیز ندارد کجا لایق تکبر ورزیدن است! و هرگاه بنده تکبر ورزد با خدای متعال در صفتی ستیز کرده و بر روی تخت شاه بنشیند، پس چقدر مستحق غضب است، و چه بسیار هدف بلا و کیفر واقع می‌شود، و چه سخت بر مولایش گستاخ شده و کار زشتی کرده است! خدای متعال به همین نکته اشاره فرموده است:

«بزرگی لباس زیر من و کبریا لباس رویین من است. پس هر کس در این دو صفت با من بستیزد او را درهم می‌شکنم.» (۱۰۳) یعنی صفت تکبر ویژه من است و جز من لایق هیچ کس نیست. پس هر که بر بندگان خدا تکبر ورزد نسبت به خدا جنایت کرده است، زیرا کسی که غلامان مخصوص شاه را کوچک شمارد و آنها را به خدمت گرفته بر آنها تکبر ورزد و حق مخصوصی که شاه نسبت به آنها دارد به خود اختصاص دهد با شاه در بعضی از کارهای مربوط به وی ستیز کرده است، اگر چه درجه گستاخی او به درجه کسی که در صدد نشستن بر تخت شاه و گرفتن مقام اوست نمی‌رسد. بنابراین تمام مردم بندگان خدایند و تنها خدا بر آنها بزرگی و عظمت دارد پس هر کسی بر بنده‌ای از بندگان خدا تکبر ورزد با خدا در حق مخصوص او ستیز کرده است. آری تفاوت میان این ستیز و ستیز نمرود و فرعون همان فرقی است که میان ستیز با شاه و کوچک شمردن برخی از

«103» این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۶۱، روایت کرده و پیش از این نقل شد.

بندگان و به خدمت گرفتن آنها از یک سو و ستیز با شاه در اصل سلطنت او از سوی دیگر، وجود دارد.

ب- صفت رذیله تکبر در هر کسی قوی شود او را به مخالفت با امر خدا فرا می خواند، زیرا متکبر هرگاه حق را از بنده‌ای از بندگان خدا بشنود از قبول آن سرپیچی می کند و برای انکار آن مهیا می شود. از این روست که می بینی گروهی در مسائل دین بحث می کنند و می پندارند که از اسرار دین بحث می کنند. سپس همانند متکبران آن را منکر می شوند و هرگاه حق بر زبان یکی از آنان آشکار شود دیگری از قبول آن ننگ دارد و مهیای انکار آن می شود و برای دفع آن به اندازه توان خود تشکیک و چاره‌سازی می کند و این اخلاق کافران و منافقان است، زیرا خدای متعال آنها را وصف کرده و فرموده است: **وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ** «۱۰۴».

پس هر کس به منظور غلبه و مجاب کردن طرف نه به قصد دستیابی به حق بحث کند، با کافران و منافقان در این اخلاق شریک شده است. همچنین این اخلاق او را به ننگ داشتن از قبول موعظه و الهام می دهد، چنان که خدای متعال فرموده است: **وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ** «۱۰۵» ابن مسعود گوید: در گناهکاری مرد همین بس که چون به او بگویند: از خدا بترس بگوید: خودت بترس.

پیامبر (ص) به مردی فرمود: «با دست راست غذا بخور، گفت: نمی توانم. پیامبر (ص) فرمود: البته می توانی، ولی تکبر مانع وی شد. گویند: پس از آن دستش را بلند نکرد.» «۱۰۶» یعنی دستش معلول شد در این صورت تکبر چنین شخصی بر مردم بزرگ

«104» فصلت / ۲۶: کافران گفتند: به این قرآن گوش فراندهید، و به هنگام تلاوت آن جنجال کنید تا پیروز شوید!

«105» بقره / ۲۰۶: و هنگامی که به آنها گفته شد از خدا بترسید (لجاجت آنان بیشتر می شود) و لجاجت و تعصب آنها را به گناه می

کشاند.

«106» این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۶، ص ۱۰۹، روایت کرده است. نووی گوید: این مرد بسر بن راعی العبد الاشجعی است و ابن

منده نیز چنین نقل کرده است.

333

است، زیرا این تکبر او را به تکبر در برابر امر خدا فرا می خواند و مثل زدن ابلیس و نقل احوال او تنها برای عبرت گرفتن از اوست، چه گفت: **أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ،** و این تکبر به تبار است زیرا شیطان گفت: **خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ** «۱۰۷» و این تکبر او را واداشت که از سجود که خدایش بدان امر

کرد امتناع ورزد و سرچشمه‌اش تکبر ورزیدن بر آدم و حسد بر او بود و تکبر او را به تکبر بر امر خدا کشانید و سبب هلاکت او برای همیشه شد.

این یکی از آفتهای بزرگ تکبر برای بندگان است، از این رو رسول خدا (ص) تکبر را به این دو آفت شرح داد آنگاه که ثابت بن قیس بن شماس از آن حضرت پرسید. پس گفت: ای رسول خدا من مردی هستم که جمال محبوب من است چنان که می‌بینی آیا این تکبر شمرده می‌شود؟ فرمود: «نه بلکه تکبر غرور در برابر حق و تحقیر مردم است.» «۱۰۸» یعنی مردم را که مانند او بندگان خدایند یا از او بهترند تحقیر کند و پست و خوار شمارد و این آفت اول است و گفتار حضرت «سفه الحق» رد کردن حق به سبب تکبر است و آن آفت دوم است و گفتار حضرت «سفه الحق» رد کردن حق به سبب تکبر است و آن آفت دوم است. پس هر کس معتقد باشد که از برادرش بهتر است و او را کوچک بشمارد و به چشم حقارت بنگرد یا حق را با این که شناخته رد کند در میان مردم تکبر ورزیده است و هر کسی از فروتنی در برابر خدای متعال یعنی در اطاعت اوامرش و پیروی از پیامبران او ننگ داشته باشد نسبت به خدا و پیامبران تکبر ورزیده است.

شرح چیزی که به آن تکبر می‌شود

باید دانست که تکبر نمی‌ورزد، جز کسی که خویشتن را بزرگ می‌شمارد و خود را بزرگ نمی‌شمارد جز کسی که برای خود صفتی از صفات کمال معتقد است و مجموع

«107» اعراف / ۱۲، ص ۷۶: مرا از آتش آفریده ای و او را از گل!

«108» چند بار پیش از این با عبارت من سفه الحق نقل شده است.

334

کمالات به کمال دینی علم و عمل است، و کمال دنیوی تبار و جمال و قدرت و مال و بسیاری یاران، که جمعا هفت عامل است:

الف: علم، تکبر چه زود به سراغ علما می‌رود، از این رو پیامبر (ص) فرمود:

«بلاي علم خود پسندي و تکبر است» «۱۰۹» و عالم بی‌درنگ به قدرت علم تکبر می‌کند و جمال و کمال علم را در خود احساس کرده نفس خویش را بزرگ و مردمان را کوچک می‌شمارد و همچون

حيوانات به آنان مي‌نگرد و آنها را نادان مي‌داند و انتظار دارد که اول به او سلام دهند. بنابراین اگر او ابتدا به يکي از مردم سلام دهد يا سلام کسي را با خوشرويي پاسخ گويد يا برايش بپاخيزد يا دعوتش را اجابت کند اين عمل را احساني نسبت به او مي‌داند و نعمتي که سپاسگزاري اش را لازم مي‌شمارد و معتقد است که او گرامي‌ترين مردم است و برايشان کارهايي انجام مي‌دهد که استحقاق ندارند شخصيتي همانند او آن کارها را انجام دهد، و سزاوار است که به عنوان شکرگزاري از احسانش به او خدمت شود. غالباً مردم به او نيکي مي‌کنند، اما او به آنان نيکي نمي‌کند آنها وي را ملاقات مي‌کنند ولي او مردم را ملاقات نمي‌کند عيادتش مي‌کنند و او به عيادت مردم نمي‌رود و هر کس با او بياميزد، وي را در رفع نيازهايش به خدمت مي‌گيرد و اگر در آن کوتاهي کنند آن را زشت مي‌شمارد. گويي آنان بندگان يا مزدوران اويند و گويي علم آموزي به آنها احساني از او نسبت به مردم است و با آن عمل حقي بر آنها پيدا مي‌کند، اين تکبر (بر مردم) در امور مربوط به دنياست، اما تکبر عالم بر مردم در مورد کارهاي آخرت اين است که خود را در نزد خدا بالاتر و برتر از مردم مي‌داند. پس بر آنان بيش از مقداري که بر خود ترسان است بيم دارد او براي خود

«109» عراقي مي‌گويد: مصنف چنين نقل کرده ولي معروف آفة العلم النسيان و آفة الجمال الخيلاء است، قضاعي در مسند الشهاب از حديث علي به سندي ضعيف چنين روايت کرده است. و ابومنصور ديلمی در مسند الفردوس از او روايت کرده آفة الجمال الخيلاء و در سند روايت، حسن بن حميد کوفي است که مجهول مي‌باشد، ولي به قول صاحب الميزان حديث مجهولي از پدرش نقل کرده است.

335

اميدوار است بيش از آنچه براي آنها اميد دارد، بر اين عالم اگر نام جاهل نهند سزاوارتر است، بلکه علم حقيقي آن است که با آن آدمي خود و خدا و خطر فرجام کار را بشناسد و نيز حجتی را که خدا بر عالم دارد و اهميت خطر علم را در مورد خود بداند، چنان که بزودي در روش درمان تکبر به وسيله علم خواهد آمد و چنين علمي بر ترس و تواضع و خشوع مي‌افزايد و اقتضايش اين است که تمام مردم را بهتر از خود بداند چون حجت خداي متعال بر او به خاطر (داشتن) علم بزرگ است و در شکرگزاري نعمت علم کوتاهي کرده است، از اين رو ابودردا گفته است: هر که عملش زياد شود ترسش بيشتر باشد و مطلب چنان است که او گفته است.

اگر کسي اشکال کند: چرا بعضي از مردم که علم زيادتر دارند تکبر بيشتري دارند؟

باید عامل آن را در دو چیز دانست: ۱- سرگرم کاری شود که علم نام دارد در حالی که علم واقعی نیست، زیرا علم حقیقی فقط علمی است که بنده با آن خود و خدا و اهمیت کار خویش در دیدار خدا و محجوب شدن از خدا را بشناسد، چنین علمی موجب ترس و تواضع می‌شود نه تکبر و آرامش نفس. خدای متعال می‌فرماید: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ** «۱۱۰». اما هرگاه فقط به علوم دیگر (جز علم یاد شده) مانند پزشکی، حساب، لغت و شعر، نحو، و رفع اختلاف و نزاعها و روش مجادله بپردازد تا در آنها ورزیده شود (دلش) پر از تکبر و نفاق شود و بر این علوم اگر نام صنعت نهاده شود سزاوارتر است، بلکه علم، شناخت بندگی و ربوبیت و راه عبادت است که غالباً موجب تواضع می‌شود.

ب: عامل دوم این است که بنده در علم غور و تعمق کند در حالی که بد باطن و بدخوست و نفس پستی دارد و در مرحله اول به انواع مجاهدتها و تهذیب نفس و پاک ساختن قلبش نپرداخته است و نفس خود را در پرستش پروردگارش تمرین نداده است و پلید باقی مانده است پس هرگاه در علم تعمق کند، هر علمی که باشد، علم در قلب او

«110» فاطر / ۲۸: تنها دانشمندان از او می‌ترسند.

336

جایگاه پلیدی خواهد داشت و نتیجه‌اش خوب نخواهد بود و خیری در آن ظاهر نمی‌شود. وهب برای این مورد مثلی زده و گفته است: علم همانند باران است که از آسمان شیرین و زلال نازل می‌شود و ریشه‌های درختان از آن مشروب می‌شوند و بر اساس طبیعت درخت، میوه آن شیرین تر یا تلختر می‌شود. پس بر تلخی درخت تلخ و شیرینی درخت شیرین افزوده می‌شود علم نیز چنین است، مردمان آن را حفظ می‌کنند و به اندازه همتهای آنها و خواهشهایشان در آن تغییراتی می‌دهند، پس بر تکبر متکبر و تواضع متواضع می‌افزاید، و به این دلیل که هرگاه جاهلی همتهای تکبر باشد و عامل تکبر را که علم است بیابد بر تکبرش افزوده می‌شود و اگر انسانی در عین جاهل بودن از خدا بترسد و بر علمش افزوده شود می‌داند که حجت (خدا) بر او محکمتر شده است و در نتیجه بیم و مهربانی و تواضعش بیشتر می‌شود. در این صورت علم از بزرگترین اموری است که بدان تکبر می‌شود، از آن رو خدای متعال به پیامبرش (ص) می‌فرماید: **وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ** «۱۱۱»، و فرمود: **وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ** «۱۱۲». و خدای متعال اولیای خود را توصیف کرده و فرموده است: **أَذَلَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعْزَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ** «۱۱۳». از این رو پیامبر خدا (ص) در روایتی که

عبّاس نقل کرده فرموده است: «گروهی هستند که قرآن می‌خوانند و گلوهایشان تجاوز نمی‌کند و می‌گویند ما قرآن می‌خوانیم پس چه کسی بهتر از ما قرائت می‌کند و داناتر از ماست.

سپس آن حضرت به یارانش توجه کرده و فرمود: ای امت (اسلام) آنان از شمایند، آنان آتشگیره‌های دوزخند». «۱۱۴» به همین جهت گفته شده: «عالمان جبّار نباشید که علمتان با جهلتان برابری نکنند». خذیفه با گروهی نماز گزارد و چون سلام داد گفت: امامی جز

«111» شعراء / ۲۱۵: بال و پر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند بگستر.»

«112» آل عمران / ۱۵۹: و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند.»

«113» مائده / ۵۹: در برابر مؤمنان متواضع و در برابر کافران نیرومندند.»

«114» این حدیث را ابن مبارک در الزهد و الرقائق روایت کرده چنان که در المغنی آمده است.»

337

من طلب کنید یا فردا نماز بخوانید، زیرا به دلم خطور کرد که در میان مردم بهتر از من نیست.

هرگاه شخصی مانند خذیفه در امام نماند پس چگونه افراد ضعیف از متأخران این امت سالم خواهند ماند؟ پس چه کمیاب است در روی زمین عالمی که لایق باشد بر او نام عالم اطلاق شود، و علم در او ایجاد خودبینی و تکبر نکند و اگر یافت شود صدیق زمان خود خواهد بود، و نباید از او جدا شد، بلکه نگاه کردن به او عبادت است چه رسد که از احوال و انفاس (قدسیّه) او استفاده شود. اگر بدانیم که چنین عالمی در دورترین نقاط چین است به امید این که از برکت وجود او بهره‌مند شویم و اخلاق و سیرت او در ما اثر کند لازم است به سوی او بشتابیم ولی چه دور است و کجا در آخر الزمان نظیر این علما پدید می‌آیند در حالی که آنان صاحب اقبال و خداوندان دولتند و در قرن اول (هجرت) این عالمان و علمای پس از آنان منقرض شده‌اند، بلکه در زمان ما کمیاب است عالمی که برای از دست دادن این خصلت متأسف و غمگین شود، چنین عالمی نیز یا نیست یا بسیار کمیاب است و اگر مژده رسول خدا (ص) نبود که فرموده است:

«بزودي زماني بر مردم بيايد که اگر به یک دهم آنچه شما بدان تمسک جسته‌اید متمسک شوند رهايي يابند» «۱۱۵» بر ما سزاوارتر بود که خود را - پناه بر خدا - با اعمال بدی که داریم در گودال ناامیدی بیندازیم و نیز کجا می‌توانیم به یک دهم آنچه اصحاب پیامبر بدان تمسک جسته‌اند تمسک جوییم و ای کاش به یک صدم آن چنگ بزنیم.

پس از خدای متعال می‌خواهیم آن گونه که شایسته خود اوست با ما رفتار کند و اعمال زشت ما را به مقتضای لطف و کرمش ببوشاند.

مرحله دوم عمل و عبادت است که عابدان و زاهدان از صفت پست قدرت و تکبر و جلب دل‌های مردم خالی نیستند و تکبر در مورد دنیا و آخرت از آنها تراوش می‌کند. اما

«115» این حدیث را احمد در مسند، ج ۵، ص ۱۵۵، از حدیث مردی از ابوذر روایت کرده است.

338

در امور دنیا بر این باورند که دیگران به دیدار کردن از آنها سزاوارترند تا دیدار آنها از دیگران و انتظار دارند که مردم حوائجشان را برآورند، به آنها احترام کنند، در مجالس راه برایشان باز کنند و از آنها به دینداری و تقوا یاد کنند و در بهره‌وری (از نعمتها) آنان را بر دیگران مقدم بدانند با تمام اموری که درباره علما نقل کردیم و گویی عبادت خود را منتهی بر مردم می‌دانند، اما تکبر در امور دین این است که چنین عالمی مردم را اهل هلاکت و

خود را اهل نجات می‌داند در حالی که این شخص تا زمانی چنین اعتقادی داشته باشد به یقین، خود او اهل هلاکت است. پیامبر (ص) فرمود: «هرگاه شنیدید که مرد، می‌گوید مردم هلاک شدند، خود او از همه بیشتر در هلاکت است» «۱۱۶» و این سخن را بدان سبب گفته است که این گفته دلالت می‌کند بر این که وی خلق خدا را تحقیر کرده، و به خدا فریفته شده است و از مکر خدا در امان و از قدرت او نمی‌ترسد و چگونه از خدا نمی‌ترسد، در حالی که بدی او همین بس که دیگران را کوچک می‌شمارد. پیامبر خدا (ص) فرمود: «در بدی مرد همین بس که برادر مسلمانش را کوچک شمارد» و چه بسیار فرق است میان او و کسی که دیگران را برای خدا دوست می‌دارد و برای عبادتش تعظیم می‌کند و برای دیگران امید به چیزی دارد که برای خودش امید آن را ندارد.

بنابراین مردم که برای خدا نسبت به او تعظیم می‌کنند نجات یافته و با نزدیک شدن به او به خدا تقرب می‌جویند ولی او با دوری از مردم خدا را به خشم می‌آورد و گویی بالاتر از آنهاست که همنشین آنان شود، پس چه سزاوارند مردمی که هرگاه عابدی را به خاطر درست کاری اش دوست بدارند خدا آنان را در عمل به درجه او منتقل سازد و چه سزاوار است عابد مغروری که هرگاه مردم را خوار شمارد و به چشم حقارت بنگرد خدا او را به درجه اهمال کاری منتقل سازد، چنان که روایت شده مردی در بنی اسرائیل - که به خاطر فساد بسیارش به او پلید بنی اسرائیل می‌گفتند - بر مرد دیگری گذشت که به او عابد

«116» حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۸، ص ۳۶، از حدیث ابوهریره روایت کرده است.

339

بنی اسرائیل می‌گفتند و بر روی سرش ابری سایه می‌کرد و چون آن پلید (بی‌بند و بار) بر عابد گذشت به خودش گفت: من مرد فاسد بنی اسرائیل و این عابد بنی اسرائیل است.

پس اگر در کنارش بنشینم شاید خدا به من رحم کند پس در کنار عابد نشست. عابد به خود گفت: من عابد بنی اسرائیل و این مرد پلید بنی اسرائیل است چطور در کنار من می‌نشیند. پس از (مجاورت) او ننگش آمد و به او گفت: از کنار من برخیز. پس خدا به پیامبر آن زمان وحی کرد به آن دو امر کن که عمل خود را از سر گیرند چرا که مرد پلید را آمرزیدیم و عمل عابد را باطل کردم. و در حدیث دیگری است، پس ابر بر روی سر مرد پلید منتقل شد. این روایت به انسان می‌آموزد که خدای متعال دل‌های مؤمنان را می‌خواهد، بنابراین هر گاه جاهل گنهکار تواضع کند و از ترس و هیبت خدا اظهار خواری کند به دل خدا را اطاعت کرده است و او نسبت به خدا از عالم متکبر و عابد خود پسند فرمانبردارتر است. همچنین روایت شده که مردی در بنی اسرائیل نزد عابدی از بنی اسرائیل آمد و در حالی که او در سجده بود پای بر گردنش نهاد. عابد به او گفت:

پایت را بردار، به خدا سوگند خدا تو را نمی‌آمرزد. پس خدا به آن عابد وحی کرد: ای کسی که به من سوگند می‌خوری، بلکه خدا تو را نمی‌آمرزد، از این رو گفته شده: تکبر پشیمینه پوش بیشتر از پوشنده لباس خز است، یعنی خزپوش نسبت به پشیمینه پوش اظهار ذلت و تواضع می‌کند و او را برتر می‌داند در حالی که پشیمینه پوش خود را برتر می‌داند. و عابد کمتر از این آفت برکنار است، چون اگر کسی را سبک شمارد یا آزار دهد بعید می‌داند که خدا او را بیامرزد و تردید نمی‌کند که در پیشگاه

خدا مورد خشم است و اگر دیگر مسلمانی را بیازارد زشت نمی‌شمارد (چنان که برای خود زشت می‌شمرد) چون خود را بلند مرتبه‌تر می‌داند، در حالی که این اعتقاد عین نادانی و جمع کردن میان تکبر و خودپسندی و مغرور شدن به خداست و گاه نادانی و گمراهی بعضی از آنها به آنجا می‌رسد که مبارز می‌طلبد و می‌گوید بزودی خواهید دید چه بر سر او (تحقیر

340

کننده) خواهد آمد و هر گاه نکبتی به او برسد می‌پندارد که از کرامات اوست و خدا خواسته از او به نفع وی انتقام بگیرد با این که گروهی از کفار را می‌بیند که به خدا و رسولش ناسزا می‌گویند و گروهی را می‌شناسد که پیامبر (ص) را می‌آزارند، بعضی را زده و بعضی را می‌کشند، ولی خدا بیشترشان را مهلت می‌دهد و در دنیا کیفر نمی‌کند بلکه گاه بعضی آنها سالم مانده و در دنیا و آخرت ناخوشایندی به آنها نمی‌رسد، آنگاه شخص نادان مغرور می‌پندارد که او در نزد خدا از پیامبران گرامی‌تر است و از (تحقیر کنندگان او) چنان انتقامی می‌گیرد که از (آزار دهندگان) پیامبران نمی‌گیرد، و شاید با خود پسندی و تکبرش مورد خشم خدا باشد و خود از هلاکت خویشتن غافل است. این است اعتقاد فریفتگان. اما بندگان زیرک سخنی را می‌گویند که عطاء سلمی در هنگام وزش باد یا وقوع صاعقه می‌گفت: بلایی که به مردم رسیده به خاطر وجود من است و اگر عطاء می‌مرد مردم آسوده می‌شدند، و سخنی که دیگری پس از بازگشت از عرفات گفت: اگر من در میان (حاجیان) نبودم امید داشتم که خدا همه‌شان را می‌آمزد. پس تفاوت میان این دو مرد را ببین، این یکی در ظاهر و باطن خداترس است در حالی که بر خویشتن بیم دارد و تلاش و عمل خود را ناچیز می‌داند و آن یکی ریا و تکبر و حسد و کینه را پنهان می‌دارد که شیطان به او می‌خندد آنگاه به عمل خود بر خدا منت می‌گذارد و هر که به یقین معتقد باشد که بالاتر از یکی از بندگان خداست با نادانی خود تمام عملش را باطل کرده است، زیرا جهل زشت‌ترین گناهان و بزرگترین چیزی است که بنده را از خدا دور می‌سازد و این که وی حکم می‌کند از دیگران بهتر است نادانی محض و ایمنی از مکر خدای متعال است: *فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ* از این رو روایت شده که خوبی مردی برای پیامبر نقل شد پس آن مرد روزی آمد و آنان گفتند: ای رسول خدا این همان مردی است که برایتان تعریف کردیم. پیامبر (ص) فرمود: در صورتش سیاهی شیطان را می‌بینم. آن مرد سلام داد در محضر پیامبر و یارانش ایستاد، پس

پیامبر (ص) فرمود: «تو را به خدا آیا در نفست خطور کرده که در میان مردم بهتر از تو نیست؟»

گفت آری» «۱۱۷» از این رو پیامبر (ص) با نور نبوت آنچه را در دل پنهان کرده بود به صورت سیاهی شیطان در رخسارش دید و این آفتی است که هیچ یک از عابدان از آن در امان نیستند مگر کسی که خدا او را حفظ کند. لیکن آفت تکبر در مورد عالمان و عابدان سه درجه است:

1- درجه اول آن است که تکبر در قلب شخص جایگزین شده باشد و خود را بهتر از دیگران بداند جز این که می‌کوشد و تواضع می‌کند و عملش همانند کسی است که دیگران را بهتر از خودش می‌داند در دل این شخص درخت تکبر ریشه دوانیده ولی شاخه‌های آن را بکلی قطع کرده است.

2- درجه دوم آن است که تکبر در کارهای شخص ظاهر شود بدین گونه که در مجالس خود را برتر از همگان بداند و بر آنها مقدم شود و هر که در حقش کوتاهی کند آشکارا از او بی‌زاری جوید و کمترین آن حالت در مورد عالم این است که چهره‌اش را از مردم برگرداند و گویی از آنان روی می‌گرداند و در مورد عابد این است که چهره در هم کشد و گره بر پیشانی اندازد گویی از مردم ممتاز است و آنان را پلید می‌داند یا بر آنان خشمگین است. بیچاره نمی‌داند که دینداری در پیشانی و گره انداختن آن نیست و نیز در چهره گرفته و روی برگردان از مردم و سر به زیر افکندن و دامن جمع کردن نیست بلکه دینداری فقط در دلهاست. پیامبر (ص) فرمود: «تقوا اینجاست» «۱۱۸» و به سینه‌اش اشاره فرمود، پیامبر (ص) گرامی‌ترین و پرهیزگارترین مردم و نیز خوشخوترین و گشاده‌روی‌ترین و متبسم‌ترین مردم بود از این رو حارث بن جزء زبیدی یار رسول خدا (ص) فرمود: در میان قاریان (قرآن) هر کدام که خوشرو و خندان است مرا به شگفت

«117» این حدیث را احمد و بزار و دارقطنی از حدیث انس روایت کرده اند چنان که در المغنی است.

«118» مسلم این حدیث را از حدیث ابوهریره روایت کرده و پیش از این گذشت.

می‌آورد، اما آن قاری که تو با صورت گشاده با او برخورد می‌کنی و او با چهره گرفته و با عمل خود بر تو منت دارد خدا نظیر آن را در میان مسلمانان زیاد نکند و اگر خدا آن عمل را می‌پسندید به

پیامبرش (ص) نمی فرمود: «وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»^{۱۱۹} و اینان که نشانه تکبر را در چهره‌ها و حالاتشان آشکار می‌سازند حالت تکبرشان کمتر از کسی است که در درجه سوم است.

3- درجه سوّم کسی است که تکبر را در زبان خود آشکار می‌سازد تا آنجا که او را به ادّعا و فخرفروشی و مباهات و تزکیه نفس فرا می‌خواند و به نقل حالات و مقامات و همّت گماشتن بر غالب شدن بر دیگران در علم و عمل وا می‌دارد، اما عابد در مقام فخرفروشی بر دیگر بندگان، می‌گوید: او چه کسی است و عملش چیست؟ و زهدش کجاست؟ و زبان خود را در کاستن مقام آنها دراز می‌کند آنگاه خود را می‌ستاید و می‌گوید: من از فلان وقت افطار نکرده‌ام شب نمی‌خوابم و هر روزی قرآن را ختم می‌کنم و فلانی در سحر می‌خواهد و قرآن زیاد نمی‌خواند، و نظیر این سخنان و گاه خود را در ضمن گفتارش تزکیه می‌کند و می‌گوید: فلانی نسبت به من قصد بد کرد. پس فرزندش هلاک شد و مالش گرفته یا خودش بیمار شد، و نظیر این حرفها. این شخص برای خود ادّعی کرامت می‌کند، امّا مباهات کردنش چنین است که اگر همراه گروهی باشد که در شب نماز می‌گزارند بر می‌خیزد و بیش از آنچه معمولاً نماز می‌خوانده نماز می‌گزارد، و اگر آنها بر گرسنگی صبر می‌کنند نفس خود را موظّف به صبر می‌کند تا بر آنان غالب آید و ناتوانی آنها و نیرومندی خود را بر آنان آشکار سازد. همچنین از بیم آن که نگویند دیگران عابدتر از او و در دین خدا قوی‌ترند خود را در عبادت زحمت می‌دهد، امّا عالم فخر می‌کند و می‌گوید: من در فنون دانش استادم و از حقایق آگاهم و فلان استاد و فلان استاد را دیده‌ام، تو کیستی؟ دانشت چیست، چه استادی را ملاقات

«119» شعراء / ۲۱۵: بال و پر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند بگستر.

343

کرده‌ای و چه حدیثی شنیده‌ای؟ تمام این حرفها برای کوچک کردن طرف و بزرگ داشتن خویش است. امّا مباهات عالم این است که سعی دارد در بحث غالب شود. ولی در طول شب بیدار می‌ماند و در طول روز به تحصیل علوم می‌پردازد تا با آن در مجالس خودآرایی کند مانند بحث کردن و مجادله و عبارات زیبا و الفاظ مسجّع آوردن و از بر کردن علوم عجیب تا از همگنان ممتاز شود و بر آنان بزرگی بفروشد و احادیث و الفاظ و سندهایش را حفظ می‌کند تا بر کسی که اشتباه کند ایراد بگیرد و اظهار فضل کند و از قدر همگنانش بکاهد و هر گاه یکی از آنها اشتباه کند شاد می‌شود تا او را ردّ کند و هر گاه طرف درست و خوب عمل کند او را بد آید از بیم آن که مبادا دیگران معتقد شوند او

بهتر و بزرگتر از وی است. تمام این حالات جزء تکبر و آثار آن است که از اظهارات قدرت به علم و عمل نشأت می‌گیرد و کسی که از تمام این حالات یا بعضی از آنها بدور باشد وجود ندارد، ای کاش می‌دانستم کسی که این اخلاق را در خود سراغ دارد و گفتار رسول خدا (ص) را شنیده است: «وارد بهشت نمی‌شود کسی که در قلبش به اندازه سنگینی یک دانه خردل تکبر باشد» (۱۲۰)، چگونه خود را بزرگ می‌شمارد و بر دیگران تکبر می‌کند در حالی که رسول خدا (ص) می‌گوید: او اهل دوزخ است و همانا کسی بزرگ است که از این خوی بدور باشد و هر که از این خوی بدور باشد در او بزرگی و تکبر نیست و عالم کسی است که درک کند خدای متعال به او گفته است: برای تو در پیشگاه من ارزشی است تا آنگاه که برای خودت ارجی قائل نباشی. پس اگر برای خود ارجی قائل شوی در پیشگاه ما ارجی نداری و هر کس این مطلب را از دین نداند نام عالم بر او نهادن دروغ است و هر کس آن را بداند بر او لازم است که تکبر نکند و برای خود ارجی قائل نشود، تکبر ورزیدن به علم و عمل همین است (که شرح دادیم).

ج: عامل سوم تکبر ورزیدن به تبار و حسب است. بنابراین کسی که تبار بزرگ

«120» اول همین کتاب گذشت.

344

دارد، کسی را که چنین تباری ندارد تحقیر می‌کند، اگر چه از نظر علم و عمل از او بالاتر است و گاه بعضی از والا تباران تکبر کرده و معتقدند که مردم بردگان ایشانند و همنشینی و آمیزش با آنها را ننگ می‌دانند و نتیجه‌اش در زبان، فخرفروشی به تبار است مثلاً به دیگران می‌گویند: ای نبطی، ای هندی، ای رومی تو که هستی و پدرت کیست؟ در حالی که من فلان پسر فلانم و کجا چون تو را می‌رسد که با من سخن بگویی یا به من بنگری؟ و نظیر این سخنان و این رگی است که در نفس نهفته است و هیچ والاتباری از آن جدا نیست، اگر چه درستکار یا خردمند باشد جز این که در موقع معتدل بودن حالات چیزی از آن تراوش نمی‌کند، و اگر خشمی بر او غالب شود تبار والا نور بصیرت او را خاموش ساخته و تکبر از آن می‌تراود، چنان که از ابوذر روایت شده که گفت: «با مردی در محضر رسول خدا بگو مگو کردم و به او گفتم: ای پسر زن سیاه‌پوست پیامبر (ص) فرمود: ای ابوذر پیمانمانه را کم دادی، پیمانمانه را کم دادی (عدالت را رعایت نکردی) برای پسر زن سفید پوست بر پسر زن سیاه برتری نیست. ابوذر گفت: پس خوابیدم و به آن مرد گفتم: برخیز و قدمت را بر صورتم بگذار.» (۱۲۱)

پس بین چگونه رسول خدا (ص) به ابوذر همدار داد، چرا که وی خود را به خاطر این که پسر زن سفید پوست بود برتر دانست و پیامبر او را آگاه کرد که این عمل اشتباه و نادانی است پس بنگر چگونه توبه کرد و با نهاده شدن کف پای کسی که بر او تکبر کرده بود، بر صورتش چگونه درخت تکبر را که در نفسش ریشه دوانده بود از بیخ و بن برکند، زیرا دریافت که تکبر را جز دلت و خواری ریشه کن نمی سازد. از همین قبیل است آنچه روایت شده که دو مرد در محضر رسول خدا (ص) به یکدیگر فخر می فروختند. پس یکی از آنها به دیگری گفت: من فلانی پسر فلانی هستم، پس تو که هستی بی مادر؟ پیامبر (ص)

«121» عراقی گوید: این حدیث را ابن مبارک در البر و الصله با کمی اختلاف روایت کرده و احمد از حدیث او نقل کرده که پیامبر (ص) به او فرمود: انظر فانک لست بخیر من احمر و لا اسود الا تفضلہ بتقوی به مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۸۴، رجوع کنید.»

345

فرمود: «دو مرد در خدمت موسی (ع) افتخار کردند، پس یکی از آنها گفت: من فلانی پسر فلانی هستم تا نه پشت خود را شمرد. پس خدا به موسی (ع) وحی کرد به کسی که فخر کرده بگو: تمام آن نه نفر که بر شمردی اهل دوزخند و تو دهمین آنهايي.» «۱۲۲»

پیامبر (ص) فرمود: «اگر گروهی ادعای افتخار به پدرانشان کنند ذغال جهنم می شوند یا در پیشگاه خدا پست تر از جعلهایی هستند که با بینی هایشان کثافتها را حرکت می دهند.» «۱۲۳»

د: عامل چهارم فخر کردن به جمال است و آن بیشتر در میان زنان رایج است و این صفت انسان را به بدگویی از دیگران و غیبت و ذکر عیبهای مردم فرا می خواند. در این مورد روایتی از عایشه نقل شده که گفت: زنی بر پیامبر (ص) وارد شد و چون بیرون رفت پس با اشاره دستم چنین فهماندم - یعنی کوتاه قد است. پیامبر (ص) فرمود:

«غیبت او را کردی.» «۱۲۴» و منشأ این عمل تکبر درونی است، زیرا اگر عایشه خود کوتاه قد بود او را به کوتاهی قد غیبت نمی کرد و گویی عایشه از قد او به شگفت آمده و آن را در مقایسه با خودش کوچک شمرده از این رو آن سخن را بر زبان آورده است.

ه - عامل پنجم تکبر به مال است و آن در میان شاهان به گنجهایشان و در میان بازرگانان به کالاهایشان و میان دهقانان به زمینهایشان، و میان تجمل گرایان به لباس و اسبها و مرکبهایشان،

رواج دارد. پس ثروتمند فقیر را کوچک می‌شمارد و بر او تکبر می‌کند و به او می‌گوید: تو تنگدست و بیچاره‌ای و من اگر بخواهم امثال تو را می‌خرم و بالاتر از تو را به خدمت می‌گیرم، تو و دارایی‌ات چه هستید، در حالی که اثاث خانه‌ام

«122» این حدیث را عبدالله بن احمد در زوائد مسند از حدیث ابی بن کعب به سندی موثق روایت کرده چنان که در مجمع الزوائد، ل ج ۸، ص ۸۵، آمده است و صاحب جعفریات بدون ذکر موسی (ع)، ص ۱۶۴، ز حدیث علی (ع) روایت کرده و در کافی، ج ۳، ص ۳۲۹، از حضرت صادق (ع) نقل شده است.

«123» این حدیث را ابوداوود در (سنن)، ج ۲، ص ۶۲۴، روایت کرده و ابن ماجه نیز روایت کرده است.

«124» این حدیث در آفات زبان گذشت.

346

بیشتر از تمام مال تو است، و من در روز آن اندازه خرج می‌کنم که تو در سال نمی‌خوری و تمام این سخنان برای این است که ثروت را بزرگ و فقر را کوچک می‌شمارد و تمام آن برای این است که از آفت ثروت و فضیلت فقر بی‌خبر است و به آن اشاره داد آیه:

فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا «۱۲۵»، تا او را پاسخ داده و می‌گوید: إِنَّ تَرَنَ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا فَعَسَى رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِي خَيْرًا مِنْ جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِنَ السَّمَاءِ فَيُصْبِحُ صَعِيدًا زَلَقًا أَوْ يُصْبِحُ مَاءً غُورًا فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا. «۱۲۶» و این تکبر او به مال و فرزند است، سپس خدا به فرجام کار او را بیان کرده و فرموده: يَا لَيْتَنِي لَمْ أَشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا «۱۲۷» از همین مورد است تکبر قارون، خدای متعال فرمود: فَخَرَجَ عَلَي قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ، تا قومش گفتند: يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ تَا آخِر آیه. «۱۲۸»

و: عامل ششم کبر به سبب نیرومندی و قدرت و تکبر کردن به آن بر ضعیفان.

ز: عامل هفتم تکبر کردن به پیروان و یاران و شاگردان و غلامان و قبیله و بستگان و فرزندان و آن بیشتر در میان شاهان و عالمان رواج دارد که گروه اول به سبب بسیاری لشکریان و گروه دوم به سبب بسیاری شاگردان تکبر می‌ورزند. خلاصه هر نعمتی که ممکن باشد شخص معتقد به کمال آن شود اگر چه کمال ذاتی نداشته باشد محتمل است به آن تکبر ورزد، تا آنجا که نامرد زن صفت بر

همگنان خود تکبر مي کند که بر عمل افراد زن صفت توان و آگاهي بسيار دارد، چرا که آن را کمال مي داند و به آن افتخار

«125» کيف / ۳۳: پس صاحب باغ به دوستش در حالي که به گفتگو برخاسته بود چنين گفت: من از نظر ثروت از تو برترم و نفرايم از

تو نيرومندتر است.

«126» کيف / ۳۹ - ۴۱: اما اگر مي بيني من از نظر مال و فرزند از تو کمترم (مطلب مهمني نيست) شايد پروردگارم بهتر از باغ تو به

من بدهد و مجازات حساب شده اي از آسمان بر باغ تو فرو فرستد، آن چنان که آن را به زمين بي گياه لغزنده اي تبديل کند؛ و يا آب آن در اعماق زمين فرو رود، آن چنان که هرگز قدرت جستجوي آن را نداشته باشي!

«127» کيف / ۴۲: اي کاش کسي را شريك پروردگارم قرار نداده بودم! (شماره ۴۰ اشتباه است. - م.)

«128» اين حديث را ابومنصور ديلمي در مسند الفردوس از حديث ابوامامه به سندي واقعا ضعيف روايت کرده که پيامبر (ص) به بقيع

مي رفت و اصحابش پشت سرش بودند پس ايستاد و به آنان امر کرد که جلو بروند و خود پشت سر آنها به راه افتاد. پس از حضرت راجع به اين کار سؤال شد فرمود: اني سمعت خلق تعالکم فاشفقت ان يقع في نفسي شي من الکبر: صدای کفش هاي آنان را شنيدم و ترسيدم دچار تکبر شوم)). ابومنصور گفته: اين حديث منکر است و گروهی از راويان ضعيف در سند آن هستند.

347

مي کند، اگر چه عمل او جز عقوبت نيست، همچنين فاسق گاه به شرابخواري زياد و ارتکاب گناه بسيار با زنان و کودکان افتخار مي کند و به آن تکبر مي ورزد، چون آن را کمال مي پندارد، اگر چه در آن خطاکار است.

اين بود تمام اموري که بعضي از بندگان بر بعضي بدان تکبر مي ورزند، پس تکبر مي کند کسي که به بعضي از مفاخر ياد شده دسترسي دارد بر کسي که به آن دسترسي ندارد يا بر کسي که به اعتقاد وي پايين تر از اوست احتجاج مي کند، و بسا که در پيشگاه خدای متعال مانند او يا برتر از او باشد، مانند عالمي که به علم خود تکبر مي کند بر کسي که داناتر از اوست، چون خود را اعلم مي داند و به خودش حسن ظن دارد.

شرح انگيزه هاي تکبر و عوامل محرک آن

باید دانست که تکبر خلقي است باطني، اما اخلاق و کارهايي که آشکار مي شود نتیجه تکبر است، اما شايسته است که به بزرگ شمردن نفس و برتر دانستن آن از ديگران نام تکبر داد. اين خلق باطني یک عامل دارد و آن خودپسندي فرد متکبر است، چنان که معنای آن بزودي خواهد آمد، زیرا شخص هر گاه به علم و عمل خود یا به چيزي از انگيزه هاي آن عجب کند خود را بزرگ شمرده و تکبر ورزد. اما تکبر ظاهري سه عامل دارد: عاملي در متکبر، عاملي در کسی که بر او تکبر مي شود، و عاملي که به غير از آن دو مربوط است، اما عامل موجود در شخص متکبر، خودپسندي است و عامل موجود در شخص متکبر، خودپسندي است و عامل مربوط به شخص مورد تکبر کينه و حسد است، و آنچه به غير از آن دو مربوط مي شود ریاکاري است و به اين اعتبار چهار عامل وجود خواهد داشت: خودپسندي، کينه، حسد، ریاکاري.

اما خودپسندي موجب تکبر باطني مي شود و نتیجه تکبر باطني تکبر ظاهري در کارها و گفتارها و حالات است که پيش از اين بيان کردیم.

اما کينه آدمي را به تکبر وا مي دارد، بي آن که خودپسندي در کار باشد، مانند کسی

348

که تکبر مي کند بر شخصي که معتقد است مانند او یا برتر از اوست، ولي به دليلي بر او خشمگين شده و خشم او موجب کينه شده و دشمني او در دلش نفوذ کرده است و به اين دليل نفشش نمي پذيرد که در برابر او تواضع کند، اگر چه به اعتقاد خود او مستحق تواضع است. پس چه بسا شخص فرومايه که نفس او اجازه اش نمي دهد که در برابر يکي از بزرگان تواضع کند، چون نسبت به او کينه و دشمني دارد و اين کينه او را بر ردّ کردن حقّ و اّمي دارد، هر گاه حق با طرف مقابل باشد همچنين بر ننگ داشتن از قبول نصيحت او و تلاش براي جلو افتادن بر او وادارش مي کند، اگر چه مي داند که استحقاق آن را ندارد و نیز او را وامي دارد که در صورت ستم کردن بر او حلال بودي نطلبد، و اگر به او جنایت کرده از او پوزش نخواهد، و آنچه را نمي داند از او نپرسد.

اما حسد موجب کينه به شخص مورد حسد است، اگر چه از سوي محسود آزار و عاملي که موجب خشم و کينه شود وجود نداشته است، همچنين حسد انسان را به انکار حق و اّمي دارد، تا آنجا که از قبول نصيحت و آموختن علم خودداري مي کند. چه بسا کسی که به علم مشتاق است ولي در صفت پست جهل باقي مانده زیرا نمي خواهد از اهل شهر خود یا خویشاوندانش استفاده کند، چون نسبت

به آنان حسد دارد، پس از آنها روی می‌گرداند و بر آنان تکبر می‌کند با این که می‌داند به خاطر علم بسیار شایسته تواضع‌اند، ولی حسد او را برمی‌انگیزد که با اخلاق متکبران با ایشان رفتار کند، اگر چه در باطن خود را بالاتر از آنها نمی‌داند.

اما ریاکاری نیز آدمی را به اخلاق متکبران فرا می‌خواند تا آنجا که شخص با کسی که می‌داند برتر از اوست بحث می‌کند در حالی که میان آن دو آشنایی و حسدورزی و کینه‌ای وجود ندارد ولی حق را از او نمی‌پذیرد و در استفاده کردن از او تواضع نمی‌کند از بیم آن که مردم بگویند: وی برتر از اوست. پس انگیزه تکبر او فقط ریاکاری است و اگر تنها با او خلوت می‌کرد بر او تکبر نمی‌ورزید. اما کسی که منشأ تکبر او عجب یا

349

خودپسندی یا کینه باشد هر گاه با شخص مورد تکبر خلوت کند و فرد سومی هم با آنها نباشد تکبر می‌کند. همچنین گاه خود را به دروغ به تباری بزرگ منسوب می‌کند در حالی که می‌داند دروغ‌گوست. آنگاه بر کسی که به آن تبار منسوب نیست تکبر کرده و در مجالس بر او برتری می‌جوید و در راه خود را بر او مقدم می‌دارد و راضی نمی‌شود که در تعظیم و احترام با او برابر باشد، در حالی که در باطن می‌داند استحقاق آن را ندارد و در باطن بر او تکبری ندارد، چون می‌داند که در ادعای تبار (والا) دروغ‌گوست ولی ریاکاری او را به کارهای متکبران وامی‌دارد و نام متکبر بیشتر بر کسی اطلاق می‌شود که از روی تکبر باطنی این کارها را می‌کند و آن از خودپسندی و کوچک شمردن دیگران نشأت می‌گیرد و اگر این مورد تکبر نامیده می‌شود به سبب شبیه بودن به کارهای متکبران است.

شرح اخلاق متواضعان و مجموعه چیزهایی که در آنها اثر تواضع و تکبر نمایان می‌شود

باید دانست که تکبر در چهره انسان آشکار می‌شود مانند تمایل صورت به یک طرف و به یک گوشه چشم نگریستن که با خشم و اعراض توأم باشد و نیز سر به زیر افکندن و چهار زانو نشستن و تکیه دادن و نیز در گفتار متکبر حتی در صدا و آهنگ کلام و نحوه سخن گفتن، و در راه رفتن و نشست و برخاست و حرکات و سکنتات و کارهایی که می‌کند و در دگرگونی‌های حالات، اقوال و اعمال او تکبر آشکار می‌شود، در بعضی از متکبران تمام این امور جمع می‌شود و برخی از آنها در بعضی از این امور تکبر ورزیده و در بعضی تواضع می‌کنند، از جمله تکبر به این که دوست دارد مردم در برابر

او بایستند در حالی که علی (ع) فرمود: «هر که می‌خواهد به مردی بنگرد که اهل دوزخ است باید به مردی بنگرد که نشسته و گروهی در برابرش ایستاده‌اند».

انس گفته است: در نظر مردم هیچ کس محبوبتر از رسول خدا نبود و مردم هر گاه او

350

را می‌دیدند برایش بر نمی‌خاستند، چون می‌دانستند که پیامبر از آن بیزار است.

از نشانه‌های تکبر آن است که شخص راه نمی‌رود، مگر کسی پشت سرش راه برود.

ابودردا گوید: تا زمانی که کسی پشت سر بنده‌ای راه برود همواره بر دوری آن بنده از خدا افزوده می‌شود. رسول خدا (ص) در بعضی از اوقات با اصحاب راه می‌رفت پس به آنان امر می‌کرد جلو بروند و خود همراهشان می‌رفت. «۱۲۸»

یکی دیگر از نشانه‌های تکبر آن است که از دیگری دیدن نکند، اگر چه از دیدن او بهره دینی به وی می‌رسد و آن ضد تواضع است.

نشانه دیگر آن است که از نشستن دیگری در کنارش امتناع می‌ورزد، مگر این که در برابرش بنشیند و آن بر خلاف تواضع است. انس گزید «کنیزی از کنیزان مدینه دست رسول خدا (ص) را می‌گرفت و آن را رها نمی‌کرد تا آن حضرت را به هر جا که می‌خواست می‌برد.» «۱۲۹»

نشانه دیگر آن است که از همنشینی با بیماران و معلولان امتناع کند و آن تکبر است، مردی بر رسول خدا (ص) وارد شد در حالی که بر صورتش آبله بود (بیماری مسری) و پوست انداخته بود. گروهی از اصحاب پیامبر (ص) در محضرش غذا می‌خورند. این بیمار کنار هر کس نشست از پهلویش برخاست پس پیامبر او را در کنار خود نشانده. «۱۳۰»

«129» پیش از این در ج ۴، ص ۱۲۹، گذشت و ابن ماجه به شماره ۴۱۷۷، آن را روایت کرده است.

«130» کمی پیش گذشت.

نشانه دیگر آن است که در خانه‌اش هیچ کاری انجام ندهد، در حالی که تواضع بر خلاف آن است.

یکی دیگر از نشانه‌های آن است که کالایی را بر نمی‌دارد و به خانه نمی‌برد، و این بر خلاف عادت متواضعان است. پیامبر (ص) متاعی را که خریده بود به خانه حمل می‌کرد. «۱۳۱» علی (ع) فرمود: «از کمال مرد چیزی کاسته نمی‌شود که چیزی را برای عائله‌اش ببرد.» یکی از اصحاب می‌گوید: علی (ع) را دیدم که گوشتی به یک درهم خرید. پس آن را در پارچه‌ای نهاده می‌برد به او عرض کردم: ای امیر المؤمنین آن را بیاورم؟ فرمود: «نه، شخص عائله‌مند به بردن آن سزاوارتر است.» «۱۳۲»

نشانه دیگر لباس است، چرا که با آن تکبر و تواضع آشکار می‌شود. پیامبر (ص) فرمود: «بذاذۀ نشانه ایمان است.» «۱۳۳» گفته‌اند: منظور از «بذاذۀ» لباس پست است.

علی (ع) در مورد زیر پوش پینه‌داری سرزنش شد، پس فرمود: «مؤمن به آن تأسی می‌جوید و دل برای آن خاشع می‌شود.» «۱۳۴» عیسی (ع) فرمود: لباس خوب موجب تکبر دل می‌شود.»

رسول خدا (ص) فرمود: «هر کس برای خدا ترک زیور کند و به منظور تواضع در برابر خدا و طلب رضای او لباسهای نیکو را کنار بگذارد، بر خدا سزاوار است که برای او لباس زربفت بهشتی ذخیره کند.» «۱۳۵»

اگر کسی اشکال کند که: عیسی (ع) فرمود: لباس خوب موجب تکبر دل است، در

«131» این حدیث که پیامبر (ص) کالا را خود به خانه حمل می‌کرد، ابویعلی از حدیث ابوهیریه در شلوار خریدن حضرت و به خانه

بردن او نقل کرده و در جلد ۴، گذشت.

«132» بحار، ج ۹، ص ۵۲۰، و در آنجا چنین است: لا ینقص الکامل من کماله ماجر من نفع الی عیاله

«133» این حدیث را احمد در مسند از حدیث ابوامامه حارثی روایت کرده و حاکم نیز در مستدرک به سندی صحیح چنان که در جامع

الصغیر است و ابوداود و ابن ماجه به شماره ۴۱۱۸، نقل کرده اند.

«134» سید شریف رضی در نهج البلاغه ابواب حکم، به شماره ۱۰۳، نقل کرده است.

«135» این حدیث را ابوسعید مالینی در مسند الصوفیه ، و ابونعیم در الحلیه ، از حدیث ابن عباس روایت کرده و در سندهای آن اشکال است چنان در المغنی آمده است .

352

حالی که از پیامبر ما درباره لباس زیبا سؤال شد که آیا نشانه تکبر است؟ فرمود: «نه بلکه تکبر نشناختن حق و تحقیر مردم است.» «۱۳۶» پس جمع میان این دو قول چگونه است؟

باید بداند که لازم نیست لباس خوب درباره هر کسی و در هر حالی نشانه تکبر باشد و این همان سخنی است که پیامبر خدا (ص) بدان اشاره فرمود و در مورد حال ثابت بن قیس تعریف کرد آنگاه که عرض کرد: من مردی هستم چنان که ملاحظه می‌فرمایید جمال و زیبایی را دوست دارم. پیامبر (ص) به او فهماند که تمایل او به پاکیزگی و نیکویی لباس برای تکبر بر دیگران نیست، چون لازمه آن تکبر کردن نیست و گاه نشانه تکبر است، چنان که راضی بودن به لباس پست گاه نشانه تواضع است. پس هر گاه حالات منقسم شود، گفته حضرت عیسی (ع) در مورد بعضی از حالات است، علاوه بر این که «خیلاء القلب» به این معناست که گاهی لباس نیکو موجب تکبر در دل می‌شود و گفتار پیامبرمان (ص) اشاره به این امر دارد: «أنه لیس من الکبر» یعنی تکبر موجب نیکویی لباس نمی‌شود و ممکن است نیکویی لباس نیز موجب تکبر نشود، ولی بعدها همان زیبایی لباس موجب تکبر گردد. خلاصه در این مورد حالات افراد گوناگون است و آنچه ستوده است رعایت حدّ وسط در لباس است که موجب شهرت یافتن به پوشیدن لباس خوب و لباس بد نمی‌شود. پیامبر (ص) فرمود: «بخورید و بنوشید و بپوشید و صدقه دهید ولی اسراف نکنید و تکبر نورزید.» «۱۳۷» «همانا خدا دوست دارد که نشان نعمت خود را در بنده‌اش ببیند.» «۱۳۸»

«136» چند بار پیش از این گذشت و آن ، حدیث ثابت بن قیس است که خواهد آمد .

«137» این حدیث را ابن ماجه (در سنن)، به شماره ۳۶۰۵، و نسائی از روایت عمرو بن شعیب از پدرش از جدیش روایت کرده است .

«138» این حدیث را ترمذی روایت کرده و آن را از روایت عمرو بن شعیب از پدرش از جدش حسن دانسته است و در متن این دو

حدیث را یک حدیث قرار داده و همین درست است .

بکر بن عبد الله مزني گوید: لباس شاهان بپوشید و دلہایتان را با ترس (از خدا) بمیرانید. گویندہ گروہي را به این سخن مخاطب ساخت کہ با پوشیدن لباسہاي درستکاران قصد تکبر داشتند.

عیسی (ع) فرمود: «شما را چه شدہ کہ نزد من مي آييد در حالي کہ لباس راہبان بر تن داريد ولي دلہایتان همانند دلہاي گرگان درندہ است؟ لباس شاهان بپوشید و دلہایتان را به ترس (از خدا) بمیرانید.»

يکي ديگر از نشانه‌هاي تواضع آن است کہ ہر گاہ به او دشنام دهند و حقش را بگیرند و آزارش دهند با تحمل آنها تواضع کند و این برتر است. ما در کتاب غضب و حسد سخن پیشینیان را کہ عبارت از تحمل آزار دیگران بود نقل کردیم، خلاصہ مجموعہ اخلاق نیکو و تواضع در سیرہ رسول خداست و لازم است بہ آن حضرت تأسی جسته و از او درس بگیریم.

ابو سلمہ گوید: بہ ابو سعید خدری گفتم: عقیدہات در مورد پدیدہ‌هاي مردم از نظر لباس و نوشیدني و خوردني و مرکب سواری چیست؟ گفت: پسر برادرم براي خدا بخور، و براي خدا بنوش، و براي خدا بپوش (انگیزہات خدا باشد) و در ہر یک از اینها کہ فخر یا سمعہ و ریا داخل شود معصیت و اسراف است. در خانہات بہ خدمت پرداز، چنان کہ رسول خدا (ص) در خانہاش خدمت مي کرد، بہ شتر علوفہ مي داد، ریسمان بہ زانوي شتر مي بست، در تعمیر خانہ شرکت مي کرد، گوسفند مي دوشید، کفش پینہ مي کرد، لباس را وصلہ مي زد، با خادم خود غذا مي خورد و ہر گاہ از دستاس کردن خستہ مي شد دیگری بہ جاي او دستاس مي کرد، از بازار چیزی مي خرید و حیا مانع آن حضرت نمی شد کہ آن را بہ دست خود بگیرد یا در گوشہ لباسش بریزد و براي خانوادہاش ببرد با ثروتمند و درویش و کوچک و بزرگ مصافحہ مي کرد و با کوچک و بزرگ، سیاهپوست و سرخپوست، آزاد یا بندہ نماز خوان کہ روبرو مي شد اول آن حضرت سلام

354

مي کرد لباس دروني و بروني اش جداگانہ نبود و ہر گاہ او را صدا مي زدند از پاسخ دادن شرم نداشت، اگر چہ طرف ژولیدہ و گرد آلود (فقیر) بود بہ طعامي کہ دعوت مي شد کوچک و ناچیز نمی شمرد، اگر چہ پست ترين خرما بود غذاي روز را براي شب و غذاي شب را براي روز ذخیرہ نمی کرد. کم خرج، نرمخو، بخشندہ، خوش معاشرت و گشادہرو بود تبسم مي کرد بي آن کہ بخندد

غمگین بود بی آن که چهره در هم کشد سخت‌گیر بود بی آن که اجبار کند متواضع بود بی آن که ذلت پذیرد بخشنده بود بی آن که اسراف کند.

به هر خویشاوندی مهربان بود به هر مسلمان و کافر ذمی نزدیک بود، دل نازک بود و همواره سر به زیر بود. هرگز آن اندازه از غذا سیر نشد که سنگین شود و دستش را به طمع دراز نکرد. ابو سلمه گوید: بر عایشه وارد شدم و تمام این مطالب را از ابو سعید برایش حدیث کردم پس عایشه گفت: یک حرف از آن را اشتباه نگفته است، بلکه کم نیز گفته است، زیرا به تو خبر نداده که رسول خدا (ص) هرگز به سیری غذا نخورد و به هیچ کس شکوه نکرد بلکه تنگدستی نزد او محبوبتر از رفاه و ثروت بود و اگر گرسنه می‌شد، شب خود را سپری می‌کرد تا صبح می‌شد و گرسنگی مانع روزه گرفتن او در آن روز نمی‌شد، در صورتی که اگر از خدا درخواست می‌کرد تمام گنجهای زمین و میوه‌های آن از مشرق و مغرب برایش فراهم می‌شد و چه بسا که از باب دلسوزی بر گرسنگی او می‌گریستم و شکمش را دست می‌کشیدم و می‌گفتم: فدایت شوم چه می‌شد اگر از دنیا به مقدار روزی‌ات که مانع گرسنگی شود بهره می‌بردی؟ پس می‌فرمود: «ای عایشه پیامبران اولوالعزم که برادرانم بودند بر سخت‌تر از این حال من صبر کردند و به همان حال از دنیا رفتند و بر پروردگار خود وارد شدند. پس خداوند محلّ بازگشت آنها را گرمی داشت و پاداش فراوان به آنها داد و من شرم دارم که زندگی مرّقه داشته باشم و در آخرت مقامی پایین‌تر از آنها داشته باشم. پس چند روز (دنیا) را صبر کنم محبوبتر است نزد من از این که فردا بهره‌ام در آخرت کم شود، و هیچ چیز نزد من محبوبتر از پیوستن به برادران و

355

دوستانم نیست. عایشه گفت: به خدا پس از آن (سخنان) جمعه را تمام نکرد تا خدا روح مطهرش را قبض کرد.» «۱۳۹»

آنچه از اخلاق پیامبر (ص) نقل شد تمام اخلاق متواضعان را در بر دارد. پس هر که می‌خواهد متواضع باشد باید به آن حضرت تأسی جوید و هر کس خود را بالاتر از رسول خدا (ص) بداند و آنچه را پیامبر پسندیده برای خود نپسندد چه سخت جاهل است، در حالی که رسول خدا (ص) از لحاظ مقام دینی و دنیوی بالاترین انسان بود. بنابراین سربلندی و عزّتی نیست جز در تأسی جستن به آن

حضرت، از این روست که چون یکی از صحابه بر پستی شمایل (لباس و غیره) سرزنش شد، گفت: ما گروهی هستیم که خدا ما را به اسلام عزت بخشیده و عزت غیر اسلام را نمی‌خواهیم.

ابودردا گوید: باید دانست که برای خدا بندگان است که به آنها ابدال می‌گویند.

آنها جانشین پیامبران و مایه قوام زمین هستند و چون نبوت سپری شد خداوند گروهی از امت محمد (ص) را جایگزین آنها ساخت، آنها از نظر نماز و روزه بسیار و زیور نیک بر مردم برتری ندارند، لیکن برتری آنها به دینداری راستین و نیت خوب و نیز به این خاطر است که نسبت به تمام مسلمانان خوشبین‌اند و برای خشنودی خدا خیرخواه مردمند، شکیبایند بی‌آن که بیمی داشته باشند، و متواضعند بی‌آن که خواری پذیرند، آنان گروهی هستند که خدای متعال آنها را برگزیده و برای خود خالص قرار داده و آنان چهل نفر صدیق یا سی مردند که در دل‌هایشان یقینی چون یقین ابراهیم خلیل الرحمن (ع) است و مردی از آنها نمی‌میرد مگر این که خداوند جانشین او را آفریده است. برادرم بدان که آنها هیچ چیز را نفرین نکرده و آزار نمی‌دهند و کوچک نمی‌شمارند و به هیچ تجاوز نمی‌کنند و به هیچ کس حسد نمی‌ورزند و به دنیا حریص نیستند، پاک‌ترین مردم از نظر

«139» عراقی گوید: بر سند این حدیث دست نیافتیم، می‌گویم: بعضی از قسمت‌های حدیث در روایات به صورت پراکنده از غیر

ابوسلمه موجود است، به جلد ۴، و کتاب زهد سنن ابن ماجه و مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۱۲، رجوع کنید.

356

خوبی هستند نرم‌خوترین و بخشنده‌ترین مردمند. نشانه آنها بخشندگی و طبیعتشان خوشرویی، و صفتشان سلامتی است امروز در بیم و فردا در بی‌خبری نیستند لیکن به حال ظاهری خود ادامه می‌دهند و تنها با خدا رابطه دارند بادهای تند و اسبهای دونده آنان را از جای حرکت نمی‌دهد (ثابت و استوارند) و بر اثر شوق به لقای خدا دل‌هایشان به سوی خدا صعود می‌کند و در سبقت به کارهای خیر حرکت می‌کنند. **أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ** راوی می‌گوید: به ابو درداء گفتم: صفتی نشنیدم که در نظر من استوارتر از این صفات باشد و چگونه من به آنها برسم؟ گفت: به این صفات نمی‌رسی مگر این که دنیا را دشمن بداری، زیرا هر گاه دنیا را دشمن بداری به دوستی آخرت روی می‌آوری و به اندازه محبتی که به آخرت داری به دنیا بی‌میل می‌شوی و به همان اندازه (محبت به آخرت) از آنچه به نفع توست آگاه می‌شوی، و هر گاه خدا بداند بنده‌ای بخوبی در طلب آخرت

است او را هدایت فرماید و از لغزش حفظ کند، بدان ای پسر برادرم که این مطلب در قرآن آمده است: **إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ.**

یحیی بن کثیر گوید: در این مطلب اندیشیده‌ام که اهل لذت از هیچ چیز مانند دوستی خدا و طلب رضای او لذت نبرده‌اند.

راه درمان تکبر و تحصیل تواضع

باید دانست که تکبر از مهلکات است و هیچ یک از آدمیان از آن بدور نیست از بین بردن تکبر واجب است و تنها با آرزو کردن از بین نمی‌رود، بلکه با درمان و به کار بردن داروهایی که آن را ریشه‌کن می‌سازد از بین می‌رود. درمان تکبر دو مرحله دارد:

اول آن که درخت تکبر را از کشتگاه دل ریشه‌کن کند و دوم آن که انگیزه‌های مخصوصی را که موجب تکبر انسان بر دیگران می‌شوند از خود دور سازد.

357

مرحله اول، ریشه‌کن ساختن و درمان علمی و عملی تکبر است و درمان تنها به مجموع آن دو کامل می‌شود.

اما درمان علمی این است که خود و خدایش را بشناسد و همین شناخت او را در برطرف ساختن تکبر بس است، چرا که هر گاه بطور کامل خود را بشناسد خواهد دانست که بر حسب ذات از هر ذیلی ذلیل‌تر و از هر اندکی کمتر است، و تنها تواضع و خواری شایسته اوست و هرگاه پروردگارش را بشناسد، بداند که بزرگی و عظمت تنها سزاوار اوست. اما گفتار در شناخت خدا و عظمت و بزرگی او به طول می‌انجامد و آن آخرین درجه علم صدیقان است. همچنین بحث شناخت خود انسان نیز طولانی است ولی کمی از آن را که موجب تواضع و تذلل می‌شود نقل می‌کنیم. برای آدمی کافی است که در این مورد معنای یک آیه از قرآن کریم را بفهمد، زیرا برای کسی که چشم بصیرتش باز باشد علم اولین و آخرین در قرآن موجود است. خدای متعال می‌فرماید: **قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا أُكْفِرَهُ مِنْ أَىِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ، مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ، ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ، ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ، ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ.** «۱۴۰» آیه به آغاز و انجام و وسط آفرینش انسان اشاره دارد، پس آدمی باید در آفرینش خود را ببیند تا معنای این آیه را بفهمد. اما آغاز آدمی چیزی یاد آورده نبود و روزگارانی در دیار عدم بود، بلکه عدم آن نیز

آغازی نداشت، پس در نابودی و عدم چه چیزی از انسان پست تر است و در قدیم هم چنین بوده است. آنگاه خدای متعال او را از پست‌ترین و پلیدترین چیزها آفرید، چرا که او را از خاک سپس از نطفه و آنگاه خون بسته، سپس از گوشت جویده آفرید و سپس در او استخوان رویانید و بر روی استخوان گوشت. این آغاز وجود انسان و موقعی است که به صورتی یاد آورده

«140» عیسی / ۱۷ - ۲۲: مرگ بر این انسان، چقدر کافر و ناسپاس است؟! (۱۷) (خداوند) او را از چه چیز آفرید؟ (۱۸) از نطفه ناچیزی

او را آفرید، سپس اندازه گیری کرد و موزون ساخت. (۱۹) سپس راه را برای او آسان ساخت. (۲۰) بعد او را میراند و در قبر پنهان کرد. (۲۱) سپس هر زمان بخواهد او را زنده می‌کند. (۲۲)

358

شده درآمده نرسیده مگر این که پست‌ترین صفات را دارا بوده است، چون در آغاز کامل آفریده نشده بلکه خدا او را جماد و مرده آفریده که شنوایی و بینایی و حس و حرکت و نطق و راه رفتن و درک و دانش نداشت. پس پیش از زنده کردن او به مرگ او آغاز کرد، و پیش از نیرومند ساختن او به ناتوانی‌اش، و پیش از عالم شدن او به جاهل بودنش و پیش از بینایی وی به نابینایی و پیش از شنوایی به ناشنوایی و پیش از سخن گفتن او به لالی و پیش از هدایتش به گمراهی و پیش از ثروتمندی به درویشی او، آغاز فرموده و معنای آیه: *مَنْ أَى شَيْءٍ خَلَقَهُ، مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ هَمِينَ* است و معنای آیه: *هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً. إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ* «۱۴۱» این است که در آغاز او را چنین آفرید. سپس بر او منت نهاد و فرمود: *ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ* و این اشاره به چیزهایی است که در مدت زندگی انسان تا مرگ برایش فراهم کرده است. از این رو فرمود: *مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ، وَ مَعْنَايْشِ* این است که خدا آدمی را پس از آن که در مرحله اول، جمادی مرده و خاک و در مرحله دوم نطفه‌ای بوده، زنده کرد. و پس از آن که ناشنوا بوده شنوایش کرده و پس از نابینایی بینایش ساخته و پس از ناتوانی توانایی به او داده و پس از نادانی بدو دانش آموخته است و اندامهایی که در آن نشانه‌ها و شگفتیه‌هاست پس از نداشتن آنها برایش آفریده، و نیز پس از ناداری ثروتمند و پس از گرسنگی سیر و پس از برهنگی او را پوشاند. و پس از گمراهی هدایتش فرموده است.

پس بیندیش چگونه وجود او را منظم و صورت‌بندی کرده است و چگونه وسایل را برایش مهیا ساخته است، و به طغیان آدمی بنگر که چه چیز موجب کفر او شده و به نادانی آدمی بنگر که چگونه آن را آشکار ساخته و خداوند فرموده است:

«141» دهر / ۱ - ۲: آیا چنین نیست که زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود؟! (۱) ما انسان را از نطفه مختلپی آفریدیم ، و او را می آزماییم (لذا) او را شنوا و بینا قرار دادیم . (۲)

359

أَ وَلَمْ يَرَ الْإِنْسَانَ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ. «۱۴۲» وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ. «۱۴۳» پس در نعمتی که خدا بر آدمی ارزانی داشته بیندیش که چگونه او را از این مرحله پستی و خواری و کثافت به این مقام بلند و بزرگواری منتقل ساخته و پس از معدوم بودن، موجود و پس از مرده بودن زنده و پس از کفری سخنگو و پس از نابینایی بینا و پس از ناتوانی توانا و پس از نادانی دانا و پس از گمراهی هدایت یافته و پس از عجز نیرومند و پس از فقر ثروتمند شده است، در حالی که بر حسب ذات (لا شیء) هیچ بوده و چه چیز از لا شیء، هیچ پست تر و چه کمی از نیستی محض کمتر است؟ سپس به لطف خدا چیزی شده و خدا او را از خاک پست و نطفه‌ای کثیف پس از عدم محض آفرید تا پستی ذاتش را به او بشناساند و بدین وسیله خود را بشناسد و به این دلیل نعمت را بر انسان کامل کرد تا با آن پروردگارش را شناخته و از شکوه تو عظمتش آگاه شود، و بداند که بزرگی سزاوار هیچ کس جز خدا نیست، از این رو خدا بر او منت نهاده و فرموده است: أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ، وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ، وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ. «۱۴۴» و در آغاز، پستی انسان را معرفی کرده و فرموده است: أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنِي، ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً - آنگاه نعمتهایی که به او داده بر شمرده و فرموده است: فَخَلَقَ فَسَوَّىٰ فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثَىٰ «۱۴۵»، تا با زاد و ولد، وجودش دوام یابد چنان که در آغاز وجودش او را ابداع فرموده است. بنابراین کسی که چنین آغاز

«142» پس / ۷۷: آیا انسان ندید (نمی داند) که ما او را از نطفه بی ارزش آفریدیم ، و او (چنان صاحب قدرت و شعور و نطق شد که) به مخاصمه آشکار برخاست!

«143» روم / ۲۰: از نشانه های او این است که شما را از خاک آفرید سپس انسان هایی شدید و در روی زمین انتشار یافتید.

«144» بلد / ۹ - ۱۱: آیا برای او (انسان) دو چشم قرار ندادیم؟ (۹) و یک زبان و دو لب؟ (۱۰) و او را به خیر و شرتش هدایت کردیم.

(۱۱)

«145» قیامه / ۳۸ - ۴۰: آیا او نطفه ای از منی که در رحم ریخته می شود نبود؟ (۳۸) سپس به صورت خون بسته درآمد، و او را آفرید

و موزون ساخت؟ (۳۹) و از دو زوج مذکر و مؤنث آفرید. (۴۰)

360

و احوالی دارد کجا غرور و بزرگی و بالیدن و تکبر به او می سزد در حالی که به یقین پست ترین پستها و ضعیفترین ضعیفهاست. آری اگر او را کامل می ساخت و کارش را به خودش وا می گذاشت و دوام هستی او را در اختیار خودش قرار می داد می توانست طغیان کند و آغاز و انجام را از یاد ببرد. لیکن خداوند در ادامه وجودش، بیماریهای ترسناک و خطرناک و آفتهای گوناگون بر او مسلط ساخت و نیز طبایع متضاد را که عبارتند از:

صفرا، بلغم، باد، خون، بر او مسلط کرد که بعضی از اجزای آن بعض دیگر را از بین می برد، بخواهد یا نخواهد، خشنود شود یا خشمگین، پس با بی میلی گرسنه و تشنه و بیمار می شود و می میرد، و مالک نفع و ضرر و خیر و شر خود نیست می خواهد چیزی را بداند نسبت به آن جاهل می شود قصد می کند چیزی را به یاد آورد ولی فراموش می کند می خواهد چیزی را فراموش کند و از آن غافل شود ولی نمی تواند می خواهد که قلب خود را به امور مهمّ توجه دهد پس به اجبار در دره های وسوسه و افکار به جولان می آید.

نه بر قلب خود مسلط است و نه بر نفس خود، چیزی را می خواهد و بسا که نابودیش در همان باشد و از چیزی بیزار است و بسا که حیات وی در آن باشد از غذاها لذت می برد پس او را هلاک می سازد و از داروها بدش می آید در حالی که به نفع اوست و موجب حیاتش می شود لحظه ای از شب و روز در امان نیست که شنوایی و بینایی و علم و قدرت خود را از دست بدهد، و اعضای بدنش فلج، و عقلش ربوده شود و روحش را بگیرد و تمام چیزهایی را که در دنیا به آن علاقه دارد از او بگیرد، پس او بیچاره ای ذلیل است که اگر رها شود نمی ماند و اگر ربوده شود نابود گردد، بنده ای که بر هیچ چیز خود و غیر خود قادر نیست پس چه چیز از او خوارتر است اگر خود را بشناسد و کجا تکبر سزاوار اوست اگر نادان نباشد؟ این میانه [آغاز و انجام] احوال آدمی است و باید در آن بیشتر بیندیشد.

361

فرموده است: **ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ، ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ،** یعنی روح و شنوایی و بینایی و علم و قدرت و حواس و ادراک و حرکت را از او می‌گیرد و به حال جماد برمی‌گردد، چنان که نخستین بار بوده است و جز صورت اندام بی‌حس و حرکتش چیزی از او باقی نمی‌ماند، آنگاه در خاک مدفون و مرداری کثیف و بدبو می‌شود، چنان که در آغاز نطفه‌ای بدبو و گندیده بود. سپس اندامهایش پوسیده و از یکدیگر پراکنده شده و استخوانهایش می‌پوسد و خاک می‌شود. کرم اجزای بدنش را می‌خورد و از حدقه چشمش شروع و آن را از کاسه چشم بیرون می‌آورد و گونه‌هایش را می‌برد و نیز دیگر اجزایش را. بدین ترتیب اجزای انسان متلاشی و مرداری می‌شود که حیوان از آن می‌گریزد و هر انسانی آن را کثیف می‌شمارد و از شدت بدبویی از آن می‌گریزند، و بهترین احوال او این است که به حال اول خود برگشته و خاک شود که از آن کوزه و ساختمان می‌سازند، در نتیجه پس از موجود بودن مفقود می‌شود، چنان که گویی هرگز نبوده است تباه می‌شود چنان که در آغاز کارش مدتهای طولانی تباه بوده است.

ای کاش همچنان بماند پس چه نیکوست اگر به همان حال خاک بودن رها شود نه چنین است، بلکه پس از مدتها که از پوسیدگی او می‌گذرد خدا او را زنده می‌کند تا عذابهای سخت را تحمل کند، و پس از آن که اجزای پراکنده‌اش گرد آمد از قبرش بیرون می‌آید و او را به سوی موافق هولناک قیامت می‌برند. پس می‌بیند: قیامت برپا شده، آسمان شکافته شده، زمین دگرگون شده، کوهها روان گشته، ستارگان فرو ریخته، خورشید گرفته، احوال تاریک، فرشتگان خشن و سخت‌گیر، دوزخی که زبانه می‌کشد، بهشتی که گنهکار بدان می‌نگرد و افسوس می‌خورد، نامه‌هایی گشاده می‌بیند و به او می‌گویند: نامه‌ات را بخوان، می‌گوید: آن چیست؟ گویند: خدا در زمان زنده بودن که بدان شاد بودی و بر نعمتهایش تکبر می‌کردی و به اسبابش می‌بالیدی دو فرشته را مأمور ساخت که گفتار و کردار کم و زیاد حتی عمل ناچیز و پوست هسته خرمایی که استفاده

کرده‌ای و خوردن و نوشیدن و ایستادن و نشستن تو را بنویسند، در حالی که تو آنها را از یاد برده‌ای ولی خدا محاسبه کرده است. بنابراین برای محاسبه بیا و آماده جواب شو یا روانه خانه عذاب پس از ترس این خطاب قلبش پاره پاره می‌شود، پیش از آن که نامه‌ها پراکنده شود و گناهان ثبت شده در آن را مشاهده کند و وقتی آنها را می‌بیند می‌گوید: یا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا. «۱» این پایان کار اوست و معنای آیه: ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ هَمِينَ است، پس کسی را که چنین وضعی دارد با تکبر و بزرگی کردن چه کار است؟! بلکه لحظه‌ای شادمانی ندارد چه رسد که غرور و تکبر ورزد. پس برای انسان حال نخست و میانه‌اش آشکار شد و اگر حال فرجامش ظاهر شود - پناه بر خدا - بسا که سگ و خوک بودن را برگزیند تا با حیوانات خاک شود و انسان نباشد که خطابی بشنود و یا با عذابی روبرو شود و اگر در پیشگاه خدا مستحق آتش باشد پس خوک از او برتر و پاکتر است، زیرا آغاز و انجامش خاک و از محاسبه و عذاب بر کنار است، وانگهی مردم از سگ و خوک نمی‌گریزند در حالی که اگر مردم دنیا بنده گنهکاری را در آتش ببینند از بیم آفرینش و زشتی صورتش بیهوش می‌شوند و اگر بوی او را احساس کنند از تعفن آن خواهند مرد و اگر قطره‌ای از نوشیدنی مورد استفاده او در دریاها یا دنیا بیفتد از مردارها بدبوتر می‌شود. پس کسی که در فرجام چنین حالی دارد - مگر مورد عفو واقع شود در حالی که در عفو شدنش تردید دارد - چگونه شادی می‌کند و مغرور می‌شود؟ و چگونه تکبر می‌کند؟ و چگونه خود را چیزی به حساب می‌آورد تا برای خود به فضیلتی معتقد شود؟ و کدامین بنده است که گناهی نکرده باشد که بدان مستحق کیفر شود، مگر که خداوند کریم به لطف خود او را عفو کند، آیا دیده‌ای کسی را که به یکی از شاهان ستمی کرده و بدان مستحق هزار تازیانه شده و در زندان محبوس شد، در حالی که منتظر است برای کیفر کردنش در حضور مردم بیرون برده شود و

363

نمی‌داند عفو می‌شود یا نه، چگونه در زندان ذلیل است؟ آیا به اعتقاد شما بر همبندهای خود در زندان تکبر می‌کند؟! و هیچ بنده گنهکاری نیست جز این که دنیا زندان اوست و از سوی خدا مستحق کیفر شده است و نمی‌داند کارش چه می‌شود همین برای اندوه و بیم و خواری او کافی است، این است همان درمان علمی که ریشه تکبر را از بیخ و بن می‌کند.

اما درمان عملي [تکبر] تواضع کردن در برابر خدای متعال در عمل و در برابر دیگران با مواظبت بر اخلاق متواضعان است، چنان که آن را از احوال صالحان و احوال رسول خدا (ص) نقل و توصیف کردیم تا آنجا که آن حضرت بر روی زمین غذا می خورد و می فرمود: «همانا من بنده ای هستم و همانند بنده غذا می خورم». «۱۴۶» به سلمان گفته شد: چرا لباس نو نمی پوشی؟ گفت: همانا من بنده ام [بنده خدایم] و هر گاه روزی آزاد شدم لباس نو خواهم پوشید، و با این سخن به آزادی در آخرت اشاره کرد.

تواضع پس از شناخت جز به عمل کامل نمی شود، از این رو عربهایی که بر خدا و رسولش تکبر کردند به ایمان آوردن و نماز گزاردن هر دو امر شدند. گفته شده: نماز ستون دین است و در نماز اسراری است که به خاطر آنها ستون دین شده است، از آن جمله تواضعی است که در ایستادن و رکوع و سجود است، و عربها در قدیم خم شدن را ننگ می دانستند، چه بسا که از دست عربی تازیانه می افتاد و برای برداشتن آن خم نمی شد و بند کفش وی کنده می شد و سر خود را برای درست کردن آن فرود نمی آورد، تا آنجا که حکیم بن جزام گفته است: با رسول خدا (ص) به این شرط بیعت کردم که از سجده کردن و سر فرود آوردن معاف باشم پس پیامبر با همین شرط با او بیعت کرد، سپس آگاه شد و پس از آن ایمانش به کمال رسید. «۱۴۷» و چون سجده کردن در نزد عربها کمال خواری و پستی بود به سجده کردن امر شدند تا با آن غرورشان بشکند و تکبرشان

«146» در باب سیره رسول خدا در خوردن و نوشیدن و در کتاب آداب معیشت پیش از این گذشت.

«147» این حدیث را احمد کوتاه یعنی فقط تا جمله ان لا اخر الا قائما)) روایت کرده است و در آن ارسالی پنهان است. المغنی.

364

از بین برود و تواضع در دلهايشان جایگزین شود، دیگر مردم نیز به سجده مأمور شدند، چرا که رکوع و سجود و بر پا ایستادن عملي است که تواضع آن را ایجاب می کند.

همچنین کسی که خود را شناخته باید دقت کند و کارهایی را که تکبر اقتضا می کند مخالف و نقیض آن را انجام دهد تا تواضع خوی او شود، زیرا دلها فقط با علم و عمل دارای اخلاق ستوده می شوند، به این دلیل که ارتباط میان دل و اندامها پنهان است و نیز راز ارتباطی که میان جهان طبیعت و عالم ارواح وجود دارد آشکار نیست و قلب از عالم ملکوت و ارواح است. مرحله دوم در

مورد عارض شدن تکبر به وسیله عوامل هفتگانه یاد شده است و ما در کتاب نکوهش مقام گفتیم که کمال حقیقی همان علم و عمل است که بر عالم دشوار است که تکبر نوزد ولی ما راه درمان را در تمام عوامل هفتگانه از طریق علم و عمل نقل خواهیم کرد.

عامل اول: تبار است پس بر هر کسی که از سوی نسب و تبار تکبر عارض شود لازم است قلب خود را با شناخت دو مطلب درمان کند:

1- بدانند که این عمل نادانی است از این نظر که تکبر ورزیدن به کمال دیگران است از این رو گفته‌اند:

لئن فخرت بأباء ذوی شرف

لقد صدقت و لکن بئس ما ولدوا» ۱۴۸»

بنابراین کسی که به تبار تکبر می‌ورزد اگر خود صفات پستی داشته باشد، پستی خود را از کجا می‌تواند با کمال دیگران جبران کند. بلکه اگر شخصی که به او منتسب است زنده باشد او را می‌سزد که بگوید: فضیلت از آن من است، تو کیستی؟ تو کرمی (اسپریم) هستی که از بول (منی) من آفریده شده‌ای، آیا بر این اعتقادی که کرم آفریده

«148» اگر به پدران بزرگوار خود می‌بالی راست می‌گویی که آنها شرافتمند بوده اند ولی بد فرزندان زاده اند.

365

شده از بول آدمی برتر از کرمی است که از بول اسب آفریده شده؟ بعید است که چنین باشد، بلکه هر دو برابرند و شرافت از انسان است نه از کرم.

2- تبار واقعی خود و پدر و جدش را بشناسد، زیرا پدر نزدیک او نطفه کثیف و جد دور او خاک پست است و خدای متعال تبار آدمی را به او معرفی کرده و فرموده است: الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ «۱۴۹» پس کسی که اصلش از خاک پستی است، خاکی که بر روی آن گام می‌نهند سپس خدا گل وجود او را سرشت تا گل تیره گندیده‌ای شد چگونه تکبر می‌ورزد، در حالی که تبارش به پست‌ترین اشیاء می‌رسد، زیرا گفته می‌شود: ای پست‌تر از خاک و ای متعفن‌تر از گل و لای و ای کثیف‌تر از مضغه پس اگر انسان به پدر خود نزدیکتر از خاک است می‌گوییم: به پدر نزدیک ببال نه به دور، پس نطفه و مضغه به او از پدر

نزدیکتر است، در نتیجه باید نفس خود را به آن دو تحقیر کند، و بر فرض که انتساب و نزدیکی به پدر موجب بلندی مقام است، خاک پدر والاتر (اصل انسان) است و خاک چه رفعتی دارد؟ و هر گاه خاک رفعتی نداشته باشد پس برای فرزندش از کجا رفعت آمده است؟ در این صورت اصل بشر از خاک و فصل آن از نطفه است، از این رو نه اصلی دارد و نه فصلی و نهایت پستی تبار همین است در حالی که اصل (خاک) زیر گامها پایمال می‌شود و از فصل (نطفه) بدنها شسته می‌شود [غسل جنابت]. این تبار واقعی انسان است و هر کس تبار خود را بشناسد به آن تکبر نمی‌کند و داستان او پس از این شناخت و برطرف شدن پرده از روی اصل حقیقتش همانند مردی است که خود را از بنی هاشم می‌شمارد و این مطلب را پدر و مادرش به او خبر داده‌اند، از این رو همچنان باد شرافت و افتخار در وی موجود است تا ناگهان افراد عادلی که در گفته‌شان تردیدی

«149» سجده / ۷ - ۸: او همان کسی است که هر چه را آفریده نیکوتر آفرید، و آغاز آفرینش انسان را از گل قرار داد. (۷) سپس نسل

او را از اعصاره ای از آب ناچیز و بی قدر خلق کرد. (۸)

366

نمی‌کند خبر دهند که او پسر یک هندوی خونگیر است که کثافتها را می‌گیرد و بر این انسان بالنده اشتباهش را آشکار سازند و تردیدی در راستگویی خبر دهندگان نکند. آیا این آگاهی از نسب [چیزی از تکبر او را باقی می‌گذارد؟ نه بلکه در نزد خود پست‌ترین و خوارترین مردم می‌شود و آن احساس خواری بر اثر پستی شغلی است که به آن نمی‌تواند بر دیگران تکبر کند. بنابراین انسان بصیر و آگاه چنین حالی خواهد داشت، و هر گاه در اصل خود بیندیشد و بداند که از نطفه و مضغه و خاک است، زیرا اگر پدرش از کسانی بوده که کارش کشیدن خاک یا گرفتن خون با حجامت یا جز آن بوده است به آن وسیله از پستی خود آگاه می‌شود چون اعضای پدرش با خاک و خون تماس داشته، پس چگونه حالی خواهد داشت هر گاه بداند که ذاتش از خاک و خون و اشیای کثیفی است که ذاتا از آن پرهیز دارد.

عامل دوم: تکبر ورزیدن به زیبایی است و درمانش این است که همانند خردمندان به باطن خود بنگرد نه همچون حیوانات به ظاهر و هر گاه به باطن خود بنگرد رسواییها و عیوبی در خود خواهد دید که تکبر کردن به زیبایی او را اندوهگین می‌سازد، چرا که تمام کثافت‌های موجود در اجزای بدنش به او مربوط می‌شود: فضولات در روده‌ها، ادرار در مثانه، مخاط در بینی، بزاق در دهان، چرک در گوش،

خون در رگها، خون آمیخته به چرک در زیر پوست بدن و بوی بد در زیر بغل، هر روز یک یا دو بار با دست، خود را تطهیر می‌کند و به طهارت‌نگاه رفت و آمد دارد و این ذلت و خواری دوران میانی عمر است در حالی که در آغاز کار از کثافت‌های بسیار بد که نطفه و خون حیض است آفریده شده و از مجرای کثافتها بیرون شده چرا که از صلب و پشت پدر بیرون آمده و سپس از مجرای بول، پس از آن از رحم که خون حیض از آن ریخته می‌شود آن گاه از مجرای کثیف بیرون می‌آید، این آغاز و دوران میانی [انسان] است و اگر در زندگی یک روز به شست و شو و نظافت خود نرسد چرک و بو از او بر خواهد خاست، و از حیوانات که

367

هرگز به نظافت خود نمی‌پردازند کثیف‌تر و بدبوتر می‌شود و هر گاه بیندیشد که از کثافتها آفریده شده و در میان کثافتها جا دارد و بزودی خواهد مرد و مرداری کثیف‌تر از تمام کثافتها خواهد شد، به زیبایی خود تکبر نخواهد کرد که همانند سبزه روییده در مزبله و رنگ گلها در بیابانهاست که در عین سرسبزی و طراوتی که دارد ناگهان خرد شده و بادها آن را پراکنده می‌سازند، چگونه تکبر کند در حالی که اگر زیبایی او ماندنی باشد و این زشتیها را نیز نداشته باشد، لازم است بر شخص زشت تکبر نکند، چون زشتی شخص زشت در اختیار خودش نیست تا آن را از بین ببرد و زیبایی زیبا نیز به اختیار او نیست تا بر آن ستوده شود، چرا که زیبایی دوام ندارد و هر آن احتمال می‌رود در اثر بیماری یا آبله یا زخم یا دیگر عوامل از بین برود، چه بسیار چهره‌های زیبایی که به وسیله این عوامل زشت شده است. بنابراین شناخت این امور، بیماری تکبر کردن به زیبایی را از دل کسی که در آن بسیار بیندیشد ریشه کن می‌سازد.

عامل سوم تکبر کردن به قدرت و نیروست. آنچه آدمی را از تکبر ورزیدن به این عامل باز می‌دارد این است که بیماریهایی را که بر او عارض می‌شود بشناسد و بداند که اگر رگی از بدنش به درد آید از هر ناتوانی ناتوان‌تر و از هر ذلیلی ذلیل‌تر است و اگر مگس چیزی از او برباید نمی‌تواند از آن بستاند و اگر پشه‌ای در بینی او یا مورچه‌ای در گوش وی وارد شود او را خواهد کشت و اگر خاری به پایش وارد شود او را ناتوان خواهد ساخت و یک روز تب به حدی نیرویش را به تحلیل می‌برد که تا مدتی جبران نمی‌شود. پس کسی که توان یک خار ندارد و در برابر پشه‌ای عاجز است و نمی‌تواند مگسی را از خود دور سازد شایسته نیست که به قدرت خویش ببالد. از طرفی انسان از فیل یا درازگوش یا شتر یا گاو نیرومندتر نیست، پس آدمی را چه افتخاری است به صفتی که حیوانات در آن صفت از او جلوترند؟

368

بودن پیروان و یاران و تکبر کردن به خاطر حکومت از سوی شاهان و قدرت یافتن از نظر انتساب به آنها، نظیر تکبر به ثروت است و تمام آنها تکبر به چیزهایی است که از ذات انسان بیرون است و مانند زیبایی و قدرت و علم در ذات انسان نیست و این زشت ترین انواع تکبر است، زیرا کسی که به مال خود تکبر می کند گویی به اسب و خانه اش تکبر می کند و اگر اسبش بمیرد و خانه اش ویران شود به حال خواری باز خواهد گشت و آن که به قدرت یافتن از سوی سلطان و به حکومت وی تکبر می کند نه به صفتی که در خودش هست کار خود را بر امری دگرگون قرار داده که زیر و رو شدنش از دیگ جوشان بیشتر است و اگر تغییری در منصب او [که از سوی سلطان دارد] داده شود خوارترین مردم خواهد بود و هر کس به چیزی بیرون از ذات خود تکبر ورزد نادانی اش آشکار است و چگونه نادان نباشد در حالی که اگر آن کسی که به ثروت تکبر می ورزد بیندیشد می بیند در میان یهودیان ثروتمندتر و پر تجمل تر از وی وجود دارند، پس اف بر شرافتی که یهود در آن بر تو سبقت دارد و اف بر شرافتی که دزد آن را در یک لحظه می برد و صاحب آن خوار و مفلس می شود. این امور که آدمی بدان تکبر می کند در ذات او نیست، و عوامل تکبر که در ذات اوست (علم - جمال و ...) دوام یافتن آن در اختیار انسان نیست و در آخرت موجب عذاب اوست. پس بالیدن به آن کمال نادانی است و هر چه در اختیار تو نیست مال تو محسوب نمی شود و هیچ چیز از آن امور از آن تو نیست، بلکه از آن بخشنده آنهاست اگر بخشنده، آن امور را برایت باقی گذاشت می ماند و اگر پس گرفت زوال می یابد و تو فقط بنده ای ناتوان هستی، هر کس این مطالب را بداند ناگزیر باید تکبرش از بین برود و حکایت انسانی که به امور یاد شده تکبر ورزد حکایت کسی است که به قدرت، زیبایی، مال، آزادی، استقلال، وسعت منزلها و بسیاری اسبان و غلامانش افتخار کند. ناگهان دو شاهد عادل در نزد حاکم با انصافی علیه او شهادت دهند که او بنده فلان شخص است و پدر و مادرش برده او بوده اند و حاکم به این مطلب حکم صادر کند.

369

پس مالکش بیاید و او و تمام اموالش را بگیرد و او در عین حال بیم دارد که مالک وی را بر اثر تفریط در اموال خود و کوتاهی در جستجو کردن از مالک آن، کیفر و مجازات کند. آنگاه بنده

بنگرد و خود را در منزلي زنداني ببيند که مارها و کژدمها و حيوانات موذي او را محاصره کرده‌اند و او در هر حال از هر کدام آنها مي‌ترسد و به حالي باقي مي‌ماند که نه اختيار خود را دارد نه اختيار مالش را و راهي براي رهايي نيز نمي‌يابد. آیا به اعتقاد شما کسي که چنين وضعي دارد به قدرت و ثروت و مال و نيرو و کمال خود مي‌باشد؟ يا خود را خوار و خاضع مي‌شمارد؟ و حال هر انسان بينا و خردمندي همين است، چرا که او خود را چنين مي‌داند، زيرا اختيار خود و بدن و اندامها و مال خويش را ندارد و در عين حال محصور در ميان آفتهاي شهوات و بيماريهاي است که همانند کژدمها و مارهاي [گزنده] هستند که بيم دارد به وسيله آنها هلاک شود. پس کسي که چنين وضعي دارد به قدرت و نيروي خود تکبر نمي‌کند، چرا که مي‌داند نيرو و قدرتي ندارد.

همين راه، راه درمان تکبر به وسيله عوامل خارجي است و آسانتر از درمان تکبر به وسيله علم و عمل است، زيرا اين دو صفت دو کمال نفساني‌اند و سزاوار است که به داشتن آنها شاد شود ولي تکبر کردن به اين دو صفت نيز نوعي ناداني دروني است، چنان که بزودي بيان خواهيم کرد.

عامل ششم، تکبر به علم است و اين بزرگترين آفتها و غالب‌ترين بيماريها و علاج ناپذيرترين مرض‌هاست مگر شخص بسيار سخت‌کوش باشد و به مبارزه‌اي بي‌امان ادامه دهد، زيرا ارزش علم در پيشگاه خدا و در نزد مردم بسيار است، و ارزش آن بيشتر از ارزش مال و جمال و ديگر نعمتهاست، بلکه مال و جمال بکلي بي‌ارزش است، مگر توأم با علم و عمل باشد از اين رو گفته‌اند: طغيان علم همانند طغيان آب است و گفته‌اند: هر گاه عالم بلغزد از لغزش او جهاني بلغزد. بنا بر اين عالم نمي‌تواند خود را در

370

مقايسه با جاهل بزرگ نشمارد، چرا که دين از فضائل علم بسيار سخن گفته است، و عالم نمي‌تواند تکبر را از خود دور سازد مگر دو چيز را بشناسد: ۱- بداند که حجت خدا بر عالمان مؤکدتر است و خداوند چيزي را از جاهل مي‌پذيرد که يک دهم آن را از عالم نمي‌پذيرد و اين که نافرمانی‌اش از خدا از روي شناخت و آگاهي است. پس گناهش زشت‌تر است، چرا که حق نعمت خدا را که علم است ادا نکرده، از اين رو رسول خدا (ص) فرمود: روز قيامت عالم را مي‌آورند. پس او را در دوزخ بي‌فکنند و روده‌هايش بيرون آيد و همانند درازگوشي که پيرامون سنگ آسيا مي‌چرخد به دور خود مي‌چرخد.

پس دوزخیان پیرامونش را گرفته و می‌گویند: تو را چه شده است؟ او می‌گوید: من مردم را به کار خیر فرمان می‌دادم و خود عمل نمی‌کردم و از کار بد باز می‌داشتیم و خود کار بد می‌کردم. «۱۵۰»

خداوند سبحان عالم بی‌عمل را به خر و سگ تشبیه کرده است و فرموده است:

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا. «۱۵۱» مقصود آیه علمای یهودند و درباره بلعم باعورا فرموده: وَ أَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ. وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَ لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ. «۱۵۲» یعنی چه به او

«150» این حدیث را بخاری و مسلم از حدیث اسامه بن زید به لفظ یحییٰ بن یساف روایت کرده و در کتاب علم پیش از این گذشت.

«151» جمعه / ۵: کسانی که مکلف به تورات شدند ولی حق آن را ادا نکردند مانند درازگوشی هستند که کتاب‌هایی را حمل می‌کند.

«152» اعراف / ۱۷۴ - ۱۷۵: و برای آنها بخوان سرگذشت آن کس را که آیات خود را به او دادیم ولی (سرانجام) از (دستور) آنها خارج شد و شیطان به او دست یافت و از گمراهان شد. و اگر می‌خواستیم (مقام) او را با این آیات (و علوم و دانش‌ها) بالا می‌بردیم (اما اجبار بر خلاف سنت ماست لذا او را به حال خود رها ساختیم) ولی او به پستی گرایید و از هوای نفس خویش پیروی کرد، او همچون سگ (هار) کسی است که اگر به او حمله کنی دهانش را باز و زبانش را بیرون خواهد آورد و اگر او را به حال خود واگذاری باز همین کار را می‌کند (گویی آنچنان تشنه دنیاپرستی است که هرگز سیراب نمی‌شود.)

371

حکمت بدهی چه ندهی یکسان است و شهوتش را رها نمی‌کند، و همین خطر برای عالم کافی است. پس کدام عالم است که از شهوت خود پیروی نکند و کدام عالم است که به کار خیری که خود عمل نمی‌کند دستور ندهد، پس هر گاه به قلب عالم خطور کند که ارزش او در برابر جاهل زیاد است باید به خطر بزرگی که در انتظار اوست بیندیشد، زیرا خطر عالم بزرگتر از خطر دیگران است، چنان که ارزش او بیش از ارزش دیگران است. پس این در برابر آن است و او همانند سلطانی است که به خاطر داشتن دشمنان بسیار در کشور خود روحش در مخاطره است زیرا اگر دستگیر و مغلوب شود آرزو می‌کند که کاش فقیر می‌بود، چه بسا عالمی که در آخرت آرزو می‌کند که کاش همانند جاهلان از عذاب در امان می‌بود و پناه بر خدا این خطر مانع از تکبر می‌شود، زیرا اگر این عالم دوزخی باشد خوک برتر از او نیست. پس چگونه تکبر کند کسی که چنین وضعی دارد؟ لذا شایسته نیست عالم

خود را بزرگتر از صحابه پیامبر (ص) بداند در حالی که برخی از صحابه می‌گفتند: ای کاش مادر مرا نمی‌زاد و صحابی دیگر کاهی از زمین برمی‌داشت و می‌گفت: ای کاش من این گاه می‌بودم و دیگری می‌گفت: ای کاش پرنده‌ای می‌بودم. تمام این سخنان به خاطر ترس از فرجام بود، آنها حال خود را بدتر از پرنده و خاک می‌دانستند و هر گاه انسان در خطری که در انتظار اوست بسیار بیندیشد بکلی تکبرش از بین می‌رود و گویی خود را بدترین مردم می‌داند و مثل او مثل بنده‌ای است که مولایش او را به کارهایی دستور داده و او آن را شروع کرده و بعضی را انجام نداده است و بعضی را ناقص انجام داده و در بعضی تردید دارد که آیا بگونه‌ای انجام داده که مولایش را خشنود سازد یا خیر. پس کسی به او خبر دهد که مولایش پیکی را نزد او می‌فرستد که او را برهنه کرده و بر در خانه‌اش مدت‌ها در برابر خورشید و گرما بیفکند تا هر گاه کار بر او تنگ شود و سخت به زحمت افتد فرمان دهد که او را حسابرسی کرده و از تمام کارهای وی چه کم و چه زیاد جستجو کند. سپس فرمان دهد او را به زندانی تنگ و کیفری دائمی بیندازد که یک ساعت از عذاب آسوده نباشد و

372

می‌داند که مولایش نسبت به گروه زیادی از بندگان خود چنین کارهایی کرده و بعضی را بخشیده است ولی او نمی‌داند از کدامین گروه است. این بنده هر گاه در آن باره بیندیشد نفسش بشکند و خوار شود و قدرت و تکبرش از بین برود و اندوه و بیم او آشکار شود و بر هیچ یک از مردم تکبر نکند بلکه به امید این که در هنگام عذاب از شفیعانش باشد نسبت به او تواضع می‌کند. همچنین عالم هر گاه در اوامر پروردگارش بیندیشد که با ارتکاب گناهان بدنی و قلبی آنها را ضایع ساخته است و از خطری بزرگ او را تهدید می‌کند آگاه باشد ناگزیر تکبر از وجودش رخت بر می‌بندد. گناه قلبی و باطنی عبارتند از:

ریاکاری، کینه، حسد، عجب و خودپسندی، دورویی و غیره.

مطلب دوم این که عالم می‌داند تکبر تنها شایسته خداوند سبحان است و هر گاه تکبر ورزد در پیشگاه خدا مورد خشم واقع می‌شود و خدا دوست دارد که عالم تواضع کند و به او فرموده است: «ای عالم، تا زمانی در پیشگاه من ارزش داری که برای خود ارجی قائل نباشی. پس اگر برای خود ارجی قائل شوی در پیشگاه من ارجی نخواهی داشت.»

بنابراین ناگزیر باید خود را مکلف سازد که آنچه مولایش دوست دارد از او سر بزند و این امر تکبر را از دلش می‌زداید اگر چه یقین دارد که مثلاً گناهی ندارد، اگر چنین یقینی قابل تصور باشد و به این وسیله تکبر از پیامبران برطرف شد، چرا که آنها می‌دانستند هر که با خدا در ردای بزرگی بستیزد خدا او را درهم بشکند و خدا به آنان امر کرده که خود را کوچک بشمارند تا جایگاه بزرگی در پیشگاه خدا داشته باشند. این کار نیز از اموری است که انسان را ناگزیر به تواضع و می‌دارد.

اگر کسی بگوید: چگونه عالم در برابر فاسقی که آشکارا فسق می‌کند یا در مقابل بدعت‌گذار تواضع کند و چگونه خود را پست‌تر از آنها بداند در حالی که وی عالمی عابد است؟ و چطور فضیلت علم و عبادت را در پیشگاه خدا نادیده بگیرد؟ و چگونه

373

خطور خطر علم به قلبش او را بی‌نیاز کند در حالی که می‌داند خطر فاسق و بدعت‌گذار بیشتر است؟

باید دانست که این کار با اندیشیدن در خطر فرجام [کار] ممکن می‌شود، بلکه اگر به کافری بنگرد برایش ممکن نمی‌شود که بر او تکبر ورزد، زیرا امکان دارد که کافر مسلمان شود و عاقبت او به ایمان ختم گردد و این عالم گمراه شود و فرجام او به کفر انجامد. بزرگ آن کسی است که در آخرت نزد خدا بزرگ است و سگ و خوک والاترند از کسی که در نظر خدا دوزخی است ولی خود او نمی‌داند. بنابراین فرجامها از بندگان پوشیده است و خردمند فقط به فرجام و عاقبت می‌اندیشد و طلب تمام فضیلتها در دنیا برای عاقبت است در این صورت بر بنده لازم است که بر هیچ کس تکبر نکند، بلکه اگر به جاهلی بنگرد بگوید: او از روی نادانی معصیت خدا کرده است و من از روی آگاهی.

پس چگونه من مانند او خواهم بود؟ و اگر به عالمی بنگرد می‌گوید: او چیزی را می‌داند که من نمی‌دانم پس چگونه من مانند اویم، و اگر به کسی بنگرد که عمرش از او بیشتر است می‌گوید: این پیش از من عبادت خدا کرده، پس چگونه من مانند اویم، و اگر به کوچکتر از خود [از نظر سنی] بنگرد بگوید: من پیش از او معصیت خدا کرده‌ام پس چگونه من مانند اویم و اگر به بدعت‌گذار یا کافری بنگرد بگوید: چه می‌دانم شاید سرانجام مسلمان شود و من چون او کافر شوم. بنابراین ادامه هدایت در اختیار من نیست، چنان که شروعش در اختیار من نبود. از این رو با نگرش در پایان و عاقبت کار می‌تواند تکبر را از خودش دور سازد و تمام این موارد بستگی به آن دارد که بداند کمال

در خوشبختی اخروی و نزدیکی به خداست نه در نعمتهای ظاهری و بی‌دوام دنیا، و بجانم که این خطر میان تکبر کننده و شخص مورد تکبر مشترک است ولی بر هر کدام سزاوار است که تمام همتش را صرف خود سازد و دل را به ترس از فرجام خویش مشغول دارد نه این که سرگرم ترس دیگران شود، زیرا کسی که نسبت به دیگران مهربان و دلسوز

374

است [به سبب علاقه به هدایت شدن دیگران و پندپذیری آنها] به سؤزن حریص است [به دیگران بدبین می‌شود] و هر انسانی باید برای خودش بیشتر دلسوز و مهربان باشد.

پس هر گاه گروهی به گناهی زندانی شوند و به گردن زدن ترسانده شوند پراکنده نمی‌شوند تا بعضی از آنها بر بعضی تکبر کنند، اگر چه خطر شامل همه آنها شود، زیرا توجه هر کسی به خویش او را از توجه به دیگران باز می‌دارد تا آنجا که هر کدامشان بتنهایی گرفتار مصیبت و خطر خودش است.

اگر کسی بگوید: پس چگونه برای خدا دشمن بدعت‌گذار و فاسق نمی‌شویم، در حالی به دشمنی با آنها مأموریم و علاوه بر آن نسبت به آنها تواضع می‌کنیم؟ در حالی که جمع میان این دو کار نوعی تناقض است؟

باید دانست این امری است که بر بیشتر مردم مشتبه می‌شود زیرا خشم انسان برای خدا، زشت شمردن بدعت و فسق را با تکبر و مباحات به علم و دینداری در هم می‌آمیزد.

پس چه بسا عابد نادان و عالم مغروری که هر گاه ببیند فاسقی در کنارش نشسته بر اثر تکبری که در نفس او نهفته است از او بدش بیاید و از او دوری جوید، در حالی که می‌پندارد برای خدا غضب کرده است، چنان که برای عابد بنی اسرائیل با قمارباز بنی اسرائیل اتفاق افتاد، به این دلیل که بد بودن تکبر بر شخص مطیع آشکار است و پرهیز از آن ممکن ولی تکبر بر فاسق و بدعت‌گذار به غضب کردن برای خدا شبیه است و آن خوب است، زیرا شخص خشمگین نیز بر کسی که بر او غضب کرده تکبر می‌ورزد و شخص متکبر هم غضب می‌کند و غضب یکی از آنها موجب دیگری می‌شود و هر دو به هم در می‌آمیزند و اشتباه می‌شود و جز انسانهای موقّق کسی آنها را از یکدیگر باز

نمی‌شناسد، و آنچه تو را از این اشتباه و در آمیختن رها می‌سازد این است که هر گاه بدعت‌گذار یا فاسق را دیدی و امر به معروف و نهی از منکر کردی سه مقوله بر قلبت بگذرد:

375

1- به گناهان گذشته‌ات توجه کنی تا در این حالت در چشم خودت کم ارج شوی.

2- به امتیاز دانش و اعتقاد درست و عمل صالحی که داری از آن نظر که نعمتی از سوی خدا بر تو است توجه کنی، پس نعمت از خداست نه از تو و نعمت را از خدا بدانی تا خودپسند نشوی و هر گاه خودپسند نشوی تکبر نخواهی ورزید.

3- در نامعلوم بودن سرانجام کار خود بیندیشی که گاه بخوبی پایان می‌یابد و گاه به بدی تا ترس از فرجام، تو را از تکبر کردن باز دارد.

اگر کسی بگوید: چگونه انسان با این احوال غضب کند؟ می‌گوییم: به خاطر مولا و سرورت غضب می‌کنی زیرا به تو دستور داده که غضب کنی، اما نه برای خودت و در غضب خود نفس خویش را نجات یافته و رفیقت را هلاک شونده نمی‌داند، بلکه ترس تو بر خودت به خاطر آن که خدا از گناهان پنهانت آگاه است بیشتر از ترسی است که بر رفیقت داری، با توجه به این که از فرجام کارت خبر نداری. با مثالی تو را از این مطلب آگاه می‌سازیم تا بدانی که لازم نیست در خشم کردن برای خدا بر شخص مورد غضب تکبر ورزی و ارزش خود را بالاتر از او بدانی.

می‌گوییم: هر گاه برای شاه غلامی و فرزندی باشد که نور چشم اوست و غلام را بر فرزند خود مأمور کند تا مراقب او باشد و به غلام امر کند که هر گاه فرزند بی‌ادبی کند او را کتک بزند و فرزند سرگرم کاری شود که شایسته او نیست و غلام بر او غضب کند، پس اگر غلام مطیع و دوستدار مولای خود باشد، هر گاه از فرزند شاه بی‌ادبی مشاهده کند چاره‌ای جز خشم گرفتن بر فرزند نخواهد داشت و خشم غلام به خاطر مولایش است و می‌خواهد با اطاعت از فرمان مولا به او نزدیک شود، و نیز از فرزند شاه کار زشتی سر زده که مولا بدش می‌آید پس غلام، او را می‌زند و بر او خشم می‌گیرد، بی‌آن که بر او تکبر ورزد، بلکه نسبت به فرزند متواضع است و ارزش فرزند را در نزد مولایش بالاتر از ارزش خود می‌داند، زیرا فرزند ناگزیر عزیزتر از غلام است، در این صورت در غضب

کردن تکبر ورزیدن و تواضع نکردن ضرورتی ندارد، همچنین می‌توانی به بدعت‌گذار و فاسق بنگری به این گمان که بسا ارزش آنها در پیشگاه خدا در آخرت بیشتر باشد سبب فرجام نیکی که قبلا در ازل بر ایشان معین شده و عاقبت بدی که در ازل برای تو معین شده و تو از آن بی‌خبری و با این حال به خاطر دوست داشتن مولایت و به امر او [به آن دو] خشم می‌گیری، هر گاه کاری انجام شود که مولا را بد آید با تواضع کردن به کسی که ممکن است در پیشگاه خدا در آخرت مقرب‌تر از تو باشد بعضی از علمای زیرک چنین هستند و بیم و تواضع دارند، اما شخص مغرور تکبر می‌ورزد و به خود بیش از دیگران امید دارد با این که از فرجام بی‌خبر است و این کمال خودخواهی است. این است راه تواضع کردن برای کسی که معصیت خدا کرده یا معتقد به بدعت است با خشم گرفتن بر او و پرهیز از وی به حکم امر مولا.

عامل هفتم تکبر کردن به دینداری و عبادت است و آن نیز برای عابدان بلای بزرگی است و راه دفع آن بلا آن است که قلب خود را به تواضع در برابر دیگر بندگان ملزم سازد و بداند که شایسته نیست بر کسی که در علم بر او مقدم است به هر صورت که باشد تکبر ورزد، چرا که از فضیلت علم آگاه می‌باشد و خدای متعال فرموده است: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ. «۱۵۳» و رسول خدا (ص) فرمود: «برتری عالم بر عابد مانند برتری من بر فروترین مرد از یارانم است» «۱۵۴» و دیگر آیات و روایاتی که در فضیلت عالم وارد شده است.

اگر عابد بگوید: این فضیلت برای عالمی است که به علم خود عمل کند و این عالم گنهکاری است در پاسخ به او گفته می‌شود: مگر نمی‌دانی که نیکی‌ها، بدیها و گناهان را از بین می‌برد و چنان که علم ممکن است حجتی بر عالم باشد، ممکن است

«153» زمر / ۹: آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

«154» این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۱۰، ص ۱۵۷، از حدیث ابوامامه باهلی روایت کرده و پیش از این کتاب علم گذشت.

وسیله و کفاره گناهانش باشد و هر یک از آن دو ممکن است و روایاتی رسیده که شاهد بر این مدعاست و هر گاه بر این مطلب آگاه نباشد برای او جایز نیست عالمی را کوچک شمارد بلکه واجب است در برابر او تواضع کند.

اگر کسی بگوید: در صورت صحیح بودن این سخن سزاوار است عالم خود را بالاتر از عابد بداند زیرا پیامبر (ص) فرموده: «برتری عالم بر عابد مانند برتری من بر فروترین مرد از اصحابم است.»

باید دانست که این امر ممکن است در صورتی که عالم از فرجام کارش آگاه باشد در حالی که پایان کار مشکوک است. پس احتمال می‌رود بگونه‌ای بمیرد که حال او بدتر از حال جاهل فاسق باشد به خاطر یک گناهی که آن را سبک می‌شمرده است در حالی که در پیشگاه خدا آن گناه بزرگ است و به وسیله آن گناه مورد خشم خدا قرار گرفته است و هر گاه چنین کاری ممکن باشد [عالم] از خویشتن بی‌مناک است. در این صورت عالم و عابد هر دو بر خویشتن بیم دارند و هر یک موظف به کار خودش است نه به کار دیگری. پس سزاوار است که نسبت به خودش ترسش غالب باشد و نسبت به دیگری امیدش، و این حالت به هر حال او را از تکبر باز می‌دارد، این بود حال عابد با عالم اما حال عابد با غیر عالم، غیر عالمان نسبت به عابد دو دسته می‌شوند: آنها که عملشان پوشیده و پنهان است و آنها که عملشان آشکار است. پس سزاوار است بر کسی که عملش پوشیده است تکبر نکند شاید گناهش از او کمتر و عبادتش بیشتر باشد و خدا وی را بیشتر از او دوست بدارد. اما آن که عملش آشکار است، اگر گناهانش آن اندازه آشکار نشود که از گناهان تو در تمام عمرت بیشتر باشد نباید بر او تکبر کنی و نمی‌توانی بگویی گناه او بیشتر از من است، زیرا نمی‌توانی گناهان خود و گناهان دیگران را در تمام عمر محاسبه کنی تا کم و زیاد آن را بدانی. آری می‌توان فهمید که گناهان او بزرگتر است یا نه، و آن در صورتی است که آدمکشی و میگساری و زنا از او مشاهده کنی و [خود

378

چنین گناهانی نداشته باشی] با این حال نیز نباید بر او تکبر کنی، زیرا گناهان دلها از قبیل تکبر و حسد و ریا و کینه و اعتقاد باطل و وسوسه در صفات خدا و خیال اشتباه در خدا، تمام اینها در نزد خدا از گناهان بزرگ است، و بسا که در دلت گناهان پنهانی روی دهد که با آن در پیشگاه خدا مورد خشم واقع شوی در حالی که برای شخص متظاهر به فسق عبادت‌های قلبی از قبیل دوستی خدا و اخلاص، ترس و تعظیم [خدا] روی دهد که در تو نیست و با آن عبادت‌ها گناهانش بخشوده شود و روز

قیامت که پرده کنار رود او را به درجاتی بالاتر از خود ببینی، و این ممکن است و امر ممکنی که برای تو بعید به نظر می‌رسد سزاوار است نزد تو بعید نیاید و اگر دلسوز خودت هستی به آنچه برای دیگری ممکن است نیندیش بلکه به چیزی نیندیش که درباره خودت بیم آن می‌رود، زیرا گناه کسی را بر دیگری ننهند و عذاب دیگری عذاب تو را سبک نمی‌کند و هر گاه به این خطر بیندیشی تو را از تکبر و برتر دیدن خود از دیگران باز می‌دارد. وهب بن منبه گفته است:

عقل هیچ بنده‌ای کامل نمی‌شود، مگر در او ده خصلت باشد. پس نه خصلت را شمرد تا به دهمی رسید. سپس گفت: دهمی چه دهمی به وسیله آن بلند آوازه شود و سروری یابد [و آن] این است که تمام مردم را بهتر از خود بداند و مردم در نزد او دو گروهند:

گروهی بهتر و برتر از اویند و گروهی بدتر و پست‌تر از او هستند و او به دل نسبت به هر دو گروه تواضع می‌کند. اگر کسی را که بهتر از او ببیند شادمان می‌شود و آرزو می‌کند که به او بپیوندد و اگر کسی را که بدتر از اوست ببیند می‌گوید: شاید این شخص نجات یابد و من هلاک شوم و او را بدتر از خودش نمی‌داند در حالی که از فرجام خود می‌ترسد، و می‌گوید: شاید این فرد در باطن نیکوکار باشد و آن برای او بهتر باشد، و نمی‌دانم شاید میان خود و خدا اخلاقی پسندیده داشته باشد. پس خدا او را بیامرزد و توبه‌اش را بپذیرد و کارش به بهترین اعمال ختم شود ولی نیکی من آشکار است و آن برایم بد است به بندگی و عبادت ظاهری خودم مطمئن نیستم شاید آفت‌هایی به آن راه یافته و آن را نابود

379

ساخته باشد. سپس می‌گوید: در این هنگام است که (این شخص) عقلش کامل می‌شود و بر اهل زمان خود سروری می‌یابد. این بود سخن (وهب بن منبه)، خلاصه کسی که جایز بداند در پیشگاه خدا شقی باشد و در حکم ازلی الهی از پیش به شقاوت او حکم شده باشد به هیچ وجه راهی برای تکبر کردن وی باقی نخواهد بود، آری هر گاه ترس بر او غالب باشد هر کسی را بهتر از خود می‌داند و این صفت خود، فضیلت است، چنان که روایت شده عابدی به کوهی پناه برد. پس در خواب به او گفته شد: نزد فلان کفّاش برو و از او تقاضا کن برایت دعا کند. پس نزد کفّاش آمده و از عملش پرسید. کفّاش به او خبر داد که روز روزه می‌گیرد و مالی به دست می‌آورد و بعضی از آن را صدقه می‌دهد و با بعضی عائله‌اش را روزی می‌دهد. پس عابد برگشت در حالی که می‌گفت: این کار خوبی است ولی

مانند کسی نیست که برای بندگی خدا تمام وقت آسوده است. پس دوباره در خواب کسی نزد او آمد و به او گفته شد: نزد کفاش برو و به او بگو: این زردی چهره‌ات بر اثر چیست؟ پس آمد و از او پرسید، کفاش به او گفت: هیچ یک از مردم را ندیدم، جز آن که به دلم گذشت که او اهل نجات است و من اهل هلاکت. پس عابد گفت: به وسیله این (بیم داشتن از عاقبت) زرد رنگ است.

آنچه بر فضیلت این خصلت دلالت دارد آیه: **وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجَلَةٌ**. «۱۵۵» یعنی عبادات را انجام داده در حالی که سخت از قبول شدنش ترسانند.

خداوند فرمود: **إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشِيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ**. «۱۵۶»

خداوند فرمود: **إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ** «۱۵۷» و خداوند فرشتگان را که از گناهان منزهند و با جدیت بر عبادات مواظبت می‌کنند به مهربانی توصیف کرده و فرموده است:

«155» مؤمنون / ۶۲: و آنها که در انجام طاعات نهایت کوشش را می‌کنند اما با این حال دل هایشان ترسناک است.

«156» مؤمنون / ۱۵۶: آنان که از خوف پروردگارشان بیمناکند.

«157» طور / ۲۷: (می‌گویند): در میان خانواده خود ترسان بودیم.

380

يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ، «۱۵۸» **وَ هُمْ مِنْ خَشِيَةِ مُشْفِقُونَ**. «۱۵۹» پس هرگاه ترس و پرهیز از آنچه در حکم ازلی پروردگار گذشته و هنگام پایان اجل کشف می‌شود، برطرف گردد، در امان بودن از مکر خدا بر او غالب آید و آن موجب تکبر و هلاکت می‌شود. بنابراین تکبر دلیل ایمن بودن و ایمن بودن هلاک کننده است، و تواضع دلیل بیم است و سعادت آفرین. در این صورت آنچه عابد با پنهان ساختن تکبر و کوچک شمردن مردم و نگریستن به آنها با چشم حقارت، تباه می‌کند بیشتر از آن چیزی است که با اعمال ظاهر خود اصلاح می‌کند. این است آگاهی‌هایی که تنها به وسیله آنها بیماری تکبر از دل زدوده می‌شود، جز این که نفس پس از این شناخت گاه تواضع را پنهان می‌دارد و مدعی است که از تکبر بدور است در حالی که دروغگوست و هرگاه حادثه‌ای روی دهد نفس به طبیعت خود برمی‌گردد و وعده‌اش را از یاد می‌برد از این رو شایسته نیست که به شناخت تنها اکتفا کند بلکه سزاوار است که شناخت را با عمل کامل کرده و نفس خود را با اعمال متواضعان

در مواقعی که تکبر از نفس به هیجان می‌آید، بیازماید و شرح آن این است که نفس را به پنج امتحان بیازماید که دلیل بر بیرون آمدن آن چیزی است (تکبر) که در دل است اگر چه امتحانها بسیار است.

امتحان اول:

این است که وقتی با یکی از همگنان خود در مسأله‌ای بحث می‌کند، اگر حقی بر زبان رقیقش جاری شود، بر او گران آید که آن را بپذیرد و به آن اقرار کند و مطیع شود و نیز بر او دشوار باشد که از رقیق خود به خاطر کشف حقیقت و آگاه ساختن وی سپاسگزاری کند. این حالت دلیل است بر این که تکبری نهان در وجود او هست و باید در آن مورد از خدا بپرهیزد و به درمان خود مشغول شود و از لحاظ اعتقادی باید پستی نفس خود و خطر فرجام را یاد کند و بداند که تکبر فقط لایق ذات پروردگار است

«158» انبیاء / ۲۱: شب و روز تسبیح می‌گویند و ضعف و سستی به خود راه نمی‌دهند.

«159» انبیاء / ۲۹: آنان از ترس خدا بیمناکند.

381

و از لحاظ عملی باید نفس خود را به کارهایی مکلف سازد که بر او دشوار است مانند اقرار کردن به حق پس زبان را به ستایش بگشاید و به ناتوانی خود اقرار کند و از کسی که حق را اظهار کرده و از او استفاده برده سپاسگزاری کند و بگوید: به چه نکته خوبی دست یافتی در حالی که من از آن غافل بودم، خدایت جزای خیر دهد، چنان که مرا از آن آگاه ساختی. پس حکمت گمشده مؤمن است و هرگاه آن را بیابد شایسته است از کسی که او را به حق راهنمایی کرده شکر کند و هرگاه چند بار پیایی بر این کار مواظبت کند برایش طبیعت می‌شود و سنگینی حق از قلبش ساقط شده و قبول حق برایش گوارا می‌شود و هرگاه ستایش بر صفات موجود در همگنانش بر او دشوار آید در او تکبر موجود است پس اگر این کار در خلوت بر او دشوار نیست و در حضور دیگران سنگین است در او تکبر نیست بلکه ریا هست، و باید ریا را درمان کند به دارویی که نقل کردیم یعنی از مردم قطع طمع کند و به قلب تذکر دهد که بهره‌اش در کمال ذاتی خود او و در نزد خداست نه در نزد مردم، و دیگر داروهای ریاکاری را به کار گیرد و اگر اینکار (قبول حق) در خلوت و جلوت بر او دشوار می‌آید در او

هم تکبر وجود دارد و هم ریا و رهایی از یکی به حال او نفعی ندارد تا از دو می رها نشود، و باید هر دو بیماری را درمان کند، چرا که هر دو از هلاک‌کننده‌هاست.

امتحان دوّم

:این است که با همگنان در مجالس جمع شود و آنها را بر خود مقدّم بدارد، پشت سر آنها راه برود و در مجلس پایین تر از آنها بنشیند، پس اگر این عمل بر او دشوار آید متکبر است و لازم است با زحمت بر آن مواظبت کند تا دشواری کار از او زایل شود و بدان وسیله تکبرش از بین برود. اینجاست که شیطان آدمی را فریب می‌دهد به این که انسان در کفش کن مجلس بنشیند یا میان خود و همگنان بعضی فرومایگان را قرار دهد و گمان کند این عمل تواضع است، در حالی که عین تکبرش چرا که این عمل بر نفس متکبران آسان می‌نماید، چون موجب می‌شود دیگران خیال کنند اینان جایی را

382

که شایسته آنها بوده رها کرده‌اند، حال آن که دوبار تکبر کرده یکی با ایجاد توهم در دیگران و دیگری با اظهار کردن تواضع، بلکه شایسته آن است که همگنان خود را مقدّم بدارد و پایین تر از آنها بنشیند و تا کفش کن هم از آنها پایین تر نرود، این عملی است که پلیدی تکبر را از دل او می‌زداید.

امتحان سوّم

:این است که دعوت شخص فقیر را اجابت کند و برای نیاز دوستان و خویشان به بازار برود. اگر این عمل بر او سخت آید متکبر است، چرا که این کارها (رفع نیاز دیگران) از کرامتهای اخلاقی است و بسیار ثواب دارد و گریز نفس از آنها فقط از پلیدی باطن سرچشمه می‌گیرد و باید با مواظبت کردن بر این کار و با یادآوری تمام آگاهیهای یاد شده که تکبر را می‌زداید، مرض تکبر را از خود دور کند.

امتحان چهارم

:این است که آنچه مورد نیاز خود و خانواده و رفقاییش است از بازار به خانه ببرد و اگر نفس وی از آن کار خودداری کند دچار تکبر یا ریا خواهد بود.

پس اگر در صورت خلوت بودن راه این کار بر او دشوار آید تکبر است و اگر در وقتی که مردم می‌بینند بر او دشوار آید ریا می‌باشد، تمام این امور از بیماریهای دل است که اگر درمان نکند به هلاکتش می‌انجامد.

می‌گوییم: هر ریایی نکوهیده نیست، بلکه گاهی مستحبّ و حتّی واجب است، زیرا بر مؤمن واجب است آبروی خود را حفظ کند و کاری که برایش عیب است انجام ندهد پس بر جوانمردان سزاوار نیست شخصا در حضور مردم کارهای پست انجام دهند، اگر چه در خلوت برایشان جایز است. البتّه این کار با توجه به اختلاف زمانی و مکانی و شهرها و شخصها متفاوت است و ناگزیر باید آن (شرایط) را مراعات کرد.

در کافی «۱۶۰» از حضرت صادق (ع) روایت شده که به مردی از اهالی مدینه نگریست که برای عائله‌اش چیزی خریده بود و شخصا آن را حمل می‌کرد، و چون آن مرد حضرت

«160» همان ماءخذ، ج ۲، ص ۱۲۳، به شماره ۱۰.

383

را دید شرمنده شد. پس حضرت به او فرمود: «این جنس را برای عائله‌ات خریده‌ای و برایشان می‌بری، به خدا اگر اهل مدینه نبودند (مرا نمی‌دیدند) دوست داشتیم که برای عائله‌ام چیزی بخرم و شخصا برایشان ببرم.» مقصود حضرت این است که اگر از ترس عیبجویی مردم نبود (چنین کاری می‌کردم) با این که جدّش امیر المؤمنین (ع) همین کار را می‌کرد چون در زمان آن حضرت این کار را بر او عیب نمی‌شمردند و در مقامی که داشت برایش جایز بود آن کار را بکند و برای حضرت منقبتی بود و درسی برای دیگران.

غزالی گوید: مردم به درمان دلها اهمیّت نداده و به درمان بدنها پرداخته‌اند با این که بدنها ناگزیر محکوم به مرگند و دلها به سعادت نمی‌رسند، جز با سالم بودن آنها زیرا خدای متعال فرمود: **إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ**. «۱۶۱»

از عبد الله بن سلام روایت شده است که پشته هیز می را بر پشت خویش می‌کشید.

پس به او گفتند: ای ابو یوسف در میان چاکران و فرزندان کسان هستند که این کار را انجام دهند، گفت: آری ولی خواستم نفسم را بیازمایم که آیا از این کار بدش می آید.

پس عبد الله فقط به تصمیم بر ترک ننگ و عار را اکتفا نکرد بلکه آن را آزمود که ببیند راست است یا دروغ. در حدیث است: «هر کسی میوه یا چیزی را حمل کند از تکبر بدور است.» «۱۶۲»

امتحان پنجم

:این است که لباسهای کهنه بپوشد، چرا که دوری کردن نفس از این کار در حضور مردم ریا و در خلوت تکبر است. پیامبر خدا (ص) فرمود: «کسی که بر دست شتر ریسمان ببندد و جامه پشمین بپوشد از تکبر بدور است.» «۱۶۳»

«161» شعراء / ۹۰: مگر کسی که با قلب سلیم به پیشگاه خدا آید.

«162» این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از حدیث ابو امام به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر است و در عبارت آن من حمل سلعته دارد.

«163» این حدیث را بیهقی در الشعب از حدیث ابوهیره با زیارتی که دارد روایت کرده و در سند آن ابوالقاسم یعمری هست که برآستی ضعیف است چنان که در المغنی آمده است.

384

همچنین فرمود (ص): «من بنده‌ای هستم، روی زمین غذا می خورم، جامه پشمین می پوشم و بر دست شتر ریسمان می بندم (در هنگام غذا خوردن) انگشتانم را می لیسم و دعوت برده را می پذیرم و هر که از سنت من روی بگرداند از من نیست.» «۱۶۴»

این مواردی است که ریا و تکبر در آن جمع می شود و موردی که مخصوص به حضور مردم است ریا و آنچه مخصوص به خلوت است تکبر می باشد. پس آدمی باید آن را بشناسد چرا که هر کس شر را نشناسد از آن پرهیز نمی کند و هر کس مرض را احساس نکند به درمانش نمی پردازد.

تمرین نهایی در خوی تواضع

باید دانست که خوي تواضع مانند ديگر خويها دو طرف و يك واسطه دارد طرفي كه به فزونى مایل مي شود تكبر نام دارد و طرفي كه با كاستي تمايل دارد پستي و خواري ناميده مي شود و آن حدّ وسط و ميانگين تواضع نام دارد و آنچه ستوده است تواضعي است كه همراه با خواري و پستي نباشد، چرا كه هر دو طرف مياني كارها نكوهيده است و محبوبترين كارها در پيشگاه خداي متعال حدّ وسط آنهاست. پس كسي كه بر همگنان خود مقدم مي شود متكبر است و هر كس بر همگنان مؤخر مي شود متواضع است، يعني مقداري از آنچه را استحقاق داشته کنار گذاشته است. اگر كفّاشي بر شخص عالمي وارد شود و عالم کنار برود و او را در جاي خود بنشانند آنگاه پيش برود و كفش او را جفت كند و تا در منزل پشت سر او برود، خود را به خواري انداخته است و اين كار نيز ناستوده است، بلكه در نزد خدا عدالت ستوده است و آن دادن حق هر صاحب حقي است. پس (بر عالم) شايسته است كه براي همگنان خويش يا كسي كه درجهاش به او نزديك است

«164» مضموني است كه از چند حديث گرفته شده و يك حديث نيست ، به سنن ابن ماجه و ديگر كتاب ها، باب تكبر و باب زهد،

رجوع كنيد و در كتاب اخلاق النبوه گذشت.

385

چنين تواضعي روا دارد. اما تواضعي كه عالم براي بازاري مي كند آن است كه برايش بپاخيزد و در سخن گفتن خوشرو باشد و در سؤال و اجابت دعوت او و سعي در حاجت وي و نظاير آن مدارا كند خود را بهتر از او نداند، بلكه بر نفس خويش بيشتري از ديگران بيم داشته باشد و ديگران را كوچك نشمارد و تحقير نكند، در صورتي كه از فرجام كار خود و ديگري آگاه نيست. در اين صورت راه او در به دست آوردن تواضع اين است براي همگنان خود و كساني كه پايين تر از آنها هستند تواضع كند تا تواضع ستوده در عاداتهاي نيك بر او آسان شود و تكبرش از بين برود. پس اگر اين رفتار بر او آسان باشد خوي تواضع برايش حاصل شده است و اگر اين رفتار بر او دشوار مي آيد و در عين حال آن را انجام مي دهد خود را به تواضع واداشته و متواضع نيست، بلكه اخلاق آن است كه به آساني و بدون سختي و تفكر از انسان سر بزند، پس اگر تواضع بر او آسان آيد و بگونه اي شود كه رعايت مقدار و ارج خويش بر او سخت آيد تا آنجا كه به چاپلوسي و خواري گرايد به طرف نقصان (صفت تواضع) رفته است و بايد نفس خود را والا بداند - مؤمن نبايد خود را خوار سازد - تا به حدّ وسطي كه همان صراط مستقيم است برگردد و اين كار در خوي تواضع و ديگر خويها مشكل است و تمايل شدن از حدّ وسط به طرف نقصان كه تملق و چاپلوسي است آسانتر از تمايل به طرف فزونى به تكبر كردن

است، چنان تمایل به طرف تذبذیر در مال در نزد مردم ستوده‌تر از تمایل به طرف بخل است، بنابراین تذبذیر بسیار در مال و بخل فراوان هر دو نکوهیده‌اند و یکی از آنها زشت‌تر از دیگری است. همچنین تکبر زیاد و تواضع فراوان هر دو نکوهیده‌اند و یکی از دیگری زشت‌تر است و آنچه بطور کلی ستوده است همان عدالت و نهادن هر چیزی در جای خود و به صورتی است که واجب است و در شرع و عادت معروف می‌باشد، و در توضیح خوی تکبر به همین مقدار اکتفا می‌کنیم.

386

جزء دوم: عجب

در این بخش نکوهیده بودن عجب و آفت آن، و حقیقت عجب و برتر دانستن خود و حد آن دو، و درمان اجمالی عجب، و اقسام آنچه بدان عجب می‌شود و شرح درمان آن بیان می‌شود.

شرح نکوهیدگی عجب و آفت آن

باید دانست که عجب در قرآن و سنت محمد (ص) نکوهیده است. خدای متعال می‌فرماید: وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبْتَكُمْ كَثُرَتْ كُفُومٌ. «۱۶۵» خداوند این سخن را در مقام انکار فرموده است.

خدای متعال می‌فرماید: وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا «۱۶۶» پس خداوند اعجاب کفار به شوکتها و دژهایشان را رد کرده است.

خداوند فرمود: وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صِنْعًا «۱۶۷» این آیه نیز به عجب در عمل بر می‌گردد و گاه آدمی به عمل عجب می‌کند که در آن خطا کار است، همچنان که به عملی که در آن بر حق است عجب می‌کند.

پیامبر (ص) فرمود: «سه چیز هلاک کننده است: بخل آزمندان‌هایی که اطاعت شود و خواهش نفسانی که پیروی شود و خودپسندی» «۱۶۸».

پیامبر (ص) آنگاه که فرجام کار این امت را بیان می‌کرد به ابو ثعلبه، فرمود:

«165» توبه / ۲۶: و در روز حنین (نیز باری نمود) در آن هنگام که فزونی جمعیت دشمن شما را به اعجاب آورده بود.

«166» حشر / ۲: و خودشان نیز گمان می کردند که دژهای محکمشان آنها را از عذاب الهی مانع می شود اما خداوند از آنجا که گمان نمی کردند به سراغشان آمد.

«167» کهف / ۱۰۴: و با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند. (شماره آیه ۱۴ کهف اشتباه است. - م.)

«168» پیش از این گذشت که بیهقی آن را در الشعب روایت کرده است.

387

«هرگاه دیدی از بخل آزمندان ای اطاعت شده و نیز از خواهشهای نفسانی پیروی شده و دیدی هر صاحب رایبی رأی خود را می پسندد، پس مراقبت خودت باش» ۱۶۹».

پیامبر (ص) فرمود: «اگر گناه نکنید بر شما چیزی که بزرگتر از گناه است خائفم خودپسندی، خودپسندی» ۱۷۰».

ابن مسعود گوید: «هلاکت در دو چیز است: ناامیدی و خودپسندی.» دلیل این که دو صفت را با هم آورده این است که سعادت جز با تلاش و طلب و جدیت و آمادگی به دست نمی آید، و شخص ناامید نه می کوشد و نه طلب می کند و شخص خودپسند معتقد است که خوشبخت است و به مقصود خود رسیده است. بنابراین نمی کوشد، نه موجود را طلب می کند و نه محال را و خوشبختی به اعتقاد شخص خودپسند موجود و برایش حاصل است و به اعتقاد شخص ناامید خوشبختی محال است. از این رو میان آن دو صفت جمع کرده است. خدای متعال فرموده است: **فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى** «۱۷۱».

ابن جریح گوید: معنای آیه این است که هرگاه کار خیری کردی نگو من کرده ام.

زید بن اسلم گوید: به نیک بودن عملی که انجام داده اید معتقد نشوید، و معنای عجب همین است.

خدای متعال فرمود: **لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى** «۱۷۲»، منت نهادن نتیجه بزرگ دانستن صدقه است، و بزرگ شمردن عمل عجب است، و از این مطالب آشکار

«169» این حدیث را ابوداوود و ابن ماجه و ترمذی روایت کرده اند و ترمذی آن را حسن داشته و پیش از این گذشت.

«170» این حدیث را بزار و ابن حبان در الضعفاء و بیهقی در الشعب از حدیث انس روایت کرده اند. عراقی گوید: در سند این حدیث سلام بن ابی طهبا است، بخاری گوید: حدیث منکر است. می‌گوییم: هبتمی آن را در مجمع الزوائد، نقل کرده و گفته است: بزار آن را از حدیث انس به سندی خوب روایت کرده است.

«171» نجم / ۳۲: پس خودستایی نکنید چرا که او پرهیزگاران را بهتر می‌شناسد. (شماره آیه ۳۴ نجم اشتباه است. - م.)

«172» ??????????????????????

388

می‌شود که برآستی، عجب نکوهیده است.

می‌گوییم: کلینی در کافی به سندهای خود از طریق شیعه روایتی از حضرت صادق (ع) نقل کرده که فرمود: «همانا خدا می‌داند که گناه برای مؤمن بهتر از خودپسندی است و اگر این نبود خداوند هیچ مؤمنی را به گناه مبتلا نمی‌کرد.» «۱۷۳»

امام صادق (ع) فرمود: «هر کس عجب در دلش داخل شود به هلاکت می‌رسد.» «۱۷۴»

و نیز فرمود: «همانا مردی گناهی می‌کند و از آن پشیمان می‌شود و عملی (خیر) انجام می‌دهد و از آن شاد می‌شود. پس از آن حالتی که دارد (پشیمانی) دور می‌شود و اگر به همان حالتی که دارد باقی بماند برایش بهتر است که شادمان و مغرور شود» «۱۷۵» و نیز فرمود: «عالمی نزد عابدی رفت و به او گفت: نماز خواندن چگونه است؟

عابد گفت: از نماز خواندن شخصی همانند من می‌پرسند؟! در صورتی که من از فلان زمان عبادت خدا می‌کنم، عالم گفت: گریه کردن چگونه است گفت: چنان می‌گیریم که اشک‌هایم جاری می‌شود، عالم گفت: اگر بخندی و ترسان باشی بهتر است از این که بگری و به خود ببالی و هر که به خود ببالد چیزی از عملش بالا نمی‌رود (قبول نمی‌شود).» «۱۷۶»

امام باقر یا امام صادق (ع) فرمود: «دو مرد وارد مسجد شدند که یکی عابد و دیگری فاسق بود و از مسجد بیرون رفتند، در حالی که فاسق مؤمن «۱۷۷» راستین شده بود و عابد، فاسق. و دلیلش این است که عابد وارد مسجد می‌شود در حالی که به عبادت خود می‌بالد و فکرش به بسیاری عبادتش

می‌باشد ولی فکر فاسق در نکوهش (خود) بر فسقش می‌باشد و راجع به گناهی که کرده از خدا آمرزش می‌خواهد».

«173» کافی، ج ۲، ص ۳۱۳، شماره ۱، ۲ و ۴.

«174» کافی، ج ۲، ص ۳۱۳، شماره ۱، ۲ و ۴.

«175» کافی، ج ۲، ص ۳۱۳، شماره ۱، ۲ و ۴.

«176» همان ماءخذ، ص ۳۱۳، شماره ۵.

«177» همان ماءخذ، ص ۱۱۴، شماره ۶.

389

از امام صادق (ع) روایت است که رسول خدا (ص) فرمود: «زمانی موسی (ع) نشسته بود ناگهان شیطان به او روی آورد و کلاه دراز و رنگارنگی بر سر داشت، و چون به موسی (ع) نزدیک شد کلاهش را برداشت و در خدمت موسی ایستاد و به او سلام کرد.

موسی گفت: کیستی؟ گفت: شیطانم.

موسی گفت: شیطان تویی؟! خدا تو را به ما و به هیچ کسی نزدیک نکند شیطان گفت: من آمده‌ام به خاطر مقامی که در پیشگاه خدا داری بر تو سلام کنم. موسی (ع) به او فرمود: این کلاه چیست؟ گفت: با این کلاه دل آدمیزاد را می‌ربایم. موسی گفت: به من خبر بده از گناهی که چون آدمیزاد مرتکب شود بر او مسلط می‌شوی؟ شیطان گفت:

هنگامی که آدمی دچار خودبینی شود و عملش را بزرگ شمرد و گنااهش در نظرش کوچک شود.» «۱۷۸»

امام صادق (ع) فرمود: خداوند به داود (ع) فرمود: «ای داود! گنهکاران را مژده بده و صدیقان را بترسان. داود عرض کرد: چگونه گنهکاران را مژده دهم و صدیقان را بترسانم! فرمود: ای داود! به

گنهکاران مژده بده که من توبه را مي پذيرم و گناه را مي بخشم و صديقان را بترسان که به اعمال خویش عجب نکنند، زیرا بنده‌اي نيست که او را به پاي حساب بکشم، جز آن که هلاک شود».

در مصباح الشريعه «۱۷۹» است که امام صادق (ع) فرمود: «بسيار شگفتي است از کسي که عمل خود را مي پسندد در حالي که نمي داند فرجام کارش چه خواهد بود و هر کس به خودش و کارش عجب ورزد از راه هدايت منحرف شده است و مدّعي چيزي شده که ندارد و کسي که چيزي را بناحق ادعا کند دروغگوست، اگر چه ادّعايش پنهان و زمانش طولاني باشد زیرا سزاوارترين کاري که نسبت به خود پسند رواست گرفتن چيزي است

«178» همان ماءخذ، ص ۳۱۴، شماره ۸.

«179» باب چهلم.

390

که بدان عجب کرده است تا بداند که عاجز و فقير است و خود بر ضرر خویش شهادت دهد تا حجّت بر او مؤکدتر باشد، چنان که خداوند نسبت به ابليس انجام داد و عجب گياهي است که دانه‌اش کفر و زمين آن نفاق و آب آن ستم و شاخه‌هايش جهل و برگش گمراهي و ميوه‌اش لعنت و مخلد شدن در آتش است پس کسي که عجب را برگزيند بذر کفر افشاند و نفاق کاشته است و ناگزير اين بذر ميوه و نتيجه خواهد داد».

شرح آفتهاي عجب

بايد دانست که آفتهاي عجب آدمي را به تکبر فرامي خواند، زیرا عجب يکي از عوامل تکبر است چنان که پيش از اين بيان کرديم. بنابراين تکبر از عجب نشأت مي گيرد و از تکبر آفتهاي بي شمار حاصل مي شود. اين آفتها در ارتباط با بندگان خداست، اما عجب در ارتباط با خدا انسان را به فراموشي گناهان و سبک شمردن آنها فرامي خواند. بنابراين انسان يادآور بعضي از گناهانش نمي شود و از آنها جستجو نمي کند چون مي پندارد که از جستجوي آنها بي نياز است در نتيجه آنها را فراموش مي کند و آنچه از گناهان خود به ياد مي آورد کوچک مي شمارد و در جبران آنها نمي کوشد، بلکه گمان آرمزيده شدن آنها را دارد. اما عبادتها و اعمال را بزرگ مي شمارد و به آن مي بالد و بر انجام آن بر خدا منت مي نهد، و نعمت خدا را که به او قدرت و توفيق عبادت داده است فراموش مي کند. سپس

هرگاه به عباداتش عجب کند آفتهایش را نمی‌بیند، و هر کس آفتهای اعمال خود را جستجو نکند بیشتر سعی او تباه خواهد شد، زیرا هرگاه اعمال ظاهری خالص و از آلودگیها پاک نشود کمتر سودمند خواهد بود، و تنها کسی در اعمال خود جستجو می‌کند که ترس و بیم بر او غالب باشد نه عجب و خودپسندی، و شخص خودپسند به خود و پروردگارش فریفته شده و از مکر و عذاب خدا ایمن می‌شود و می‌پندارد که در پیشگاه خدا جایی دارد و در برابر اعمالش که نعمت و بخششی از نعمتها

391

و بخششهای خداست، در نزد خدا حقی دارد، و عجب او را وامی‌دارد که خود را بستاید، و اگر رأی و علم و عقل خود را بیسندد از استفاده کردن و مشورت با دیگران و پرسیدن باز می‌ماند و مستبد و خودرأی می‌شود و از داناتر از خود نمی‌پرسد، و بسا که به رأی نادرستی که به ذهنش خطور کرده عجب ورزد و شادمان شود که این یکی از اموری است که تنها به ذهن او خطور کرده و به آنچه به ذهن دیگران خطور می‌کند شاد نمی‌شود. پس به رأی خود اصرار می‌ورزد و نصیحت خیرخواه و پند دهنده‌ای را نمی‌شنود بلکه به دیگران به چشم نادان می‌نگرد و بر اشتباه خود پافشاری می‌کند، پس اگر رأی او مربوط به امور دنیوی باشد بر آن تأکید می‌کند و اگر در امر دینی بویژه مربوط به اصول عقاید باشد موجب هلاکتش می‌شود ولی اگر نفس خویش را متهم سازد و به رأی خود اعتماد نکند و از نور قرآن کسب فیض کند و از علمای دین کمک بگیرد، و بر فراگیری علم و مواظبت کند و از اهل بینش بپرسد، البته این روش او را به حق می‌رساند.

پس این (خود رأیی) و نظایر آنها از آفتهای عجب است از این رو جزء مهلکات است و از بزرگترین آفتهایش این است که در سعی کردن سستی ورزد به این گمان که رستگار و بی‌نیاز شده و این همان هلاکت آشکاری است که در آن تردیدی نیست.

شرح حقیقت عجب و خودبینی و تعریف آنها

باید دانست که عجب بگونه‌ای صورت می‌گیرد که ناگزیر کمال محسوب می‌شود و کمال نفسانی علم و عمل و مال و جز آن که در عالم است دو حالت دارد: یکی آن که عالم از زوال آن بیم داشته باشد، از تیره شدن یا از بین رفتن آن کاملاً بترسد این عالم خودپسند نیست. دیگر این که از برطرف شدن کمال بیم نداشته باشد بلکه به آن شاد شود از آن نظر که نعمتی است خدادادی نه از آن نظر که

به خود او مربوط است این عالم نیز خودپسند نیست. حالت سوّمی برای عالم است که عجب به شمار می‌آید و آن این

392

است که از زوال کمال نترسد، بلکه از داشتن آن شاد و به بقای آن مطمئن باشد و شادمانی‌اش از آن نظر باشد که کمال، نعمت و رفعت و خیر است نه از آن نظر که نعمتی است خدادادی، پس شادمانی‌اش از آن نظر است که صفت او و منسوب به او و مال خود اوست نه از آن نظر که منسوب به خدا و از خداست. پس هرگاه بر قلبش غالب آید که آن کمال نعمت خداست و هرگاه بخواهد آن را می‌گیرد عجبش برطرف می‌شود. در این صورت عجب بزرگ شمردن نعمت و اعتماد به آن است با توجه به این که از یاد ببرد که نعمت از آن نعمت دهنده یعنی خداست و اگر علاوه بر این، فراموشی این مطلب بر نفس او غالب شود که در پیشگاه خدا حقی دارد و مقامی تا در برابر عمل خود انتظار داشته باشد در دنیا خدا به او کرامتی کند و بعید بداند که ناخوشایندی بدو برسد بیش از آنچه به فاسقان می‌رسد، این انتظار، خودپسندی به عمل نامیده می‌شود و گویی برای خود در برابر خدا حقی قائل است. همچنین کسی که به دیگری چیزی می‌دهد و آن را بزرگ می‌شمارد و بر او

مَنّت می‌نهد خودپسند است پس اگر او را به خدمت بگیرد و به جبر از او چیزی بخواهد یا سرپیچی او را از ادای حقوقش بعید شمارد بر او عجب کرده است.

قتاده درباره آیه: «وَلَا تَمُنُّنَّ تَسْتَكْثِرُ»^{۱۸۰} گفته است یعنی به عمل خود خوشبین مباش. در حدیث است: «براستی که نماز خودپسند از سرش بالاتر نمی‌رود»^{۱۸۱} و اگر بخندی و به گناهت اعتراف کنی بهتر است که بگریی و به عملت عجب ورزی به عمل خود نازیدن غیر از عجب است و هر کس به عمل خود بنازد خودپسند هم هست، و بسا خودپسندی که به عمل خویش ننازد، زیرا عجب با بزرگ شمردن عمل و فراموشی نعمت حاصل می‌شود، بی آن که انتظار پاداش عمل را داشته باشد، اما نازیدن به عمل فقط با انتظار پاداش کامل می‌شود. پس اگر متوقّع باشد که دعایش مستجاب شود و

رد

«180» مدثر / ۷: و مَنّت مگذار و فزونی مطلب.

«181» عراقی گوید: برای این حدیث ماء‌خذي نیافتم و در النهایه آمده مدلا ای منبسطا لا خوف علیه

شدن آن را در دلش ناخوشایند بداند و از آن به شگفت آید به عمل خود مغرور است زیرا از ردّ شدن دعای فاسقان تعجّب نمی‌کند ولی از ردّ شدن دعای خودش تعجّب می‌کند. این همان عجب و غرور (تکیه داشتن بر عمل) است و آن از مقدمات و عوامل تکبر است.

می‌گوییم: در کافی از علی بن سوید از حضرت ابو الحسن (ع) روایت شده که گوید:

از آن حضرت راجع به عجیبی که عمل را تباه می‌کند پرسیدم، حضرت فرمود: «عجب چند درجه است از جمله این است که برای بنده عمل بدش آراسته بیاید و آن را خوب ببیند و گمان کند که کار نیکی انجام داده است و از جمله این است که بنده به پروردگار خود مؤمن باشد و بر خدا منت نهد در حالی که خدا در مؤمن شدن وی بر او منت دارد.» «۱۸۲»

شرح اجمالی درمان عجب

باید دانست درمان هر بیماری آن است که علت آن بیماری را در برابر ضدّش قرار دهیم و علت خودپسندی نادانی محض است. بنابراین درمانش شناخت و آگاهی است که ضدّ جهل می‌باشد. پس باید فرض کنیم عجب در افعال اختیاری محقق می‌شود همانند عبادت کردن و زکات دادن و جهاد کردن و اداره کردن امور مردم و اصلاح آنها.

عجب کردن به این افعال از عجب به زیبایی و قدرت و تبار و دیگر افعال غیر اختیاری بیشتر است، زیرا انسان اینها را از ذات خود نمی‌داند. پس می‌گوییم: عجب به دینداری و تقوا و عبادت و غیره (دو صورت دارد): ۱- یا از آن نظر است که این صفات در او موجود است و از مجرا و جایگاه آن صفات است، ۲- یا از آن نظر است که آن صفات از خود اوست و به وسیله و قدرت او انجام می‌شود پس اگر صورت اول باشد که آن اعمال از سوی دیگری است و در وجود او جریان می‌یابد، نادانی است زیرا محلّ در تسخیر

دیگری است و او که جایگاه و مجرای صفات یاد شده است در ایجاد و تحصیل آن هیچ دخالتی ندارد بنابراین چگونه به عملی که در اختیار او نیست عجب می‌کند؟ و اگر صورت دوم است (به قدرت و اختیار او انجام شده) باید در قدرت و اراده و اعضای آن و دیگر عواملی بیندیشد که به وسیله آنها کار را تمام کرده است که از کجا به دست آورده است. پس اگر دریافت که تمام آنها نعمتی است خدادادی بی آن که از پیش حقی بر آن داشته باشد باید اعجاب او به بخشش و کرم خدای متعالی باشد که به او نعمتی را داده که استحقاقش را نداشته و او را بر دیگران بدون هیچ حق تقدّمی ترجیح داده است. هرگاه سلطان در برابر غلامانش ظاهر شود و به آنها بنگرد و در میان آنها فقط به یک نفر خلعت بخشد آنهم به خاطر صفتی که در او بوده و یا زیبایی یا خدمتی یا وسیله‌ای، لازم است که غلام مورد انعام، از بخشش و حکم شاه و برگزیدن بدون استحقاق وی تعجب کند. بنابراین به خودش برای چه و به چه دلیل عجب می‌کند و نباید هم به خودش عجب کند، آری بنده می‌تواند عجب کند و بگوید: شاه داوری عادل است که ستم نمی‌کند و کسی را بدون دلیل مقدّم و مؤخر نمی‌دارد و اگر با هوشیاری بر صفتی از صفات ستوده باطنی پی‌نبرده بود که اقتضای انتخاب من برای خلعت دادن را داشت، مرا برای آن بر نمی‌گزید. پس گفته می‌شود: این صفت (باطنی) نیز آیا جزء خلعت شاه و بخشش اوست که تو را بدون دلیل به آن اختصاص داده است یا بخشش دیگری است؟ اگر آنهم بخشش شاه است نمی‌توانی به آن عجب کنی، بلکه اگر به تو اسبی می‌بخشید و به آن عجب نمی‌کردی پس غلامی ببخشد و عجب کنی و بگویی شاه به من غلام بخشید چون اسب داشتم اما دیگران اسب نداشتند، می‌گویند: همان شاه بود که به تو اسب بخشید پس فرقی نمی‌کند که اسب و غلام را با هم به تو ببخشد یا یکی را پس از دیگری ببخشد، و در صورتی که همه از شاه است، پس باید جود و بخشش او تو را به شگفت وادارد نه جود خودت. اما اگر آن صفت (باطنی) از دیگری باشد نه از شاه (صفت باطنی موجود

395

در بنده را دیگری به او داده باشد نه شاه) بعید به نظر نمی‌رسد که بنده به آن صفت عجب کند و این درباره شاهان قابل تصوّر است ولی درباره خداوند مالک الملوک تصوّر شدنی نیست، خدایی که در آفرینش تمام موجودات یگانه و در ایجاد کردن صفت و صاحب صفت بی‌همتاست زیرا اگر به عبادت عجب کنی و بگویی خدا مرا به آن موقّق ساخت چون او را دوست دارم می‌گویند: دوستی را در دلت که آفرید؟ خواهی گفت: خدا، گفته می‌شود: پس دوستی و عبادت هر دو نعمت خدادادی است که خدا بدون استحقاق از سوی تو از اوّل به تو داده است زیرا برای تو وسیله‌ای نیست. پس

عجب کردن به بخشش خداست، زیرا وجودت و صفات و اعمال و وسیله انجام اعمال را او به تو داده است، در این صورت عجب کردن عابد به عبادت خود بی‌معناست و همچنین عجب کردن عالم به علم خود و زیبا به زیبایی خود و ثروتمند به ثروت خود، زیرا تمام اینها بخشش خداست و همانا او محلّ ریزش فضل و بخشش خداست وانگهی محلّ هم از جود و عطای اوست.

اگر بگوییم: برایم ممکن نیست اعمالم را نادیده بگیرم در حالی که خود انجام داده و در برابر آنها انتظار ثواب دارم و اگر عمل از آن من نبود هرگز انتظار ثواب نداشتم. پس اگر اعمال بر سبیل ابداع مخلوق خدا باشد، پس از کجا برای من ثوابی خواهد بود و اگر اعمال از من است و به توان خود انجام داده‌ام چگونه به آن عجب نکنم؟

باید بدانی که پاسخت به دو صورت است: در یکی حقّ آشکار است و در دیگری مسامحه است. اما حقّ صریح آن است که تو و قدرت و اراده و حرکت و تمام آنها آفریده خداست. پس آنگاه که عمل کردی تو نکرده‌ای و آنگاه که نماز گزاردی تو نماز نگزارده‌ای خدای متعال فرموده: **وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ**. «۱۸۳» این است آن حقیقتی که روشنتر از دیدن با چشم برای صاحب‌دلان آشکار شده است، بلکه تو و

«183» انفال / ۱۷: و این تو نبودی (ای پیامبر که خاک و ریگ به صورت آنها) پاشیدی بلکه خدا پاشید.

396

اندام‌های را خدا آفریده و نیز قوّت و قدرت و سلامتی را خدا در اندام‌هایت قرار داده است، همچنین خدا برای عقل و علم آفرید، و اراده‌ات را نیز او خلق کرد و اگر بخواهی بعضی از آنها را از خودت نفی کنی نمی‌توانی، آنگاه در اعضایت حرکتها را آفرید و در آفریدن آنها یگانه و بدون شریک بود و تمام آنها را به ترتیب آفرید. پس تا در عضو نیرویی و در قلب اراده‌ای نیافرید حرکت را خلق نکرد و تا علم به مقصود و مراد را نیافرید اراده را خلق نکرد و تا قلبی را که محلّ علم است نیافرید علم را نیافرید. بنابراین آفرینش تدریجی خداوند در تو این توهم را ایجاد کرده است که عمل را تو ایجاد کرده‌ای در حالی که اشتباه می‌کنی. توضیح این مطلب و چگونگی پاداش بر عملی که آفریده خداست بزودی در کتاب شکر بیان خواهد شد چرا که به آن کتاب سزاوارتر است. بنابراین به کتاب شکر رجوع کنید و ما اکنون اشکال تو را با جواب دوم که در آن مختصر مسامحه‌ای است برطرف می‌کنیم.

جوابی که در آن مسامحه است آن است که فرض کن عمل به قدرت تو حاصل شده، پس قدرت تو از کجاست؟ در صورتی که عمل بدون وجود تو وجود علم و قدرت و اراده‌ات تصوّر نمی‌شود و تمام این امور از خدای متعال است نه از تو. پس اگر عمل به قدرت است، کلیدش قدرت است و این کلید در اختیار خداست و هرگاه کلید را به تو ندهد توان عمل را نخواهی داشت، بنابراین عبادتها گنجهایی است که با آن آدمی به سعادت‌ها می‌رسد و کلیدهای آن گنج‌ها قدرت و اراده و علم است و ناگزیر در اختیار خداست. آیا معتقدي که اگر گنج‌های دنیا را به صورت مجموعه‌ای در دژی مستحکم ببینی و کلیدهایش در دست خزانه‌داری باشد و اگر هزار سال بر در آن دژ و اطراف دیوارهای آن بنشینی نمی‌توانی به یک دینار موجود در دژ بنگری و اگر کلید را به تو دهد البته آن را از نزدیک خواهی گرفت و تنها دراز کردن دست کافی است. پس هرگاه خزانه‌دار کلیدها را به تو دهد و تو را بر آن مسلط سازد و دست دراز کنی و آن را برداری

397

آیا شگفتی و شادمانی تو به این است که خزانه‌دار کلیدها را به تو داده یا به این است که دست دراز کرده و آن را برداشته‌ای؟ پس تردید نداشته باش که آن را نعمتی از سوی خزانه‌دار می‌دانی، زیرا زحمت دراز کردن دست به طرف گنج برای گرفتن مال نزدیک است و تنها تمام کار در این است که کلیدها را خزانه‌دار تحویل تو داده است. همچنین هرگاه قدرت آفریده شود و اراده قطعی مسلط شود و انگیزه‌ها تحریک شود و موانع برای تو برطرف گردد تا آنجا که همه موانع را برطرف سازد و انگیزه‌ها را در اختیار قرار دهد در این صورت عمل بر تو آسان می‌شود و تحریک انگیزه‌ها و برطرف کردن موانع و فراهم ساختن وسایل تمام از خدای متعال است و هیچکدام از تو نیست بنابراین از عجایب است که به خودت عجب کنی و به کسی که همه چیز از اوست عجب نکنی و در این که لطف و کرامت کرده و تو را بر بندگان فاسق خود برگزیده است عجب نکنی، زیرا خداوند انگیزه‌های فساد را بر فاسقان مسلط و از تو دور ساخته است و همنشینان بد و آنها که به بدی فرامی‌خوانند بر آنها مسلط و از تو دور کرده است و وسایل شهوت و لذت را در اختیار آنها گذاشته و از تو برکنار داشته است انگیزه‌های کار خیر را از آنان دور ساخته ولی تو را بر آن مسلط ساخته تا انجام خیر برای تو میسر شود و انجام کار شرّ بر آنها آسان. خداوند تمام این کارها را بدون این که قبلاً تو زمینه‌ای فراهم کرده باشی و یا گناهی از فاسق گنهکار سر زده باشد نسبت به تو انجام داده بلکه تو را برگزید و به لطف خویش مقدّم داشت و گنهکار را به عدل خود دور ساخت و دچار شقاوت کرد. پس عجب کردند به خود چقدر شگفت‌آور است. بنابراین قدرت خود را متوجّه شیء مورد

قدرت نمی‌سازی جز با انگیزه‌ای که خدا بر تو مسلط ساخته و نمی‌توانی با آن مخالفت کنی و اگر کاری انجام می‌دهی گویی خدا تو را به آن کار ناگزیر ساخته است پس شکر و منت از اوست نه از تو. بزودی در کتاب توحید و توکل در شرح پیاپی بودن علتها و معلولها مطلبی خواهد آمد که با آن روشن می‌شود که جز خدا فاعلی و به غیر او خالقی

398

نیست شگفت است از کسی که هرگاه خدا به او عقل دهد و او را نیازمند سازد و به نادان مال و ثروت دهد بگوید: چگونه روزی یک روزم را به من نداده در حالی که من عاقل و فاضلم و به او که نادان است نعمتهای دنیا را بخشیده است تا آنجا که ممکن است آن را ظلم بداند و این انسان مغرور نمی‌داند که اگر خدا به او هم عقل می‌داد و هم مال ظاهرا به ظلم شبیه‌تر بود، زیرا نادان فقیر می‌گفت: پروردگارا چرا به او عقل و ثروت دادی و مرا از هر دو محروم ساختی؟ چرا آن هر دو را به من ندادی؟ و چرا یکی از آنها را به من ارزانی نداشتی؟ و علی (ع) به همین نکته اشاره فرمود آنجا که به حضرت عرض شد:

چرا خردمندان تهیدستند؟ فرمود: «براستی عقل انسان نیز جزء روزی اوست». شگفت این است که خردمند درویش گاه حال نادان ثروتمند را بهتر از خود می‌داند و اگر به او بگویند: آیا نادانی و ثروت نادان را با عقل و فقر خود معاوضه می‌کنی؟ بیقین از آن خودداری می‌کند، و این دلالت دارد که خدا به او بیشتر نعمت بخشیده و از آن به شگفت نمی‌آید، و نیز زن زیبایی نادار زینت آلات را بر بدن زن زشت می‌بیند و تعجب می‌کند و می‌گوید: چگونه چنین جمالی از زینت محروم و به چنان زشترویی اختصاص داده شود در حالی که این زن خودخواه نمی‌داند که زیبایی وی نیز جزء روزی‌اش به حساب می‌آید و اگر او را مخیر سازند که زیبایی همراه با فقر یا زشتی همراه با ثروت را برگزیند بیقین جمال را برخواهد گزید. بنابراین خدا به این زن زیبا بیشتر نعمت داده است. گفتار حکیم خردمند تهیدست در قلب خود که: پروردگارا چرا مرا از دنیا محروم ساخته‌ای و آن را به نادانان داده‌ای؟ همانند سخن کسی است که شاه به او اسبی ببخشد، پس او بگوید: شاه، چرا به من غلام نداده‌ای در حالی که من اسب دارم. به او گفته شود: اگر به تو اسب نمی‌دادم تعجب نمی‌کردی؟ فرض کن به تو اسبی نداده‌ام، آیا دادن اسب که نعمتی است موجب و دلیل آن است که به وسیله آن نعمت دیگری بخواهی؟ این افکار واهی جاهلان است و نشأت گرفته از جهل و زوالش به این است که علمی یقینی حاصل

شود که بنده و تمام اعمال و اوصافش از خداست که بدون استحقاق از همان اول بدو بخشیده است و این آگاهی عجب و خودبینی را از بین می‌برد و موجب شکر و خضوع و ترس از زوال نعمت می‌شود و هر کس این نکته را بداند به علم و عمل خود عجب نمی‌ورزد، چرا که می‌داند هر نعمتی از خدای متعال است از این رو چون اصحاب رسول خدا (ص) در روز حنین بر نیرو و بسیاری افرادشان مطمئن شدند و لطف خدا را از یاد بردند و گفتند: امروز بر اثر کمی افراد مغلوب نمی‌شویم، و به خودشان اعتماد کردند پس خدای متعال فرمود: **وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَكَيْتُمْ مُدْبِرِينَ» ۱۸۴.**

ابن عیینیه روایت کرده که ایوب (ع) عرض کرد: خدایا مرا به این بلا گرفتار کردی و هر بلایی بر من رسیده خواسته تو را بر خواسته خودم ترجیح داده‌ام. پس از ابری به ده هزار صدا فریاد شد، ای ایوب، چنین توفیقی را از کجا به دست آوردی؟ راوی گفت:

ایوب خاکستری برداشت و بر روی سرش نهاد و گفت: (توفیق آن) از تو است ای خدا، از تو است ای خدا» پس ایوب از فراموشی خود برگشت و (توفیق) آن را به خدا نسبت داد از این رو خدای متعال فرمود: **وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا» ۱۸۵.**

پیامبر (ص) به یارانش فرمود: «هیچ یک از شما به عمل خود نجات نمی‌یابید گفتند: تو هم ای رسول خدا؟ فرمود: من هم مگر خدا مرا در رحمت خود غرق سازد.» **«۱۸۶»**

«184» توبه / ۲۶: و در روز حنین (نیز یاری نمود) در آن هنگام که فزونی جمعیت دشمن شما را به اعجاب آورده بود ولی هیچ مشکلی را برای شما حل نکرد و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شد سپس پشت (به دشمن) کرده گریختید. بیهیقي در الدلائل از ربیع روایت کرده که به مردی گفت: روز جنگ حنین به خاطر کمی عده مغلوب نشدیم و آن سخن بر رسول خدا (ص) گران آمد. پس خداوند این آیه را نازل فرمود: و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم، در المنثور، ج ۳، ص ۲۲۴، رجوع کنید.

«185» نور / ۲۱: و اگر فضل و رحمت الهی به سراغ شما نمی‌آمد احدی از شما هرگز پاک نمی‌شد.

«186» حدیث را بخاری و مسلم در صحیح، ج ۸، ص ۱۴۱، از حدیث عایشه روایت کرده است.

در این صورت درمانی که ریشه عجب را از دل برکند همین است و هرگاه این عقیده بر دل غالب شود بین زوال نعمت مانع از عجب به آن می‌شود. پس چه بسا مؤمنی که مرتد شود و فرمانبرداری که فاسق شود و بد عاقبت گردد ولی در این شخص با این اعتقاد هرگز عجبی نمی‌ماند.

بیان شیء مورد عجب و شرح درمان آن

باید دانست که آدمی گاه به وسایلی که به آن تکبر می‌ورزد عجب می‌کند، چنان که پیش از این گفتیم، و گاه به چیزی عجب می‌کند که به آن تکبر نمی‌ورزد، مانند عجب به اعتقاد باطلی که به علت نادانی خودش به آن آراسته است. بنابراین به هشت چیز عجب می‌شود:

1- عجب به بدن و زیبایی و هیأت آن و تندرستی و توانمندی و متناسب بودن اندام و صدای خوش و خلاصه، آفرینش خود. پس به جمال خود توجه می‌کند و از یاد می‌برد که نعمت خداست و در هر حال در معرض نابودی است. درمان این عجب همان است که در تکبر ورزیدن به جمال یادآور شدیم، یعنی اندیشیدن در کثافت‌های باطن و آغاز و انجام کار خود و در چهره‌های زیبا و بدن‌های نرم که چگونه در (زیر) خاک پراکنده شده و در گورها گنبدیده و متعفن شده است بطوری که طبیعت‌ها از آن متنفر است.

2- عجب به قوت و زورمندی، چنان که از قوم عاد نقل شده، آنگاه که گفتند: در خبری که خدا از آنها داده است: «من أشدُّ مِنَّا قُوَّةً» (۱۸۷) و چنان که عوج به نیروی خود اعتماد کرد و به آن عجب ورزید. پس قطعه‌ای از کوهی را برکند تا بر روی لشکر موسی بیندازد، و خدای آن قطعه کوه را سوراخ کرد تا در گردنش افتاد. گاه نیز مؤمن بر قدرت خود اعتماد می‌کند، چنان که از سلیمان روایت شده که گفت: شب با صد زن هم بستر می‌شوم

«187» فصلت / ۱۵: (گفتند) چه کسی از ما نیرومندتر است؟

تا هر زنی پسری بزاید تا آخر حدیث «۱۸۸» و ان شاء الله نگفت. پس از هدفی که در مورد فرزند داشت محروم شد، عجب کردن به قوت موجب می‌شود تا در جنگ‌ها یورش ببرد و خود را به معرض هلاکت اندازد و نسبت به کسی که قصد بد کرده به زدن و کشتن مبادرت ورزد و درمانش همان است

که پیش از این یاد کردیم، یعنی بداند یک روز تب کردن نیرویش را ضعیف می‌سازد و هرگاه به قدرت خویش عجب ورزد چه بسا به کمترین آفتی که خدا بر او مسلط سازد آن را از او بگیرد.

3- عجب به عقل و تیزهوشی و فهم امور دقیق از مصالح دین و دنیا و نتیجه آن خودرأیی و ترک رایزنی است و موجب می‌شود که شخص مخالفان خود و اعتقاد خویش را جاهل شمارد و به سبب بی‌نیاز دانستن خود از لحاظ رأی و عقل به سخنان اهل علم گوش ندهد و نیز به خاطر کوچک و خوار شمردن علما از آنها روی بگرداند. و درمانش آن است که خدا را شکر کند که به او عقل روزی کرده و بیندیشد که با کمترین مرضی که به مخ او برسد دچار وسوسه و جنون می‌شود، بطوری که مردم به او بخندند و اگر به عقل خود عجب کند و شکر نکند مطمئن به دوام عقل و عدم زوال آن نشود و عقل و دانش خود را کوچک بشمارد و بداند که از علم اندکی به او داده‌اند و اگر از دانش بسیار هم برخوردار باشد ندانسته‌هایش در مقایسه با آنچه مردم می‌دانند خیلی بیشتر است، چه رسد به آنچه مردم از علم خدا نمی‌دانند و این که عقل خود را متهم سازد و به نادانان بنگرد که چگونه به عقول خود عجب می‌کنند در حالی که مردم به آنها می‌خندند، پس پرهیزد که ندانسته در زمره آنان قرار گیرد زیرا شخص کم عقل هرگز از کم عقلی خود آگاه نمی‌شود. پس شایسته است که اندازه خردش را از دیگران و دشمنانش بفهمد نه از خود و دوستان خویش، زیرا کسی که با او چالپوسی می‌کند، او را می‌ستاید و موجب فزونی عجب او می‌شود و او فقط به خودش گمان خیر دارد و نادانی خویش را

«188» این حدیث را بخاری از حدیث ابوهریره روایت کرده است.

402

در نمی‌یابد در نتیجه به خاطر تعریف او عجبش زیاد می‌شود.

4- عجب به تبار والا، مانند عجب هاشمیان، تا آنجا که بعضی از آنها می‌پندارند به سبب تبار والایی خود و نجات پدران خویش نجات یافته و آمرزیده می‌شوند و بعضی از آنها گمان می‌کنند که تمام مردم چاکران و بردگان آنهایند. درمان این عجب آن است که انسان بداند هرگاه کردار و اخلاقش مخالف پدرانش باشد و گمان کند که به آنها می‌پیوندد نادانی کرده است و اگر به پدران خود تأسی می‌جوید اخلاق پدرانش عجب نبوده (بلکه اخلاقشان) ترس و نادیده گرفتن خود و بزرگ دانستن مردم و نکوهش خویش بوده است، در حالی که شرافت آنها به بندگی و علم و خصلتهای ستوده بوده نه به تبار. پس لازم است به آنچه آنها بدان کسب شرف کرده‌اند شرافت به دست بیاورد در حالی که

کسانی با آنها در تبار برابر و در قبیله شریک بوده‌اند که به خدا ایمان نیاورده‌اند، و در پیشگاه خدا بدتر از سگ و پست‌تر از خوک بوده‌اند، از این رو خدای متعال فرمود: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ، يَعْنِي فِي نَسَبِهِمَا تَبَارُكٌ تَفَاوُتِي نَيْسْت، چُون در یک ریشه گرد آمده‌اید (آدم و حوا) آنگاه فایده تبار را بیان کرده و فرموده است: وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا. سپس بیان فرموده که شرافت به تقواست نه به تبار و فرموده است: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ**» (۱۸۹) و چون به پیامبر (ص) عرض شد: گرامی‌ترین مردم، زیرکترین مردم کیست؟ نفرمود: کسی که به تبار من برسد، بلکه فرمود: **«آن که بیشتر از همه از مرگ یاد کند و از همه بیشتر مهیای آن شده باشد»** (۱۹۰) و این آیه آنگاه نازل شد که بلال در روز فتح مکه بر روی کعبه اذان**

«189» حجرات / ۱۳: براستی گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست.

«190» این حدیث را ابن ماجه در سنن ، به شماره ۴۲۵۹ به سندی مجهول از ابن عمر روایت کرده که گفت: با رسول خدا (ص) بودم پس مردی از انصار به محضرش آمد و سلام داد سپس گفت: ای رسول خدا کدام مؤمن برتر است؟ فرمود: خوشخوترین آنها)) گفت: پس کدام یک از مؤمنان زیرک‌تر است؟ فرمود: ((آن که بیش از همه به یاد مرگ باشد و بهتر از همه برای پس از مرگ آماده شود، آنان زیرک‌اند)) ابن ابی‌الدنیا این حدیث را با همین زیادتی در یاد مرگ آخر کتاب روایت کرده است.

403

گفت. پس حارث بن هشام و سهیل بن عمرو و خالد بن اسید گفتند: این غلام سیاه اذان می‌گوید. پس خدای متعال فرمود: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ**» (۱۹۱).

پیامبر (ص) فرمود: **«همانا خدا تکبر و نخوت و جاهلیت را از شما برد. تمامتان فرزندان آدمید و آدم از خاک است.»** (۱۹۲)

پیامبر (ص) فرمود: **«ای گروه قریش در روز قیامت مردم با اعمال وارد محشر می‌شوند و شما در قیامت با دنیا نزد من می‌آیید در حالی که دنیا را بر روی گردنهایتان می‌کشید و می‌گویید: ای محمد - ای محمد پس می‌گوییم: این چنین»** (۱۹۳) یعنی از شما روی می‌گردانم. پس حضرت توضیح داد که اگر به دنیا متمایل شوند تبار قریش سودی به حالشان ندارد.

چون این آیه نازل شد: **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** «۱۹۴»، آنها را به نام پدر صدا زد تا آنجا که فرمود: ای فاطمه دخت محمد یا صفیه دخت عبد المطلب و عمّه رسول خدا برای خودتان عمل کنید، چرا که من در پیشگاه خدا شما را از چیزی بی‌نیاز نمی‌کنم.» «۱۹۵»

پس هر کس این مطالب را بشناسد و بداند که شرافتش به اندازه تقوای اوست و عادت پدرانش تواضع بوده است، اگر در تقوا و تواضع به آنان تأسی جوید چه بهتر و

6

«191» این حدیث را ابن منذر و ابن ابی حاتم و بیهقی در الدلائل از ابن ابی ملیکه روایت کرده اند که گفت: چون روز فتح مکه شد بلال بر روی بام کعبه رفت و اذان گفت پس یکی از مردم گفت: این بنده سیاه بر پشت بام کعبه اذان می‌گوید و یکی از آنها گفت: اگر خدا خشمگین شود این شخص را تغییر می‌دهد پس آیه شریفه: یا ایها الناس تا آخر آیه، نازل شد، به درالمنثور، ج ۳، ص ۹۸، رجوع کنید.

«192» این حدیث را ابوداؤد در (سنن)، ج ۲، ص ۶۳۴، روایت کرده است.

«193» این حدیث را طبرانی از حدیث عمران بن حصین روایت کرده جز این که گفته است: یا معشر بنی هاشم و سندش ضعیف است

«194» شعرا / ۲۲۷: خویشاوندان نزدیک را انداز کن.

«195» این حدیث را از احمد و مسلم و ترمذی و ابن جریر و ابن مردویه از عایشه روایت کرده اند، به درالمنثور، ج ۵، ص ۹۵، رجوع

کنید.

404

هرگاه خود را به آنها منتسب سازد و در تواضع و تقوا و ترس از خدا به آنان شبیه نباشد به زبان حال خود به تبارش آسیب رسانده است.

اگر بگویی: پیامبر خدا (ص) پس از آن که به فاطمه و صفیه فرمود: من شما را در نزد خدا از چیزی بی‌نیاز نمی‌کنم، فرمود: جز این که شما رحم و نسبی دارید که اصل آن در دنیاست و در مورد امور مربوط به خدا شما را از چیزی بی‌نیاز نمی‌کنم.» «۱۹۶» و فرمود (ص): «آیا (فرزندان) سلیم به شفاعت من امیدوارند ولی فرزندان عبد المطلب به آن امیدوار نباشند» «۱۹۷» این حدیث دلالت دارد که

بزودي شفاعت به خویشاوندان آن حضرت اختصاص مي‌يابد. پس بدان که هر مسلماني انتظار شفاعت رسول خدا را دارد و تبار نیز لایق است که بدان امیدوار باشد ولي به این شرط که تقوای الهی پیشه کند و بترسد که خدا بر او خشم بگیرد و اجازه شفاعت او را به کسی ندهد زیرا گناهان بر دو قسمند: الف - گناهي که موجب خشم خدا مي‌شود و اجازه شفاعت او را نمي‌دهد.

ب - گناهي که به سبب شفاعت مورد عفو قرار مي‌گیرد، همانند گناهي که در محضر شاهان مي‌شود، زیرا هر کسی که در نزد شاه موقعیتی دارد نمي‌تواند کسی را که شاه سخت بر او خشم کرده است شفاعت کند. پس بعضي گناهان است که شفاعت موجب رهايي از آن نمي‌شود و آیه زیر مفسر آن است: «وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى» (۱۹۸) و نیز گفته خداوند: «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» (۱۹۹) و نیز گفتار خدا: «لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا» (۲۰۰) و نیز آیه:

«196» این حدیث بقیه حدیث پیشین است.

«197» این حدیث را طبرانی در الاوسط از حدیث عبدالله بن جعفر روایت کرده است المغنی.

«198» انبیاء / ۹: و آنها جز برای کسی که خدا از او خشنود است (و اجازه شفاعتش را داده) شفاعت نمی‌کند.

«199» بقره / ۳۵۷۶ کیست که در نزد او جز به فرمانش شفاعت کند؟

«200» طه / ۱۰۸: (در آن روز) شفاعت (هیچ کس) سودی نمی‌بخشد جز کسی که خداوند رحمان به او اجازه داده و از گفتار او راضی

است.

405

فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ» (۲۰۱). و هرگاه گناهان به قابل شفاعت و غیر قابل شفاعت تقسیم شود ناگزیر ترس و بیم واجب است و اگر شفاعت هر گنهکاری قبول می‌شد قریش مأمور به عبادت و نهی از معصیت نمی‌شدند. بنابراین افراط در گناهان و ترک تقوا به اعتماد شفاعت شبیه افراد بیمار در خواسته‌هایش به اعتماد بر پزشک داناست که در دسترس و از پدر یا برادر مهربانتر است، و این نادانی است، زیرا سعی و تلاش پزشک در برطرف ساختن بعضی از بیماریها سودمند است نه تمام بیماریها. پس بطور کلی پرهیز نکردن به خاطر اعتماد به پزشک جایز نیست، بلکه طبّ تا حدودی در (درمان) بیماریهای سبک و در حال معتدل بودن مزاج مؤثر است. همچنین سزاوار است که توجه

پیامبران و صالحان به شفاعت خویشان و بیگانگان درک شود، زیرا آن نیز همانند مثال پزشک و نوع بیماریهاست و این نوع شفاعت، بیم و پرهیز از گناه را برطرف نمی‌سازد.

5-عجب به تبار شاهان ستمگر و یاوران آنها نه تبار دین و علم و این کمال نادانی است و درمانش آن است که به ستمهایشان بر بندگان خدا و رسوایی و خواری آنها و فسادی که در دین خدا کرده‌اند و مبعوض بودنشان در پیشگاه خدا بیندیشد، و اگر به چهره‌شان در دوزخ بنگرد و بر کثافت و تعفن آنها آگاه شود از آنها و انتساب به آنها بیزار می‌جوید و هر کسی را که به شاهان منسوب باشد بد بداند، چون شاهان را کثیف و کوچک می‌داند و اگر خواری آنها در روز قیامت بر او کشف شود در حالی که دشمنان به آنان (شاهان) در آویخته‌اند و فرشتگان موهای بالای پیشانی‌شان را گرفته و در حالی که چهره‌هایشان روی خاک است آنان را به سبب مظلمه‌های بندگان به طرف آتش می‌کشاند هر آینه در پیشگاه خدا از آنان برائت می‌جوید و انتسابش به سگ و خوک بهتر از انتسابش به این شاهان خواهد بود. پس بر اولاد ستمگران در صورتی که خدا آنها

«201» مدثر / ۴۸: از این رو شفاعت کنندگان به حال آنها سودی نمی‌بخشید. (شماره آیه ۵۰ مدثر اشتباه است - م.)

406

را از ظلمی که پدران‌شان کرده‌اند حفظ کرده باشد سزاوار است که بر سلامتی دینشان خدا را شکر کنند و برای پدران خود اگر مسلمان بوده‌اند آموزش بخواهند، اما عجب به تبار چنان پدرانی نادانی محض است.

6-عجب به زیادی فرزندان و چاکران و قبیله و خویشان و یاوران و پیروان است چنان که کافران گفتند: نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا «۲۰۲» و مؤمنان در روز جنگ چنین گفتند:

«امروز به خاطر کمی عدد مغلوب نمی‌شویم» «۲۰۳» و درمانش مطالبی بود که در تکبیر گفتیم و آن این است که به ناتوانی خود و ناتوانی آنها بیندیشد که تمامشان بنده و عاجزند، و مالک نفع و ضرر خودشان نیستند و: كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ پس چگونه به آنها عجب می‌کنند در حالی که هرگاه بمیرد از او جدا می‌شوند و در قبرش خوار و تنها دفن می‌شود و فرزندان و خاندان و خویشاوند و اهل قبیله‌اش با او نمی‌مانند و او را تحویل مارها و کژدمها و کرمها می‌دهند و نمی‌توانند به او کمکی بکنند، در حالی که از هر زمان به آنان محتاج‌تر است. همچنین در روز قیامت از او

می‌گریزند: **يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ** «۲۰۴». پس چه خیري است در کسی که در سخت‌ترین حالات از تو جدا می‌شود و از تو می‌گریزد و چگونه (به آنها) عجب می‌کني در حالی که در قبر و قیامت و بر صراط جز عملت و لطف خدا چیزی به حال تو سودمند نیست. پس چگونه بر کسی که به تو نفعی ندارد اعتماد کرده و نعمتهای (خدایی) را که سود و زیان و مرگ و زندگی‌ات را در اختیار دارد فراموش می‌کني؟! ۷- عجب به مال است، چنان که خدای متعال در خبر دادن از صاحب دو باغ

«202» سبأ / ۳۵: (گفتند) اموال و اولاد ما (از همه) بیشتر است.

«203» کمی پیش گذشت.

«204» عبس / ۳۴ - ۳۷: در آن روز که انسان از برادر خود فرار می‌کند، (۳۴) و از مادر و پدرش، (۳۵) و زن و فرزندش (۳۶) در آن

روز هر کدام از آنها وضعی دارد که او را کاملاً به خود مشغول می‌سازد. (۳۷)

407

فرموده آنگاه که گفت: **أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَ أَعَزُّ نَفْرًا وَ رَسُولُ خِدا (ص)** مردی ثروتمند را دید که در کنارش فقیری نشست و او چهره در هم کشید و لباسهایش را جمع کرد. پس حضرت فرمود: «آیا ترسیدی که فقر او به تو برسد؟» «۲۰۵» و آن عمل به سبب عجب کردن به ثروت بود. درمان این نوع عجب آن است که به آفتهای مال و حقوق بسیار و گرفتاریهای مهم آن و برتری فقرا و سبقت آنها به بهشت در قیامت بیندیشد و نیز توجه کند به این که مال می‌آید و می‌رود و اصلتی ندارد و در میان یهودیان ثروتمندتر از او هست و به گفته پیامبر (ص) بیندیشد: «در همان حال که مردی در لباس حریر خود تکبر می‌کرد، ناگاه خدا به زمین امر کرد. پس زمین او را فرو گرفت و او همچنان در زمین فرو می‌رود تا روز قیامت». «۲۰۶» حضرت با این سخن به عقوبت عجب وی به مال و نفس اشاره فرمود. تمام مطالبی که در کتاب زهد و کتاب نکوهش دنیا نقل کردیم پستی ثروتمندان و بزرگواری فقیران در نزد خدا را بیان می‌کند، پس چگونه تصور می‌شود که مؤمن به ثروت خود عجب ورزد؟ بلکه مؤمن همواره از این بیم دارد که مبادا در ادای حقوق مال تقصیر کرده باشد، یعنی باید از حلال به دست آورده و در راه حق مصرف کرده باشد. و هر کس چنین حالتی نداشته باشد جایگاهش جهنم و عاقبتش رسوایی است. پس چگونه به مال خود عجب می‌کند؟! ۸- عجب به اعتقاد باطل است

خداوند متعال می‌فرماید: أَمَّنْ زَيْنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَّاهُ حَسَنًا «۲۰۷» و فرمود: وَ هُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِبُونَ صُنْعًا «۲۰۸».

پیامبر خدا (ص) خبر داده است که این خودرأیی بر امت آخر الزمان غالب است و به وسیله آن امتهای گذشته هلاک شدند، آنگاه که به صورت گروههای مختلف درآمدند

«205» این حدیث را احمد در باب زهد (مسند) روایت کرده است.

«206» این حدیث را مسلم در (صحیح)، ج ۶، ص ۱۴۸، از حدیث ابوهریره روایت کرده است.

«207» فاطر / ۹: آیا کسی که عمل بدش برای او تزئین شده و آن را خوب و زیبا می‌بیند.

«208» کهف / ۱۰۴: با این حال گمان می‌کنند کار نیک انجام می‌دهند!

408

و هر خودرأیی و نیز هر حزبی که به مرام خود شادمان بود، به هلاکت رسید و تمام بدعت‌گزاران و گمراهان به سبب خودرأیی، بر باطل خود پافشاری داشتند. منظور از عجب به بدعت نیک شمردن چیزی است که خواهش نفس آدمی را با گمان به حق بودنش بدان سوق می‌دهد و درمان این نوع عجب از دیگر انواع دشوارتر است، زیرا صاحب اعتقاد نادرست نمی‌داند که در اشتباه است، و اگر از آن آگاه بود آن را ترک می‌کرد و مرضی که ناشناخته است درمان نمی‌شود و چون نادانی، مرضی ناشناخته است درمانش برآستی دشوار است، زیرا شخص عارف و آشنای به مرض می‌تواند که جهل جاهل را برای او روشن کند و آن را برطرف سازد، مگر این که جاهل خودرأیی باشد در این صورت حرف عارف و دردشناس را گوش نمی‌کند و او را متهم می‌سازد. پس خدا بر جاهل بلایی را مسلط ساخته است که او را هلاک می‌کند، در حالی که او آن را نعمت می‌پندارد. پس چگونه درمانش ممکن باشد و چگونه از چیزی که به اعتقاد او موجب سعادتش است می‌گریزد و خلاصه تنها درمان آن این است که همواره رأی خود را متهم ساخته و به آن فریفته نشود، مگر این که دلیل قاطعی از قرآن یا سنت یا دلیل عقلی صحیح که شامل تمام شروط باشد بر آن گواهی دهد، و آدمی دلیلهای شرعی و عقلی و شروط آنها و موارد اشتباه آن را نمی‌شناسد جز با ذوقی کامل دلیلهای شرعی و عقلی و شروط آنها و موارد اشتباه آن را نمی‌شناسد جز با ذوقی کامل و خردی حاذق و کوشش و همت در جستجو و ممارست قرآن و سنت و همنشینی با علما در طول عمر و بحث کردن در علوم و با این حال

در بعضی کارها از اشتباه در امان نیست. برای کسی که فرصت ندارد عمرش را در علم صرف کند حق آن است که در مذهبها (ی مختلف) غور و تعمق نکند و به آنها گوش ندهد و معتقد باشد که خدا یکتاست و شریکی ندارد و هیچ چیز مانند او نیست و او شنوا و بیناست و پیامبرش در خبرهایی که داده راستگوست و از سنت پیشینیان پیروی کند.

می‌گوییم: بلکه باید فقط از سنت ائمه هدی، از اهل بیت پیامبر (ص) پیروی کند نه

409

دیگر پیشوایان گذشته، چنان که در چند جای کتاب این مطلب را دانسته‌اید.

غزالی گوید: باید از تمام آنچه در کتاب و سنت آمده بدون جستجو و کنجکاوی و پرسش تفصیلی پیروی کند، بلکه بگوید: ایمان آوردیم و تصدیق کردیم و به تقوا و پرهیز از گناهان و ادا کردن عبادات و مهربانی به مسلمین و دیگر اعمال سرگم شود.

پس اگر در مذهبها و بدعتها و تعصب ورزیدن در عقاید غور و تعمق کند از جایی که نمی‌داند هلاک می‌شود. این است شایسته کسی که تصمیم دارد در تمام عمرش به چیزی جز علم مشغول شود. اما کسی که تصمیم گرفته خود را برای تحصیل علم مجهز کند نخستین کار مهمش شناختن دلیل و شروط آن است و این از اموری است که زمان زیادی می‌طلبد، و رسیدن به شناخت و یقین در بیشتر مطالب دشوار است و جز نیرومندی که به نور خدای متعال تأیید شده‌اند کسی بر آن قدرت ندارد و این چنین فردی براستی کمیاب است.

بنابراین مصونیت از گمراهی را از خدا درخواست می‌کنیم و از فریب خوردن به خیالات جاهلان به او پناه می‌بریم.

این است پایان کتاب نکوهش تکبر و عجب از بخش مهلکات حجّة البیضاء فی تهذیب الاحیاء و به خواست خدا پس از آن کتاب نکوهش غرور خواهد آمد. و ستایش در آغاز و انجام و در ظاهر و باطن ویژه خداوند است.

و آن دهمین کتاب از بخش مهلکات حجّة البیضاء فی تہذیب الاحیاست.

بسم الله الرحمن الرحيم ستایش مخصوص خدایي است که کلیدهای امور در اختیار او، و کلیدهای خوبیها و بدیها در قبضه قدرت اوست. خداوندی که دوستان خود را از تاریکیها به سوی نور هدایت می کند و دشمنان خود را در ورطه های غرور می افکند و درود بر محمد (ص) که آفریدگان را از تاریکی بیرون آورد، و درود بر خاندان و یارانش که زندگی دنیا آنان را نفریفت و شیطان آنان را مغرور ساخت «۱» درودی که بازگشت روزگاران و ساعتها و ماهها همچنان پیای دوام باشد.

اما بعد، کلیه خوشبختی بیداری و تیزهوشي و سرچشمه بدبختی فریفتگی و غفلت است. پس هیچ نعمتی از نعمتهای خدا بر بندگان بزرگتر از ایمان و معرفت نیست و فقط شرح صدر با نور بینش وسیله ای به سوی اوست و هیچ بلایی بزرگتر از کفر و معصیت

«۱» اقتباس از آیه ۳۳، سوره لقمان . - م.

412

نیست و جز کوردلی نشأت گرفته از جهل انگیزه ای برای کفر و معصیت وجود ندارد.

بنابراین دلهاي زیرکان و صاحبان بصیرت همانند چراغدانی است که در آن چراغی (پرفروغ) باشد آن چراغ در حبایي قرار گرفته، حبایي شفاف و درخشنده همانند ستاره ای فروزان، این چراغ با روغنی افروخته می شود که از درخت پر برکت زیتونی گرفته شده که نه شرقی است و نه غربی و آنچنان روغنش صاف و خالص است که نزدیک است بدون تماس با آتش شعله ور شود نوری است بر فراز نور و خدا هر کس را بخواهد به نور خود هدایت می کند. «۲» دلهاي فریب خوردگان: همچون ظلماتی است در یک دریای عمیق، که موج آن را پوشانیده، و بر فراز آن موج دیگری است، و بر فراز آن ابری است تاریک، و ظلمتهایي است که یکی بر فراز دیگری آنچنان که هرگاه دست خود را خارج کند ممکن نیست آن را ببیند! و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده، نوری برای او نیست! «۳» و زیرکان همان کسانی هستند که خدای متعال خواسته است آنان را هدایت کند، پس سینه هایشان را برای اسلام و هدایت باز و گشاده کرده است و فریب خوردگان همانهایی هستند که خدا اراده فرموده گمراهشان کند. پس سینه هایشان را تنگ قرار داده گویی می خواهد به آسمان صعود کند مغرور و

فریب خورده کسی است که چشم بصیرتش گشوده نشده تا خود عهده‌دار هدایت خویش شود و در تاریکی مانده است. پس خواهش نفس را پیشوا و شیطان را راهنمای خود ساخته است. و هر کس در این دنیا نابینا باشد در آخرت نیز نابینا و گمراه است و چون معلوم شد که غرور ریشه بدبختیها و سرچشمه مهلکات است ناگزیر باید راههای ورود و جریان آن را و آنچه بیشتر در آن غرور هست شرح داد تا مرید پس از شناخت، از آن پرهیزد. بنابراین بندگان موفق کسانی‌اند که راههای ورود آفتها و فساد را بشناسند و راه پرهیز را در پیش

«2» اقتباس از آیه ۳۵، سوره نور. - م

«3» نور / ۴۰: و کسی که خدا برای او نوری قرار نداده نوری برای او نیست.

413

گیرند و کار خود را بر دوراندیشی و بینش استوار سازند.

ما به درخواست خدا اقسام راههای فریب و انواع علما و صالحانی را که به ظاهر زیبای اموری که در باطن زشت هستند فریفته شده‌اند شرح خواهیم داد و به راه فریفتگی آنان به آن امور و غفلتشان از آنها اشاره می‌کنیم، زیرا این امور اگر چه بیش از آن است که به شمار آید اما می‌توان با مثلهایی هشدار داد که ما را از برشمردن تمام موارد بی‌نیاز کند.

گروههای فریب خورده بسیارند ولی در چهار صنف جمع می‌شوند:

1- عالمان ۲- عابدان ۳- صوفیان ۴- مالداران. فریب‌خوردگان از هر گروه بسیارند و راههای فریب خوردنشان گوناگون است. بعضی از آنها کسانی هستند که منکر را معروف می‌دانند، مانند کسانی که مسجد را می‌سازند و آن را از مال حرام زینت می‌کنند. بعضی کسانی هستند که موارد سعی برای خدا و سعی برای خود را از هم تشخیص نمی‌دهند مانند واعظی که هدفش موجه و مقبول شدن (نزد مردم) است. بعضی کار مهمتر را ترک کرده به کار غیر مهم مشغول می‌شوند بعضی ترک واجب کرده سنت به جا می‌آورند برخی مغز را رها کرده و به پوست می‌پردازند مانند کسی که در نماز تمام همتش منحصر به درست کردن مخرجهای حروف است، و دیگر راههای ورودی که جز با شرح دادن گروههای (گرفتار به آن) و زدن مثالها روشن نمی‌شود. ما پس از شرح نکوهش غرور و بیان حقیقت غرور و مثلهایش به ذکر غرور و فریب خوردگی علما خواهیم پرداخت.

باید دانست که گفتار خدای متعال در نکوهش غرور کافی است: فَلَا تَغُرَّتْكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّتْكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ

414

... «4» وَلَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَتَرَبَّصْتُمْ وَارْتَبْتُمْ وَغَرَّتْكُمْ الْأَمَانِيُّ حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَغُرَّتْكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ» ۵.

پیامبر (ص) فرمود: «خوشا به خواب زیرکان و افطار کردنشان چگونه شب زنده‌داری و تلاش احمقان را ناچیز و بی‌ارج می‌سازند، البته به اندازه سنگینی ذره‌ای (عمل) از صاحب تقوا و یقین، بهتر است از عمل فریب خوردگان که زمین را پر سازد» ۶.»

پیامبر (ص) فرمود: «زیرک کسی است که نفس خود را به خدمت گیرد و برای پس از مرگ عمل کند، و نادان کسی است که نفسش از خواهشهای آن پیروی کند و آرزوهای (بدون عمل) از خدا داشته باشد» ۷.»

تمام مطالبی که در برتری علم و نکوهش جهل وارد شده دلیل بر نکوهش غرور است، چرا که غرور نوعی نادانی است، نادانی آن است که انسان به چیزی معتقد باشد و آن را برخلاف حقیقت ببیند، و غرور همان جهل است با این تفاوت که هر جهلی غرور نیست، بلکه در غرور وجود شخصی که فریب خورده و چیزی که می‌فریبد لازم است.

پس هرگاه شئی مجهول مورد اعتقاد چیزی مطابق با هوای نفس باشد و عامل جهل شبهه و خیال فاسدی باشد که گمان می‌رود دلیل است ولی دلیل نیست، چنین جهلی غرور نام دارد. بنابراین غرور اطمینان نفس به چیزی است که با خواهش نفسانی مطابق است و طبیعت انسان به نیرنگ و شیطان به آن مایل می‌شود پس هر کس بر اساس شبهه فاسدی

«5» حدید / ۱۴: ولی شما خود را به هلاکت افکندید و انتظار (مرگ پیامبر را) کشیدید، و (در همه چیز) شک و تردید داشتید، و آرزوهای دور و دراز شما را فریب داد تا فرمان خدا فرا رسید.

«6» این حدیث را ابن ابی دنیا در کتاب یقین از قول ابودرداء به همین صورت روایت کرده است. و در بعضی روایات به جای ابی الدرداء، ابوالورد آمده است، عراقی گوید: این حدیث را به صورت مرفوع ندیده ام.

«7» این حدیث را ترمذی و حاکم و احمد و ابن ماجه به شماره ۴۱۶۰: از حدیث شداد بن اوس به سندی صحیح روایت کرده اند.

415

معتقد شود که در دنیا یا آخرت به خیر و سعادت رسیده مغرور است، و بیشتر مردم به خودشان گمان خیر دارند در حالی که در آن اشتباه می کنند. در این صورت بیشتر مردم مغرورند، اگر چه انواع غرور و درجات غرورشان گوناگون است تا آنجا که غرور بعضی از آنها بیشتر و آشکارتر از بعضی است و آشکارترین و سخت ترین غرورها غرور کافران و گنهکاران و فاسقان است. ما در اینجا مثالهایی برای حقیقت غرور می آوریم.

مثال اول: غرور کافران.

بعضی از کافران را زندگی دنیا فریفته است و بعضی را شیطان. اما آنها که به زندگی دنیا فریفته شده اند کسانی هستند که می گویند: نقد به از نسبه است. دنیا نقد و آخرت نسبه است، در این صورت دنیا بهتر است و باید آن را انتخاب کرد و می گویند: یقین بهتر از شک است و لذتهای دنیا یقینی است و آخرت مشکوک. پس نباید یقین را رها کرد. این استدلالها قیاسهای فاسد و شبیه به قیاس ابلیس است آنجا که گفت: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ. خداوند در قرآن به این گروه اشاره فرموده است: أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ «۸». درمان این غرور یا به تصدیق ایمان یا به وسیله برهان است اما تصدیق به ایمان خالص این است که این سخن خدا را تصدیق کند که: مَا عِنْدَكُمْ يَنْقَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ «۹»، و این گفته: وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقَى «۱۰» و این گفتار:

وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقَى «۱۱» و نیز آیه: وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ «۱۲». فَلَا تَغُرَّتْكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ لَا يَغُرَّتْكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ «۱۳».

«8» بقره / ۸۵: اینها همان کسانی که آخرت را به زندگی دنیا فروخته اند، لذا مجازات آنها تخفیف داده نمی شود. و کسی آنها را یاری نخواهد کرد.

«9» نحل / ۹۹: آنچه نزد شماست فانی می شود، اما آنچه نزد خداست باقی می ماند.

«10» قصص / ۶۱: و آنچه نزد خداست بهتر و پایدارتر است.

«11» اعلی / ۱۸: در حالی که آخرت بهتر و پایدارتر است.

«12» آل عمران / ۱۸۳: و زندگی دنیا چیزی جز سرمایه فریب نیست!

«13» فاطر / ۶: مبادا زندگی دنیا شما را مغرور کند، و مبادا شیطان شما را فریب دهد و به (کرم) خدا مغرور سازد.

416

پیامبر (ص) گروههایی از کافران را به این امور خبر داد پس از او تقلید و او را تصدیق کردند و به او ایمان آوردند و دلیل هم نخواستند «۱۴». بعضیها می گفتند: تو را به خدا سوگند می دهیم آیا خدا تو را به رسالت برانگیخته است؟ پیامبر می فرمود: آری، در نتیجه او تصدیق می کرد «۱۵» این ایمان، ایمان توده مردم است و آن از غرور بیرون است و همانند تصدیق کودک است. کودک گفته پدرش را که حضور در مکتب را بهتر از حضور در مکان بازی است تصدیق می کند با این که دلیل بهتر بودن مکتب را نمی داند.

اما شناخت با برهان و دلیل این است که دلیل فاسد بودن این قیاسی را که شیطان در قلبش ترتیب داده است بداند، زیرا فریفتگی هر مغروری علتی دارد و آن علت دلیل است و هر دلیلی خود نوعی قیاس است که در نفس جای گرفته و موجب می شود آدمی به آن آرامش یابد، اگر چه صاحب آن نفهمد و نتواند با الفاظ عالمان آن قیاس را ترتیب دهد. پس در قیاسی که شیطان ترتیب می دهد دو اصل موجود است: ۱- دنیا نقد و آخرت نسبی است این اصل صحیح است. ۲- نقد بهتر از نسبی است، این اصل انسان را به اشتباه می اندازد و حقیقت مطلب این نیست، بلکه اگر نقد در اندازه و هدف همانند نسبی باشد نقد به از نسبی است و اگر کمتر از نسبی باشد، نسبی بهتر است زیرا کافر مغرور در تجارت خود درهمی خرج می کند تا ده درهم نسبی بگیرد و نمی گوید نقد به از نسبی است، پس نقد را رها نمی کنم، هرگاه پزشک او را از میوهجات و غذاهای لذیذ پرهیز دهد از ترس درد

بیماری آینده بی‌درنگ آن را ترک می‌کند در حالی که نقد را ترک و به نسیه راضی شده است، تمام بازرگانان سفر دریا می‌روند و رنج نقد را به خاطر آسایش و بهره نسیه تحمل می‌کنند و اگر ده درهم در آینده به از یک درهم در حال حاضر است

«14» مانند ایمان انصار و عمده اهالی مدینه.

«15» مانند ایمان ضمام بن ثعلبه، احمد این روایت را در مسند، ج ۱، ص ۲۴۶، روایت کرده، به ج ۳، اسدالغابه، ص ۴۳، رجوع کنید.

417

پس لذت دنیا را از نظر مدتش با مدت آخرت مقایسه کنید چرا که طولانی‌ترین عمر انسان (معمولاً) صد سال است و آن از نظر زمانی یکدهم از ده یک، یک میلیونیم جزء آخرت نیست، و گویی یک نعمت را ترک کرده تا یک میلیون بلکه نعمتهای بی‌نهایت را به دست آورد، و اگر از نوع بنگرد لذتهای دنیا را تیره و آمیخته به انواع کدورتها می‌بیند و لذتهای آخرت را خالص و بدون کدورت می‌یابد، در این صورت جمله نقد بهتر از نسیه است، اشتباه می‌باشد و آن غروری است که منشاء آن قبول لفظ عام و مشهوری است که گفته شده و از آن چیز خاصی قصد شده است و مغرور از معنای خاص آن غافل شده است، زیرا قصد کسی که گفته است «نقد به از نسیه است» این است که نقد بهتر از نسیه‌ای است که همانند خودش باشد اگر چه آن را بصراحت نگفته است، در این موقع شیطان به قیاس دیگری پناه می‌برد و آن این‌که: یقین به از شک است، دنیا یقینی است و آخرت مشکوک، و فساد این قیاس بیش از اول است، زیرا هر دو اصل آن باطل است وقتی یقین به از شک است که مانند هم باشند و گرنه تاجر به زحمت خود (در تجارت) یقین دارد و در سود بردن شک دارد، و فقیه مستنبط در اجتهاد خود یقین دارد ولی در رسیدن به درجه علم مشکوک است، شکارچی در رفتنش به شکارگاه یقین دارد اما در شکار کردن مشکوک است. همچنین دور اندیشی عادت تمام خردمندان است و تمام آن موارد ترک کردن یقین به واسطه امور مشکوک است، ولی تاجر می‌گوید: اگر تجارت نکنم گرسنه مانده و زیاد ضرر می‌کنم و اگر تجارت کنم رنجم اندک و ربحم بسیار می‌شود. همچنین بیمار دارویی ناگوار، تلخ و ناخوشایند را می‌آشامد در حالی که به تلخی دارو نسبت به بیماری و مرگی که از آن بیم دارد اندک است.

همچنین کسی که در آخرت تردید دارد به موجب دوراندیشی بر او لازم است بگوید:

ایام صبر (در دنیا) که آخر عمر است نسبت به آنچه درباره آخرت می‌گویند، اندک است، و اگر آنچه درباره آخرت می‌گویند دروغ باشد جز بهره‌مندی از نعمتهای دنیا در

418

دوران حیاتم چیزی را از دست نمی‌دهم در حالی که از ازل تا کنون معدوم بوده و از نعمتهای دنیا برخوردار نبوده‌ام و فرض می‌کنم همچنان در عدم مانده‌ام، و اگر آنچه را به آخرت گفته شده راست باشد تا ابد در دوزخ خواهیم ماند و این غیر قابل تحمل است، از این رو علی (ع) به یکی از بی‌دینان فرمود: «اگر آنچه (درباره دروغ بودن آخرت) می‌گویی درست باشد ما و تو رهایی یافته‌ایم و اگر آنچه ما (راجع به آخرت می‌گوییم) راست باشد ما رها شده و تو هلاک می‌شوی»^{۱۶}». حضرت این سخن را به خاطر شک داشتن در آخرت نفرمود، بلکه با شخص ملحد و بی‌دین به اندازه خردش سخن گفت و برایش بیان کرد که اگر چه به آخرت هم یقین نداشته باشد مغرور است. اما اصل دوم سخن شخص بی‌دین که آخرت مشکوک است، این نیز اشتباه است بلکه آخرت در نزد مؤمنان یقینی است و یقین آنان به آخرت دو مدرک دارد: یکی ایمان و تصدیق به تقلید از پیامبران و عالمان و آن نیز غرور را می‌زداید و آن دریافت یقین عوام و بیشتر خواص است و مثلشان مثل بیماری است که درمان مرضش را نمی‌داند و تمام پزشکان و اهل صناعت اتفاق نظر دارند که درمان او فلان گیاه است پس نفس بیمار به تصدیق آنها مطمئن می‌شود و از آنها دلیل نمی‌طلبد، بلکه به گفته ایشان مطمئن شده به آنان عمل می‌کند و اگر شخص روستایی عامی یا فرد سرگشته‌ای در این مورد پزشکان را تکذیب کند در حالی که بیمار به تواتر و قراین احوال می‌داند که تعداد پزشکان زیادتر و فضل آنها بیشتر است و از او به پزشکی داناترند، بلکه تکذیب کننده از طبّ آگاهی ندارد، از گفتار پزشکان به دروغ‌گویی تکذیب کننده معتقد می‌شود و به گفته وی به دروغ‌گویی پزشکان معتقد نمی‌شود و در علم خود به گفته او فریفته نمی‌شود و اگر به گفته تکذیب کننده اعتماد کند و گفته پزشکان را رها سازد سرگشته و مغرور خواهد بود. همچنین

«16» به کافی، ج ۱، ص ۷۸، رجوع کنید، نظیر همین حدیث از حضرت صادق و حضرت رضا (ع) در جواب زندیقی روایت شده است.

کسی که بیندیشد کسانی را که به آخرت یقین دارند، و از آخرت خبر می‌دهند و می‌گویند تقوا داروی سودمندی در رسیدن به سعادت اخروی است، بهترین آفریدگان خدا و والاترین مردم از نظر درجه بینش و عقل و معرفت خواهد شناخت، آنان انبیاء و اولیاء و حکیمان و عالمانند و در آن اعتقاد اصناف مردم از آنها پیروی می‌کنند و بندرت چند باطل‌گرا در میانشان یافت می‌شود که شهوت بر آنها غالب شده و نفوسشان به بهره‌وری از دنیا مایل شود، و ترک شهوتها بر ایشان و اقرار به این که دوزخی هستند سخت می‌آید. از این رو آخرت را انکار و انبیاء را تکذیب می‌کنند، و چنان که گفته کودک و شخص روستایی عامی اطمینانی را که در دل از سخن مورد اتفاق پزشکان به وجود آمده برطرف نمی‌سازد، گفتار نادانی که برده شهوتها شده و نیز در درستی گفته‌های انبیاء و علماء تردید ایجاد نمی‌کند و این اندازه ایمان برای تمام مردم کافی است و آن یقین قطعی است که شخص را ناگزیر به عمل و امر دارد و غرور به وسیله آن برطرف می‌شود.

اما مدرک دوم برای شناخت آخرت وحی و الهام است، وحی ویژه انبیاء و الهام مخصوص اولیاست و چنین نپندارید که شناخت پیامبر نسبت به امر آخرت و امور دین به تقلید جبرئیل و با شنیدن از اوست، چنان که شناخت شما تقلید از پیامبر است. تا شناخت شما مانند شناخت پیامبر باشد و اختلاف فقط در شخص مقلد است، بعید است که چنین باشد، زیرا تقلید معرفت و شناخت نیست بلکه اعتقادی صحیح است در حالی که پیامبران عارف به حقایق‌اند، یعنی حقیقت اشیاء آن چنان که هست برایشان کشف شده و با چشم باطن آنها را مشاهده کرده‌اند. چنان که شما محسوسات را با چشم ظاهر مشاهده می‌کنید. بنابراین انبیاء از آنچه مشاهده کرده‌اند خبر می‌دهند نه از شنیدن و تقلید، به این صورت که حقیقت روح برای آنها کشف شده و این که روح از امر خداست (عالم امر) و مقصود از امر خدا امر در مقابل نهی نیست، چرا که امر در مقابل نهی سخن است و روح سخن نیست و مقصود از امر «شأن» هم نیست تا مقصود از آن

420

فقط مخلوق خدا باشد، چون امر به معنای شأن شامل تمام مخلوقات می‌شود بلکه دو عالم داریم: عالم امر و عالم خلق، و عالم خلق و امر هر دو از آن خداست. پس اجسامی که مقدار دارند از عالم خلق است، زیرا خلق همان تقدیر است، و هر موجودی از داشتن مقدار منزّه باشد از عالم امر است، و شرح آن پرده برداشتن از سرّ روح را می‌طلبند و چون به بیشتر مردم از شنیدن آن ضرر می‌رسد مجاز به بیان آن نیستیم، مانند سرّ «قدر» که افشا کردن آن ممنوع است. پس هر کس سرّ روح را بشناسد

نفس خویش را خواهد شناخت و چون نفس خود را بشناسد پروردگار خویش را نیز خواهد شناخت و هرگاه نفس خود و پروردگارش را شناخت بداند که روح طبیعه و فطره امری ربّانی است و بداند که روح در جهان ماده غریب (دور از وطن) است و به مقتضای طبیعت ذاتی خود به زمین فرود نیامده بلکه به وسیله امری فرود آمده که بر او عارض شده و با ذات او بیگانه است و آن امر عارضی بیگانه بر آدم (ع) وارد شد که از آن به معصیت تعبیر شده است و آدم را از بهشتی که با مقتضای ذات او مناسبتر بود فرود آورد، چرا که ذات آدم در جوار پروردگار متعال و امری ربّانی بود و علاقه‌اش به جوار الهی ذاتی است، مگر این که عوارض عالم بیگانه با ذاتش او را از مقتضای طبیعت خود منصرف سازد و در این صورت نفس و پروردگار خود را فراموش کند و هرگاه چنین کاری بکند به خودش ستم کرده است زیرا به او گفته شده است: **وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ.** «فاسقون» یعنی کسانی که از مقتضای طبیعت و آنچه برای آنها شایسته و سزاوار بود خارج شده‌اند گفته می‌شود: فسقت الرّطبه عن کمامها هرگاه شاخه و ساقه گیاه از مجرای طبیعی خود بیرون بیاید، و این اشاره به اسراری است که عارفان از استنشاق بوی آن به وجد می‌آیند و کوته‌نظران از شنیدن الفاظ آن ناراحت می‌شوند، زیرا آن کلمات و رایحه آنها به این کوته‌نظران ضرر می‌رساند، چنان که بوی گل به جعل و سوسک ضرر می‌زند، و چشمان ضعیف آنها را خیره می‌کند، چنان که خورشید چشم

421

شب‌پرگان را خیره می‌سازد، گشوده شدن این در از اسرار دل به عالم ملکوت معرفت و ولایت نام دارد و صاحب آن ولیّ و عارف نامیده می‌شود و این سرآغاز مقامات انبیاست و آخرین مقامات اولیاء اول مقامات انبیاست و اینک باید به مقصود خود برگردیم.

بنابراین فریب شیطان که آخرت مشکوک است، یا به یقین تقلیدی دفع می‌شود یا به بینش و شهود باطنی، مؤمنان هرگاه با زبان و اعتقادشان اوامر الهی را ضایع سازند و اعمال شایسته را ترک کنند و به شهوتها و گناهان بپردازند در این غرور شریک کافرانند چرا که آنها زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح داده‌اند. آری کار آنها سبکتر از کافران است چون اصل ایمان آنان را از کیفر دائمی حفظ می‌کند و از دوزخ خارج می‌شوند، اگر چه پس از مدّتی باشد ولی آنها نیز مغرورند، زیرا به برتری آخرت بر دنیا اعتراف کرده‌اند ولی به دنیا مایل شده و آن را (بر آخرت) ترجیح داده‌اند و ایمان تنها برای رستگار شدن کافی نیست خدای متعال می‌فرماید: **وَ إِنِّي لَعَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ**

اهْتَدِي «۱۷» و فرمود: إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ «۱۸» پیامبر (ص) به عربی بادیه‌نشین فرمود: «احسان این است که خدا را چنان بپرستی که گویی او را می‌بینی» «۱۹» و خدای متعالی فرمود: وَالْعَصْرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ، إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ «۲۰». بنابراین در تمام قرآن وعده آمرزش به ایمان و عمل صالح وابسته است نه ایمان تنها. پس اینان نیز مغرورند، یعنی آنها که به دنیا مطمئن شده‌اند و به آن شادمانند و از نعمتهای دنیا در رفاهند و آنرا دوست می‌دارند و از ترس از دست دادن

«17» طه / ۸۲: من کسانی را که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدایت شوند می‌آمرزم.

«18» اعراف / ۵۵: زیرا رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.

«19» این حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۶، ص ۱۴۴، روایت کرده و در جلد اول گذشت.

«20» عصر / ۱ - ۳: به عصر سوگند (۱) که انسان‌ها همه در زیانند (۲) مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند...

422

لذتهای دنیا از مرگ کراهت دارند نه به خاطر ترس پس از مرگ، این است مثال مؤمنان و کافرانی که به دنیا فریفته شده‌اند.

برای فریفته شدن به خدا دو مثال از فریفته شدن کافران و گنهکاران را می‌آوریم.

اما مثال غرور کافران به خدا گفته بعضی از آنها به دل و زبانشان است که اگر خدا آخرتی داشته باشد ما از دیگران به آن سزاوارتریم و بهره‌مان بیش از آنهاست و حالمان بهتر، چنان که خداوند متعال از قول دو مردی که با هم گفتگو می‌کردند خبر داده است آنگاه که گفت: وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا «۲۱». و خلاصه جریان آنها چنان که در تفسیر نقل شده این است که یکی از آن دو که کافر بود قصری به هزار دینار ساخت و باغی به هزار دینار، و خادمی به هزار دینار خرید و زنی به هزار دینار کابین کرد و در تمام این موارد مؤمن به او پند می‌داد و می‌گفت: قصری خریدی که ویران می‌شود چه خوب بود قصری در بهشت می‌خریدی، و باغی خریدی که خراب می‌شود، خوب بود باغی ماندنی در بهشت می‌خریدی و خادمی که نمیرند و نیز زنی از حوریان که مرگ ندارند و در تمام این نصایح کافر سخن مؤمن را رد می‌کرد و می‌گفت:

آنجا خبری نیست و هر چه گفته‌اند دروغ است و اگر راست باشد در آخرت برای من بهتر از این خواهد بود. خدای متعال گفته عاص بن وائل «۲۲» را نیز چنین وصف کرده است.

«21» کهف / ۳۵: و یاور نمی کنم قیامت برپا شود به سوی پروردگارم باز گردم (و قیامتی در کار باشد) جایگاهی بهتر از این جا خواهم

یافت.

«22» عاص بن وائل سهمی همان شقی ابتر و بدخواه پیامبر (ص) است که درباره او نازل شد: ان شائنک هو الابتر، همانا بدخواه تو ابتر

است، او از دشمنان پیامبر (ص) و ریشخند کنندگان آن حضرت بود. او همان کسی است که در اسلام به ابتر ملقب شده چون گفت: ((بزودی این ابتر (یعنی پیامبر که فرزندی ندارد) فردا خواهد مرد و یادش قطع می شود)). او از جمله کسانی است که زینب دختر رسول خدا (ص) را در کجاوه اش ترسانند تا چنین خود را مرده سقط کرد و چون این خبر به پیامبر رسید تمام عاملان آن را نفرین کرد. عاص بن وائل پدر عمرو عاص معروف است که در روز جنگ صفین (در هنگام روبرو شدن با شمشیر علی بن ابی طالب (ع)) عورت خود را برهنه کرد! و این افتخار برای پدر (عاص بن وائل) که چنین پسری داشته و برای عمرو عاص که چنان پدری داشته کافی است (لعنت بر آن پدر که چنینش بود پسر - نفرین بر این پسر که چنانش بود پدر. - م).

423

زیرا می فرماید: لَأَوْتَيْنَ مَالًا وَ وَلَدًا، پس خدای متعال در ردّ او فرمود: أَطَّلَعَ الْغَيْبَ أَمْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا كَلًّا.

از خَبَاب بن ارت «۲۳» روایت شده که گفت: من و امی بر عاص بن وائل داشتیم پس از

«23» خباب بر وزن شداد، ابن ارت، با (راء) بی نقطه و (ت) نقطه دار مشدد صحابی بدری و از برترین مهاجران نخستین است. او در

جنگ بدر و غزوه های پس از آن در کنار پیامبر حضور داشت و در اسلام آوردن قدیم و از کسانی بود که در راه خدا رنج کشید و بر دین خدا صبر کرد، او وارد کوفه شد و به سال ۳۷ یا ۳۹ هجری در آنجا بدرود حیات گفت. روایت شده که قریش برای آتشی افروختند و او را بر روی آتش کشاندند پس آتش را خاموش نکردند، مگر آنگاه که پست و بلندی پشتش برابر شد و اثر آتش در جسدش آشکار بود و چون عمر پشت او را دید گفت: تا امروز پشت مردی را مانند پشت او ندیدم. در اسدالغابه است: قریش زره آهنین او را پوشاندند و در برابر خورشید افکندند و سخت ناراحت شد ولی سخنی را که کفار قریش می خواستند به آنها نگفت. روایت است که آیه شریفه: و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه، درباره خباب و سلمان و ابوذر و عمار نازل شده است. از ابن عبدالبر در الاستیعاب و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل شده که او در جنگ صفین و نهروان حضور داشت ولی از سخن نصر بن مزاحم آشکار می شود که نه در صفین حضور داشته نه در نهروان بلکه در کوفه در

او مطالبه کردم و او ادا نکرد، گفتم: من آن را در آخرت خواهم گرفت. پس گفت: هرگاه آخرت شد در آنجا مال و فرزندانم دارم و قرضت را ادا خواهم کرد. پس خدای متعال این آیه را نازل فرمود: **أَفَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَأُوتِيَنَّ مَالًا وَوَلَدًا** «۲۴» تا آخر آیات و خدای متعال فرمود: **وَلَيُنْزِلُنَا رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسْتَهْتَهُ لِيَقُولَنَّ هَذَا لِي وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِن رُجِعْتُ إِلَي رَبِّي نَأخِرُ آيَةً** «۲۵». تمام این موارد فریفته شدن به خداست و علتش قیاسی از قیاسهای ابلیس است. دلیل فریفتگی این است که مترفین یک بار به نعمتهایی که خدا در دنیا به آنها داده می‌نگرند و نعمتهایی آخرت را با آنها قیاس می‌کنند و نیز خدا در دنیا عذابشان را به تأخیر می‌اندازد و آنها عذاب آخرت را با عذاب دنیا قیاس می‌کنند، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: **وَيَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ حَسْبُنَا جَهَنَّمُ يَصَلُّونَهَا فَبِئْسَ الْمَصِيرُ** «۲۶» بار دیگر به مؤمنان می‌نگرند که درویش و ژولیده و غبار آلوده‌اند، پس آنها را کوچک شمرده و تحقیر می‌کنند و

«24» مریم / ۸۰: آیا ندیدی کسی را که آیات ما را انکار کرد و گفت اموال و فرزندان فراوانی نصیبم خواهد شد! حدیث را بخاری در (صحیح)، ج ۶، ص ۱۱۹، روایت کرده است.

«25» فصلت / ۰: و هرگاه او را رحمتی از سوی خود بعد از ناراحتی بچشانم می‌گوید: این به خاطر شایستگی و استحقاق من بوده و گمان نمی‌کنم قیامت برپا شود (و به فرض که قیامتی باشد هرگاه به سوی پروردگارم باز گردم...)

«26» مجادله / ۹: در دل می‌گویند چرا خداوند ما را بخاطر گفته‌هایمان عذاب نمی‌کند؟ جهنم برای آنها کافی است! وارد آن می‌شوند و بد جایگاهی است.

می‌گویند: **أَهُؤْلَاءِ مِنْ اللَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا** «۲۷» و می‌گویند: **لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ** «۲۸» و ترتیب قیاسی که آنها در دل تنظیم کرده‌اند این است که می‌گویند: خدا در دادن نعمتهای دنیا به ما احسان کرده و هر احسان کننده‌ای (شخص احسان شده را) دوست دارد و هر دوستداری در آینده نیز احسان می‌کند چنان که شاعر می‌گوید:

شخص متترف آینده را با گذشته قیاس می‌کند به این خاطر که محبت و بخشش گذشته الهی را به آینده مرتبط می‌سازد. و می‌گوید: اگر من در پیشگاه خدا محبوب و گرامی نبودم به من احسان نمی‌کرد. اشتباه در این نیست که هر احسان کننده‌ای دوست است بلکه اشتباه در گمان اوست که نعمت دادن خدا به او در دنیا احسان است. پس به خدا فریفته شده زیرا می‌پندارد که وی در پیشگاه خدا گرامی است به دلیلی که در نزد صاحبان بینش بزرگواری او را ثابت نمی‌کند، بلکه خواری او را می‌رساند، مثال آن این است که دو بنده کوچک در نزد مردی باشند که یکی را دشمن و دیگری را دوست می‌دارد. پس از آن بنده‌ای را که دوست دارد از بازی کردن منع می‌کند و به مکتب می‌فرستد و برای آموختن ادب در مکتب حبس می‌کند، و از میوه‌جات و غذاهای لذیذ که برایش مضر است منع کرده داروهای را که مفید است به او می‌خوراند و آن غلامی را که دشمن می‌دارد به حال خود رها می‌سازد تا هر طور می‌خواهد زندگی و بازی کند و به مکتب نمی‌رود و هر چه می‌خواهد می‌خورد. پس این بنده رها شده می‌پندارد که در نزد آقای خود دوست داشتنی و بزرگواری است، چرا که به او توان بهره‌مندی از خواسته‌ها و لذت‌هایش را داده و در تمام غرضهایش او را کمک کرده و او را ممنوع نساخته است و

6

«27» انعام / ۵۳: آیا اینها هستند که خداوند از میان ما (برگزیده) و بر آنها منت گذارده (و نعمت ایمان به آنها بخشیده).

«28» احقاف / ۱۰: اگر (اسلام) چیز خوبی بود هرگز آنها بر ما پیشی نمی‌گرفتند.

«29» خداوند چنان که در گذشته احسان کرده است در باقیمانده عمر نیز احسان خواهد کرد.

426

این عین غرور است. همچنین است نعمتها و لذت‌های دنیا، زیرا آنها هلاک کننده است و انسان را از خدای متعال دور می‌کند و او بنده‌اش را از پرداختن به دنیا باز می‌دارد، در حالی که دنیا را دوست دارد چنان که بعضی از شما مریض خود را از غذا و نوشیدنی پرهیز می‌دهید، در حالی که آن را دوست دارد، در حدیث چنین آمده است «۳۰» و هرگاه دنیا به صاحبان بینش روی آورد غمگین شده می‌گفتند: گناهی است که زود کیفر شده است و اقبال دنیا را نشانه خشم خدا و اهمیت ندادن او به خودشان می‌دانستند و هرگاه فقر به آنها روی می‌آورد می‌گفتند: خوشا به شعار صالحان. ولی هرگاه

دنیا به فریب خوردگان روی می آورد می پنداشتند که کرامتی از طرف خداست و هرگاه دنیا روی برمی گرداند می پنداشتند که خوار شده اند چنان که خداوند از این حال خبر داده، و فرموده است: **فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ**. پس خدا به این گمان جواب داده است «کَلَّا» (۳۱)». خداوند بیان فرموده که این گمان غرور است. بعضی گفته اند: خداوند با کلمه «کَلَّا» هر دو (کرامت و هوان) را تکذیب کرده و می فرماید: «این انعام من به کافران نه کرامت است نه هوان و خواری بلکه بزرگوار کسی است که او را به بندگی خود بزرگواری داده ام خواه ثروتمند باشد خواه فقیر، خوار کسی است که او را به سبب معصیتش خواری داده ام چه مالدار باشد چه تهیدست.» درمان این غرور شناخت نشانه های بزرگواری و خواری است یا به وسیله بینش یا تقلید، بینش به این حاصل می شود که بفهمد توجه به تمایلات دنیوی انسان را از خدا دور، و دوری از شهوتهای دنیوی آدمی را به خدا

«30» این حدیث را ترمذی روایت کرده و آن را حسن دانسته است و حاکم (در مستدرک)، ج ۴، ص ۳۰۹، روایت کرده و آن را از حدیث قتاده بن نعمان صحیح دانسته است.

«31» فجر / ۱۵ - ۱۸: اما انسان هنگامی که خداوند او را برای آزمایش اکرام می کند و نعمت می بخشد (مغرور می شود) می گوید: پروردگرم مرا گرامی داشته! (۱۵) و اما هنگامی که برای امتحان روزی را بر او تنگ بگیرد ماء یوس می شود و می گوید پروردگرم مرا خوار کرده! (۱۶) چنان نیست ... (۱۷).

427

نزدیک می کند و درک این حقیقت به وسیله الهامی است که در درجات عارفان و اولیاء حاصل می شود، و شرح آن جزء علوم و مکاشفه است و بحث آن در علوم معامله نمی گنجد، اما شناخت نکته یاد شده از راه تقلید و تصدیق این است که به قرآن ایمان بیاورد و پیامبر خدا (ص) را تصدیق کند. خدای متعال می فرماید: **أُيْحَسِبُونَ أَنَّمَا نُنِذِرُهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَ بَنِينَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ** «۳۲» خداوند فرموده:

سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ «۳۳» و فرموده: **فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ** «۳۴» در تفسیر آیه: **سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ**، گفته شده که هرگاه مترفین گناهی کنند نعمت تازه ای برایشان پدید می آوریم تا بر غرور آنها افزوده شود.

خداوند متعال می‌فرماید: **إِنَّمَا نُمَلِّئُ لَهُمْ لِيَزِدُوا إِثْمًا** «۳۵» و فرمود **وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخَّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ**. **مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤْسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ** «۳۶» و دیگر آیات و روایاتی که در قرآن و حدیث آمده است، پس هر کس به آن ایمان بیاورد از غرور رها می‌شود زیرا منشاء غرور

«32» مؤمنون / ۵۵ - ۵۶: آنها گمان می‌کنند اموال و فرزندان‌شان که به آنها داده ایم ... برای این است که درهای خیرات را بر روی آنها

بگشاییم؟ (چنین نیست) بلکه آنها نمی‌فهمند! (شماره ۵۸ نادرست است. - م.)

«33» اعراف / ۱۸۲: (تکذیب‌کنندگان) را به تدریج از آن راه که نمی‌دانند گرفتار مجازاتشان خواهیم کرد.

«34» انعام / ۴۴: هنگامی که (اندرزها سودی نبخشید و) آنچه به آنها یادآوری شده بود فراموش کردند درهای همه چیز (از نعمت‌ها) را

بر روی آنها گشودیم تا (کاملاً) خوشحال شدند (و دل به آنها بستند) ناگهان آنها را گرفتیم (و سخت مجازات کردیم) در این هنگام همه مایوس شدند (و درهای امید به روی آنها بسته شد!) (شماره آیه ۵۸ انعام نادرست است. - م.)

«35» آل عمران / ۱۷۸: ما به آنان مهلت می‌دهیم که بر گناه خود بیفزایند. (شماره آیه ۱۷۳، آل عمران اشتباه است.)

«36» ابراهیم / ۴۲ - ۴۳: و گمان مبر که خدا از کارهای ظالمان غافل است (نه، بلکه کیفر) آنها را تاخیر انداخته برای روزی که چشم

ها در آن (از ترس و وحشت) از حرکت باز می‌ایستد، گردن‌ها برافراشته، سر به آسمان کرده، حتی پلک چشم‌هایشان بی‌حرکت می‌ماند (چرا که به هر طرف نگاه کنند نشانه‌های عذاب آشکار است.) و (لذا) دل‌هایشان بکلی (فرو می‌ریزد) و خالی می‌گردد.

428

نشاختن خدا و صفات اوست، چون کسی که خدا را شناخت از مکر او (خود را) در امان نمی‌داند و به این خیال‌های باطل فریفته نمی‌شود و به فرعون و قارون و شاهان زمین می‌نگرد که چگونه خدا در اول به آنها نیکی کرد سپس آنان را واژگون ساخت، در حالی که خدا (بندگان را) از مکر و استدراج خویش بر حذر داشته و فرموده است: **فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ** «۳۷» و فرمود: **وَمَكَرُوا مَكْرًا وَ مَكَرْنَا مَكْرًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ** «۳۸» و فرمود: **وَمَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ** «۳۹» و فرمود: **إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا وَ أَكِيدُ كَيْدًا فَمَهْلِلُ الْكَافِرِينَ أَهْمِلُهُمْ رُؤْيَدًا** «۴۰» چنان که برای بنده خود رها شده (در مثال گذشته) روانیست استدلال کند که چون مولا او را به حال خود رها کرده و نعمت در اختیارش قرار داده پس او را دوست دارد بلکه شایسته است بپرهیزد از این که کار مولا مکر باشد، با این که مولا او را از مکر خود بر حذر نداشته است. پس اگر درباره خدا چنین پرهیزی را دوست

بدارد سزاوارتر است، با توجه به این که خداوند با دادن نعمت پس از هر گناه او را (از مکر خویش) بر حذر داشته است. بنابراین هر کس از مکر خدا ایمن باشد مغرور و فریفته است، و منشأ این غرور استدلال شخص مغرور به برخورداري از نعمتهای دنیاست که آن را دلیل بر محترم بودن خود در پیشگاه صاحب نعمت می‌داند، و احتمال می‌رود که محترم دانستن خود در پیشگاه خدا دلیل خواری باشد، ولی این احتمال با هوای نفسانی سازگار نیست، چرا که شیطان به وسیله هوای نفس به آنچه با دل سازگار است به آن متمایل می‌شود

«37» اعراف / ۹۹: در حالی که از مکر (و مجازات) خدا جز زیانکاران ایمن نخواهند بود.

«38» نمل / ۵۲: آنها نقشه مهمی کشیدند و ما هم نقشه مهمی، در حالی که آنها خبر نداشتند!

«39» آل عمران / ۵۴: و (یهود و دشمنان مسیح برای نابودی او و آئینش) نقشه کشیدند و خداوند (بر حفظ او آئینش) چاره جویی کرد و خداوند بهترین چاره جویان است. (شماره آیه ۴۸، آل عمران اشتباه است. - م.)

«40» طارق / ۱۵ - ۱۷: آنها پیوسته حيله می‌کنند و من در مقابل آنها چاره می‌کنم حال که چنین است کافران را اندکی مهلت ده (تا سزای اعمالشان را ببینند). (شماره آیه ۱۷، طارق، اشتباه است. - م.)

429

مثلاً تصدیق به این که نعمت، دلیل بر محترم بودن صاحب نعمت در پیشگاه منعم است و این همان حدّ غرور است.

مثال دوم: مغرور شدن مؤمنان گنهکار به این گفته است که: خدا بخشنده است

و ما به عفو او امیدواریم، آنان به این امید تکیه کنند و در اعمال سهل‌انگار شوند، و آرزو و فریفتگی خود را نیکو شمرده آن را امید بنامند و گمان کنند که امیدواری مقام ستوده‌ای در دین است، چرا که نعمت خدا گسترده و رحمتش عام و بخشش او همگانی است و گناهان بندگان در برابر دریاهای رحمتش ناچیز است در حالی که ما یکتاپرست و مؤمنیم پس به وسیله ایمان به خدا امیدواریم و بسا که دلیل امیدواری آنان توسّل جستن به صالح بودن پدران و بلندی درجات آنها باشد، مانند فریفته شدن علویان به تبارشان که در خوف از خدا و تقوا و دینداری با پدرانشان مخالفت می‌ورزند، و می‌پندارند که آنان در پیشگاه خدا از پدرانشان گرامی‌ترند، زیرا پدرانشان با

داشتن کمال دین و تقوا از خدا ترسان بودند و اینان با این که سخت فاسق و گنهکارند خود را در امان «۴۱» می‌دانند و آن کمال غرور و فریفتگی به خدای متعال است، بنابراین قیاس شیطان برای علویان این

«41» صدوق - رحمه الله - در عبون اخبار الرضا (ع) به سندهایش از وشاء روایت کرده گفت: در خراسان همراه علی بن موسی (ع) در مجلس آن حضرت بودم و زید بن موسی حضور داشت که در مجلس به گروهی روی آورده بر آنها افتخار می‌کرد و می‌گفت: ((ما و ما می‌گوییم)) و حضرت رضا (ع) به گروهی روی آورده و برایشان حدیث نقل می‌کرد پس گفتار زید را شنید به او توجه کرد و فرمود: ای زید گفتار ناقلان کوفه تو را فریفته است ((همانا فاطمه عفت خود را حفظ کرد و خدا ذریه اولرا بر آتش حرام کرد به خدا ذریه او فقط حسن و حسین هستند و فرزندان که از بطن او متولد شده‌اند، آیا موسی بن جعفر (ع) که خدا را اطاعت می‌کند روز روزه می‌گیرد و شب به عبادت قیام می‌کند و تو معصیت می‌کنی آنگاه هر دو در روز قیامت می‌آیید و با هم برابر خواهید بود در پیشگاه خدا عزیزتری، علی بن الحسین (ع) می‌فرمود: ((برای نیکوکار ما خانواده دو اجر و برای بدکاران ما دو برابر مجازات هست)) حسن وشاء گفت: آنگاه حضرت رضا (ع) به من روی آورد و فرمود: این آیه را چگونه قرائت می‌کنید: قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح؟ عرض کردم بعضی از مردم می‌خوانند: انه عمل غیر صالح (ب)

430

است که هر کس انسانی را دوست بدارد اولادش را نیز دوست دارد و چون خدا پدرانان را دوست دارد شما را هم دوست دارد. پس شما احتیاجی به عبادت ندارید. شخص مغرور از یاد می‌برد که نوح (ع) خواست که فرزندش را با خود به کشتی ببرد و عرض کرد: **إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي. پس خداوند فرمود:** **إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ و ابراهیم (ع) برای «۴۲» پدرش طلب آموزش کرد و به حالش نفعی نداشت، این مورد نیز فریفته شدن به خداست، زیرا خدای متعال فرمانبردار را دوست و گنهکار را دشمن دارد و همانطور که خدا پدر فرمانبردار را به خاطر دشمن داشتن فرزند گنهکارش دشمن نمی‌دارد فرزند گنهکار را به خاطر پدر فرمانبردارش دوست نمی‌دارد، و اگر دوستی از پدر به پسر سرایت می‌کرد محتمل بود که دشمنی نیز سرایت کند، بلکه حق این است که لا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى و هر که گمان کند که به تقوای پدرش نجات می‌یابد مانند کسی است که پندارد با غذا خوردن پدرش سیر می‌شود و با آب نوشیدن او سیر آب و با درس خواندن پدرش عالم و با رفتن پدرش به زیارت خانه خدا، خود به کعبه می‌رسد و آن را می‌بیند. بنابراین تقوا واجب عینی است و هیچ پدری به تقوای فرزندش پاداش داده نمی‌شود و بالعکس. پاداش تقوا در پیشگاه خداست: **يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ****

أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ. مگر از راه شفاعت برای کسی که خدا سخت بر او خشم نگرفته باشد در نتیجه، برای او اذن شفاعت داده شود، چنان که در کتاب کبر و عجب گذشت.

«42» کلمه اب در لغت عرب غالباً بر پدر اطلاق می شود و گاه بر جد مادری و عمو و معلم و مربی انسان گفته شده است و چون وراثت نقش اساسی در انتقال روحيات پدر به فرزند دارد پدر پیامبر اولوالعزم نمی تواند بت پرست باشد و در هیچ یک از منابع تاریخی نام ابراهیم (آزر) نیامده بلکه همه نام پدرش را ((تارخ)) نوشته اند و در کتب عهدین نیز همین نام آمده است و با توجه به روایاتی که از پیامبر (ص) رسیده بدین مضمون که هرگز به آلودگی های دوران جاهلیت آلوده نشده ام و از صلب پدران پاک به رحم مادران پاک منتقل شدم و بدترین آلودگی های دوران جاهلیت شرک است و بت پرستی و محمد (ص) فرزند ابراهیم است نمی تواند جد او ((آزر)) بت پرست باشد. برای تفصیل بیشتر به تفسیر نمونه، ج ۵، ص ۳۰۳ - ۳۰۵، نشر دارالکتب الاسلامی رجوع کنید. - م.

431

اگر بگوئید: پس چه اشتباهی در گفته گنهکاران و فاجران است که: خدا کریم است و ما به آمرزش و رحمت او امیدواریم و خدا فرموده است: «من مورد گمان هستم پس باید به من گمان خیر داشته باشید» «۴۳» پس این سخن درستی است که در دلها به ظاهر مقبول است.

باید بدانید که شیطان آدمی را با سخنی می فریبد که ظاهرش مقبول و باطنش مردود است، و اگر خوبی ظاهرش نبود دلها به آنها فریب نمی خورد، ولی پیامبر (ص) پرده از روی آن برداشت و فرمود: «شخص هوشیار کسی است که نفس خود را به خدمت گیرد و برای پس از مرگ کار کند، و احمق کسی که از هوای نفسانی پیروی کند و به خدا آرزومند باشد» «۴۴» و نام این آرزوی (نابجا) به خدا را شیطان تغییر داده و امیدواری نامیده است تا نادانان را گول بزند در حالی که خدای متعال امیدواری را شرح داده و فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ «۴۵» یعنی امیدواری لایق افراد نامبرده در آیه است، چرا که خداوند ثواب آخرت را پاداش و جزای اعمال ذکر کرده و فرموده است: جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ «۴۶» و فرموده است: إِنَّمَا تُوقِنُ أَجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ «۴۷» آیا چه عقیده داری درباره کسی که برای تعمیر ظروفی اجیر شده و شرط کرده که در برابر تعمیر آنها اجرت دهد و شرط کننده بزرگواری است که اگر اجیر به وعده وفا کند او نیز به وعده اش وفا

«43» این حدیث را طبرانی در الاوسط و ابونعمی در الحلیه، از حدیث واثله بن اسقع به سندی صحیح چنین روایت کرده است: ان الله

يقول: انا عند ظن عبدي بي، ان خيرا فخير و ان شرا فشر

«44» این حدیث را ابن ماجه در سنن ، به شماره ۴۲۶۰ روایت کرده چنان که پیش از این گذشت.

«45» بقره / ۲۱۸: کسانی که ایمان آورده اند، و کسانی که مهاجرت نموده اند، در راه خدا جهاد کرده اند، آنها امید به رحمت پروردگار

دارند، و خداوند آمرزنده و مهربان است . (شماره آیه ۲۱۹: بقره اشتباه است . - م.)

«46» واقعه / ۲۴: اینها پاداشی است در برابر اعمالی که انجام می دادند.

«47» آل عمران / ۱۸۳: و شما پاداش خود را بطور کامل در روز قیامت خواهید گرفت.

432

خواهد کرد، بلکه بیش از آنچه شرط کرده به اجیر می دهد، پس اجیر تمام ظرفها را بشکند آنگاه به انتظار اجرت بنشیند و گمان کند که مستأجر بزرگوار است، آیا خردمندان اجیر را که در انتظار مزد است مغرور می دانند یا امیدوار؟ این خطا به خاطر عدم آگاهی از تفاوت میان امیدواری و مغرور شدن است، زیرا کسی که به چیزی امید دارد آن را می طلبد و هر که از چیزی بترسد از آن می گریزد «۴۸» و کسی که در دنیا آرزوی فرزندی دارد ولی ازدواج نمی کند یا ازدواج می کند ولی (با زنش) همبستر نمی شود یا آمیزش می کند ولی نطفه اش را در داخل رحم نمی ریزد فریب خورده است. همچنین کسی که به رحمت خدا امیدوار است و ایمان نیاورده یا ایمان آورده ولی عمل صالح انجام نداده یا عمل صالح کرده ولی ترک گناهان نکرده است مغرور است همان طور که اگر شخصی ازدواج و آمیزش کند و نطفه را در رحم بریزد و در پیدایش فرزند میان خوف و رجا (بیم امید) باقی بماند و در آفریده شدن فرزند و دفع بلاها از رحم مادر (کودک) به لطف خدا امیدوار باشد تا طفل به کمال برسد چنین شخصی زیرک است. و نیز هرگاه کسی ایمان بیاورد و کارهای نیک انجام دهد و گناهان را ترک کند و همچنان میان خوف و رجا باشد، بترسد که مبادا اعمالش قبول نشود و ثوابی به او ندهند و فرجامش به بدی ختم شود، و به لطف خدا امید داشته باشد که در دنیا و آخرت خدا او را به دین حق ثابت بدارد و دینش را از خطرهای حالت جان دادن حفظ کند تا بر دین توحید بمیرد و قلبش را از تمایل به شهوتها در بقیه عمر حفظ کند تا به گناهان مایل نشود در این صورت شخص

«48» در کافی به صورت مسند از حضرت صادق (ع) روایت است که به حضرت عرض شد: گروهی گناه می کنند و می گویند امیدواریم

و همچنان هستند تا مرگ به سراغشان می آید حضرت فرمود: ((اینان گروهی هستند که تمایل به آرزوها دارند، دروغ می گویند امیدوار نیستند، کسی که به چیزی امیدوار باشد آن را می طلبد و هر که از چیزی بترسد از آن می گریزد)) و در همان کتاب است که به حضرت

عرضي شد: گروهی از دوستانان گناهان صغیره مرتکب شده و می گویند امیدواریم ، حضرت فرمود: ((دروغ می گویند دوست ما نیستند آنان گروهی هستند که به آرزوها متمایلند، کسی که به چیزی امیدوار باشد برای آن عمل می کند و هر که از چیزی بترسد از آن می گریز و پرهیز می کند.))

433

زیرک و باهوشی است. و جز این گروه افراد دیگری هستند که به خدا فریفته شده اند و هنگامی که عذاب را مشاهده کنند بزودی بدانند که چه کسی گمراه تر است و پس از زمانی اندک از خبر آن آگاه شوند، در آن وقت است که خواهند گفت، چنان که خدا از قول آنها خبر داده است: رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَأَرْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ «۴۹» یعنی دانستیم همان طور که فرزند جز با آمیزش و ازدواج متولد نمی شود و محصول جز با شخم زدن زمین و افشاندن بذر در آن نمی روید در آخرت نیز جز با عمل صالح پاداشی و مزدی به دست نمی آید پس ما را برگردان تا عمل صالح انجام دهیم، زیرا اکنون صدق گفتارت را دانستیم که: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَ أَنْ سَعْيُهُ سَوْفَ يُرَى «۵۰» و کَلَّمَا أَلْفَى فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ قَالُوا بَلَى قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ، یعنی آیا سنت خدا را در میان بندگان را به گوش شما نرساندیم و این که خدا:

تُوَفِّي كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ این که كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ پس چه چیز شما را به خدا مغرور ساخت، پس از این که شنیدید و تعقل کردید؟ وَ قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ. فَأَعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحْقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ «۵۱» اگر کسی بگوید: پس مظنه امیدواری و جایگاه ستوده آن چه می شود؟ باید بدانید که امیدواری در دو جا ستوده است:

1- در باره گنهکاری است که در گناه فرو رفته است هرگاه توبه به دلش خطور کند، شیطان به او بگوید: کجا توبهات قبول می شود، بدین ترتیب شیطان شخص گنهکار را از آمرزش خدا مأیوس می کند. در این مورد واجب است که بنده ناامیدی را با امید

«49» سجده / ۱۲: پروردگارا آنچه وعده داده بودی دیدیم و شنیدیم ، ما را باز گردان تا عمل صالح به جا آوریم ما به قیامت ایمان

داریم.

«50» نجم / ۳۹ - ۴۰: و این که برای انسان جز سعی و کوشش او نیست (۳۹) و این سعیش بزودی دیده می شود (و به نتیجه اش می

رسد.)

«51» ملک / ۸ - ۹: هر زمان گروهی در آن افکنده می شوند نگهبانان دوزخ از آنها سؤال می کنند: مگر انذار کننده الهی به سراغ شما

نیامد؟ (۸) می گویند: آری، انذار کننده، به سراغ ما آمد... (۹)

434

ریشه کن سازد و یادآور شود که خدا کریم است و توبه را از بندگانش می پذیرد و توبه عبادتی است که گناهان را از بین می برد. خدای متعال می فرماید: قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ، وَ أَنْيَبُوا إِلَيَّ رَبِّكُمْ وَ أَسْلِمُوا لَهُ «۵۲» خدا بندگانش را به توبه و بازگشت امر کرده و فرموده است: وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى «۵۳» پس هرگاه بنده با توبه انتظار آمرزش داشته باشد امیدوار است و اگر در عین پافشاری بر گناه انتظار آمرزش داشته باشد مغرور است چنان که اگر کسی در بازار است و وقت نماز جمعه بر او تنگ شده و به قلبش خطور کند که به نماز جمعه بشتابد و شیطان به او بگوید: به نماز جمعه نمی رسی همین جا نماز بخوان، پس شیطان را تکذیب کند و با سرعت به امید رسیدن به نماز عازم نماز جمعه شود، او شخص امیدواری است و اگر به تجارت ادامه دهد و امیدوار باشد که امام نماز را به خاطر او یا دیگر عوامل تا وسط وقت به تأخیر بیندازد ناگزیر شخص مغرور خواهد بود.

2- دومین مورد ستوده بودن امیدواری این است که نفس خود را از انجام اعمال نیک و مستحبات باز دارد و به واجبات اکتفا کند و به نعمتهای خدای متعال و وعدههایی که به صالحان داده امیدوار باشد تا بر اثر آن نشاط عبادت در او برانگیخته شود و به اعمال نیک روی بیاورد و گفتار خداوند متعال را به یاد آورد: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ تا آیه أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ، الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ «۵۴»، بنابراین نوع اول امید، آن ناامیدی را که مانع توبه است ریشه کن می سازد و

«52» زمر / ۵۳ - ۵۴: بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید! از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه گناهان را می

آمرزد همانا او بسیار آمرزنده و مهربان است. (۵۳) و به درگاه پروردگارتان بازگردید و در برابر او تسلیم شوید.

«53» طه / ۸۲: من کسانی را که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدایت شوند می آمرزم.

«54» مؤمنون / ۱۱: مؤمنان رستگار شدند. (۱) آنها که در نمازشان خشوع دارند. (۲) تا (آری) آنها وارثانند (۱۰) که بهشت برین را

ارث می برند، و جاودانه در آن خواهند ماند. (۱۱)

نوع دوّم امید، ضعفی را که مانع از نشاط و آمادگی می‌شود از بن برمی‌کند. پس هر انتظاری که آدمی را به توبه و مهیّا شدن برای عبادت برانگیزد امیدواری است و هر انتظاری که موجب سستی در عبادت و میل به بیکاری شود فریفتگی است چنان که هرگاه ترک گناه به قلبش خطور کند و مشغول عمل عبادی شود و شیطان به او بگوید:

چرا خودت را به رنج و زحمت می‌افکنی در حالی که پروردگاری کریم و آمرزنده داری و انسان به حرف شیطان از توبه و عبادت بازداشته شود این عین فریفتگی است. در این جا بر بنده واجب است که بیم را به کار بگیرد و خود را از خشم خدا و کیفر سخت او بترساند و بگوید: خدا با این که توبه را می‌پذیرد و گناه را می‌آمرزد شدید العقاب هم هست و با این که کریم است کافران را برای همیشه در دوزخ می‌اندازد با این که کفرشان ضرری به ذات او ندارد، بلکه رنج و زحمت بیماریها و فقر و گرسنگی را بر گروهی از بندگانش در دنیا مسلّط ساخته در حالی که می‌تواند آنها را برطرف سازد، پس کسی که سنتش این است و مرا هم از کیفر خود ترسانده است چگونه از او نترسم و به او فریفته شوم؟ بنابراین بیم و امید دو انگیزه‌اند که آدمی را به عمل وادار می‌کنند، و هر چه انسان را به عمل برنمی‌انگیزد آرزو و غرور است، و امید در تمام مردم عامل سستی آنها (در عمل) روی آوردن آنها به دنیاست و نیز عامل روی گرداندن آنها از خدا و سعی نکردن برای آخرت است و نتیجه این امید غرور است. پیامبر (ص) خبر داده که غرور بزودی بر امت آخر الزّمان «۵۵» غالب می‌شود و آنچه حضرت وعده داده تحقّق یافته است.

مردم در دوره‌های نخستین از عبادات غافل نمی‌شدند و تکالیف خود را انجام می‌دادند در حالی که دل‌هایشان بیم داشت که به سوی پروردگارشان باز می‌گردند و با وجود این که در طول شب و روز عبادت خدا می‌کردند بر خویشتن خائف بودند و در تقوا و پرهیز از شهوتها و شبهه‌ها مبالغه می‌ورزیدند و در خلوتها بر خود می‌گریستند. اما اکنون مردم را مطمئن و شادمان می‌بینی که از خدا بیم ندارند، با آن که به گناهان در ۶

«55» در حدیث ابن ثعلبه است و پیش از این گذشت.

افتاده و در دنیا فرو رفته و از خدای متعال روی گردانده‌اند و به اعتقاد خود به کرم خدا و لطف خدا مطمئن و به عفو و آمرزش او امیدوارند و به پندار آنها گویی شناختی از کرم و لطف خدا دارند که انبیاء و صالحان پیشین آن را نداشته‌اند. پس اگر با آرزو بتوان به کرم و لطف خدا رسید، گریه‌های آنان و بیم و اندوهشان برای چه بوده است؟ و ما این مطالب را در کتاب خوف و رجا تحقیق و نقل کرده‌ایم، رسول خدا (ص) در روایتی که معقل بن یسار نقل کرده فرموده است: «بر مردم زمانی بیاید که قرآن در دل‌های مردان چنان کهنه شود که لباسها بر بدن‌ها، کار آنها تمامی طمع است که بیمی به همراه ندارد اگر یکی از آنها نیکی کند می‌گوید: خدا از من قبول می‌کند و اگر بدی کند می‌گوید: خدا مرا می‌آمرزد» (۵۶). پس رسول خدا خبر داده که آنان طمع را به جای ترس نهاده‌اند، چون از هشدارهای قرآن و محتوای آن بی‌خبرند و نظیر آن را از نصرانیان خبر داده، چرا که فرموده است: فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفًا وَرَثُوا الْكِتَابَ (یعنی دانشمندان) یاخذون عرض هذا الأدنی (یعنی خواسته‌های دنیوی خودشان را می‌گیرند چه حلال باشد چه حرام) و می‌گویند: سیغفر لنا «۵۷» خدای متعال فرمود: ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَ خَافَ وَعِيدِ «۵۸» و قرآن از اول تا آخرش بیم و ترس است که هیچ کس در آن نیندیشد جز این که اندوهش طولانی و بیمش زیاد شود اگر به محتوای قرآن مؤمن باشد در حالی که مردم را می‌بینی که آن (قرآن) را با شتاب قرائت می‌کنند حروف را از مخارجش بیرون می‌آورند و درباره رفع و جرّ و نصب حروف با هم مجادله می‌کنند و گویی شعری از اشعار عرب را می‌خوانند به طوری که توجه به معانی قرآن ندارند و به عمل کردن به آن

«56» عراقی گوید: این حدیث را ابومنصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابن عباس به همین صورت روایت کرده با سندی که در

آن جهالتی موجود است. و من را از حدیث معقل ندیده‌ام.

«57» اعراف / ۱۶۹: (می‌گفتند) (اگر ما گنهکاریم) خداوند بزودی ما را می‌بخشد.

«58» ابراهیم / ۱۴: این (موفقیت) برای کسی است که از مقام (عدالت) من بترسد و از عذاب (من) بیمناک باشد.

437

اهمیت نمی‌دهند. آیا در عالم غروری بیش از این تصور می‌شود؟ این بود مثال‌های غرور و فریفتگی به خدا و توضیح تفاوت میان امید و غرور، و نزدیک به همین غرور است، غرور گروه‌هایی که عبادتها و معصیتهایی دارند، جز این که گناهانشان بیشتر است در حالی که انتظار آمرزش دارند و می‌پندارند که کفّه (ترازوی) حسناتشان برتری دارد با این که کفّه گناهانشان بیشتر است، و این کمال نادانی

است. پس یکی را می‌بینی که چند درهمی را از حلال و حرام صدقه می‌دهد ولی آنچه از اموال مسلمانان و اموال شبهه می‌گیرد چند برابر آنهاست و شاید صدقه‌ای که از اموال مسلمانان می‌دهد و بر آن متکی است، می‌پندارد که صدقه دادن به ده درهم حلال یا حرام با خوردن هزار درهم حرام برابری می‌کند مثل او مثل کسی است که ده درهم در کفه ترازویی می‌نهد و در کفه دیگر هزار درهم و می‌خواهد که کفه سنگین با کفه سبک برابر باشد و این کمال نادانی است. آری آن که در این گروه جای دارد می‌پندارد که عباداتش بیش از گناهانش است، چون خود را محاسبه نمی‌کند و به جستجوی گناهانش نمی‌پردازد و هرگاه عبادتی می‌کند آن را حفظ می‌کند و مورد توجه قرار می‌دهد مانند کسی که خدا را به زبان استغفار می‌کند یا صد بار در روز تسبیح خدا می‌گوید، سپس غیبت مسلمانها می‌کند و آبروی آنها را می‌برد و در طول روز بر خلاف رضای خدا سخن می‌گوید و توجهش به شماره تسبیحایش است که صد بار یا هزار بار استغفار کرده است، در حالی که تمام حرفهای او را نویسندگان مکرم الهی نوشته‌اند و خدا بر هر کلمه‌ای وعده کیفر داده و فرموده است: **مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ** «۵۹» و او همچنان به فضیلت تسبیحها و تهلیلهای خود می‌اندیشد و به آنچه در کیفر غیبت کنندگان و کذابان و نمامان وارد شده نمی‌اندیشد، در حالی که منافقان سخنانی را اظهار می‌کنند که در دل باور ندارند و دیگر آفتهای زبان و آن غرور محض است. بجانم سوگند که اگر نویسندگان گرامی اجرت

«59» ق / ۱۷: هیچ سخنی را انسان بر زبان نمی‌راند، مگر این که نزد آن فرشته‌ای مراقب و آماده برای انجام مأموریت است.

438

نوشتن یاوه‌های مکتوب او را مطالبه کنند بیش از تسبیح اوست البته در آن وقت حتی زبانش را از بسیاری از مهمات خود نگاه می‌دارد و سخنانی را که در فواصل زمانها گفته است به اندازه تسبیحات خود می‌شمارد تا آنجا که از اجرت نوشتن (مأموران الهی) بیشتر نمی‌شود، و شگفتا از کسی که خود را محاسبه می‌کند و از بیم از دست دادن یک قیراط در مزد نوشتن احتیاط می‌کند ولی از بیم از دست دادن بهشت اعلی و نعمتهای آن بیم ندارد. این مصیبتی است بزرگ برای کسی که در آن بیندیشد و ما به امری گرفتار شده‌ایم که اگر در آن شک کنیم از کافران منکر خواهیم بود و اگر آن را تصدیق کنیم از احمقان مغرور خواهیم بود، و این اعمال کسی نیست که به احکام قرآن معتقد باشد و ما به خدا پناه می‌بریم که از کافران نباشیم. پس پاک و منزّه است خدایی که با این بیان ما را در معرض هشیار و یقین قرار داد و چه شایسته است که انسان از خدایی که قادر است چنین غفلت و

غروري بر دلها مسلط کند بترسد و از او بپرهيزد و با اعتماد بر آرزوهاي باطل و سرگرميهاي شيطاني و هواي نفس، فريفته نشود.

اصناف فريفتگان و اقسام گروههاي هر صنف

اولين صنف فريفتگان و مغروران علمابند

که چند گروه مي‌شوند: گروهی از آنان علوم شرعی و عقلي را استوار ساخته و در آن تعمق کرده و بدان سرگرم شده‌اند و به اعضا و حفظ آنها از گناهان نپرداخته و اعضا را ملزم به عبادت نساخته‌اند، و به دانش خود فريفته شده‌اند و پنداشته‌اند که در پيشگاه خدا مقامي دارند و در دانش به جايي رسيده‌اند که خداوند امثال آنها را عذاب نمي‌کند، بلکه شفاعت آنها را درباره مردم مي‌پذيرد و چون در نزد خدا گرامي‌اند خدا آنان را به خطاها و گناهانشان مؤاخذه نمي‌کند. اينان مغرورند زيرا اگر با چشم بصيرت بنگرند خواهند دانست که علم دو قسم است: علم معامله که مربوط به ظاهر است و علم مکاشفه که مربوط به باطن است و اين

439

علم به خدای متعال و صفات اوست که معمولاً علم معرفت نام دارد. اما علم معامله و ظاهر مانند شناخت حلال و حرام و اخلاق ستوده و نکوهیده نفس و چگونگی درمان آنها و رهایی از آنهاست و این علوم فقط برای عمل کردن است و اگر نیاز به عمل نبود این علوم ارزشی نداشت. و هر علمی که مقصود از آن عمل باشد بدون عمل ارزشی ندارد. بنابراین داستان این گروه از علما داستان بیماری است که بیماریش جز با دارویی که از چند چیز مرکب شده باشد درمان شدنی نیست و آن دارو را جز پزشکان حاذق نمی‌شناسند. پس در جستجوی آن پزشک از وطنش مهاجرت و سعی می‌کند به او دست یابد، تا آن پزشک دارو را به او تعلیم دهد و داروهایی را که باید به هم آمیخته شود با انواع و اندازه‌هایش و معدنهایی که داروها از آنها به دست می‌آید برایش شرح دهد و کیفیت کوبیدن هر کدام و در هم آمیختن آنها را به او بیاموزد، و او فرا بگیرد و نسخه‌ای خوب با خطی خوب دریافت کند و به خانه‌اش برگردد، در حالی که آن داروها را می‌خواند و تکرار می‌کند و به بیماران می‌آموزد ولی خود به آشامیدن و استعمال آن نمی‌پردازد. آیا به اعتقاد شما این عمل بیماری او را درمان می‌کند؟ دور است دور، اگر هزار نسخه از آن بنویسد و به هزار مریض بیاموزد تا همه آنها درمان شوند و در هر شب هزار بار آن را تکرار کند بیماریش را درمان نمی‌کند، مگر این که طلا بدهد و دارو را بخرد و با هم مخلوط کند چنان که پزشک دستور داده و آن را بنوشد و بر تلخی آن صبر کند و نوشیدنش نیز

در زمان خودش و پس از پرهیز و تمام شروطش باشد. هرگاه به همه اینها عمل کند درمان شدنش قطعی نیست، چه رسد که هرگز آن را ننوشد، پس هرگاه گمان کند که خواندن و تکرار نسخه کافی است و او را درمان می‌کند غرور و فریفتگی او آشکار شده است. همچنین است فقیهی که علم به عبادات را استوار ساخته و به آن عمل نکرده است و علم به گناهان را مستحکم ساخته و از آن دوری نکرده است و علم به اخلاق نکوهیده را استوار ساخته و نفس خود را از آن تزکیه نکرده است و علم به اخلاق ستوده را

440

استوار کرده و به آن متّصف نشده است چنین عالمی فریفته است، زیرا خدای متعال فرموده است: **قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا** «۶۰» و فرموده است رستگار شد کسی که کیفیت تزکیه نفس را بیاموزد و علم تزکیه را بنویسد و به دیگران بیاموزد. در اینجا است که شیطان به او می‌گوید: این مثال تو را نفریبید، زیرا علم به دارو مرض را برطرف نمی‌کند اما هدف تو نزدیکی به خدا و پاداش اوست و علم خود ثواب را جلب می‌کند و روایاتی را که در فضیلت علم وارد شده برای او می‌خواند. پس اگر این بیچاره سبک عقل و مغرور باشد سخن شیطان با مقصود و خواسته‌اش مطابقت می‌کند و به آن مطمئن شده به عمل نمی‌پردازد و اگر زیرک باشد به شیطان می‌گوید: آیا فضیلت‌های علم را به من یادآوری می‌کنی و آیات و روایاتی را که درباره علم بی عمل و گنهگار وارد شده از یادم می‌بری مانند قول خدای متعال: **فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ** «۶۱» و مانند این آیه:

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا «۶۲» پس کدام رسوایی و خواری بیشتر از تشبیه به سگ و الاغ است؟! در حالی که پیامبر (ص) فرموده:

«کسی که عملش زیاد شود و بر هدایتش افزوده نشود فقط بیشتر از خدا دور شده است.» «۶۳»

پیامبر (ص) فرمود: «عالم در دوزخ انداخته می‌شود پس روده‌هایش از شکمش بیرون می‌آید و او را در آتش می‌چرخاند چنان که درازگوش اطراف سنگ آسیا می‌چرخد» «۶۴».

«60» شمس / ۱۰: هر که نفس خود را تزکیه کرده رستگار شده است.»

«61» اعراف / ۱۷۶: او همچون سگ (هار) است که اگر به او حمله کنی دهانش را باز و زبانش را بیرون خواهد آورد.»

«62» جمعه / ۵: کسانی که مکلف به تورات شدند ولی حق آن را ادا نکرده اند مانند درازگوشي هستند که کتاب هايي را حمل مي کند.

«63» در جلد اول باب علم گذشت.

«64» کمي پيش از احمد نقل شد که در مسند خود روايت کرده است.

441

پيامبر (ص) فرمود: «بدترين مردم عالمان بدند» «۶۵» و فرمود (ص): «بدترين مردم از نظر عذاب در روز قيامت عالمي است که خدا او را از عملش بهره مند نساخته است» «۶۶».

اين روايات و نظاير آن از رواياتي که در کتاب علم در باب علامت علماي آخرت ذکر کرديم، بي شمار است، جز اين که اين روايات به خواهشهاي نفساني عالم گنهکار سازگار نيست ولي آنچه در فضيلت علم وارد شده با هواي نفس او سازگار است. پس شيطان دل اين عالم را به آنچه مي خواهد متمایل مي کند و آن عين غرور است، زيرا اگر با چشم بصيرت بنگرد مثل او همان است که نقل کرديم و اگر با چشمان ايمان به آن بنگرد پس همان کسي که او را از فضيلت علم آگاه ساخته از نکوهش علماي بد نیز خبر داده که حالشان در پيشگاه خدا از حال جاهلان بدتر است و پس از آن اگر معتقد شود که در راه خير است با اين که حجت خدا بر او مؤکد شده است کمال غرور و فريفتگي است. اما کسي که مدعي علم مکاشفه و باطن است مانند علم به خدا و اسماء و صفات او و با اين حال در عمل سستي مي ورزد و امر خدای متعال و حدود آن را ضايع مي کند، فريفتگي اش بيشتري خواهد بود و داستان او مانند داستان کسي است که مي خواهد به سلطاني خدمت کند. پس سلطان و اخلاق و صفات و رنگ و شکل و هيات و عادت و مجلس او را بشناسد، ولي آنچه را دوست دارد و ندارد و آنچه او را به خشم مي آورد و خشنود مي سازد نداند، يا آنها را بداند اما قصد خدمت کردن به او را داشته باشد ولي به تمام آنچه موجب خشم او مي شود عمل کند و تمام آنچه را دوست دارد از قيافه و شکل و سخن و حرکت و سکون مهمل گذارد، پس با قصد تقرب جستن و يار ويژه سلطان شدن بر او وارد شود در حالي که به تمام اوصافي که سلطان نمي پسندد آلوده باشد و آنچه

«65» اين حديث را بزار از حديث معاذ چنين روايت کرده است شرار الناس شرار العلماء في الناس

«66» اين حديث را طبراني در الصغير روايت کرده و عثمان بري در زمرة راويان است فلاس گويد: عثمان بسيار راستگوست اما بسيار

اشتباه مي کند و احمد و نسائي و دارقطني او را ضعيف شمرده اند چنان که در مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۸۵، آمده است.

را دوست دارد مهمل گذارد، و به سلطان توسّل جوید به این دلیل که سلطان را می‌شناسد و تبار و اسم و شهر و صورت و شکل و عادت او را در تنبیه غلامان می‌داند و از رفتار او با رعیت آگاه است، چنین شخصی برآستی مغرور و فریفته است زیرا اگر تمام آنچه را شناخته ترک کند و تنها به شناخت خود سلطان و آنچه دوست دارد و ندارد بپردازد در این صورت به مقصد رسیدن او یعنی تقرب جستن به سلطان و از یاران خاصّ او بودن زودتر میسر خواهد شد، بلکه کوتاهی بنده در تقوا و پیروی او از شهوتها دلیل بر آن است که در معرفت خدا تنها اسمها برایش کشف شده نه معانی، زیرا اگر آن طور که شایسته بود خدا را می‌شناخت البتّه از او پرهیز می‌کرد و می‌ترسید. خدای متعال می‌فرماید: *إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ* «۶۷» و در آغاز کتاب زبور این جمله است:

«اصل حکمت ترس از خداست». ابن مسعود گوید: در ترس از خدا علم کافی است، و برای فریفته شدن به خدا نادانی کفایت می‌کند».

در این صورت فقیه کسی است که امر و نهی خدا را بفهمد و صفاتی را که نسبت به خدا شایسته و ناشایسته است بداند چنین شخصی عالم واقعی است: «و خدا به هر کس قصد خیر کند او را در دین فقیه گرداند». پس هرگاه چنین صفتی نداشته باشد از فریفتگان خواهد بود.

گروه دیگری علم و عمل را استوار ساخته و به عبادتهای ظاهری اهتمام ورزیده و گناهان را ترک کرده‌اند، اما به دل‌های خود نپرداخته‌اند تا صفاتی را که در نزد خدا نکوهیده است از بین ببرند مانند تکبر، حسد، ریا، ریاست طلبی، بلندپروازی، بدخواهی همگان و شهرت‌طلبی در میان بندگان خدا و شهرها، و بسا که بعضی از آنان نکوهیدگی آن (صفات) را ندانند. لذا به آنها روی آورده از آن نپرهیزند و به قول پیامبر (ص) توجه نکنند که: «کمترین ریا شرک است» «۶۸» و به قول آن حضرت: «کسی که به اندازه

«67» فاطر / ۲۸: از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می‌ترسند»

«68» در کتاب نکوهش جاه و ریا گذشت»

سنگینی ذره‌ای تکبر در دلش باشد وارد بهشت نمی‌شود» «۶۹» و نیز به قول آن حضرت:

«حسد حسنات را می‌خورد، چنان که آتش هیزم را» «۷۰»، و نیز: «دوستی مال و شرف در دل نفاق می‌رویاند چنان که آب سبزی را می‌رویاند» «۷۱» و دیگر روایاتی که در تمام بخش مهملکات در اخلاق نکوهیده نقل کردیم. پس اینان ظاهر خود را آراسته و به باطن خود اهمیّت نداده‌اند و سخن پیامبر (ص) را از یاد برده‌اند که: «خدا به صورتها و اموالتان نمی‌نگرد و همانا به دلها و اعمالتان می‌نگرد» «۷۲». پس این گروه به اعمال پرداخته‌اند نه به دلها، در حالی که اصل دل است، زیرا (در آخرت) نجات نیابد جز کسی که با دلی سالم در پیشگاه خدا حاضر شود مثل این گروه (عالمانی که به ظاهر پرداخته‌اند) مثل چاه مبال است که ظاهرش گچکاری شده است و باطنش بدبوست یا مانند قبور مردگان که ظاهرش آراسته و در باطنش مردار است یا چون خانهای است که داخلش تاریک است و چراغ را بر پشت خانه نهاده‌اند، چنان که پشت بام خانه روشن و داخلش تاریک است یا مانند مردی است که قصد کرده سلطان را در خانه‌اش مهمان کند، پس در خانه‌اش را گچکاری کند و ظرفهای زباله را در جلو خانه‌اش باقی گذارد، و روشن است که این عمل فریفتگی و غرور است بلکه نزدیکترین مثال به چنین شخصی مردی است که مزرعه‌ای کشت کند و همراه با روئیدن آن علف هرزه نیز بروید که زراعت را تباه سازد. پس دستور دهد که زراعت را با کندن علف هرزه پاک سازند، اما فقط سر و اطراف علف هرزه را بکنند و ریشه‌اش همچنان قوی شود و بروید، زیرا جای کاشتن گناهان، اخلاق نکوهیده‌ای است که در دل وجود دارد و کسی که دل را از آن اخلاق پاک نسازد عبادتهای ظاهرش کامل نمی‌شود جز با آفتهای بسیار، بلکه او همانند

«69» در کتاب تکبر و عجب گذشت.

«70» در کتاب غصب و کینه و حسد گذشت.

«71» در کتاب نکوهش دنیا گذشت.

«72» ظاهرا در کتاب عجایب القلب گذشت.

بیماری است که گری او ظاهر شود و مأمور شود که دارو بنوشد و بدن را چرب کند، چرب کردن برای زدودن آثار ظاهری آن است و دارو برای ریشه کن ساختن اصل آن ولی او به چرب کردن قناعت

کند و دارو نخورد و آنچه ماده مرض را زیاد می کند تناول کند و همچنان روی بدن را روغن بمالد و گری در او از ماده‌ای که در درون است بجوشد.

گروه دیگری از این اخلاق باطنی آگاهند و از نکوهیدگی آن نیز از نظر شرعی مطلع هستند اما به سبب خودپسندی گمان می کنند که از آن اخلاق بدورند و در پیشگاه خدا بالاتر از آنند که آنان را به اخلاق زشت گرفتار سازد و تنها عوام که در علم به مقام آنها نمی رسند به آن گرفتار می شوند. اما فردی از این نوع در پیشگاه خدا بالاتر از آن است که خدا او را به آن اخلاق گرفتار کند، پس هرگاه در او گمان تکبر و ریاست و برتری جوی و شرف آشکار شود بگوید: این تکبر نیست، بلکه طلب عزت دین و اظهار شرافت علم و یاری کردن دین خدا و خوار ساختن بدعت گذاران مخالف است. پس اگر من لباسهای بی ارزش بپوشم و در مجالس در پائین مجلس بنشینم دشمنان دین مرا سرزنش می کنند و از آن شاد می شوند و خواری من خواری اسلام است و این انسان فریفته فراموش کرده دشمنی که مولایش او را از آن برحذر داشته همان شیطان است و او از کارهایش شاد می شود و او را مسخره می کند، و از یاد برده است که پیامبر (ص) به چه چیز دین را یاری کرده و کافران را خوار ساخته است، و آنچه از تواضع و ترک حشمت و به فقر و مسکنت قناعت کردن درباره گذشتگان روایت شده فراموش کرده است، تا آنجا که یکی از آنها به سبب مندرس بودن لباسش سرزنش شد گفت: ما گروهی هستیم که خدا ما را به اسلام عزت بخشیده و عزت را در غیر اسلام نمی جوییم. آنگاه این شخص فریفته عزت دین را در لباسهای نازک از حریر دیبقی و ابریشم حرام و اسبان و مرکبها می جوید و می پندارد که طالب عزت دین و شرافت علم است. همچنین هرگاه زبان را در حسد به همگنان یا کسی که سخن او را رد کرده می گشاید به خود گمان حسد

445

نمی برد و می گوید: همانا این خشم برای حق و رد کردن کسی است که بدون دلیل ستم روا می دارد و دشمنی می ورزد و به خود گمان نمی برد که این خشم از حسد است، بلکه می گوید: این غضب برای خداست و برای برگرداندن کسی است که در تجاوز و ظلم خود بر باطل است، و هرگز به خود گمان ندارد که این خشم از حسد باشد تا معتقد شود که اگر غیر او از دیگر علما مورد طعن واقع شود یا از ریاست منع گردد و در ریاست مورد مزاحمت قرار گیرد آیا خشم و دشمنی او مانند همین خشم فعلی خواهد بود، در این صورت خشمش برای خداست یا هرگاه عالمی غیر از خود او مورد طعن واقع شود و از ریاست منع شود خشمگین نمی شود، بلکه گاه به آن شاد می شود. پس خشم وی برای خویشتن

است، و حسد ورزیدنش به همگنان از پليدي باطنش است، همچنين در اعمال و علوم خود ربا مي‌کند، و هرگاه ربا به دلش خطور کند مي‌گويد: ربا از من دور است، تنها هدف من از اظهار علم تأسي جستن مردم به من است تا به دين خدا هدايت شوند و از عقاب خدا رهايي يابند، در حالي که اين انسان فريفته نمي‌اندیشد که اگر مردم به ديگري اقتدا کنند همانند اقتدایي به خود او شاد نمي‌شود. پس اگر هدف او هدايت مردم باشد از هدايتشان به دست هر که باشد شاد مي‌شود، مانند کسي که بندگان بيمار دارد و مي‌خواهد آنها را درمان کند و برايش فرق ندارد که به دست او يا پزشک ديگري درمان شوند، و بسا که شيطان همين نکته را به او يادآور شود. بنابراین باز هم شيطان رهايش نمي‌کند بلکه مي‌گويد: دليل خوشحاليم از تأسي جستن مردم به من و هدايت يافتن آنها اين است که هرگاه آنان به وسيله من هدايت شوند پاداش و ثواب به من مي‌رسد بنابراین شادي من از ثواب خدای متعال است نه از مقبول مردم بودن. اين پندار خود اوست، ولي خدا از باطن او آگاه است که اگر پيامبري به او خبر دهد که ثواب او در گمنامي و پنهان داشتن علم بيش از ثوابش در اظهار علم است، و با اين حال در زنداني محبوس شود و او را به بند بکشند، براي ويران کردن زندان و گشودن زنجيرها چاره‌اي مي‌اندیشد تا به ۶

446

جايي برگردد که رياست خود، يعني تدریس و موعظه يا ديگر امور را آشکار سازد.

همچنين بر سلطان وارد مي‌شود و نسبت به او دوستي مي‌ورزد و او را مي‌ستايد و برايش تواضع مي‌کند، و هرگاه به قلبش خطور کند که تواضع براي شاهان ستمگر حرام است، شيطان به او مي‌گويد: بعيد است که اين عمل حرام باشد و تنها وقتي حرام است که تواضع براي طمع در مال سلطان باشد، اما مقصود تو شفاعت مسلمانان و دفع ضرر از آنها و نيز دفع شرّ دشمنان از خويشتن است، ولي خدا از درون او آگاه است که اگر چنانچه يکي از همگنانش در نزد سلطان مقبول واقع شود و از هر مسلماني شفاعت کند تا آنجا که از همه مسلمانان دفع ضرر کند، اين کار بر او گران مي‌آيد، و اگر بتواند با دروغ بستن و بدگويي از او در نزد سلطان او را بدنام مي‌کند. همچنين گاه غرور بعضي از اينان به جايي مي‌رسد که از مال شاهان برمي‌دارد و هرگاه به قلبش خطور کند که حرام است شيطان به او مي‌گويد: اين مالي است که مالک ندارد، بلکه براي مصالح مسلمانان است و تو عالم و پيشوای مسلماناني و پايداري دين خدا به تو است، آيا بر تو حلال نيست که به اندازه نيازت از آن برداري؟ پس با اين نيرنگ به سه چيز فريفته مي‌شود:

1- در این که مال سلطان بدون مالک است شکی نیست. معلوم است که سلطان از مسلمانان و شهرنشینان مالیات می‌گیرد و آنها زنده‌اند و فرزندان و وارثانشان زنده‌اند، و بالاخره اموال شاهان آمیخته به حرام است و هر کس صد دینار از ده نفر غصب کند و با هم در آمیزد در حرام بودن آن خلافي نیست، ولي نمی‌گوید: این مال مالک ندارد و واجب است که میان ده نفر تقسیم شود و به هر یک ده درهم باید داده شود اگر چه مال هر کدام با مال دیگری مخلوط شده است.

2- به این گفتار خود فریفته شده که مال سلطان برای مصالح مسلمین است و تو هم از مصالح مسلمینی و پایداری دین به تو است، شاید تعداد کسانی که دینشان به وسیله این عالم تباه شده و اموال شاهان را حلال دانسته و به طلب دنیا رغبت کرده‌اند و

447

به ریاست روی آورده و از آخرت روی برگردانده‌اند بیش از کسانی باشد که به وسیله او به دنیا بی‌میل شده و آن را ترک کرده و به خدا روی آورده‌اند. چنین عالمی بدون تردید دجال دین و مایه استواری مذهب شیطان است نه پیشوای دین، زیرا امام کسی است که در روی گرداندن از دنیا و روی آوردن به خدا به او اقتدا می‌شود، مانند پیامبران و پیروانشان، و دجال کسی است که در روی برگرداندن از خدا و روی آوردن به دنیا به او تأسی می‌شود، و شاید مردن چنین افرادی برای مسلمانان سودمندتر از زنده بودنشان باشد در حالی که خود می‌پندارد مایه استواری دین است و مثل او چنان است که عیسی (ع) درباره عالم بد فرموده است: «مثل عالم بد مانند تخته سنگی است که بر لبه درّه قرار گرفته که نه خود آب می‌آشامد و نه می‌گذارد که آب به زراعت برسد».

انواع غرور اهل علم در این زمانهای اخیر بیرون از شمار است و آنچه نقل کردیم مشتبی از خروار بود.

گروه دیگری علوم و دانشها را استوار و اندامها را پاکیزه کرده و آنها را به عبادات آراسته‌اند و از ظاهر گناهان دوری جسته و به جستجوی اخلاق نفس و صفات دل از ریا و حسد و تکبر و کینه و برتری‌جویی پرداخته‌اند و با نفوس خود در بیزاری جستن از آنها جهاد کرده و ریشه‌های نیرومند و آشکار آنها را از دلها برکنده‌اند، ولی آنان پس از این عمل فریب خورده‌اند، زیرا در گوشه‌های دلشان مکرهای پنهانی شیطان و نفس باقیمانده است که دریافتن آن دشوار است و آنها را به فراست دریافته و مهمل گذاشته‌اند. مثل این گروه مثل کسی است که می‌خواهد زراعت را از علفهای هرزه

پاک سازد. پس در مزرعه دور بزند و به جستجو و کندن علفهایی بپردازد که دیده می‌شود، و پندارد که تمام علفهای هرزه بیرون آمده‌اند، و نیز از ریشه‌های ظریف علفهای هرزه که در زیر خاک گسترده است غافل بماند و خود پندارد که تمام آنها را ریشه کن ساخته است و در همان حال که در غفلت است علفها بروید و قوی شود و از جایی که نمی‌داند

448

ریشه‌های زراعت را فاسد کند. همچنین گاه عالم تمام مجاهدات را انجام می‌دهد ولی از مراقبت کردن امور پنهانی و جستجو از مسائل ظریف غافل می‌ماند پس می‌بینی که شب و روزش را در گردآوری علوم و مرتب ساختن آنها و نیکو کردن الفاظ آنها و جمع کردن مصنّفات در زمینه آنها سپری می‌کند و معتقد است که انگیزه‌اش حرص و ورزی بر آشکار ساختن دین خدا و منتشر کردن شریعت اوست، در حالی که شاید انگیزه پنهانی او این امور باشد: شهرت طلبی در اطراف عالم، بسیار آمدن مردم به نزد او از نواحی مختلف، زبان به مدح او گشودن و ستایش از زهد و دینداری و علم او، مقدّم داشتن او در کارهای مهم و ترجیح دادن او در هدفها، گرد آمدن پیرامون او برای استفاده علمی و لذّت بردن از خوب گوش دادن مردن در هنگامی که کلمات خوبی می‌گوید، و بهره‌مندی از سر جنباندن بر سخن او و گریستن آنان و در شگفت ماندن از او، شادمانی به داشتن یاران بسیار و شاگردان و خوشحالی از این که در میان همگنان او چنین امتیازی دارد که میان علم و دینداری و زهد ظاهری جمع کرده و می‌تواند زبان طعن بر تمام روی آوردگان به دنیا بگشاید، آن هم نه به این خاطر که درد دین دارد بلکه بالیدن به امتیازی که دارد، و شاید زندگی باطنی این بیچاره مغرور به همان چیزی است که برایش ترتیب داده شده و عبارت است از فرمانروایی و عزّت و فرمانبرداری دیگران از او و تعظیم کردن و ستایش و اگر دلها نسبت به او تغییر کند و اعتقادشان به زهد وی که در اعمالش اظهار می‌دارد سست شود ممکن است قلبش پریشان گردد و اذکار و تکالیفش را به هم درآمیزد، و ممکن است با هر حيله‌ای برای خود بهانه‌ای بیاورد و گاه محتاج می‌شود برای پوشاندن عیب خود دروغ بگوید و شاید کسی را که نسبت به او معتقد به زهد و دینداری است محترم و گرامی بدارد، اگر چه اعتقادش بیش از اندازه‌ای باشد که در او موجود است و قلبش از کسی که اندازه دانش و دین او را بداند متنفر می‌شود، اگر چه درست مطابق با وضع او باشد. گاه بعضی از یاران خود را بر بعضی برتری می‌دهد و معتقد است از این

جهت او را ترجیح می‌دهد که در دانش و دین جلوتر است و این عمل تنها برای این است که او بیشتر از او فرمان می‌برد و او را می‌ستاید و از دیگر یارانش بیشتر به سخنانش گوش می‌دهد و بیشتر به او خدمت می‌کند، و شاید این یاران از او بهره می‌برند و به دانش رغبت دارند، در حالی که او می‌پندارد که مقبول واقع شدن در نظر یاران به خاطر اخلاص و راستگویی او و پرداختن شایسته به علم خویش است. پس خدای متعال را می‌ستاید، بر این که منافع بندگان خود را بر زبان وی جاری ساخته است و معتقد است که این عمل گناهانش را از بین می‌برد و به نفس خود نمی‌پردازد که در این کارها نیت خود را تصحیح کند، شاید اگر به او وعده دهند که همین ثواب را به او می‌دهند در صورتی که گمنامی و انزوا گزینند و علم را پنهان بدارد، به آن رغبت نکند، چون در انزوا و پنهان ماندن لذت مقبول واقع شدن و قدرت ریاست را از دست می‌دهد شاید مقصود از گفته شیطان چنین موردی باشد که گفت: هر آدمیزاده‌ای که پندارد با علم خود جلو مرا می‌گیرد، با جهل خود به دام من می‌افتد. شاید کتاب تصنیف کند و در آن بکوشد به این گمان که علوم الهی را برای بهره‌مند شدن دیگران جمع می‌کند، در حالی که قصدش آن است نامش به خوب تصنیف کردن مشهور شود. پس اگر کسی (به دروغ) تصنیف او را به خود نسبت دهد و نام او را محو کند بر او گران می‌آید با این که می‌داند که ثواب استفاده از تصنیف به مصنف بر می‌گردد و خدا می‌داند که او مصنف است نه کسی که ادعا کرده است شاید تصنیف او از خودستایی خالی نباشد، حال این خودستایی یا روشن است با ادعاهای عریض و طویل، یا ضمنی است با طعنه زدن به دیگران تا آشکار سازد که او از کسی که مورد طعن است داناتر است، در حالی که از طعنه زدن به او بی‌نیاز بود شاید سخنی نادرست را نقل کند و به گوینده‌اش نسبت دهد و سخن مورد پسند خود را نقل کند و به گوینده‌اش نسبت ندهد، تا گمان رود که سخن خود اوست.

پس عین آن را مانند دزد نقل می‌کند یا کمی آن را تغییر می‌دهد، همچون کسی که

پیراهنی را می‌دوزد و آن را قبا می‌کند تا شناخته نشود شاید در آراستن کلمات و آهنگ و نظم آن بکوشد تا به گفتن سخنان ناموزون منسوب نشود، و معتقد است که قصدش ترویج حکمت و آراستن و نیک ساختن آن است تا به بهره‌مندی مردم نزدیکتر شود و بسا که غافل باشد از آنچه نقل شده که یکی از حکیمان سیصد و شصت کتاب در حکمت تألیف کرد. پس خداوند به پیامبر زمان او وحی کرد

که به حکیم بگو: زمین را پر از نفاق کردی و من چیزی از آن را قبول نمی‌کنم شاید گروهی از این نوع فریب‌خوردگان هرگاه جمع شوند هر کدام خود را از عیبهای نهانی دل سالم بدانند، پس اگر پراکنده شوند و از هر یک از آنان گروهی از یارانش پیروی کند هر کدام می‌نگرد که بفهمد پیروان او بیشتر است یا دیگری و اگر پیروانش بیشتر باشد شاد شود، اگر چه می‌داند دیگری سزاوارتر است که پیروان بیشتری داشته باشد و نسبت به او حسد می‌ورزد، پس هرگاه متفرق شوند و به تدریس پردازند نسبت به یکدیگر مخالفت کرده حسد می‌ورزند و شاید اگر یکی از پیروان به مجلس استاد دیگری برود بر قلبش گران آید و در دل نسبت به او احساس نفرت کند و پس از آن مانند سابق در دل مایل به احترام و برآوردن حوائجش نباشد و مانند گذشته او را نستاید با این که می‌داند مشغول تحصیل است، و شاید برای دین این دانشجو رفتن نزد گروه دیگر نافعتر باشد، از آن نظر که در این گروه فعلی آفتی به او می‌رسد و در آن گروه دیگر از آن آفت در امان است، با این حال استاد همچنان در دل از او متنفر است، و ممکن است در یکی از اساتید مقدمات حسد به حرکت آید که نتواند آن را آشکار سازد. پس به دین شخص محسود طعنه می‌زند تا غضب خود را بر نقص دین او حمل کند و بگوید: همانا من برای دین خدا خشم گرفتم نه برای خودم و هرگاه عیبهای شخص مورد حسد در نزد او نقل شود بسا که از آن شاد شود، و اگر او را بستایند بسا که نپسندد و بدش آید، و بسا که هرگاه عیبهای او نقل شود چهره در هم کشد و چنان وانمود کند که از غیبت مسلمانان بیزار است ولی دلش در نهان به آن راضی باشد، در حالی که خدا از آن آگاه است. این مورد و نظایر آن از عیبهای پنهانی

451

دل است که جز هوشمندان کسی به آن پی نمی‌برد، و جز نیرومندان (دینی) کسی از آن منزّه نیست، و برای امثال ما ضعیفان طمعی در آن نیست مگر این که کمترین درجات نصیب ما شود یعنی انسان عیبهای خود را بشناسد و آن را بد بداند و به اصلاح آن حریص شود. هرگاه خدا نسبت به بنده قصد خیر کند او را به عیبهای نفسش بینا سازد، و هر کس از حسنه خود شاد و از گناه خود ناراحت شود مورد امید است و کار او از فریب خورده‌ای که خود را تزکیه می‌کند و به علم و عمل خویش بر خدا منت می‌نهد و می‌پندارد از بهترین آفریدگان خداست به صلاح نزدیکتر است. پس از غفلت و فریفتگی و از شناخت عیبهای پنهانی به خدا پناه می‌بریم. این است فریفتگی کسانی که علوم مهم را تحصیل کرده‌اند ولی در عمل کردن به علم مقصرند. و اینک فریفتگی کسانی را یاد می‌کنیم که به علوم غیر مهم قناعت کرده و علوم مهم را رها ساخته‌اند و آنان فریب خورده‌اند یا برای آن که از اصل این علم مهم خود را بی‌نیاز می‌دانند یا بدان سبب که به علوم غیر مهم اکتفا کرده‌اند.

بعضی از این فریب خوردگان کسانی هستند که به علم فتوا دادن در نزاع و معاملات دنیوی که برای زندگی در میان مردم رایج است، اکتفا کرده‌اند و نام آن را فقه و علم مذهب گذاشته‌اند و بسا که با توجه به این کارها، اعمال ظاهری و باطنی را تباه ساخته و به اعضاء (و اصلاح آنها) نپرداخته و زبان را از غیبت و شکم را از حرام و پا را از رفتن به دربار شاهان حفظ نکرده‌اند همچنین باقی اعضای بدن، و نیز دل خود را از تکبر و ریا و حسد و دیگر مهلکات باز نداشته‌اند. این گروه از دو نظر فریب خورده و مغرورند:

1- از نظر عمل ۲- از نظر علم. اما دلیل فریفتگی عملی آنان را نقل کردیم و گفتیم مثل آنها مثل بیماری است که چون نسخه دارو را فرا گرفت (به جای عمل) به تکرار و حفظ و آموختن آن به دیگران مشغول شود نه بلکه، مثل او مثل کسی است که

452

بیماری بواسیر و برسام دارد و در آستانه نابودی است، و محتاج است که دارو را بشناسد و به کار بندد، پس به آموختن داروی استحاضه مشغول شود و شب و روز آن را تکرار کند با این که می‌داند مرد است و حیض و استحاضه نمی‌شود، ولی می‌گوید شاید زنی به بیماری استحاضه گرفتار شود و از من بپرسد و این کمال غرور و فریفتگی است همچنین است بیچاره‌ای که خود را فقیه می‌داند در حالی که دوستی دنیا و پیروی از شهوات و حسد و تکبر و ریا و دیگر مهلکات باطنی بر او مسلط شده است و بسا پیش از توبه کردن و جبران گذشته، مرگ او را برباید. پس خدا را در حالی ملاقات کند که بر او خشمگین است ولی تمام این کارها را ترک کند و به علم بیع سلم (پیش خرید) و اجاره و ظهار و لعان و جراحتهای و دیه‌ها و ادعاها و بیته‌ها و کتاب حیض مشغول شود در حالی که هرگز در عمرش برای خود به هیچ کدام آنها محتاج نمی‌شود و هرگاه دیگری محتاج شود بسیاری از صاحبان فتوا هستند، پس به این علوم مشغول می‌شود و نسبت به آنها حرص می‌ورزد، چرا که در این علوم مقام است و مال و ریاست و شیطان او را فریب داده و خود نمی‌داند، زیرا این شخص که به نفس خود فریفته شده می‌پندارد که سرگرم یک واجب کفایی دینی شده و نمی‌داند که مشغول شدن به واجب کفایی پیش از فراغت از واجب عینی گناه است این در صورتی است که نیتش درست باشد و در فراگیری فقه به قول خود قصد قربت کرده باشد زیرا اگر قصد قربت هم کرده باشد با مشغول شدن به آن از واجبات عینی که پرداختن به اعضاء و دل خویش است روی گردانده است، این غرور و فریفتگی او از نظر عمل است.

اما فریفتگی او از نظر علم: در صورتی که این فقیه تنها به علم فتوا اکتفا کند و گمان کند که علم دین همان است و علم به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) را ترک کند و بر محدثان طعنه بزند و بگوید: آنها روایاتی را نقل کرده و کتابهایی را می‌خوانند که نمی‌فهمند، و نیز علم تهذیب اخلاق را ترک کند و درک جلال و عظمت خود را رها

453

سازد در حالی که این علم موجب ترس و خشوع می‌شود و آدمی را به تقوا و می‌دارد، پس او را از سوی خدا در امان و فریفته دیده و اعتماد به این کرده که چون فقه مایه پایداری دین است (که او مشغول شده) ناگزیر باید مورد رحمت حق واقع شود و اگر او مشغول به حکم حلال و حرام نشود موجب تعطیل آنها می‌شود چنین شخصی علوم مهمتر را رها ساخته در حالی که خود بی‌خبر و مغرور است و علت غرور او همان است که شنیده در دین فقه را بزرگ شمرده‌اند ولی نمی‌دانند که منظور از آن فقه، پی‌بردن به خدا و شناخت صفات خداست که هم موجب بیم و هم موجب امید است تا دل احساس ترس کند و تقوا پیشه سازد، زیرا خدای متعال فرموده: **فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ** «۷۳». و علمی که بیم دادن به وسیله آن انجام می‌شود غیر از این علم است، زیرا مقصود از علم فقه حفظ مالها به وسیله رعایت شروط معامله و حفظ بدنها به وسیله اموال و دفع کردن قتل و جرح است در حالی که مال در راه خدا وسیله و بدن مرکب است و تنها علم مهم شناخت و سیر حرکت به سوی خدا و پیمودن گردنه‌های دل است که همان صفات نکوهیده است و میان بنده و خدای متعال حجاب می‌شود و هرگاه انسان آلوده به این صفات بمیرد از خدای متعال در حجاب است، و مثل او در اکتفا کردن به علم فقه مثل کسی است که در پیمودن راه حج به علم دوختن کفش و مشک اکتفا کند و شک ندارد که اگر کفش و مشک نباشد حج تعطیل می‌شود ولی کسی که تنها به آن اکتفا کند از حاجیان نخواهد بود، و ما در کتاب علم آن را شرح دادیم.

از این گروه است کسی که از علم فقه به موارد اختلاف اکتفا کرده و تنها به روش مجادله و الزام و مجاب کردن حریفان و دور انداختن حق به خاطر غالب شدن بر خصم و

«73» توبه / ۱۲۲: چرا از هر گروهی، طایفه‌ای از آنان کوچ نمی‌کند (و طایفه‌ای بماند) تا در دین (و معارف و احکام اسلام) آگاهی پیدا

کنند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را انداز کنند تا بترسند و خودداری کنند.

بالیدن به خود اهمیّت می‌دهد، و در طول شب و روز موارد نقض مذاهب و عیبهای همگان را جستجو می‌کند و در پی انواع عوامل ایدایی است. اینان درندگان بشری هستند که سرشت آنها آزار رساندن و همتشان سفاقت و نادانی است و قصدشان از (کسب) علم تنها علومی است که بر همگنان ببالند، و هر علمی را که در مباحثات به آن محتاج نباشند مانند علم قلب و علم سیر و سلوک در راه خدا با از بین بردن صفات نکوهیده و تبدیل آنها به صفات پسندیده تحقیر کرده و آن را علم سخن‌آرایی و کلام واعظان می‌نامند و تحقیق در نزد آنها شناخت چگونه عربده‌زدنی است که میان دو مبارز در جدل رایج است و اینان همان چیزی را گرد آورده‌اند که گروه پیش از آنها در علم فتوا گرد آورده‌اند لیکن بر آن افزوده‌اند. زیرا اینان به علومی سرگرم شده‌اند که از واجبات کفایی هم نیست بلکه تمام ریزه کاریهای مجادله در علم فقه بدعت است که گذشتگان آن را (خوب) نمی‌دانستند، اما دلیل احکام شامل علم مذاهب است و آن قرآن و سنت رسول (ص) و درک معانی آنهاست لیکن حیل‌های جدلی مانند: کسر، قلب، فساد وضع، ترکیب، تعدیه «۷۴»، تنها برای این بدعت شده تا غلبه و مجاب کردن دشمن با آن اظهار شود و بازار مجادله با آنها رواج یابد، پس فریفتگی اینان از فریفتگی گروه پیش از آنها بیشتر و زشت‌تر است.

گروه دیگری به علم کلام و مجادله در خواسته‌های نفسانی و ردّ مخالفان و جستجوی موارد نقض آنها سرگرم می‌شود، و بسیار با سخنان مختلف آشنا شده و به فراگیری راههای بحث با آنها و محکوم کردن آنان مشغول می‌شوند و در این مورد به فرقه‌های زیادی تقسیم می‌شوند و معتقدند که عمل هیچ بنده‌ای جز با ایمان داشتن صحیح نیست و ایمانی صحیح نیست، مگر مجادله آنها و دلایل عقاید آنها را بیاموزد و می‌پندارند که کسی به خدا و صفاتش از آنها آگاه‌تر نیست و هر کس به مذهب آنها معتقد

«74» اصطلاحات منطقی است که در مبحث جدل مطرح است، به کتب منطقی رجوع شود. - م.

نباشد و علم آنها را بیاموزد ایمان ندارد و هر گروهی از آنها مردم را به خود دعوت می‌کند و آنان دو گروهند: گمراه و برحق: گمراه آن گروهی است که به غیر سنت دعوت می‌کند، و برحق آن

گروهی است که به سنت دعوت می‌کند ولی غرور هر دو گروه را در بر می‌گیرد. اما غرور گمراهان از آن نظر است که از گمراهی خود بی‌خبرند و خودشان را اهل نجات می‌دانند، و آنها گروه‌های بسیاری هستند که بعضی بعض دیگر را کافر می‌شمارند و از آن جهت یکدیگر را تکفیر می‌کنند که هیچ کدام رأی و اعتقاد خود را فاسد نمی‌دانند و شروط ادله و روش آن را در آغاز تحکیم نبخشیده‌اند پس بعضی از آنها شبهه را دلیل می‌دانند و بعضی دلیل را شبهه می‌پندارند.

اما فریب خوردن گروه بر حق بدان سبب است که فرد گمان می‌کند جدل از مهمترین امور و بهترین وسیله تقرب به خدا در دین است و می‌پندارد که دین هیچ‌کسی تا به بحث و تحقیق نپردازد کامل نمی‌شود و هر کس بدون جستجو و بحث و به دست آوردن دلیل خدا و رسولش را تصدیق کند نه مؤمن است و نه کامل و نه مقرب پیشگاه خدا و به خاطر این اعتقاد فاسد است که تمام عمر خود را در فراگیری مجادله و بحث از سخنان و یاهوهای بدعت گزاران و موارد نقض آنها سپری می‌کند و نفس و قلب خود را مهمل می‌گذارد تا گناهان ظاهری و باطنی‌اش بر او پنهان بماند در حالی که گمان دارد سرگرمی او به مجادله در نزد خدا سزاوارتر و نزدیکتر و بهتر است ولی چون از چیرگی بر خصم و شکست او و ریاست و عزت و انتساب به دفاع از دین خدا، لذت می‌برد چشم بصیرتش نابینا می‌شود و به (مسلمین) قرن نخستین توجه نمی‌کند که پیامبر (ص) گواهی داده آنها بهترین مردمند و آنها بسیاری از بدعت‌گذاران و هواپرستان را درک کرده اما عمر و دینشان را هدف دشمنیها و مجادله قرار ندادند و به سبب آنها از پرداختن به دلها و احوال و جوارح خود باز نمانده‌اند، بلکه جز در مورد لزوم و نیاز و امیدواری به قبول (شخص گمراه) سخن نگفته‌اند، از این رو به اندازه‌ای که بر گمراهی شخص گمراه

456

دلالت کند سخن گفته‌اند، و هرگاه پافشاری شخص گمراهی را می‌دیدند او را رها کرده و از او روی می‌گرداندند و برای خدا با او دشمنی می‌ورزیدند و در طول عمر با او ستیز نمی‌کردند بلکه می‌گفتند: حق دعوت کردن به سنت است و مجادله نکردن در دعوت به سنت، خود از سنت است زیرا ابو امامه از پیامبر (ص) روایت کرده که فرمود: «هرگز گروهی پس از هدایت گمراه نشدند، مگر این که به مجادله پرداخته و از عمل محروم شده‌اند.» ۷۵»

روزي پیامبر خدا (ص) در حالي بر ياران خود ظاهر شد که مجادله و نزاع مي کردند. پس حضرت بر آنان خشمگين شد، تا آنجايي که از شدت خشم چنان صورتش سرخ شده بود که گويي دانه انار بر روي صورتش ترکيده و آب انار بر آن پاشيده است. پس فرمود: «آيا به اين کار موظف و مأمور شده ايد که بعضي از آیات قرآن را با بعضي درآمیزيد؟ به آنچه امرتان کرده ام بينديشيد و به آن عمل کنید و از آنچه شما را نهي کرده ام باز ایستيد» (ص) پس پیامبر خدا (ص) آنان را از مجادله منع کرد در حالي که آنها (اصحاب رسول خدا) به مجادله و بحث از ديگر آفریدگان خدا سزاوارتر بودند، و آنها پیامبر (ص) را دیدند که به تمام ملتها مبلغ گسيل داشت و در مجلس مجادله اي با آنها نشست تا براي محکوم ساختن کسي مجادله کند يا براي رد کردن سئوالي و اثبات دليل بحث کند، و جز با خواندن قرآني که بر آنها نازل شده بود مجادله نکرد و در مجادله چيزي بر قرآن نيفزود، چرا که موجب پریشاني دلها مي شود و شبهه ها و اشکالهايي از آن بيرون مي آيد، آنگاه بر محو کردن آن از دلهايشان قادر نخواهد بود و در حالي که آن حضرت از مجادله

6

«75» اين حديث را ابن ماجه به شماره ۴۸، روايت کرده و احمد و ترمذي و حاکم نیز به سندی حسن روايت کرده اند و پيش از اين

گذشت.

«76» اين حديث را بزار و طبراني در الكبير با کمي تفاوت از حديث ابوسعید به سندی ضعيف روايت کرده و در الاوسط از حديث انس و

رجال سند ثقہ اند چنان که در مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۵۶، آمده است.

457

کردن با آنها با قياسهاي دقيق عاجز نبود، به اصحاب خود چگونگي مجادله و مغلوب کردن خصم را نياموخت.

ولي هوشمندان و دوراندیشان به اين فريفته نمی شوند و مي گویند: اگر اهل زمين نجات يابند و ما هلاک شويم نجات آنان به ما نفعي ندارد و اگر ما نجات يابيم و آنها هلاک شوند هلاکت آنها به ما ضرري نمی زند و بر ما لازم نیست بيش از مقداري که صحابه با يهود و نصارا و ديگر ادیان مجادله کرده اند به مجادله بپردازيم. آنها عمرشان را به اصلاح مجادله آنان ضايع نکردند و ما نیز نبايد عمرمان را به اصلاح مجادله تباه سازيم و نبايد آن را در راهي مصرف کنیم که در روز فقر و

بیچارگی‌مان (قیامت) برایمان نفعی نداشته باشد و چرا در کاری تعمق کنیم که به خطای در آن بر خود ایمن نباشیم و بدعت گذاران را ببینیم که با مجادله ما ترک بدعت نمی‌کنند، بلکه مجادله ما بر دشمنی و تعصب آنها می‌افزاید و بدعت آنها را شدت می‌بخشد. پس اگر ما با نفس خود بستیزیم و با او مبارزه و مجادله کنیم تا دنیا را برای آخرت ترک کند، سزاوارتر است، این در صورتی است که ما از مجادله و نزاع منع نشده باشیم. پس اگر از آن منع شده باشیم چگونه با ترک سنت مردم را به سنت دعوت کنیم، پس برایمان سزاوارتر است که به نفس خود پردازیم و در صفات نفس که خدا را به خشم می‌آورد بیندیشیم تا از آن پاک شده و صفاتی را به دست آوریم که خدا دوست می‌دارد.

گروه دیگر کسانی هستند که به پند دادن مشغول شده‌اند و الوامقام‌ترین آنها کسی است که در اخلاق نفس و صفات دل، یعنی بیم و امید و صبر و توکل و زهد و یقین و اخلاص و راستگویی و نظایر آن، سخن می‌گویند. آنان مغرورند و می‌پندارند که هرگاه از این صفات سخن بگویند و مردم را بدان فراخوانند خود نیز به آن صفات متّصف می‌شوند، در حالی که در پیشگاه خدا آن صفات را ندارند مگر به مقداری که مسلمانان عوام دارند.

غرور اینان سخت‌ترین غرورهاست، زیرا سخت گرفتار عجب شده‌اند و می‌پندارند که

458

تبحرشان در علم محبت، دلیل بر خدا دوستی آنهاست و توانائیشان بر پژوهش در نکات ظریف اخلاص نشانه مخلص بودن آنهاست و آگاهیشان بر عیبهای نهانی نفس علامت منزّه بودنشان از آن عیبهاست. چنین شخصی تصور می‌کند که اگر وی در پیشگاه خدا مقرب نبود معنای قرب و بعد و علم سلوک به سوی خدا و چگونگی پیمودن منزلهای سیر و سلوک را به او معرفی نمی‌کرد، و بیچاره با این گمانها خود را از خدا ترسان و از کید خدا در امان و خود را از امیدواران می‌داند، در حالی که از فریب خوردگان تبهکار است، او خود را از کسانی می‌داند که راضی به قضای الهی است، در حالی که از قضای الهی خشمگین است خویشتن را از متوکلان بر خدا می‌داند که به عزت و مقام و مال و منال متکی است خود را از مخلصان می‌داند در حالی که از ریاکاران است. او اخلاص را توصیف می‌کند و خود صفت اخلاص را ندارد ریا را توصیف و مذمت می‌کند در حالی که با نکوهش آن ریاکاری می‌کند تا به او معتقد شوند که اگر مخلص نبود به نکات باریک ریا راه نمی‌یافت و برای این که سخت حریص بر دنیا است و به آن مایل است بی‌میلی به دنیا را توصیف می‌کند مردم را به خدا می‌خواند در حالی که

خود گریزان است از خدا بیم می‌دهد در حالی که خود را در امان می‌داند خدا را به یاد دیگران می‌آورد با آن که خود خدا را از یاد برده است مردم را به خدا نزدیک می‌کند با آن که خود از او دور است به اخلاص تشویق می‌کند، در حالی که خود مخلص نیست صفات نکوهیده را مذمت می‌کند با این که خود آن صفات را دارد و مردم را از مخلوق منحرف می‌سازد با این که خود سخت به آنها حریص است. اگر از مجلسی که مردم را در آن به خدا دعوت می‌کند او را منع کنند زمین فراخ بر او تنگ می‌آید و می‌پندارد که هدفش اصلاح مردم است اگر در میان همگنانش شخصی ظاهر شود که مردم به او روی بیاورند و به دست او صالح شوند از اندوه و حسد می‌میرد اگر یکی از کسانی که نزد او آمد و رفت دارد بعضی از همگنانش را بستاید مبعوض‌ترین مخلوق خدا در نزد او

459

می‌شود. مغرورترین مردم و آنان که با بیداری و بازگشت به صلاح فاصله بسیار دارند همین گروهند، زیرا کسی که مردم را به اخلاق ستوده تشویق می‌کند و از اخلاق نکوهیده برحذر می‌دارد باید به ضررهای اخلاق زشت و فواید اخلاق نیکو آگاه باشد و این واعظ آن را می‌داند ولی علمش به او نفعی ندارد، و دوستی دعوت مردم بر عمل (به اخلاق یاد شده) او را از عمل بازداشته است و پس از این به چه چیز درمان خواهد شد؟ و راهی که نفس خود را بترساند چگونه است، در حالی که آنچه موجب ترس است همان است که او بر بندگان خدا تلاوت می‌کند پس می‌ترسند، با آن که خود نمی‌ترسد، آری اگر به خود این گمان را داشته باشد که به این صفات ستوده متصف است، ممکن است از راه آزمایش به آن راهنمایی شود به این صورت که مثلاً مدعی دوستی خدا شود. پس چه چیز از امور محبوب دنیا را به خاطر خدا ترک کرده است؟ و مدعی ترس از خداست پس به خاطر ترس از خدا از چه چیز خودداری کرده است؟ و مدعی زهد است پس چه چیزی را در عین داشتن قدرت برای رضای خدا ترک کرده است؟ و مدعی انس با خداست پس چه وقت خلوت بر او خوش آمده؟ و چه وقت از دیدن مردم احساس ترس کرده است؟ نه چنین است، بلکه هرگاه مریدها پیرامونش حلقه بزنند قلبش سخت شاد می‌شود و هرگاه با خدای متعال خلوت کند دچار وحشت می‌شود. آیا دوستی را دیده‌ای که از محبوب خود به وحشت افتد و به دیگران دل خوش دارد؟! هوشمندان خود را با این صفات می‌آزمایند و واقعا در طلب آنها هستند و در مورد آن صفات فقط به سخن‌آرایی قناعت نمی‌کنند، بلکه پیمان محکمی با خدا در مورد آن صفات بسته‌اند فریفتگان به خودشان گمان خوب دارند و هرگاه در آخرت پرده از روی کار آنها برداشته شود رسوا می‌شوند، بلکه در آخرت در آتش

افکنده شوند و روده‌های بریان شده آنها خارج شده و یکی از آنها در دوزخ چرخانده می‌شود، چنان که درازگوش

460

پیرامون سنگ آسیا می‌چرخد، آن گونه که در حدیث وارد شده است «۷۷» چرا که آنها به کار خیر امر می‌کردند و خود آن را انجام نمی‌دادند و از بدی نهی می‌کردند و آن را انجام می‌دادند. علت فریفتگی آنها آن است که اصول مفاهیم دوستی خدا و ترس از او و خشنودی از کار او به اندازه کافی در قلوب آنان نفوذ نکرده است و با این حال می‌توانند در این امور منزل‌های والایی را وصف کنند و چنین می‌پندارند که بر توصیف آن قدرت نیافته و علم آن را خدا به آنها نداده و مردم از سخن آنها در آن امور بهره نبرده‌اند مگر به خاطر این که خود دارای آن صفاتند و این نکته بر آنها پوشیده مانده است که پذیرش، اثر خود سخن است و سخن از معرفت نشأت می‌گیرد، و جاری شدن سخن بر زبان و شناخت، ریشه در علم دارد و نمی‌دانند که همه اینها غیر از داشتن صفت است، بلکه بسا باشد که بر ایمنی او افزوده شود و ترسش کم و تمایلش به مردم آشکار و محبت خدا در دلش ضعیف شود، مثل چنین شخصی مثل بیماری است که مرض و دواي آن را با کمال فصاحت وصف می‌کند و تندرستی و شفا را تعریف می‌کند و دیگر بیماران نمی‌توانند مانند او سلامتی و شفا و عوامل و درجات آن را وصف کنند. پس این شخص از دیگر بیماران در توصیف بیماری و متّصف شدن به آن جداست، و او خود تنها در وصف علم طبّ از آنها (دیگر بیماران) جداست بنابراین اگر از علم خود به حقیقت سلامتی، گمان کند که تندرست است کمال نادانی است همچنین علم داشتن به ترس و محبت و توکل و زهد و دیگر صفات با متّصف بودن به حقیقت آن صفات مغایر است، و هر کسی که وصف کردن حقایق را با متّصف بودن به آنها اشتباه کند، فریفته و مغرور است. این است حالت واعظانی که در کلام آنها عیبی نیست، بلکه روش موعظه آنها روش موعظه قرآن و روایات است.

گروه دیگری (از واعظان) از روشی که در وعظ واجب است عدول کرده‌اند و آنها

«77» چند بار در این کتاب نقل شده است.

همگي واعظان اين زمانند، مگر كساني كه در بعضي از اطراف شهرها بندرت يافت شوند كه خدا آنها را (از لغزش) حفظ كرده باشد. اگر چنين واعظي يافت مي‌شود ما او را نمي‌شناسيم. پس اين منحرفان، به سخنان نامفهوم و خارج از احكام مقرر و تركيب سخناني كه از قانون شرع و عقل بيرون است مشغول مي‌شوند و قصدشان ايجاد شكفتگي (در شنوندگان) است و گروه‌ي به نكته‌هاي دقيق و ظريف و مسجع آوردن الفاظ و تركيب آنها دل خوش دارند و بيشتر هم‌تشان در آوردن كلمات هماهنگ و شاهد آوردن از شعرهاي وصال و فراق است و هدفشان اين است كه در مجلس آنها وجد و فرياد زياد شود، اگر چه براي غرضهاي فاسد باشد. پس اينان انسانهايي شيطان صفتند كه گمراه شده‌اند و ديگران را نيز از راه راست منحرف مي‌كنند زيرا گروه نخست اگر چه خود را اصلاح نكردند، اما ديگران را اصلاح كرده و سخن و موعظه‌شان را درست و صحيح ادا كردند.

اما اين گروه، مردم را از راه راست باز مي‌دارند و مردم را با كلمات اميدوار كننده به آنجا مي‌كشانند كه به خدا فريفته شوند و سخن آنها جرأت مردم را بر گناه و تمايلشان را به دنيا بيشتر مي‌كند، بويژه هرگاه واعظ به لباسها (ي فاخر) و اسب و مركب آراسته باشد، زيرا هيأت او از فرق سر تا قدم گواه حرص بسيار او بر دنياست. پس آنچه اين واعظ فريفته تباه مي‌سازد بيشتر از چيزي است كه اصلاح مي‌كند حتي هرگز اصلاح نمي‌كند و گروه بسياري را گمراه مي‌كند بدین ترتيب علت فريفتگي او روشن است.

گروه ديگري از آنان به حفظ كردن سخن زاهدان و سخنان آنها در نكوهش دنيا قناعت كرده‌اند و اينان كلمات را به همان صورت خود حفظ كرده‌اند و بدون فهم معاني آن را ادا مي‌كنند. سپس بعضي از آنها در منبرها اين كار را مي‌كنند و بعضي در محرابها و پاره‌اي از آنها در بازارها با همنشينان و تمامشان مي‌پندارند كه هرگاه به همين اندازه از اهل بازار و لشكريان ممتاز شوند - زيرا با حفظ كردن سخن زاهدان و دينداران در برابر آنان - رستگار شده، به واجب رسيده و آمرزيده شده‌اند و از كيفر خدا در امانند و بدون

آن كه ظاهر و باطن خود را از گناهان حفظ كنند مي‌پندارند كه حفظ سخنان زاهدان ديندار ايشان را بس است و غرور اين گروه از غرور گروه‌ي كه قبلا بيان شده آشكارتر است.

گروه دیگری تمام اوقات خود را در علم حدیث، یعنی شنیدن حدیث و گردآوری روایات فراوان و طلب سندهای عالی و عجیب، صرف کرده‌اند و همت بعضی از آنها این است که در شهرها بگردند و اساتید حدیث را ببینند تا بگویند: من از فلانی روایات می‌کنم و او را ملاقات کرده‌ام و سندهایی در اختیار دارم که دیگران ندارند. غرور اینان از چند جهت است: بعضی از آنان مانند حاملان کتب هستند، زیرا علمشان قاصر است و به فهم معانی حدیث توجه نمی‌کنند و تنها به نقل حدیث می‌پردازند و می‌پندارند که همان برایشان کافی است. بعضی از آنها چون معانی احادیث را نمی‌فهمند به محتوای آن عمل نمی‌کنند و گاه بعضی از آنها معانی حدیث را می‌فهمند و به آن عمل نمی‌کنند.

بعضی از علمی که بر آنها واجب است، یعنی شناخت درمان دلها را رها کرده و به استندهای بیشتر و جستجوی سندهای عالی می‌پردازند، در حالی که بدان نیازی ندارند.

برخی که مردم زمان نیز به آنها روی آورده‌اند شروط سماع را بر پا نمی‌دارند، زیرا سماع اگر چه فایده‌ای ندارد، برای رسیدن به اثبات حدیث مهم است، چرا که فهمیدن پس از اثبات حدیث است و عمل به آن پس از فهمیدن. پس سماع در درجه اول است و پس از آن فهمیدن و بعد از آن حفظ کردن سپس عمل کردن و آنگاه منتشر ساختن است «۷۸» و اینان از تمام این موارد بر سماع اکتفا کرده‌اند و حقیقت سماع را ترک کرده‌اند.

پس کودک را می‌بینی که در مجلس استاد حاضر می‌شود و حدیث خوانده می‌شود در حالی که استاد می‌خواهد و کودک بازی می‌کند. آنگاه نام کودک در زمره

«78» در کافی، ج ۱، ص ۴۸، از حضرت صادق (ع) از پدرانش (ع) روایت کرده گوید: مردی به محضر رسول خدا (ص) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا علم چیست؟ فرمود: سکوت، عرض کرد: پس از سکوت چه؟ فرمود: گوش دادن، عرض کرد پس از آن چه؟ فرمود: حفظ کردن، عرض کرد: پس از آن چه؟ فرمود: عمل کردن به آن، عرض کرد: پس از آن چه؟ فرمود: منتشر ساختن آن است.

463

شنوندگان حدیث نوشته می‌شود و هرگاه بزرگ شود متصدی امر سماع می‌شود تا دیگران از او حدیث بشنوند و شخص بالغی که در مجلس سماع حاضر می‌شود گاه غافل است و نمی‌شنود و گوش نمی‌دهد و حدیث را ضبط نمی‌کند و بسا که مشغول به حدیثی یا نسخی باشد و استادی که بر او حدیث قرائت می‌کند اگر در آنچه می‌خواند تصحیف کند یا تغییر دهد نمی‌فهمد و تمام این امور جهل

و فریفتگی است زیرا اصل در حدیث این است که آن را از رسول خدا (ص) بشنوند و همان طور که شنیده حفظ کند و همان طور که حفظ کرده روایت کند. پس روایت باید از حفظ و حفظ از سماع نشأت بگیرد و اگر نتوانی از رسول خدا (ص) بشنوی آن را از صحابه یا تابعین بشنوی و شنیدن از راوی مانند شنیدن کسی باشد که از رسول خدا (ص) شنیده و آن بدین صورت است که گوش بدهی و حفظ کنی و همان طور که حفظ کرده‌ای روایت کنی و همان طور که شنیده‌ای حفظ کنی، بطوری که حرفی از آن را تغییر ندهی و اگر دیگری حرفی از آن را تغییر دهد یا اشتباه کند خطای او را بفهمی. حفظ کردن حدیث هم دو راه دارد: یکی این که در دل آن را حفظ کنی و با یادآوری و تکرار، حفظ را دوام بخشی چنان که هر چه در مسیر حالات به گوشت می‌رسد حفظ می‌کند. دوّم آنکه هر چه را می‌شنوی بنویسی و نوشته‌ات را تصحیح کنی و آن را حفظ کنی تا دست تغییر دهنده به آن نرسد و حفظ نوشته‌ات همراهت و در خزانه ذهنت باشد زیرا اگر دست دیگری به آن برسد بسا که آن را تغییر دهد و هرگاه آن را حفظ نکنی متوجّه تغییر آن نشوی و اگر در دلت یا با نوشتن حفظ کنی نوشته‌ات شونده‌ات را به یاد می‌آورد و از تغییر و تحریف در امانی و هرگاه نه در دل حفظ کنی نه با نوشتن و صدایی به گوشت برسد که موجب غفلت شود و از مجلسی که حدیث را در آن قرائت کرده‌ای جدا شوی آنگاه نسخه‌ای از آن استاد را ببینی و ممکن بدانی که در آن تغییری رخ داده باشد یا حرفی از آن نسخه‌ای که شنیده‌ای افتاده باشد برایت روا نیست که بگویی این کتاب را شنیده‌ام، زیرا نمی‌دانی شاید محتوای آن را نشنیده باشی بلکه چیزی را شنیده باشی که مخالف آن باشد، اگر چه یک کلمه باشد. پس هرگاه حدیث را

464

به دل حفظ نکرده و نسخه‌ای صحیح با تو نباشد که بدان مطمئن باشی تا با آن مقابله کنی از کجا خواهی دانست که آن را شنیده‌ای در حالی که خداوند می‌فرماید: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» (۷۹). و گفته تمام اساتید در این زمان ما که آنچه در این کتاب است شنیده‌ایم در صورتی که شرط یاد شده را نداشته باشد دروغی آشکار است و کمترین شروط شنیدن این است که تمام آن به گوشت برسد، نوعی حفظ که تغییر آن را درک کنی و اگر جایز بود که سماع کودک و غافل و آنچه شخص در حال خواب استنساخ می‌کند نوشته شود، نوشتن سماع کودک در گهواره و سماع و مجنون نیز جایز بود. سپس هرگاه کودک بالغ و مجنون عاقل شود باید نوشتن سماع (در حال کودکی و جنون) جایز باشد در صورتی که در جایز نبودن آن میان علماء اختلافی نیست و اگر نوشتن سماع کودک در گهواره جایز بود نوشتن سماع جنین در رحم نیز جایز بود، پس اگر سماع کودک در گهواره نوشته

نمی‌شود چون نمی‌فهمد و حفظ نمی‌کند، پس کودکی که بازی می‌کند و شخص غافل و کسی که شنیده را فقط می‌نویسد اما نمی‌فهمد چگونه جایز خواهد بود؟ و آیا برای سماع مدرکی جز گفته رسول خدا (ص) وجود دارد: «خدا شاداب و زیبا سازد مردی را که گفتار مرا بشنود. پس آن را حفظ کند و همان طور که شنیده است آنرا حفظ کند»^{۸۰} و چگونه کسی که شنوده خود را نمی‌فهمد می‌تواند همان طوری که شنیده ادا کند؟ این نوع غرور زشت‌ترین نوع آن است، در حالی که مردم زمان بدان گرفتارند و اگر احتیاط کنند اساتیدی نمی‌یابند، جز کسانی که در کودکی به همین صورت و در حال غفلت حدیث شنیده‌اند، اما محدثان از آن سماع به قبول و وجاهت (نزد مردم) می‌رسند. پس آن بیچارگان می‌ترسند که اگر شروط سماع حدیث را (یعنی شنیدن از رسول خدا و حفظ و روایت آن به همان صورتی که شنیده‌اند) رعایت.

«79» اسراء / ۳۵: از آنچه نمی‌دانی پیروی مکن.

«80» این حدیث را ابن ماجه به شماره ۲۳۶، از حدیث انس و به شماره ۲۳۰، از حدیث زید بن حارث و غیر او روایت کرده است.

465

کنند شمار کسانی که در مجلس آنها جمع می‌شوند کم و از مقامشان کاسته شود و نیز روایات آنها که با رعایت این شرط شنیده‌اند کم شود، بلکه چنان روایاتی نداشته باشند و رسوا شوند. پس خود اصطلاح کرده‌اند که جز با شنیدن دمدمه‌ای (جنابان لب و زبان) اگر چه درک نکند چیز دیگری در شنیدن حدیث شرط نیست. درستی سماع از گفته محدثان شناخته نمی‌شود، زیرا از علوم مربوط به آنها نیست، بلکه مربوط به علم علمای اصول فقه است و آنچه گفتیم در قوانین علم اصول فقه قطعی است، و فریفتگی این گروه همین است و اگر با رعایت شرط (سماع) حدیث را بشنوند در اکتفا کردنشان به نقل حدیث و تباه کردن عمرشان در گردآوری روایات و سندها و روی گرداندن آنها از امور مهم دین و شناخت معانی روایات، مغرور خواهند شد، بلکه اگر هدفشان از حدیث پیمودن راه خداست یک حدیث برای تمام عمرشان کافی است. چنان که روایت شده یکی از اساتید در مجلس سماع (حدیث) حاضر شد و اولین حدیثی که روایت شد این سخن پیامبر (ص) بود: «از نشانه‌های خوبی اسلام شخص این است که آنچه را به او مربوط نیست ترک کند»^{۸۱}». پس استاد برخاست و گفت: این حدیث مرا بس است تا از (عمل به) آن فارغ شوم آنگاه حدیث دیگری بشنوم. بنابراین سماع هوشمندانی که از غرور پرهیز می‌کردند چنین بود.

گروه دیگری به علم نحو و لغت و شعر و لغت نامأنوس سرگرم و بدان فریفته شده‌اند و می‌پندارند که آمرزیده‌اند و از عالمان امت اسلامند زیرا پایداری دین به قرآن و سنت است و پایداری قرآن و سنت البته به علم لغت و نحو است. این گروه عمرشان را در نکات دقیق و نحو صنعت شعر و لغات نامأنوس تباه کرده‌اند و مثل آنها مثل کسی است که تمام عمر خود را در فراگیری خط و تصحیح حروف و خوب نوشتن آنها تباه می‌کند و می‌پندارد که حفظ علوم جز با نوشتن ممکن نیست و ناگزیر باید آنرا فرا گرفت و تصحیح کرد، حال آن که اگر تعقل کند خواهد دانست که فراگیری اصل خط بطوری که

«81» این حدیث را ترمذی و ابن مالک روایت کرده‌اند و پیش از این گذشت.

466

خوانده شود هر طور که باشد برای او کافی است و فراگیری باقی آداب خط زاید بر مقدار کفایت است. همچنین ادیب اگر تعقل کند خواهد دانست که زبان عرب مانند زبان ترک است و کسی که عمر خود را در شناخت زبان عرب تباه سازد مانند کسی است که عمرش را در شناخت زبان ترک و هند تباه ساخته است و تنها فرقی که دارد این است که دین به زبان عرب وارد شده است. بنابراین از علم لغت، دانستن لغات مشکل و نامأنوس که در قرآن و روایات آمده کافی است و از نحو نیز آنچه به قرآن و سنت مربوط می‌شود بس است اما ژرفنگری بی‌حد و حصر در نحو و زبان زاید است و نیازی بدان نیست.

آنگاه اگر به زبان و نحو کفایت کند و از شناخت معانی شرعی و عمل به آنها روی بگرداند نیز مغرور است و مثل او مثل کسی است که عمر را در درست کردن مخارج حروف قرآن تباه سازد و به آن اکتفا کند در حالی که این غرور است، زیرا مقصود از حروف، معانی است و حروف تنها ظرف و ابزارند و کسی که به نوشیدن سکنجبین را در آن نگاه می‌دارد، تباه کند، از نادانان فریب خورده است. پس غرور علمای نحو و لغت و ادبیات و قرائت و دقت در مخرجهای حروف نیز چنین است در صورتی که در آن تعمق کرده و تنها به آن پردازند و بیش از آنچه در آموختن علوم واجب بدان نیاز است در آن وارد شوند. بنابراین مغز و حقیقت نهایی همان عمل است و بالاتر از آن، شناخت علم است و شناخت نسبت به عمل مانند قشر و پوست است، و مانند مغز نسبت به فوق آن است که سماع الفاظ و حفظ آن از طریق روایت است و حفظ آن نسبت به معرفت پوست و نسبت به مافوق آن که علم به زبان و

نحو است مغز است و بالاتر از آن که پوست رویین است علم به مخرجهای حروف است، و تمام کسانی که به این درجات قناعت کرده‌اند مغرورند، مگر کسی که این درجات را به عنوان منزل برگزیند و جز به مقدار نیاز بر آن بالا نرود و به ماورای آن عبور کند تا به مغز عمل (عمل خالص) برسد و از دل و اندامهایش بخواهد که بدرستی عمل کنند و در عمر خود امیدوار باشد که نفس ۶

467

را بر آن وادار کند، و اعمال را درست کند و از آلائشها و آفات مصفاً سازد. پس همین است مقصود از تمام علوم شرعی که مخدوم دیگر علوم است و آنها خادم علوم شرعی و وسیله رسیدن به آن هستند و نسبت به علوم شرعی پوسته و منزلهایی می‌باشند و هر کس به مقصد نرسد زیان برده چه در منزلی نزدیک به مقصد باشد یا در منزلی دور، و چون این علوم به علوم دین مربوط می‌شود صاحبان آن علوم بدان فریفته شده‌اند. اما علم پزشکی و حساب و صنعتها و آنچه معلوم است که علم دین نیست پس صاحبان آن علوم معتقد نیستند که به وسیله آنها از آن نظر که علم هستند آموخته می‌شوند و غرور و فریفتگی در آنها کمتر از فریفتگی به علوم دینی است، زیرا علوم دینی در ستوده بودن با دیگر علوم مشترکند، چنان که پوست با مغز در ستودگی مشترکند (پوست حافظ مغز است) لیکن ستودگی علم دین عیناً هدف است و بقیه علوم ستوده است از آن نظر که وسیله‌ای برای رسیدن به هدف نهایی است. پس هر کس آن (علم یعنی وسیله) را هدف پندارد و به سوی آن بالا رود بدان فریفته شده است.

گروه دیگری در فنّ فقه سخت فریفته شده و پنداشته‌اند که حکم بنده میان او و خدای متعال تابع حکم او در مجلس قضاوت است. پس در از بین بردن حقوق چاره‌ها اندیشیده و الفاظ مبهم را بد تأویل کرده و به ظواهر فریفته شده و در آن خطا کرده‌اند و این خطا نظیر خطای در فتوا و فریفته شدن به آن است. خطای در فتوا بسیار است ولی این خطای در ظواهر نوعی است که همه را فراگرفته جز انسانهای هوشمند را و ما به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم. از این اشتباهات است فتوای آنها به این که هرگاه زن شوهر را از مهر تبرئه کند شوهر میان خود و خدا تبرئه می‌شود و این اشتباه است بلکه شوهر گاه به زن بدی می‌کند، بطوری که بر اثر بدخلقی در تنگنا قرار می‌گیرد و مجبور می‌شود راه نجاتی بجوید پس مهریه خود را به شوهر می‌بخشد تا از دستش رها شود و آن تبرئه‌ای است بدون میل نفس در حالی که خدای متعال می‌فرماید: فَإِنْ طَبِنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا

«82» و میل نفس غیر از میل قلبی است. پس دل هرگاه چیزی را می‌خواهد که نفس نمی‌خواهد مانند انسانی که دلش قصد حجامت می‌کند ولی نفس او نمی‌خواهد، و میل نفس تنها موردی است که زن با رضایت شوهر را تبرئه کند نه از روی اجبار تا آنجا که اگر امر میان دو ضرر دائر شود آسانترین را انتخاب کند و این مورد بی‌یقین اقدام به اکراه باطنی است. آری قاضی در دنیا از دلها و هدفها آگاه نیست و به تبرئه ظاهری نگاه می‌کند و زن در بخشیدن مهر به سببی ظاهری مجبور نشده است و از نارضایی قلبی هم مردم آگاه نیستند ولی هرگاه قاضی بزرگ (خداوند) در صحرائی قیامت عهده‌دار قضاوت شود این عوامل ظاهری نه مفید است و نه برای تبرئه شدن به حساب می‌آید. همچنین گرفتن مال مردم جز با میل نفسانی آنها حلال نیست. پس اگر از انسانی در حضور انبوه مردم مالی بخواهند و مأخوذ به حیا شود و مال خود را بدهد و در دل دوست می‌داشت که در خلوت از او سؤال می‌شد، تا چیزی ندهد ولی هم از رنج نکوهش مردم بترسد و هم از رنج بخشیدن مال و در میان آن دو رنج (روحی) مردّد شود و آسانترین رنجهای را که دادن مال است برگزیند و مال خود را به درخواست کننده بدهد، هیچ تفاوتی با مصادره ندارد زیرا معنای مصادره آزردن بدن با تازیانه است تا آنجا که رنج بدن بیشتر از رنج دل و بخشیدن مال باشد. پس آسانترین رنجهای (بخشیدن مال) را برگزیند و درخواست مال در جایی که گمان حیا کردن شخص و ریا می‌رود تازیانه زدن بر دل است و در پیشگاه خدا میان زدن باطن و ظاهر هیچ فرقی نیست، زیرا باطن در نزد خدا ظاهر است و همانا کسی که در دنیا حکم می‌کند به ظاهر کلمه «وهبت، بخشیدم» حکم می‌کند چرا که نمی‌تواند از دل کسی آگاه شود. همچنین است کسی که از شرّ زبانش یا شرّ سخن چینی به او مال داده می‌شود که آن مال بر او حرام است و همچنین هر کسی که به این صورت مالی بگیرد حرام است، زیرا رضایت قلبی در تبرئه و بخشش و

«82» نساء / ۴: و اگر آنها با رضایت خاطر چیزی از آن را به شما ببخشند...

جز آن وجود ندارد، مگر وقتی که انسان آزاد گذاشته شود تا انگیزه (بخشش) در نفس او پیدا شود نه این که انگیزه‌ها او را به چاره‌جویی مجبور کند و از این مورد است آنجایی که مرد در آخر سال مالی را که زکات به آن تعلق می‌گیرد به همسرش ببخشد تا زکات از او ساقط شود. پس فقیه

می‌گوید: زکات ساقط شده است. پس اگر مقصود فقیه این است که مطالبه سلطان و کارگزار وی از او ساقط شده است گفته است، زیرا توجه فقیه به ظاهر ملکیت است و آن برطرف شده و اگر گمان کند که در قیامت در امان است و همانند کسی است که مالک مالی نبوده است، یا مانند کسی که به خاطر نیازش به کالا چیزی می‌فروشد نه به قصد اسقاط زکات، پس چه بسیار به فهم دین و سرّ زکات جاهل است، زیرا سرّ زکات پاک کردن دل از صفت پست بخل است که مهلک است.

پیامبر (ص) فرمود: «سه چیز از مهلکات است بخلی که اطاعت شود» و بخل او با عملی که انجام داده مطاع شده در حالی که پیش از آن مطاع نبود. پس به چیزی که گمان رهایی به وسیله آن را داشت به هلاکت کامل رسیده زیرا خدا به قلب او و مال دوستی و حرص ورزی‌اش به مال آگاه است و می‌داند او از این راه به مال رسیده که راههای چاره را استنباط کرده تا آنجا که به سبب جهل و غرور راه نجات از بخل را بر خود مسدود ساخته است. از این قبیل است مالی که به فقیه مصالحه می‌شود و غیر آن که خداوند استفاده از آن را به مقدار نیاز بر فقیه مباح ساخته است، و فقهای فریب خورده میان خواهشهای نفسانی و زاید بر مقدار نیاز و موارد حاجت را تشخیص نمی‌دهند، بلکه تمام چیزهایی را که زینت و خودآرایی آنان جز با آن کامل نمی‌شود حاجت و نیاز می‌دانند و آن غرور خالص است، بلکه دنیا برای این خلق شده که در عبادت و پیمودن راه خدا به آن نیاز هست. پس هر چیزی که بنده برای کمک گرفتن بر دین و عبادت به دست می‌آورد مورد نیاز اوست، و ماسوای آن زاید و تمایل نفسانی است. اگر نیمی از فریفتگی فقها را در نظایر این موارد بنگاریم چند جلد کتاب را پر خواهیم کرد در حالی

470

که هدف هشدار بر نمونه‌هایی است که از جنس تمایلات و حرص به دنیا شناخته شود و غرض ما بیان تمام موارد نیست چون به طول می‌انجامد.

صنف دوم: صاحبان عبادت و عمل،

و فرقه‌های بسیار از آنان دچار غرور می‌شوند بعضی از آنها به نماز و برخی به تلاوت قرآن و گروهی به حجّ و جمعی به روزه و بعضی به جهاد و برخی به زهد مغرور می‌شوند و همچنین هر کس به راهی از راههای عمل مشغول است بدور از غرور و فریفتگی نیست، جز زیرکان که اندکند. بعضی از صاحبان عبادت نسبت به واجبات اهمال کرده و به مستحبات و اعمال اضافی پرداخته‌اند و بسا که در اعمال

اضافي ژرفنگر شده تا آنجا که به تجاوز و اسراف کشانده شده‌اند مانند کسی که در وضو وسوسه بر او غالب آمده و در آن مبالغه ورزیده و به آبی که در فتوای شرع حکم به پاکی آن شده راضی نمی‌شود و احتمالات بعید را در نجس بودن آب نزدیک می‌انگارد و هرگاه کار به خوردن غذای حلال برمی‌گردد احتمالات نزدیک را دور می‌پندارد و بسا که حرام خالص را بخورد. اگر این احتیاطی را که در مورد آب دارد در مورد غذا می‌داشت به سیره صحابه نزدیکتر بود. از این گروه کسانی هستند که در ریختن آب به اسراف که از آن نهی شده کشانده «۸۳» می‌شوند، و گاه کار (آب ریختن در وضو) آن اندازه طول می‌کشد که نماز ضایع شده وقتش می‌گذرد و اگر وقتش هم نگذرد چنین شخصی دچار فریفتگی شده چون فضیلت نماز اول وقت را از دست داده است و اگر فضیلت اول وقت را هم از دست ندهد به خاطر اسراف در آب فریفته است و اگر در مصرف آب نیز اسراف نباشد باز هم فریفته است، چون عمر خود را که عزیزترین چیزهاست در موردی هدر داده که در ترک آن مجاز بوده است، جز اینکه شیطان از راههای مختلف آدمی را از راه خدا باز می‌دارد و نمی‌تواند بندگان را از خدا باز دارد، مگر در مواردی که آنان را به توهّم اندازد که آن را عبادت پندارد. پس

«83» به سنن ابن ماجه ، شماره ۴۲۱، رجوع کنید.

471

شیطان به وسیله چنان کارهایی آنها را از خدا دور می‌سازد.

بر گروه دیگری وسوسه در نیت نماز غالب است. پس شیطان او را رها نمی‌سازد تا در نماز نیت صحیح کند بلکه ذهن او را پریشان ساخته تا جماعت را از دست بدهد و وقت نماز بگذرد اگر چه تکبیر را کامل بگوید ولی پس از تکبیر در درستی نیت خود مردّد است و گاه در تکبیر وسوسه می‌کنند تا صیغه تکبیر را تغییر می‌دهند، چون بسیار در آن احتیاط می‌کنند و آن احتیاط را در اول نماز می‌کنند، سپس از تمام نماز غافل می‌شوند و حضور قلب ندارند و بدان فریفته می‌شوند و می‌پندارند که هرگاه خود را در درست نیت کردن اول نماز به زحمت بیندازند و با این تلاش و احتیاط از توده مردم ممتاز شوند در پیشگاه پروردگارشان اهل خیر به شمار می‌آیند.

گروه دیگری در ادای حروف حمد و دیگر اذکار نماز از مخارج خود، دچار وسوسه شده، همچنان در تشدیدها و فرق میان «ض» و «ظ» و درست کردن مخارجهای حروف در تمام نماز خود احتیاط می‌کنند و به غیر آن اهمیت نمی‌دهند و به غیر مخارج حروف نمی‌اندیشند و از معنای قرآن و پند

گرفتن از آن و همت گماشتن به فهم اسرار آن غافل می‌شوند، و این از زشت‌ترین انواع فریفتگی است، زیرا خداوند در تلاوت قرآن بندگان را مکلف نساخته که بر خلاف آنچه معمول است حروف را ادا کنند، مثل این گروه مثل کسی است که نامه‌ای به مجلس سلطانی ببرد و مأمور شود که به همان صورتی که هست آن را بخواند پس به خواندن نامه شروع کند و در مخارج حروف دقت کند و آن را پیایی تکرار و اعاده کند، در حالی که از هدف نامه و رعایت احترام مجلس غافل است. پس چقدر بجاست که سیاست شود و به دیوانه‌خانه روانه و به بی‌خردی او حکم شود.

گروه دیگری به قرائت قرآن فریفته شده و آن را تند و پیایی می‌خوانند و بسا که در یک شبانه روز یک قرآن ختم کنند و زبان بعضی از آنها به خواندن قرآن جاری است در

472

حالی که در دل او دره‌های آرزو تردد دارد، زیرا در معانی قرآن نمی‌اندیشد تا از نواهی آن بپرهیزد و از پندهایش پند بگیرد، و در برابر امر و نهی آن توقف کند و از موارد عبرت، عبرت بگیرد، و دیگر اهداف تلاوت که در کتاب تلاوت قرآن نقل کردیم.

بنابراین مغرور و فریفته است و می‌پندارد که هدف از نازل کردن قرآن فریاد و هیاهو و غفلت از معانی آن است و داستان او داستان بنده‌ای است که مولا و صاحبش به او نامه‌ای نوشته و در آن به اموری امر و از اموری نهی کرده است و او به معنای نامه و عمل به آن توجه نمی‌کند ولی به حفظ آن اکتفا می‌کند و همچنان با امر مولای خود مخالفت می‌کند و فقط نامه مولا را پیایی روزی صد بار با آواز می‌خواند البته چنین بنده‌ای شایسته کیفر است، و هرگاه گمان کند که هدف از آن نامه همین است فریفته و مغرور است.

آری هدف از تلاوت قرآن فراموش نشدن و حفظ آن است و هدف از حفظ قرآن توجه به معنای آن است و هدف از معنای قرآن، عمل کردن و بهره‌مند شدن از آن است و گاه قاری صدای خوبی دارد، قرآن را قرائت می‌کند و از آن لذت می‌برد و به آن فریفته می‌شود و می‌پندارد که از مناجات با خدای متعال و شنیدن سخن او لذت می‌برد، در حالی که از صدای خود لذت می‌برد و اگر شعری یا سخن دیگری را با همان صدا بخواند همان لذت را خواهد برد. بنابراین مغرور و فریفته است، چرا که به قلب خود نپرداخته تا بداند لذت بردن او از کلام خدا به خاطر معنای قرآن و نظم آن است یا از صدای خودش است.

گروهی به روزه فریفته می‌شوند و بسا که تمام عمر را روزه بگیرند یا روزه‌های شریف را روزه می‌گیرند، در حالی که زبان خود را از غیبت و دل‌هایشان را از ریاکاری و شکم‌های خود را در وقت افطار از حرام حفظ نمی‌کنند و در طول روز زبانشان را از انواع سخنان زاید نگاه نمی‌دارند و با این حال به خود گمان خیر می‌برند، در حالی که ترک واجب کرده و سنت بجا آورده‌اند، و به وظیفه خود اقدام نکرده‌اند و آن کمال فریفتگی

گروه دیگری به حج فریفته شده‌اند، از این رو به حج می‌روند بدون این که وام‌هایی خود را ادا کنند و مظلّم‌هایی که بر گردنشان است بپردازند، و پدر و مادر را راضی کنند، و توشه حلال به دست آورند و گاه آن کارها را پس از ساقط شدن حج واجب انجام می‌دهند، و در راه، نماز و واجبات را ضایع می‌کنند، از پاک کردن لباس و بدن عاجز می‌شوند، و در پی چیزهایی می‌روند که ظالمان در بازار می‌فروشند تا از آنها بگیرند و در راه از دشنام و نزاع نمی‌پرهیزند و بسا که یکی از آنها مال حرام جمع کرده باشد و در راه به رفیقان انفاق کند تا خودنمایی کند. پس اوّلاً در به دست آوردن حرام و ثانیاً در انفاق ریاکارانه مرتکب گناه شده است. بنابراین نه از حلال گرفته و نه در جای خودش خرج کرده است. آنگاه در کنار خانه خدا با دلی آلوده به اخلاق رذیله و صفات نکوهیده حاضر می‌شود، و پاک ساختن دل خود را بر حضور در خانه خدا مقدّم نداشته و با این حال درباره خود به خدا گمان خیر دارد در حالی که مغرور و فریفته است.

گروه دیگر راه محتسبان و امر به معروف و نهی از منکر را در پیش گرفته‌اند و مردم را امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و خود را از یاد می‌برند. چنین شخصی هرگاه مردم را به کار خیر دعوت می‌کند سخت می‌گیرد و ریاست طلب و خواستار مقام است، و هرگاه خود منکری انجام دهد و بر او اعتراض شود به خشم می‌آید و می‌گوید: من محتسب هستم چگونه عملی را بر من زشت می‌شمارید؟ و گاه مردم را به مسجد خود فرامی‌خواند، و هر که دیرتر برود به او سخن درشت می‌گوید و هدفش ریاکاری و ریاست است و اگر دیگری عهده‌دار کارهای مسجد شود بر او خشم می‌گیرد، حتی ممکن است یکی از آنها برای خدا اذان بگوید و اگر دیگری بیاید و در هنگام غیبت او

اذان بگوید قیامت بر پا می‌کند، و می‌گوید: چرا حق مرا گرفته و در این مقام با من رقابت کرده‌ای؟ همچنین گاه عهده‌دار پیشنهادی مسجدی می‌شود و می‌پندارد که به راه خیر

474

است در حالی که غرضش این است که بگویند: فلانی پیشنهاد مسجد است و اگر دیگری امام جماعت شود اگر چه عالمتر و دیندارتر هم باشد بر او ناگوار می‌آید.

گروه دیگری مجاور خانه خدا و حرم رسول خدا شده و بدان گول خورده‌اند و به دل‌های خود نپرداخته و ظاهر و باطنشان را پاک نکرده‌اند و دل‌های آنها وابسته به شهرهایشان است چنین شخصی توجّه به گفته کسی می‌کند که او را بشناسد و بگوید فلانی مجاور خانه خداست و می‌بینی که در این مورد مبارز می‌طلبد و می‌گوید: من چند سال در مکه مجاور بوده‌ام و هرگاه بشنود که نقل آن زشت است مبارز طلبی آشکار را رها ساخته و دوست دارد که مردم او را به عنوان مجاور خانه خدا بشناسند، پس مجاور می‌شود و چشم طمع خود را به مال آلوده مردم می‌دوزد و هرگاه مالی جمع کند بخل می‌ورزد و آن را نگاه می‌دارد و به خود اجازه نمی‌دهد که لقمه‌ای به فقیری صدقه دهد و ریا و بخل و طمع در او ظاهر می‌شود و تمام آنها از مهملکات است که اگر مجاورت (خانه خدا) را رها می‌کرد و از آنها برکنار می‌ماند ولی ثنادرستی و این که بگویند او از مجاوران است او را به مجاورت ملزم ساخته است و با داشتن این ردیلتها او نیز مغرور و فریفته است. هیچ عمل و عبادتی نیست، مگر این که در آن آفتهایی است و هر کس راه‌های ورود آفتهای را نشناسد و بدون شناخت آفتهای بر عبادت اعتماد کند مغرور است و شرح آن فقط از تمام کتاب احیاء العلوم شناخته می‌شود. بنابراین راه‌های وارد شدن مغرور در نماز از کتاب نماز، و در حجّ و زکات و دیگر وسایل تقربّ به خدا از کتبی که در احیاء العلوم ترتیب داده‌ایم معلوم می‌شود، و هدف ما اینک اشاره به مجموعه مطالبی است که قبلاً در این کتابها بیان شده است.

گروه دیگری زهد ورزیده و به لباس و غذای پست قناعت کرده و در مسجدها مسکن گرفته‌اند و می‌پندارند که به دریافت درجه زاهدان نایل شده‌اند و با این حال مایلند از طریق علم یا موعظه یا زهد محض به ریاست و مقام برسند. چنین کسی از میان

475

دو کار آسانتر آن را با انتخاب بزرگترین هلاک کننده‌ها ترک کرده است، چرا که مقام بالاتر از مال است، و اگر مقام را رها می‌کرد و به مال دست می‌یافت به سلامت نزدیکتر بود و این فرد نیز مغرور است، زیرا می‌پندارد در دنیا از زاهدان است، در حالی که معنای دنیا را نشناخته و نمی‌داند که آخرین لذت‌های دنیا ریاست است و کسی که به ریاست رغبت کند ناگزیر باید منافق و حسود و متکبر و ریاکار باشد و تمام صفات زشت را داشته باشد، آری گاه ترک ریاست می‌کند و خلوت و انزوا را برمی‌گزیند و در عین حال مغرور و فریفته است، زیرا با این کار بر ثروتمندان فخر می‌فروشد و با آنها بدرستی سخن می‌گوید و به چشم حقارت به آنها می‌نگرد و به خود بیشتر از آنها امیدوار است و به عمل خویش عجب می‌کند و به تمام صفات پلید دل متصف می‌شود، در حالی که خود نمی‌داند و بسا که مال بدهد و آن را از بیم آن که نگویند زهدش باطل شد نمی‌گیرد و اگر به او بگویند که حلال است، «در ظاهر آن را بگیر و در باطن رد کن» از بیم نکوهش مردم به خود اجازه آن کار را نمی‌دهد. پس او به ستایش مردم مایل است و آن از لذیذترین امور دنیاست و معتقد است که در دنیا زهد می‌ورزد در حالی که فریفته است و با این حال بسا که از احترام کردن ثروتمندان و مقدم داشتن آنها بر تهیدستان و تمایل به مریدها و ثناگویان خود و تنفر از علاقه‌مندان به دیگر زاهدان برکنار نباشد و تمام این امور نیرنگ و فریب شیطان است و در میان عابدان کسی است که خود را در اعمال عبادی به زحمت می‌اندازد تا آنجا که مثلاً در شبانه‌روز هزار رکعت نماز می‌گزارد و یک قرآن ختم می‌کند و با این حال مواظبت دل و رسیدگی به آن و پاک کردن آن از ریا و تکبر و خودپسندی و دیگر مهملکات به ذهنش خطور نمی‌کند، و نمی‌داند که آن (توجه نکردن به دل) هلاک کننده است و اگر از آن آگاه باشد به خود چنان گمانی ندارد و اگر به خود آن گمان را داشته باشد بسا که به عمل ظاهری خود گمان آمرزش داشته باشد و خود را در برابر حالات قلب مورد بازخواست نداند، و اگر گمان کند که عبادت‌های

ظاهری کفّه (ترازوی) حسنات او را سنگین می‌کند بعید است که چنین باشد در حالی که یک ذره (عمل) از صاحبان تقوا و یک اخلاق از اخلاق زیرکان از اعمال ظاهری او گرچه به مقدار کوهها باشد بهتر است، آنگاه این شخص مغرور با بدخلقی با مردم و خشونت‌ی که دارد و آلودگی باطنش به ریا و ثنادرستی برکنار از این نیست که چون به او بگویند: تو از اوتاد زمین و اولیاء و دوستان خدایی سخت شاد شود و آن را تصدیق کند و آن کار بر غرورش بیفزاید و گمان کند مردم که او را پاک

می‌دانند دلیل پسندیده بودن او در پیشگاه خداست و نمی‌داند که مردم از آن نظر او را پاک می‌دانند که از پلیدیهای باطن او آگاه نیستند.

گروه دیگری به مستحبات حرص می‌ورزند و به واجبات اهمیت نمی‌دهند. مثلاً یکی از آنها را می‌بینی که به نماز شب و دیگر مستحبات شادمان است و از واجب لذت نمی‌برد و در اول وقت به ادای آن اقدام نمی‌کند و گفتار پیامبر (ص) را از یاد می‌برد که از پروردگار خود روایت می‌کند: «نزدیک شونده‌گان به هیچ چیز به من نزدیک نمی‌شوند مانند ادا کردن اعمالی که بر آنان واجب کرده‌ام» (۸۴) رعایت نکردن ترتیب در امور خیر از جمله بدیهاست، حتی گاه دو واجب بر انسان معین می‌شود که یکی فوت می‌شود و دیگری فوت نمی‌شود یا دو مستحب که یکی وقتش تنگ و دیگری وقتش وسیع است پس اگر انسان رعایت ترتیب نکند مغرور و فریفته است، و نظایر آن بیرون از شمار است. معصیت و بندگی هر دو ظاهر است، و همانا دشواری مقدم داشتن بعضی از عبادات بر بعضی دیگر است مانند مقدم داشتن تمام واجبات بر مستحبات و مقدم داشتن واجبات عینی بر واجبات کفایی و مقدم داشتن واجب کفایی که کسی به انجامش اقدام نکند بر واجبی که دیگری به آن اقدام کند، و مقدم داشتن واجبات عینی بر واجباتی که در اهمیت پایین‌تر از آنهاست، و مقدم داشتن عملی که فوت می‌شود بر عملی که

«84» این حدیث را بخاری از حدیث ابوهریره روایت کرده است.

477

فوت نمی‌شود. و این مانند موردی است که مقدم داشتن حاجت مادر بر حاجت در واجب است، زیرا از رسول خدا (ص) سؤال شد: «به که نیکی کنم؟ فرمود: مادرت، عرض کرد: پس از آن به که نیکی کنم؟ فرمود: پدرت، عرض کرد: پس از پدر به که نیکی کنم؟ فرمود: خویشان نزدیکتر پس نزدیکتر» (۸۵). بنابراین سزاوار است که در صله (رحم) الأقرب فالأقرب، رعایت و از نزدیکترین شروع شود، و اگر در نسب برابرند از محتاج‌تر شروع شود، و اگر در نیاز با هم برابر باشند از پرهیزگارترین و دیندارترین آنها شروع گردد. همچنین کسی که مالش برای مخارج پدر و مادر و حج کافی نیست و حج بگذارد فریفته است، بلکه سزاوار است که حق والدین را بر حج مقدم دارد و این از موارد مقدم داشتن واجب مهمتر بر واجبی است که اهمیت کمتری دارد همچنین هرگاه بنده با کسی وعده‌ای گذاشته و وقت نماز جمعه فرا رسیده و اگر به وعده وفا کند نماز جمعه فوت می‌شود، وفا به

وعده اگر چه عبادت است (ولي در اینجا) معصیت به شمار مي آید. همچنین اگر لباس کسی نجس شود و به خاطر آن به والدین و خانواده اش پرخاش کند اجتناب و پرهیز از هر دو عمل لازم است، ولي پرهیز از آزار والدین مهمتر از پرهیز از نجاست است. مثالهایی که عبادات و امور نهي شده در مقابل یکدیگر قرار مي گیرند بیرون از شمار است، و هر کس در تمام این موارد ترتیب را رعایت نکند مغرور است و تشخیص این غرور خیلی دشوار است، زیرا فریفتگی کسی که در این موارد فریفته مي شود در عبادت است و درک نمی کند که عبادت به معصیت تبدیل مي شود، چرا که با آن عبادت، عبادت واجبی را که مهمتر است ترک کرده است، از این قبیل است سرگرم شدن به دین و اختلاف در مسائل فقهی برای کسی که عباداتی بر او واجب است و باید به ترک گناهان ظاهری و باطنی که مربوط به اعضا و قلب است ۶

«85» این حدیث را ترمذی در (سنن)، ج ۸، ص ۹۱، از بهترین حکیم، از پدرش، از جدش روایت کرده و در آن باب از ابوهریره،

ابودرداء، عبدالله بن عمر و عایشه گفته است.

478

بپردازد زیرا هدف از فقه شناخت مسائلی است که دیگری در اعضای خود بدان محتاج است، و شناخت مسائل مورد نیاز قلب برای او سزاوارتر است جز این که جاه طلبی و حب ریاست و لذت افتخار و غلبه بر همگنان و مقدم شدن بر آنها او را کور کرده تا آنجا که فریفته شده و می پندارد که به امور مهم دینی خود مشغول است.

صنف سوم صوفیاند

و چه بسیار فریفتگی بر آنان غالب است و گروههای بسیاری از آنها فریفته اند. گروهی از صوفیان این زمان - جز آنهایی که خدایشان حفظ فرموده - به گفتار و لباس و هیأت فریفته شده اند و با صوفیان راستین در لباس و هیأت و الفاظ و آداب و رسوم و اصطلاحات همراه شده اند همچنین در آداب ظاهری آنها از سماع و رقص و طهارت و نشستن روی سجاده ها با به زیر انداختن سر و مانند شخص متفکر سر به گریبان فرو بردن و آه سرد کشیدن و آهسته سخن گفتن و دیگر هیأتها و قیافه ها از آنان پیروی کرده اند.

می‌گوییم: برای صوفیان صادق چه فضیلت و کرامتی است تا برای آنها که شبیه آنها می‌سازند فضیلت و غروری باشد؟ زیرا بیشترشان از بدعت‌گزاران سماع و رقص و بلند گفتن دعا و غیر آن هستند.

غزالی گوید: اینان چون این کارها را با زحمت انجام داده و خود را به صوفیان شبیه ساخته‌اند پندارند که آنان نیز صوفی هستند در حالی که هرگز خود را در مجاهده و ریاضت و رسیدگی به قلب و پاک کردن باطن و ظاهر از گناهان نهان و آشکار به زحمت نینداخته‌اند و تمام کارهای آنان از منزل‌های آغازین تصوف است و اگر از تمام آن منزل‌ها فراغت یابند نمی‌توانند خود را از صوفیان به شمار آورند. چگونه صوفی باشند در حالی که هرگز پیرامون تصوف نگشته و علائم صوفیان در آنها وجود ندارد، حتی به خاطر حرام و اموال شبهه‌آمیز و مال شاهان با یکدیگر نزاع می‌کنند، و بر سر پول و دانه و گرده نان با هم رقابت می‌کنند و بر اندک چیزی به یکدیگر حسد می‌ورزند و

479

بعضی از آنها هرگاه یکی با اغراضشان مخالفت ورزد پرده آبرویش را می‌درند، غرور این گروه آشکار است. داستان آنها داستان پیرزنی است که بشنود پهلوانان و شجاعان جنگجو در دفتر اسم می‌نویسند و به هر کدامشان قطعه زمینی از زمین‌های مملکت می‌دهند. پس مشتاق شود که برای او نیز ملکی اختصاص دهند و زرهی بپوشد و کلاه خودی بر سر نهد، و اشعاری که شجاعان به عنوان رجز می‌خوانند بیاموزد و با نغمه‌های آنان تکرار کند تا بر او آسان شود و چگونگی تکبر آنها را در میدان نبرد بیاموزد و نیز دست تکان دادن را و تمام شمایل آنها را در لباس و گفتار و حرکات و سکنت فراگیرد. آنگاه به میدان نبرد روی بیاورد تا نام خود را در دیوان شجاعان ثبت کند و چون به لشکرگاه برسد به دیوان عرض وارد شود و امر شود که کلاه خود و زره از او بردارند تا به زیر آن نظر شود و در مبارزه با بعضی شجاعان آزموده شود تا اندازه رنج او در شجاعت شناخته شود، چون کلاه خود و زره از او برداشته شود ناگاه ببینند پیرزنی ناتوان و زمین‌گیر است که طاقت حمل زره و کلاه خود را ندارد و به او بگویند: آیا آمده‌ای تا شاه را ریشخند کنی و حضار مجلس او را با مشتبه ساختن امر بر آنها نادان شماری؟! او را به سبب بی‌عقلی دستگیر کنید و در برابر پیلان بیفکنید. پس در برابر فیل افکنده شود. حال مدعیان تصوف در قیامت اینچنین است هرگاه پرده از روی آنها برداشته شود و آنان را در برابر قاضی بزرگ (خدا) که به هیأت و جامه چند تگه نمی‌نگرد بلکه به باطن دل می‌نگرد قرار دهند.

گروه دیگری هستند که غرورشان بیش از گروه قبل است، زیرا بر آنها دشوار است که در بدی لباس و خشنودی به کمتر به صوفیان تأسی جویند و می‌خواهند به صوفی‌گری تظاهر کنند و چاره‌ای هم ندارند که به لباس و هیأت آنان درآیند، از این رو لباس خَزّ و ابریشم را رها کرده و در طلب جامه‌های چند تکه گرانبها و شلوار نازک چاکران و سجاده‌های رنگین برآیند و جامه‌هایی بپوشند که از خَزّ و ابریشم گرانتر است، و با این

480

حال یکی از آنها پندارد که به صرف پوشیدن لباس رنگین چند تکه صوفی می‌شود و از یاد برده که لباس‌های خود را برای این رنگین کرده‌اند که هر ساعت به شستن نیاز نداشته باشد و علت پوشیدن لباس چند تکه پاره بودن لباس‌های آنهاست که آن را پینه می‌زنند و لباس نو نمی‌پوشند، اما با قطعه قطعه کردن شلوار نازک چاکران و دوختن تکه‌هایی از آن کجا شبیه می‌شود به لباسی که صوفیان به آن عادت کرده‌اند نادانی این گروه از تمام فریب‌خوردگان آشکارتر است، زیرا آنها از لباس‌های گرانبها و غذاهای لذیذ برخوردارند، و در طلب زندگی مرفه هستند، و مال شاهان را می‌خورند، و از گناهان آشکار پرهیز نمی‌کنند چه رسد به گناهان باطنی. اینان با این حال به خود گمان خیر دارند و شرّ این گروه به مردم می‌رسد، زیرا هر کس به آنها تأسی جوید هلاک می‌شود و هر کس تأسی نجوید به تمام صوفیان بدعقیده می‌شود، چرا که می‌پندارد تمام صوفیان از همین قماشند. پس نسبت به صوفیان راستین زبانشان دراز می‌شود و تمام این بلاها از بدی و شرّ کسانی است که خود را شبیه به صوفیان کرده‌اند.

گروه دیگری مدّعی علم معرفت و شهود حقّ و گذشتن از مقامات محمود و حالات و ملازمه در عین شهود و رسیدن به مقام قرب هستند و تنها نام و الفاظ این مقامات را می‌دانند زیرا از الفاظ نامفهوم و کنایه‌های نامعلوم کلماتی را دریافت کرده و آنها را تکرار می‌کنند و می‌پندارند که اینها از علم اولّین و آخرین برتر است، و به فقیهان و مفسّران و محدّثان به چشم حقارت می‌نگرند چه رسد به مردم عوام، تا آنجا که کشاورز و بافنده کشاورزی و بافندگی خود را رها کرده و چند روزی با آنها همراه می‌شود و آن کلمات نادرست را از آنان فرا می‌گیرد و تکرار می‌کند و گویی او سخن از وحی می‌گوید، و از رازهای نهان خبر می‌دهد و با آن عمل تمام عابدان و عالمان را تحقیر می‌کند. پس درباره عابدان می‌گوید: اینان مزدورانی هستند که خود را به زحمت می‌اندازند و درباره علما می‌گوید: آنان به وسیله حدیث از قرب به خدا محجوبند، و خود مدّعی است که به

حقّ واصل شده و از مقربان الهی است، در حالی که در پیشگاه خدا از منافقان گنهکار است، و در نزد صاحب‌دلان از جاهلان احمق، و هرگز علمی را استوار نکرده و خویی را مهذب نساخته، و عملی را مرتب نکرده است و جز پیروی از هوای نفس و دریافت یاوه و حفظ آن به مراقبت دل نپرداخته است.

گروه دیگری بساط شریعت را در هم پیچیده و اهل اباحه شده و احکام دین را بدور افکنده و حلال و حرام را برابر دانسته‌اند. بعضی از آنها می‌گویند که خدا از عمل من بی‌نیاز است، پس چرا خودم را به زحمت اندازم؟ بعضی از آنها می‌گویند: مردم به پاکسازی دل از شهوتها و دوستی دنیا مکلف شده‌اند و آن محال است، چون تکلیف به غیر ممکن است و همانا کسی به آن فریفته می‌شود که احکام را نیازموده ولی ما آزموده‌ایم و دریافته‌ایم که محال است و این نادان نمی‌داند که مردم به ریشه کن ساختن شهوت و خشم مکلف نشده‌اند بلکه به ادب کردن آن دو صفت مکلف شده‌اند، بطوری که هر کدامشان مطیع فرمان عقل و شرع شوند. بعضی از آنان می‌گویند: اعمال و عباداتی که به وسیله جوارح انجام می‌شود ارزشی ندارد و توجّه (خدا) به دلهاست و دلها را ما شیفته محبت خداست، و به معرفت او واصل شده است، و همانا بدنهایی ما در دنیا فرو رفته ولی دلها را ما در محضر پروردگار معتکف است، پس به ظاهر ما با شهوات سر و کار داریم نه به دلها و می‌پندارند که از درجه عوام ترقی کرده و از تهذیب نفس با اعمالی بدنی بی‌نیازند و شهوتها آنها را از راه خدا باز نمی‌دارد، چون در راه خدا نیرومندند و درجه آنها بالاتر از درجه انبیاست زیرا یک گناه و خطا آنها را از راه حقّ باز می‌داشت، تا آنجا که بر آن خطا سالهایی متوالی می‌گریستند. انواع فریفتگی اهل اباحه و اشتراکیها که خود را به صوفیان شبیه می‌سازند بی‌شمار است، و تمام اعتقاداتشان بر اساس اشتباهات و وسوسه‌هایی است که شیطان آنها را بدان می‌فریبد چون پیش از استوار ساختن علم به مجاهدت مشغول شده‌اند، و نیز به استادی که در دین و علم استوار و شایسته تأسی باشد

اقتدا نکرده‌اند و شمردن اصناف آنها به طول می‌انجامد.

گروه دیگری از حدّ و اندازه این گروه گذشته و اعمال نیک انجام داده و حلال را رها کرده و به دل پرداخته‌اند و بعضی از آنها مدعی مقاماتی چون زهد و توکل و رضا و محبت شده‌اند بی آن که از

حقیقت این مقامها و شروط و نشانه‌ها و آفتهای آن آگاه باشند. پس برخی از آنان مدعی نشاط و محبت به خدای متعال هستند و می‌پندارند که شیفته خدایند، و شاید درباره خدا دچار خیالاتی شوند که بدعت یا کفر باشد و پیش از شناخت خدا مدعی دوستی او هستند، آنگاه به کسب اموری می‌پردازند که خدا دوست ندارد و هوای نفس خود را بر اوامر خدای متعال ترجیح می‌دهند و به خاطر شرم از مردم بعضی کارها را ترک می‌کنند و اگر در خلوت قرار گیرند همان کارها را به خاطر شرم از خدا ترک نمی‌کنند و نمی‌دانند که تمام این امور با دوستی خدا تناقض دارد. گاه بعضی از آنها به قناعت و توکل مایل شده بدون توشه به بیابانها می‌روند تا ادعای توکل را به اثبات برسانند و نمی‌دانند که این عمل بدعت است، و از گذشتگان و صحابه نقل نشده است، در حالی که آنها به توکل از او آگاهتر بوده‌اند و نفهمیده‌اند که توکل به خطر انداختن جان و ترک توشه است بلکه آنها توشه برداشته و به خدای متعال توکل می‌کردند به توشه، و این شخص بسا که توشه را رها کند در حالی که به عامل دیگری توکل و اعتماد کند، و هیچ مقامی از مقامهای نجات‌بخش نیست، مگر که در آن فریفتگی است و گروهی به آن فریفته شده‌اند و ما راههای ورود آفات را در بخش منجیات کتاب نقل کرده‌ایم.

گروه دیگری در خوراک بر خویشتن تنگ گرفته‌اند تا آنجا که مال حلال خالص طلب می‌کنند و رسیدگی به دل و اعضای بدن را جز در این مورد مهمل گذاشته‌اند، بعضی از آنها به غذا و لباس و مسکن حلال اهمیت نداده و در غیر آنها دقت می‌کنند. این بیچاره‌ها نمی‌دانند که خدا فقط به طلب حلال از بنده راضی نمی‌شود و به دیگر اعمال

483

نیز بدون طلب روزی حلال راضی نمی‌شود، بلکه خدا فقط با پرداختن به تمام عبادات و گناهان راضی می‌شود پس هر کس گمان کند که بعضی از این امور او را بس است و نجاتش می‌دهد فریفته و مغرور است.

گروه دیگری مدعی خوشخویی و فروتنی و بخشندگی هستند. پس خدمت صوفیان را عهده‌دار می‌شوند و گروهی را گرد آورده خود را در خدمت کردن آنان به زحمت می‌اندازند و آن را وسیله‌ای برای ریاست و جمع‌آوری مال قرار می‌دهند، و هدفشان تکبر است در حالی که وانمود می‌کنند که غرضشان خدمت و تواضع است، و هدفشان رفعت و بلندی مقام است در حالی که می‌پندارند

غرضشان مدارا و ارفاق است، و مقصودشان این است که دیگران از آنها پیروی کنند در حالی که وانمود می‌کنند که غرضشان خدمت و پیروی کردن است. آنگاه مال حرام و شبهه‌آمیز جمع می‌کنند و بر آن گروه انفاق می‌کنند و بعضی از آنها مال سلاطین را می‌گیرند تا در راه حج بر صوفیان انفاق کنند و خیال می‌کنند قصد نیکی و انفاق دارند ولی انگیزه تمام این کارها ریا و خودنمایی است و نشانه‌اش آن است که در ظاهر و باطن نسبت به تمام اوامر الهی سستی می‌کنند و به گرفتن حرام و انفاق آن خشنودند، کسی که در راه حج به گمان کار خیر مال حرام انفاق می‌کند مانند کسی است که به جای تعمیر مسجد آن را ملوٲ و آلوده می‌کند و می‌پندارد که قصد او تعمیر کردن است.

گروه دیگری به جهاد با نفس و مهذب ساختن اخلاق و پاک کردن عیبهای نفس مشغول می‌شوند و در آن به ژرفنگری پرداخته از عیبهای نفس و شناخت علمی و فنی حیل‌های آن بحث می‌کند. اینان در تمام حالات خود به جستجوی عیبهای نفس با استنباط سخنان دقیق در آفات نفس مشغول می‌باشند و می‌گویند: این (صفت) در نفس عیب است و غفلت از عیب بودن آن نیز عیب است و توجه به عیب بودن آن عیب است و از سخنان مسلسل که عمر خود را در تلفیق آنها ضایع ساخته‌اند خوشحالند. کسی که سراسر عمر خود را به جستجوی عیبها و نوشتن علم درمان عیبهای نفس اختصاص دهد

484

مانند کسی است که به جستجوی موانع حج و آفات آن مشغول شود و راه حج را نپیماید این کار او را بی‌نیاز از حج نمی‌کند.

گروه دیگری از این درجه گذشته و به پیمودن راه شروع می‌کنند و درهای معرفت بر آنان گشوده می‌شود و هر چه از مقدمات معرفت بوی خوشی به مشامشان برسد از آن به شگفت آمده شاد می‌شوند، و غرابت آن بوهای خوش موجب شگفتی آنها می‌شود و دل‌هایشان در بند توجه و تفکر در آنها و چگونگی گشوده شدن در معرفت بر آنها و بسته شدنش بر دیگران است. تمام این امور فریفتگی است، زیرا شگفتیهای راه خدا پایان ندارد. پس اگر در برابر هر امر شگفت‌آوری بایستد و به آن مقید شود گام‌هایش ناتوان و از رسیدن به هدف محروم می‌شود و مثل او مثل کسی است که آهنگ سلطانی کند و بر در میدان (قصر) او باغی پر از گل ببیند که پیش از آن نظیرش را ندیده

است. پس بایستد و به تماشای آن مشغول شود و به شگفت آید تا این که زمانی که ملاقات سلطان برایش ممکن است فوت شود.

گروه دیگری از اینان فراتر رفته و به انواری که در راه معرفت بر آنان افاضه می‌شود و بخششهای فراوانی که برایشان فراهم آمده توجه نکرده‌اند و در شاد شدن و توجه به آنها عروج نکرده‌اند و در حرکت کوشیده‌اند تا نزدیک شده و به حدّ قرب به خدا برسند و پنداشته‌اند که به خدا رسیده‌اند پس متوقف شده اشتباه کرده‌اند، زیرا برای خدا هفتاد حجاب نور است که سالک راه خدا به حجابی از آنها در راه نمی‌رسد، جز این که می‌پندارد به خدا رسیده است، و در گفته ابراهیم (ع) به آن اشاره شده است زیرا خدای متعال از آن خبر می‌دهد: فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي «۸۶». و مقصود از آن این اجسام نورانی نیست، زیرا حضرت ابراهیم (ع) آن عناصر را در کودکی

«86» انعام / ۷۶: هنگامی که (تاریکی) شب او را پوشانید ستاره ای مشاهده کرد گفت: این خای من است؟!

485

می‌دید و می‌دانست که آنها خدا نیستند و بسیارند و یکی نیستند، نادانان می‌دانند که ستارگان خدا نیستند. پس شخصی مانند ابراهیم (ع) به ستاره‌ای که شخص عامی روستایی فریفته نشده و فریب نمی‌خورد، بلکه مقصود از آن نوری از آن انوار است که از حجابهای ذات حق محسوب می‌شود و در راه رهرو راه خدا وجود دارد و وصول به خدا جز با رسیدن به این حجابها تصور نمی‌شود و آن حجابهای نور است که بعضی از آنها بزرگتر از بعضی است و کوچکترین آن نورها کوكب است. پس لفظ کوكب استعاره از آن نور است، و بزرگترین آن انوار (حجابها) خورشید است و حدّ میانی آنها ماه است.

پس چون همواره ابراهیم (ع) باطن آسمانها را می‌دید - آنجا که گفت: وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكَوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ «۸۷» - به نوری پس از نوری می‌رسید و در اولین نوری که بدان رسید پنداشت که به حق رسیده است پس از آن برایش کشف می‌شد که در آن سوی نور امری است. پس به طرف آن بالا می‌رفت و می‌گفت: به خدا رسیدم.

پس در آن سو چیزی جدید برایش کشف می‌شد تا به حجاب نزدیکتر رسید که فقط پس از آن وصول به حق میسر می‌شود، پس گفت: این بزرگتر است و چون بر او آشکار شد که آن نیز با همه

بزرگیش خالی از پستی نقص و انحطاط نسبت به بالاترین درجه کمال نیست، گفت: لا أَجِبُ الْآفِلِينَ ...
 إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ. و رهرو راه خدا گاهی در
 آگاه شدن بر بعضی از این حجابها فریفته می‌شود. گاه به حجاب اول فریفته می‌شود و نخستین
 حجاب میان خدا و بنده نفس اوست، زیرا نفس امری است ربّانی و نوری از انوار الهی است و مقصودم
 سرّ قلبی است که تمام حقیقت حقّ در آن متجلی می‌شود تا جایی که گنجایش تمام عالم را پیدا
 می‌کند و به آن محیط می‌شود و صورت تمام عالم در آن تجلی می‌کند، در این هنگام نورش سخت
 می‌تابد، زیرا تمام هستی همان طور که هست در آن آشکار می‌شود، در

«87» انعام / ۷۵: این چنین ملکوت آسمان ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم ، تا اهل یقین شود.

486

حالی که در آغاز کار به وسیله چراغدانی پوشیده است که همانند پرده‌ای برای اوست و هرگاه
 نورش تجلی کرد و جمال دل پس از تابش نور خدا بر او گشوده شد، بسا که صاحب دل به دل توجّه
 کند و از دیدن جمال برتر دل مدهوش شود و بسا که در این حیرت به زبانش بگذرد و بگوید: انا الحق،
 و اگر آن سویی پرده بر او آشکار نشود به آن فریفته شود و در همان جا بایستد و هلاک گردد به
 ستاره کوچکی از انوار پیشگاه الهی، فریفته شده و پس از آن به ماه نرسیده چه رسد که به خورشید
 نایل آید. پس این شخص فریفته است و این، جای اشتباه است زیرا تجلی کننده به آنچه تجلی در آن
 رخ داده اشتباه می‌شود، چنان که رنگ آنچه در آینه دیده می‌شود خود آینه اشتباه می‌شود و گمان
 می‌رود که رنگ خود آینه است و همان طور که آنچه در داخل شیشه است با خود شیشه اشتباه
 می‌شود، چنان که شاعر گوید:

رقّ الزجاج و رقت الخمر

فتشابهها؟؟ فتشاكل الامر

فكانما خمر و لا قدح

و كانما قدح و لا خمر «۸۸»»

نصرانیان با این دید به مسیح (ع) نگریستند و دیدند که تابش نور خدا در او تابیده است از این رو
 در مورد او به اشتباه افتادند مانند کسی که ستاره‌ای را در آینه‌ای یا در آب می‌بیند پس به طرف آن
 دست دراز می‌کند تا آن را بگیرد در حالی که فریفته است.

انواع فریفتگی در راه سلوک به سوی خدا در چند مجلد قابل شمردن و بررسی نیست، مگر پس از آن که تمام علوم مربوط به باطن تشریح شود و آن از اموری است که نقل آن مجاز نیست و شاید بهتر بود که همان مقدار نقل شده را نیز ترک می‌کردیم، زیرا

«88» شیشه و شراب صاف و زلال شد و آن دو شبیه به هم شدند و کار (تشخیص) مشکل شد؛ پس گویی شراب است و جامی نیست و گویی جام است و شرابی وجود ندارد.

از صفای می و لطافت جام

به هم آمیخت رنگ جام و مدام

همه جام است و نیست گویی می

یا همه می است و نیست گویی جام

487

رهرو راه خدا نیاز ندارد که از دیگری بشنود، و کسی که این راه را نمی‌پیماید از شنیدن آن سود نمی‌برد، بلکه گاه از آن زیان می‌برد، چون موجب وحشت او می‌شود از آن نظر که چیزی را می‌شنود که نمی‌تواند درک کند ولی در نقل آن فایده‌ای است و آن رهانیدن مغرور از غروری است که بدان گرفتار شده، زیرا گاه تصدیق می‌کند که کار بزرگتر از آن است که وی در ذهن و خیال قاصر خود و مجادله به ظاهر آراسته‌اش می‌پندارد. همچنین مکاشفاتی را که اولیای خدا از آن خبر داده‌اند تصدیق می‌کند، و هر کس سخت دچار غرور باشد ممکن است در تکذیب آنچه در حال حاضر می‌شنود پافشاری کند، چنان که آنچه را پیش از این می‌شنید تکذیب می‌کرد و الله اعلم.

صنف چهارم، مالداران هستند

و فریب خوردگان آن گروه بسیارند.

گروهی در ساختن مسجد و مدرسه و کاروانسرا و پل و آنچه در معرض دید تمام مردم است حرص می‌ورزند و نام خود را بر روی آنها در آجر می‌نویسند تا یادشان جاوید بماند و پس از مرگ اثرشان باقی بماند. آنها می‌پندارند که با این کار مستحقّ آموزش می‌شوند در حالی که به دو دلیل فریب خورده‌اند: یکی این که آن بناها را از اموالی می‌سازند که از ستم و غارت و رشوه و راهبهای ممنوع به دست آورده‌اند و در آن خدا را به خشم آورده و در انفاق آن خود را در معرض غضب خدا قرار داده‌اند و بر آنها واجب بود که آن مالها را از راهبهای حلال به دست آورند و چون از راه حرام به دست آوردند

بر آنها لازم بود که توبه کرده و به خدا برگردند و عین آن مالها یا عوضش را در صورت ناتوانی از تحویل عین به صاحبانش برگردانند و اگر نمی‌توانند به مالکان اموال برگردانند واجب بود به وارثان آنها برگردانند، و اگر از مظلوم وارثی نمانده است واجب است آن را در مصالحی که مهمتر است صرف کنند، و بسا که مهمتر این باشد که در میان مساکین تقسیم کنند، در حالی که آنها از ترس آشکار شدن عیبتشان بر مردم، مالها را میان مساکین تقسیم نمی‌کنند، از این رو ساختمانهای آجری می‌سازند و هدفشان ریاکاری و

488

جلب ستایش و حرص بر ماندن نام خودشان است نه باقی ماندن خیر.

دلیل دوم، این است که اینان در صرف مال در ساختمانها به خودشان گمان اخلاص و خیر می‌برند، در حالی که اگر یکی از آنها را موظف سازند که یک دینار انفاق کند و نامش بر محلی که انفاق کرده نوشته نشود بر او گران آمده و به خود اجازه انفاق نمی‌دهد، چه اسمش نوشته شود یا نشود خدا از آن آگاه است پس اگر در انفاق، مردم را در نظر نداشته است نیازی به نوشتن نام وی نبوده است.

گروه دیگری گاه اموالی را از راه حلال به دست می‌آورند و در ساختن مساجد انفاق می‌کنند. این گروه نیز از دو جهت مغرورند: یکی از جهت ریاکاری و ثناخوانی است، زیرا گاه در همسایگی وی یا در شهرش فقیری است و مصرف کردن مال در احتیاجات او مهمتر و برتر از خرج کردن در مساجد و آراستن آنهاست و دلیل این که خرج کردن در مسجد بر او آسان است این است که در میان مردم آشکار می‌شود. جهت دوم این است که مال را در آراستن مسجد به نقشه‌هایی صرف می‌کند که ممنوع است «۸۹» و موجب بازداشتن دل نمازگزاران می‌شود و چشمانشان را خیره می‌سازد در حالی که مقصود از نماز خشوع و حضور قلب است و آن نقاشیها دل‌های نمازگزاران را فاسد می‌کند و ثوابشان را از بین می‌برد و تمام گناهانش به کسی برمی‌گردد که مسجد را نقاشی کرده است در حالی که به آن کار فریفته است و معتقد است که عملش جزء خیرات است و آن را وسیله‌ای برای نزدیکی به خدای متعال می‌داند با این که به خاطر این کار در معرض خشم خدا قرار گرفته و می‌پندارد که اطاعت و امتثال امر خدا کرده است، در حالی که دل بندگان خدا را با آراسته کردن ظاهر مسجد پریشان ساخته است، بسا که آن منظره‌ها آنها را به آراستگیهای دنیا تشویق کند و نظیر آن را در

منزلهاي خود بخواهند و تمام گناه آن بر گردن كسي است كه مسجد را آراسته و زينت كرده است
زيرا مسجد براي

«89» راوندي در لب اللباب روايت كرده چنان كه در مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۲۲۸، از پيامبر (ص) نقل كرده كه فرمود: ((لا تزخرفوا

مساجدكم كما زخرفت اليهود و النصاراي بيعهم

489

تواضع و حضور قلب است. گویند: دو مرد وارد مسجد شدند. پس یکی از آن دو نفر در مسجد ایستاد و گفت: کسی چون من وارد خانه خدا نمی‌شود (قابلیت ندارد). پس دو فرشته موکل بر انسان او را در پیشگاه خدا جزء صدیقان نوشتند، به این دلیل سزاوار است که مسجد را بزرگ شمرد و تعظیم مسجد به این است که انسان آلوده کردن مسجد را جنایتی بر مسجد بداند نه این که در آلوده کردن مسجد به حرام یا آرایشهای دنیوی، بر خدای متعال منت داشته باشد.

حواریون به مسیح (ع) عرض کردند: به این مسجد بنگر که چه نیکوست، عیسی (ع) فرمود: امّتم، به شما بحق می‌گویم: خدا سنگی از این مسجد را بر روی سنگی استوار ندارد، مگر به گناهان اهل آن مسجد آن را نابود سازد، برآستی خدا به طلا و نقره و این سنگها که شما را به شگفت واداشت اهمیت نمی‌دهد، و محبوبترین چیزها در پیشگاه خدا دلهاي شایسته است، با آن دلها خدا زمین را آباد می‌کند و با آن دلها در صورتی که شایسته نباشند زمین را خراب می‌کند.

ابودرداء گوید: رسول خدا (ص) فرمود: «هرگاه مسجدهایتان را آراستید و قرآنهايتان را تزئین کردید، پس هلاکت و مرگ بر شما» «۹۰»، روایت شده که چون رسول خدا (ص) تصمیم گرفت مسجد مدینه را بسازد. جبرئیل به محضرش آمد و گفت: «ارتفاع آن را هفت ذرع بساز و آن را زینت و نقاشی مکن» «۹۱» بنابراین غرور و فریفتگی کسانی که مساجد را تزئین می‌کنند از این نظر است که منکر را معروف می‌دانند و بر آن تکیه می‌کنند.

گروه دیگری اموال را در صدقات می‌بخشند، و بر فقرا و مساکین انفاق می‌کنند و این کار را در مجامع عمومی انجام می‌دهند و صدقه دادن در نهان را دوست ندارند، و

«90» این حدیث را حکیم ترمذی در النوادر از حدیث ابودرداء به سندی ضعیف روایت کرده چنان که در جامع الصغیر آمده است.

490

عادت بعضی از فقرا سپاسگزاری و افشا کردن بخشش است. اینان معتقدند پنهان داشتن چیزی که فقیر از آنها می‌گیرد ظلم و کفران بر فقیران است، و گاه بر انفاق مال در حج حریصند و هر سال به حج می‌روند، و بسا که همسایگان‌شان را گرسنه بگذارند از این رو ابن مسعود گفته است: در آخر الزمان زائران مکه بدون دلیل زیاد می‌شوند مسافرت حج بر آنان آسان و روزیشان گسترده است و بی‌بهره از حج باز می‌گردند یکی از آنها را شترش در میان بیابانهای بی‌آب و علف و شنزارها به سرعت می‌برد، در حالی که همسایه‌اش در کنارش عائله‌مند است و با او مواسات نمی‌کند. ابو نصر تمّار روایت کرده که مردی برای خداحافظی با بشر بن حارث آمد و گفت: عازم حج هستم. پس بشر برخاست و به او گفت: برای مخارج سفر چه اندازه مهیا ساخته‌ای؟ گفت: دو هزار درهم، گفت: هدفت از حج چیست؟ تفریح یا اشتیاق به خانه خدا یا طلب خشنودی خدا؟ گفت: طلب خشنودی خدا گفت: پس اگر به خشنودی خدا در خانه‌ات برسی و دو هزار درهم انفاق کنی و یقین داشته باشی که خدا از تو خشنود می‌شود آیا این کار را می‌کنی؟ گفت: آری، گفت: برو و هزینه سفرت را به ده انسان مقروض بده که قرض خود را بپردازند و به فقیری بده که پراکندگیهای زندگی خود را جمع کند و به معیله بده که عیال خود را بی‌نیاز کند، و به مرثی یتیمی بده که او را خوشحال کنی و اگر دلت قدرت آن را دارد که به یک نفر بدهی (دو هزار درهم را) به یک نفر بده چرا که شادمان کردن ولو یک مسلمان و فریادرسی بیچارگان و برطرف ساختن فقر و سختی و کمک به ضعیف پس از حج واجب بهتر از صد حج است، برخیز و کاری را که به تو گفتم بکن و گرنه آنچه در دل داری برایمان بگو. پس گفت: ای ابو نصر مسافرت کردن در دلم قوی‌تر است. پس بشر لبخندی زد و به او روی آورده گفت: هرگاه از چرک تجارتها و شهرها جمع شود، نفس می‌خواهد که با آن حاجتی را برآورد. پس اعمال صالح را اظهار می‌کند در حالی که خدا به خودش سوگند یاد کرده است که جز عمل تقواییشان را قبول نکند.

491

گروه دیگری از صاحبان مال اموال خود را حفظ می‌کنند و به مقتضای بخل آن را نگاه می‌دارند. آنگاه به عبادتهای بدنی که خرج ندارد مشغول می‌شوند مانند روزه گرفتن در روز و بر پا خاستن شب

به عبادت و ختم کردن قرآن در حالی که فریفته‌اند، زیرا بخلی که مهلک است بر درون آنها مسلط شده است و نیاز به آن دارند که با انفاق مال بخل را ریشه‌کن سازند.

پس سرگرم به دست آوردن فضیلت‌هایی می‌شوند که از آن بی‌نیازند، مثل چنین شخصی مثل کسی است که ماری در لباسش وارد شود و مشرف به هلاکت باشد در حالی که به پخت سکنجبین مشغول شده تا با آن صفر را آرام سازد، و کسی که مار او را بکشد کی به سکنجبین نیاز خواهد داشت؟

گروه دیگری هستند که بخل بر آنها غالب شده و به خود اجازه نمی‌دهند چیزی جز زکات بپردازند. زکات را نیز از مال پست و فاسدی می‌دهند که به آن رغبت ندارند و در طلب فقیری هستند که به آنها خدمت کند و یا برای برآوردن حاجاتشان رفت و آمد کند یا به کسانی زکات می‌دهند که در آینده به او محتاجند تا برای خدمتی به کارش بگیرند یا به کسانی زکات می‌دهند که خلاصه غرضی داشته باشند یا زکات را به کسی می‌دهند که یکی از بزرگان معین کند، بزرگانی که از شکوهشان کمک می‌گیرد تا با دادن زکات به شخص تعیین شده از سوی آنان در نزد آنها موقعیتی کسب کند و حاجات وی را برآورده سازند، و تمام این امور نیت را فاسد و عمل را از بین می‌برد و صاحب آن فریفته است و می‌پندارد که مطیع خداست در حالی که گنهکار است زیرا با عبادت خدا عوض از دیگری می‌خواهد و این مورد و نظایر آن نیز از فریفتگی صاحبان مال قابل شمارش نیست تو این اندازه را فقط برای آگاهانیدن از انواع غرور نقل کردیم.

گروه دیگر مغروران مردم عوام و صاحبان مال یا فقیرانی هستند که به مجلس ذکر فریفته شده‌اند و معتقدند که (شرکت در) مجلس ذکر برایشان کافی است و به آن عمل خو گرفته‌اند و می‌پندارند که تنها شنیدن موعظه، بدون پندگیری و عمل کردن، برای آنها

492

اجر دارد در حالی که فریفته‌اند، زیرا برتری مجلس ذکر برای این است که انسان را به خیر ترغیب می‌کند و اگر میل و رغبت به کار خیر برنینگیزد در آن خیری نیست و میل به کار خیر از آن نظر ستوده است که انسان را به عمل و امی دارد پس اگر نتواند آدمی را به کار و عمل وادار سازد در رغبت به عمل خیری نیست و سخنی را که برای دیگری ایراد می‌کند در صورتی که در او تأثیر نکند ارزشی ندارد. بسا که یکی از این گروه به موعظه‌ای که می‌شنود و فضیلت حضور در مجلس و فضیلت گریستن فریفته شود، و بسا که حالت دل نازکی همانند زنان به او دست دهد و بگیرد، و بسا که

سخني ترس آور بشنود و فقط دستهايش را بر هم بکويد و بگويد: اي سلام مرا در امان بدار يا به خدا پناه مي برم يا سبحان الله بگويد و پندارد که تمام خوييها را به جاي آورده است در حالي که فريفته است، و همانا مثل او مثل مريضي است که در مجلس پزشکان حاضر شود و سخنان آنها را بشنود يا گرسنه اي که در نزد کسي حاضر مي شود که غذاهاي لذيذ را وصف مي کند در حالي که اين کار، بيماري و گرسنگي مريض و گرسنه را برطرف نمي سازد. همچنين شنيدن وصف عبادات، بدون عمل کردن به آنها دردي را دوا نمي کند، و هر موعظه اي که صفتي از صفات را تغيير ندهد به طوري که موجب تغيير کارهايت شود و سخت يا اندکي به خدا روي بياوري و از دنيا روي بگرداني اين موعظه بر تو حجتّي است و هرگاه آن را وسيله اي براي خودت بداني فريفته خواهي بود.

پرسش و پاسخ

اگر بگويد: آنچه در مورد راههاي ورود غرور نقل کرديد اموري است که هيچ کس از آن رهايي ندارد و نمي توان از آن پرهيز کرد، و اين موجب نااميدي مي شود زيرا هيچ يک از افراد بشر نمي تواند از اين آفتهاي نهاني دوري جويد.

مي گوييم: هرگاه همت انسان در چيزي به سستي گرايد اظهار نااميدي مي کند و آن

493

را بزرگ مي شمارد و راه را دشوار مي پندارد و هرگاه بدان ميل کند به چاره هايي راه مي يابد و با نگرش دقيق پوشيدگيهاي راه را استنباط مي کند تا به هدف برسد تا آنجا که انسان هرگاه بخوهد پرنده اي را که در فضاي آسمان اوج گرفته با دور بودن از او فرود آورد او را پايين مي آورد اگر بخوهد ماهي را از اعماق درياها بالا بکشد مي تواند اگر بخوهد طلا و نقره را از زير کوهها استخراج کند، مي تواند اگر بخوهد حيوانات وحشي را که در بيابان رها هستند شکار کند مي تواند اگر بخوهد درندگان و پيلان و حيوانات عظيم الجثه را مسخر سازد مي تواند اگر بخوهد افعيها و مارها را بگيرد و با آنها بازي کند و پادزهر از آنها استخراج کند مي تواند اگر بخوهد از برگ توت حريره اي رنگارنگ و نقشه دار تهيه کند مي تواند اگر بخوهد اندازه ستارگان و طول و عرض آنها را بدانند با هندسه دقيق آن را استخراج مي کند، در حالي که خود در زمين قرار دارد و تمام اين امور را با استنباط چاره ها و مهيا ساختن ابزارها انجام مي دهد. پس اسب را براي سواري و سگ را براي شکار و باز را براي شکار پرندگان مسخر مي سازد و تو را براي شکار کردن ماهي آماده مي کند و تمام اين کارها از

چاره‌اندیشی‌های ظریف آدمی است و تمام این موارد برای آن است که در کار دنیایی او مهم است و به دنیایش کمک می‌کند و اگر به امر آخرتش اهمیت دهد تنها یک شغل دارد که استوار ساختن دلش است، ولی از آن ناتوان مانده و خوار شده است و می‌گوید: این کار محال است و چه کسی بر آن قدرت دارد، در حالی که استوار ساختن دل محال نیست و اگر فقط هم‌تث همین یک کار باشد برای آن چاره می‌اندیشد، بلکه چنان است که گویند: «اگر بدرستی مایل به چیزی باشی به چاره‌های آن راه می‌یابی». این امر (استوار ساختن دل) چیزی است که صالحان گذشته و آنها که به نیکی از صالحان پیروی کرده‌اند از آن عاجز نشده‌اند و کسی هم که اراده‌ای درست و هم‌تث استوار داشته باشد از آن عاجز نمی‌شود، بلکه به یک دهم زحمت مردم در استنباط چاره‌جویی‌های دنیا و منظم ساختن اسباب آن محتاج نمی‌شود.

494

اگر بگوئید: پس از آن که بیان کردید راه‌های ورود در غرور بسیار است، مغرور شدن انسان را نزدیک دانستید پس بنده به چه وسیله از غرور رهایی می‌یابد؟

باید دانست که بنده به سه چیز از غرور رها می‌شود: ۱- علم ۲- عقل ۳- معرفت و به این سه امر ناگزیریم. منظور از عقل همان فطرت غریزی و نور اصلی است که به وسیله آن انسان حقیقت اشیاء را درمی‌یابد. بنابراین تیزهوشی و زیرکی فطرت و نادانی و کندذهنی نیز فطرت است و انسان کند ذهن نمی‌تواند از غرور محفوظ بماند و باید تیزفهمی و عقل خالص در اصل فطرت باشد و اگر در فطرت نباشد به دست آوردنش ممکن نیست. آری هرگاه اصل عقل و ذکاوت در فطرت باشد با تمرین می‌توان آن را تقویت کرد. بنابراین اساس تمام خوشبختیها عقل و زیرکی است.

پیامبر (ص) فرمود: «مبارک و فرخنده است خدایی که عقل را میان بندگانش تقسیم کرد و پراکنده ساخت برآستی که عمل و نیکی و روزه و نماز دو مرد برابر است ولی در عقل متفاوتند مانند ذره در برابر کوه احد و خداوند هیچ بهره‌ای را میان مردم تقسیم نکرد که بهتر از عقل و یقین باشد.» ۹۲»

از ابودرداء روایت است که گفته شد: ای رسول خدا، آیا نسبت به مردی که روز روزه می‌گیرد و شب به عبادت قیام می‌کند و حج و عمره و صدقه می‌دهد و در راه خدا جهاد می‌کند و بیماران را عیادت و

جنازه‌ها را تشییع می‌کند و به ضعیف کمک می‌دهد، چه عقیده داری آیا مقامش روز قیامت در پیشگاه خدا چیست؟ پیامبر خدا (ص) فرمود:

«یقین به اندازه عقلش پاداش داده می‌شود.» ۹۳»

مردی که در محضر رسول خدا (ص) ستایش شد و از خوبی او سخن گفتند.

«92» عراقی گوید: حکیم ترمذی این حدیث را در نوادرالاصول، از روایت طاووس به صورت مرسل روایت کرده و در اول آن قصه‌ای

است و سندهایش ضعیف است و به همین صورت از حدیث ابوحمید روایت کرده و آن نیز ضعیف است.

«93» این حدیث را خطیب (بغدادی) در تاریخ خود و در نام کسانی که از مالک روایت می‌کنند روایت کرده و آن را ضعیف دانسته

است، عراقی گوید: من آن را از حدیث ابودرداء ندیده‌ام.

495

حضرت فرمود: «عقلش چگونه است؟ عرض کردند: ای رسول خدا، از عبادت و فضیلت و خلق او می‌گوییم: پس فرمود: عقلش چگونه است؟ زیرا به احمق از نادانی وی بیش از گناه گنهکار صدمه می‌رسد و همانا مردم در روز قیامت به اندازه عقول خود به خدا نزدیک می‌شوند.» ۹۴»

ابودرداء گوید: «پیامبر (ص): هرگاه از عبادت بسیار مردی آگاه می‌شد از عقلش سؤال می‌کرد. پس هرگاه می‌گفتند: نیکوست می‌فرمود: به او امیدوارم و اگر جز این می‌گفتند می‌فرمود: به آنچه می‌گویید نرسیده است.» ۹۵» ابودرداء گفت: «در محضر رسول خدا از عبادت فراوان مردی سخن به میان آمد پیامبر (ص) فرمود: عقلش چگونه است؟

گفتند: عقلی ندارد. فرمود: رفیقان به آنچه بدو گمان دارد نرسیده است.» ۹۶»

می‌گوییم: پیش از این روایاتی از طریق اهل بیت (ع) در این باره در کتاب عقل از بخش عبادات نقل کردیم.

غزالی گوید: تیزهوشی و بسیاری از غریزه عقل نعمتی از سوی خدای متعال در اصل فطرت است و اگر شخصی با کند ذهنی و نادانی آن را از دست داده باشد قابل جبران نیست.

دوم معرفت «۹۷» است و مقصود این است که چهار چیز را بشناسد: نفس خود را، پروردگار خویش را، دنیا، و آخرت را، نفس خود را به بنده بودن و خوار بودن و این که در این دنیا غریب و بیگانه از شهوت‌های حیوانی است و شهوات برایش زیانبخش است بشناسد و بداند که آنچه با طبیعت او سازگار است شناخت خداست و فقط نگریستن به

«94» در باب علم این حدیث از داود بن محبر گذشت . و در کافی از حضرت صادق (ع) نظیر آن نقل شده است .

«95» طبرانی در مسند کبیر خود از ابودرداء روایت کرده گوید: ((هرگاه از عبادت بسیار مردی به پیامبر (ص) خبری می‌رسید از عقل او می‌پرسید پس اگر می‌گفتند: عقلش چیست و معنای گفته ما الله چیست؟ و به چه معنی خدا و معبود است؟ و در این زمان خاطره‌هایی بر او عارض می‌شود که در اندیشیدن را بر روی او می‌گشاید، و بسا که از شیطان وسوسه‌هایی بر دلش وارد شود که کفر یا بدعت باشد، و هرگاه از آن وسوسه‌ها بدش بیاید و همت گمارد که آنها را از دل برطرف سازد ضرری به او نرسد و خاطره‌ها تقسیم می‌شود به آنهایی که بطور قطع روشن است که خدا از آن منزّه است، ولی شیطان آن خاطره را در دلش افکنده و بر خاطرش جاری ساخته. بنابراین شرط آن (رهایی از این خاطره) این است که به آن اهمیت ندهد و به خدای پناه ببرد و به درگاهش زاری کند تا شیطان را از او دور سازد، چنان که خدای متعال فرمود: ((و اما ینزعنک من الشیطان نزع فاستعذ بالله انه سمیع علیم)) (۳۱۶) و فرمود: ((ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون)) (۳۱۷) لازم است در آنچه دچار تردید می‌شود و بر استاد خود عرضه کند، بلکه هر حالتی را که در قلب خود احساس می‌کند، چه

«96» ماءخذ قبلی .

«97» چنین است .

496

جهتی که خدا می‌پسندد، و کسی که نفس خود را نشناسد این را نیز نمی‌شناسد و پروردگارش را نیز نشناسد، و باید برای این کار از آنچه در کتاب محبت و شرح عجائب قلب و کتاب تفکر و شکر نقل کردیم «۹۸» کمک بگیرد، زیرا در آن مطالب به وصف نفس و توصیف شکوه و عظمت خدای متعال اشاره‌هایی شده است و با آن آگاهی اجمالی حاصل می‌شود و شناخت و آگاهی کامل در ماورای آن است، زیرا معرفت کامل از علوم باطن است و ما در این کتاب فقط به شرح علوم مربوط به ظاهر پرداخته‌ایم. اما بر شناخت دنیا و آخرت باید از آنچه در کتاب نکوهش دنیا و یاد مرگ نقل کردیم کمک بگیرد تا برایش آشکار شود که دنیا با آخرت قابل مقایسه نیست و هرگاه نفس خود و خدای

خویش را شناخت و از دنیا و آخرت آگاه شد با شناخت خدای متعال محبت او و با شناخت آخرت میل زیاد به آن و با شناخت دنیا روی گرداندن از آن در قلبش برانگیخته می‌شود، در نتیجه مهمترین کارهایش همان است که او را به خدا برساند و در آخرت به حالش سودمند باشد، و هرگاه این تصمیم بر قلبش غالب آید در تمام کارها نیتش درست می‌شود. پس اگر به عنوان مثال غذایی بخورد یا سرگرم قضای حاجت شود مقصودش کمک گرفتن از آن بر پیمودن راه آخرت است و نیتش درست می‌شود و هر فریفتگی لازم الاجتناب که منشاء آن جلب غرضها و گرایش به دنیا و مال و مقام است از او دور می‌شود، زیرا گرایش به دنیا نیت را فاسد می‌کند و تا زمانی که دنیا از آخرت در نزد او محبوبتر است و خواهش نفس او از خشنودی خدا در نظر او عزیزتر است نمی‌تواند از غرور و فریفتگی رها شود. پس هرگاه با معرفتش به خدا و به نفس خود که از عقل کاملش صادر می‌شود محبت خدا بر قلبش غلبه کند نیاز به امر سوّمی دارد که همان علم به چگونگی حرکت و سلوک به سوی خدا و علم به چیزی است که او را به.

«98» چنین است ولی در کتاب محبت نیامده است.

497

خدای متعال نزدیک و از او دور می‌سازد و ما در کتابها و بخشها احیاء علوم الدّین علم آفتهای راه و پیامدها و گرفتاریها را نوشته‌ایم. پس از بخش عبادات شروط آن را بشناسد و رعایت کند و از آفات آن آگاه شود و بپرهیزد، و از بخش عاداتها راز معیشتها و آنچه را به آن مجبور است بشناسد و با اجازه آن را بگیرد و از آنچه بی‌نیاز است روی بگرداند، و از بخش مهلکات تمام پیامدهایی را که مانع پیمودن راه خداست بداند، زیرا آنچه مانع از پیمودن راه خدا می‌شود صفات نکوهیده اخلاقی است. پس آنها را بشناسد و راه درمانش را بداند، و از بخش منجیات صفات ستوده‌ای را بشناسد که باید جایگزین صفات نکوهیده پس از محو آنها شود و هرگاه به تمام آنها احاطه پیدا کند می‌تواند از انواع فریفتگی که به آنها اشاره کردیم بپرهیزد و اساس تمام اینها این است که محبت خدا بر قلب غالب شود و دوستی دنیا از آن ساقط گردد تا بدین وسیله اراده‌اش قوی و نیتش درست شود و این امر حاصل نمی‌شود جز با معرفتی که یاد کردیم.

اگر بگوئید: هرگاه تمام مطالب یاد شده را انجام دهد بیم چه خطری بر سالک می‌رود؟

می‌گوییم: بیم می‌رود که شیطان فریبش دهد و او را به پند دادن مردم و منتشر ساختن علم و دعوت مردم به آنچه از دین خدا شناخته فرابخواند. زیرا مرید مخلص هرگاه از تهذیب اخلاق فارغ شود و به مراقبت قلب پردازد تا آن را از تمام تیرگیها پاک سازد و به راه راست رود و دنیا در چشمش حقیر آید و آن را رها سازد، طمع از مردم ببرد و به آنها توجهی نکند و تنها هم او یکی باشد که خدای متعال و لذت بردن از یاد و مناجات و اشتیاق به دیدار اوست، در حالی که شیطان نتوانسته او را گمراه سازد چرا که شیطان از طریق دنیا و خواهشهای نفس به او روی می‌آورد و او اطاعتش نمی‌کند و از طریق دین به او روی می‌آورد و او را دعوت می‌کند تا به بندگان خدا ترحم و مهربانی کند و در دینشان خیرخواه آنها شود و به خدایشان فرابخواند. پس بنده با لطف و مهربانی

498

خود به بندگان می‌نگرد و آنها را در کار خود برگشته و در دین خود سرگردان و کر و کور می‌بیند که بیماری بر آنان مسلط است و خود نمی‌دانند و پزشک ندارند و در آستانه نابودی هستند. پس ترحم بر قلبش غالب می‌شود، در حالی که شناخت کامل به اموری دارد که آنها را هدایت می‌کند و گمراهی آنان را آشکار می‌سازد و به سعادت راهنمایی می‌کند و بدون زحمت و هزینه و تحمل خسارت بر بیان آن قادر است. مثل او مثل مردی است که مرضی سخت دارد که دردش طاقت فرساست و بدان سبب شب خود را به بیداری و ورزش را در اضطراب می‌گذراند و بر اثر فشار درد نمی‌خورد و نمی‌آشامد و حرکت و فعالیت ندارد. پس دوايي خالص و رایگان و بی‌زحمت و سهل الوصول برایش پیدا می‌شود آن را می‌خورد و خوب می‌شود و پس از مدتی بیدار خوابی شب بخوبی می‌خوابد و پس از اضطراب در روز به آرامش می‌رسد و زندگی‌اش پس از کمال تیرگی خوب و مطلوب می‌شود و پس از مدتها بیماری به لذت سلامتی می‌رسد آنگاه به شمار زیادی از مسلمانان بنگرد که به بیماری او گرفتارند و مدتها دچار بیدار خوابی شده و سخت پریشانند و ناله آنها به آسمان می‌رود. پس به یاد بیاورد که داروی آنها همان است که او می‌داند و به آسان‌ترین صورت ممکن و سریعترین زمان ممکن قادر است آنان را شفا بخشد. پس بر آنان ترحم کند و نفسش به او اجازه ندهد که در درمان آنها کندی ورزد. همچنین بنده مخلص پس از این که به راه (خدا) هدایت شد و بیماریهای قلبی او شفا یافت بیماری قلبی مردم را مشاهده کند، در حالی که درمانشان دشوار و نابودیشان نزدیک و درمانشان بر او آسان است. پس در نفس او تصمیمی قاطع در خیرخواهی آنان برانگیخته شود و شیطان نیز به امید این که فرصت فتنه یابد او را بر درمان بیماران یاد شده تشویق کند، و چون به این کار مشغول شود شیطان فرصت فتنه یابد و او را پنهان‌تر از حرکت مورچه در نهان به

ریاست فرابخواند که مرید آن را در نیابد، و همچنان آن حرکت نهانی در قلبش باشد تا شیطان او را به خودآرایی در برابر

499

مردم با کلمات و نغمه‌ها و حرکت‌های نیک و شکل و قیافه ساختگی فرا بخواند، سپس مردم به او روی آورند، و او را در برابر درمان بیماری‌هایشان فقط به خاطر ترحم و بدون طمع مادی تعظیم و تکریمی بیش از تعظیم شاهان کنند و از پدر مادر و خویشاوندان در نظر آنها محبوبتر شود. پس او را در مورد اموال و بدن‌های خود بر خویشتن ترجیح دهند و در برابر او چون چاکران و بندگان شوند و به خدمت او پردازند و او را در مجالس بر خود مقدم بدانند و او را بر شاهان حاکم سازند. در این هنگام خلق فطری او منتشر شود و نفس آرامش یابد و لذت وصف‌ناپذیری را بچشد، و به شهوتی از دنیا برسد که هر شهوتی در برابرش ناچیز است، در حالی که ترک دنیا کرده بود. پس در بزرگترین لذت‌های آن فرو افتد. در این موقع شیطان فرصتی می‌یابد و دست خود را به قلب او دراز می‌کند و دلش را در هر چیزی به کار می‌گیرد که آن لذت را بر او حفظ کند، نشانه منتشر شدن خوی فطری و اعتماد نفس به شیطان این است که اگر اشتباه کند و در برابر مردم سخنش مردود شمرده شود به خشم آید، و هرگاه خشمی را که در خود احساس می‌کند نپسندد شیطان بسرعت در او این توهّم را ایجاد می‌کند که این غضب برای خداست، چرا که هرگاه اعتقاد مریدها نسبت به او نیک نباشد از راه خدا بریده شده و در غرور می‌افتند.

پس بسا که این عمل او را به بدگویی از کسی که او را رد کرده است وادارد و به غیبت کردن ممنوع بیفتد پس از این که حلال را ترک کرده و گرفتار تکبری شود که سرپیچی از قبول (سخن) حق و شکر بر آن است، پس از این که از خطرهای وحشتناک پرهیز می‌کرد همچنین هرگاه بخندد یا در گفتن بعضی از کار سست شود نفس وی از این که مردم از آن آگاه شوند و مقبولیت او (در نزد مردم) از بین برود، بی‌تابی می‌کند و به دنبال آن استغفار کند و آه سرد برآورد و بسا که بر اعمال و اذکار خود به خاطر مردم و شیطان بیفزاید و شیطان این توهّم را در او ایجاد کند که علت افزایش اعمال و اذکارت این است که اعتقاد مردم در راه خدا سست نشود و به سبب این که تو اذکار و اعمال را ترک کنی

آنان نیز راه خدا را ترک کنند در صورتی که این توهّمات حيله و فریب است، بلکه بی‌تابی نفس از بیم از دست رفتن ریاست است، از این رو باکی ندارد که مردم بر فوت اذکار و اعمال همگنانش آگاه شوند بلکه گاه آن را دوست بدارد و به آن شاد شود و اگر در میان همگنانش کسی یافت شود که دل‌های (مردم) به قبول او مایل شود و سخن او مقبول‌تر از سخن او شود بر او دشوار می‌آید، در حالی که اگر نفس از ریاست لذّت نمی‌برد و شاد نمی‌شود، می‌بایست مقبولیت سخن همگنان را مغتنم می‌شمرد، چرا که داستان او داستان کسی است که گروهی از برادران خود را افتاده در چاهی می‌بیند که سنگی بزرگ دهانه آن را پوشانده است و نمی‌توانند به خاطر وجود سنگ از چاه بیرون بیایند، پس دلش به حال برادرانش بسوزد و برای کنار زدن سنگ از سر چاه بیاید ولی نتواند، پس کسانی برای کمکش بیایند تا کنار زدن سنگ بر او آسان شود یا خود آن را کنار بزند، ناگزیر از آن سخت شادمان شود، زیرا هدفش نجات برادران خود از آن چاه است، بنابراین اگر هدف پند دهنده نجات برادران مسلمان از دوزخ باشد هرگاه یآوری او را یاری دهد یا خود به آن اقدام کند بدان عمل شاد می‌شود و بر او گران نمی‌آید همان گونه که اگر تمام آن گمراهان خود هدایت می‌یافتند در صورتی که هدفش هدایت آنها بود نمی‌بایست بر او گران آید، پس هرگاه به کمک دیگران هدایت شوند نباید بر او دشوار آید، و هرگاه در خود احساس دشواری کرد شیطان او را به تمام گناهان کبیره قلبی و گناهان اعضا را فرا می‌خواند و نابودش می‌کند. بنابراین از بیماری دل‌ها پس از هدایت و از کجی نفس پس از استقامت به خدا پناه می‌بریم.

اگر بگویید: پس چه وقت درست است که عالم به نصیحت و خیرخواهی مردم مشغول شود؟

می‌گوییم: خیرخواهی مردم آنگاه صحیح است که قصدش فقط هدایت مردم برای خدا باشد و دوست بدارد که کسی پیدا شود او را در هدایت مردم یاری کند یا خود هدایت شوند و بکلی طمع خود را از ستایش مردم و اموالشان قطع کند و ستایش و

نکوهش آنان برایش یکسان باشد پس به نکوهش آنها اهمیّت ندهد هرگاه مورد ستایش خدا واقع شود و به ستایش آنها شاد نشود هرگاه ستایش آنها با ستایش خدا همراه نباشد و به آنها بنگرد چنان که به بزرگان و چهارپایان می‌نگرد. اما نگاهش به سادات و بزرگان بدان سبب که نسبت به آنها تکبر

نمی‌ورزد و تمام آنها را بهتر از خود می‌داند، چون از پایان کار بی‌خبر است و اما نگاهش به چهارپایان بدان سبب است که طمع خود را از به دست آوردن مقامی در دل‌های آنان قطع کرده، چرا که اهمیت نمی‌دهد چهارپایان نسبت به او چه عقیده دارند. پس در برابر آنها خودآرایی و خودسازی نمی‌کند، بلکه هدف چوپان مواظبت از گوسفندان و دور ساختن گرگ از آنهاست، نه این که گوسفندان به چشم ستایش به او بنگرند. پس تا زمانی که دیگر مردم را مانند گوسفند نداند و به نگرش آنها توجهی نداشته باشد و بدان اهمیت ندهد و از مشغول شدن به اصلاح آنها سالم نمی‌ماند. آری گاه به اصلاح مردم می‌پردازد ولی با اصلاح آنها خود را فاسد می‌کند، پس باید همچون شمعی باشد که به دیگران نور می‌دهد و خود می‌سوزد.

اگر بگویید: در صورتی که واعظان ترک موعظه کنند مگر آنگاه که به این درجه (اخلاص) برسند دنیا از موعظه خالی می‌شود و دل‌ها فاسد می‌شود.

می‌گوییم: رسول خدا (ص) فرمود: «دوستی دنیا سرچشمه تمام گناهان است»^{۹۹}، و اگر مردم دنیا را دوست ندارند جهان ویران می‌شود و زندگی باطل و دل‌ها و بدن‌ها نابود می‌شوند، جز این که پیامبر (ص) می‌داند که دوستی دنیا هلاک‌کننده است و یادآوری آن دوستی دنیا را از دل بیشتر مردم ریشه کن نمی‌سازد، بجز کمترین آنها که دنیا با ترک آنها ویران نمی‌شود. از این رو نصیحت را ترک نکرده و تنها خطر محبت دنیا را یادآور شده است و خطر دنیا را ذکر فرموده از بیم آن که مبدا انسان نفس خود را در برابر شهوت‌هایی رها سازد که بر مردم مسلط است. همچنین زبان واعظان همواره به دوست ریاست

«۹۹» این حدیث را بیهقی در الشعب از حسن به صورت مرسل روایت کرده چنان که در الجامع الصغیر، آمده است.

502

گشوده است و آن را به گفته کسی که می‌گوید موعظه برای دوستی ریاست حرام است رها نمی‌کنند چنان که مردم شراب و زنا و دزدی و ریاکاری و ظلم و دیگر گناهان را به قول خدا و پیغمبر که فرموده‌اند حرام است ترک نمی‌کنند. پس به خویشتن بنگر و دل از سخن مردم آسوده‌دار، زیرا خدا گروه زیادی از مردم را با فاسد شدن یک شخص یا اشخاصی اصلاح می‌کند، وَ لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ^{۱۰۰}»، زیرا خدا این دین را با مرد فاسد گروه‌هایی که در آخرت^{۱۰۱} بهره‌ای ندارند تأیید می‌کند. پس تنها بیم آن دارد که راه پندپذیری مسدود شود اما

بسته شدن زبان واعظان در حالي که انگیزه ریا و دوستی ریاست را در پیش دارند هرگز انجام نخواهد شد.

اگر بگوئید: مرید اگر از این مکر شیطان آگاه و سرگرم خود شود و نصیحت را ترک کند یا پند دهد و شروط صدق و اخلاص را در نصیحت رعایت کند، پس چه بیمی بر او می‌رود؟ و چه خطرهای رسته‌های گول خوردن در برابرش باقی می‌ماند؟

باید بدانید: بزرگترین خطر نصیحت بر او باقی است و آن این است که شیطان به او می‌گوید: مرا ناتوان ساختی و با تیزهوشي و عقل کاملت از مکر من رها شدي، در حالي که بر بسیاری از بزرگان و اولیاء دست یافتیم ولي بر تو دست نیافتیم، پس چقدر شکیبایی و چه بسیار در پیشگاه خدا مقام داری که مرا مغلوب ساختی و خدا به تو قدرت داد که به هوشیاری از تمام راههای ورود فریبهای من آگاه شوی. پس به شیطان گوش فرا داده و او را تصدیق کند و در گریختن خود از تمام فریبها دچار عجب شود و این خودپسندی‌اش کمال غرور و فریفتگی باشد که خود بزرگترین مهلک است. بنابراین عجب از هر گناهی بزرگتر است، از این رو شیطان می‌گوید: ای فرزند آدم هرگاه گمان کنی که با علم خود از من رها شده‌ای پس با نادانیت گرفتار دام فریب من شده‌ای.

«100» بقره / ۲۵۱: و اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نکند زمین را فساد فرا می‌گیرد.

«101» این حدیث مکرر از ابوعوانه و بخاری و دیگران گذشت.

503

اگر بگوئید: هرگاه با این گفتار شیطان دچار عجب نشود، زیرا می‌داند که رهایی او از مکر شیطان به توفیق خدا بوده نه همت خودش و شخصی مانند او قادر به دفع شیطان نیست مگر خدا به او توفیق دهد و کمکش کند، و هر کس از ضعف و ناتوانی خود بر کمترین عمل آگاه باشد پس هرگاه بر چنین کار بزرگی (در امان ماندن از مکر شیطان) قادر شود بداند که خود بر آن توانایی نیافته بلکه به توفیق خدا بوده بنابراین پس از برطرف شدن عجب و خودپسندی چه بیمی بر او می‌رود؟

می‌گوییم: بیم آن می‌رود که به لطف خدا اعتماد به کرم او و ایمنی از مکر شیطان فریفته شود تا آنجا که گمان برد در آینده نیز بدین حال خواهد ماند و از سستی و دگرگونی حال نمی‌ترسد. پس حال او تنها اعتماد به لطف خداست بی آن که از مکر خدا بترسد. و هر کس از مکر خدا ایمن شود

براستی در زیان است بلکه راهش این است که تمام آن توفیقات را از لطف خدا ببیند، آنگاه بر خود بیم آن داشته باشد که صفتی از صفات قلبش نظیر دوستی دنیا و ریا و بدخلقی و توجه به عزت مسدود بماند و او از آن بی‌خبر باشد و بترسد از این که در هر لحظه‌ای این حالت از او سلب شود و از مکر خدا ایمن نباشد و از خطر فرجام غافل نشود، و این خطری است که از آن رهایی ندارد و بیمی است که از آن نجات نمی‌یابد مگر پس از این که از صراط بگذرد، از این روست که چون شیطان برای یکی از اولیاء در هنگام جان‌کندن که هنوز نفسی از او باقی بود ظاهر شد و به او گفت: فلانی آیا از من رها شدي پس بگويد: نه، از این رو گفته‌اند تمام مردم نابودند جز عالمان و تمام عالمان در هلاکتند جز عالمان با عمل، و تمام عالمان با عمل در هلاکتند جز مخلصان، و مخلصان نیز در خطری بزرگند، در این صورت شخص مغرور در هلاکت است و مخلصی که از غرور می‌گریزد نیز در خطر است، به این جهت هیچ‌گاه دل‌های اولیاء از بیم و ترس جدا نیست، از خدای متعال حسن عاقبت را مسألت داریم زیرا نتیجه کارها در پایان آن معلوم می‌شود.

504

می‌گوییم: کتاب را با سخن امام صادق (ع) به پایان می‌بریم. بنا بر آنچه در کتاب مصباح الشریعه «۱۰۲» از آن حضرت روایت کرده فرمود: «شخص فریفته در دنیا بیچاره و در آخرت مغبون است، چرا که برترین را به پست‌ترین (آخرت را به دنیا) فروخته است و به خود عجب مکن بسا که به عمر دراز و فرزندان و یاران فریفته شوی که شاید به وسیله آنها نجات یابی و بسا که به زیبایی و آرزو و رسیدن به آرزو خواهش‌های نفسانیت فریفته شوی و پنداری که صادق و بر حقی و بسا که بر پشیمانی‌ات از این که در عبادت کوتاهی کرده‌ای فریفته شوی و شاید خدا از دلت آگاه باشد که خلاف آن است (پشیمان نیستی) و بسا که خود را به عبادت وادار کنی در حالی که خدا اخلاص می‌خواهد و بسا که به علم و تبار خود ببالی در حالی که از آنچه خدا در نهان می‌داند بی‌خبر باشی و بسا که خیال کنی خدا را می‌خوانی در حالی که دیگری را می‌خوانی و بسا که پنداری مردم را نصیحت می‌کنی در حالی که برای خودت و این که به تو متمایل شوند قصد آنها کرده‌ای و بسا که خود را نکوهش کنی در حالی که در حقیقت خود را می‌ستایی و باید بدانی که از تاریکی‌های غرور و آرزو بیرون نخواهی شد، جز با رجوع راستین به خدا و اطمینان به او و شناختن غیب‌های احوال خود از جایی که با عقل و علم موافقت ندارد و دین و شریعت و سنت‌هایی که به آن تأسی می‌شود و پیشوایان دین آنها را تحمل نمی‌کنند، اگر چه به حالی که داری راضی باشی، پس هیچ کس از علم تو

مانند خودت بدبخت نشده و عمر هیچ کس مانند عمر خودت تباه نگردیده پس در روز قیامت جز حسرت بهره‌ای ندارد».

این است آخرین سخن در کتاب نکوهش غرور و با پایان یافتن آن بخش مهلکات محجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء به پایان رسید.

به خواست خداوند متعال پس از آن در بخش منجیات کتاب توبه خواهد آمد، و در آغاز و انجام و ظاهر و باطن ستایش از آن خداست.

فهرست اشعار

17	احلام نوم او کظل زائل = ان اللیب بمثلها لا یخدع «۸»
18	یا اهل لذات دنیا لا بقاء لها = ان اغترارا بظل زائل حمق «۹»
18	الا انما الدنيا كظل بنیة = و لابد یوما ان ظلك زائل «۱۰»
18	وان أمرا دنیاہ اکبر همه = لمستمسک منها بحبل غرور «۱۱»
33	ما حال من كان له واحد = غیب عنه ذلك الواحد «۳۰»
65	انی وجدت فلا تظنوا غیره = ان التورع عند هذا الدرهم
65	فاذا قدرت علیه ثم ترکته = فاعلم بان تقاک تقوی المسلم «۱۷»
66	لا یغرنک من المرء قمیص رقعہ = او ازار فوق عظم الساق منه رقعہ
66	او جبین لاح فیہ اثر قد خلعه = اره الدرهم فانظر حبه او ورعه «۱۸»
78	ارفه ببال فتی امسی عالی ثقہ = ان الذي قسم الارزاق یرزقه
78	فالعرض منه مصون لا ید نسہ = و الوجه منه جدید لیس یخلقه
78	ان القناعه من یحلل بساحتها = لم یلق فی دهره شیئا یودقه «۴۳»
78	اراک یریدک الإثراء حرصا = علی دنیا کانک لا تموت
78	فهل لك غایة ان صرت یوما = الیها قلت حسبی قدر رضیت «۴۴»
82	و من ینفق الساعات فی جمع ماله = مخافه فقر فالذی فعل الفقر «۵۳»
94	ان الصنیعة لا تكون صنیعة = حتی یصاب بها طریق المصنع
94	فاذا اصطنعت صنیعه فاعمد بها = لله او لذوی القرابة اودع «۸۹»
94	انت للمال اذا امسکته = فاذا انفقته فالمال لك «۹۰»
98	ایا جود معن ناج معنا بحاجتی = فما لی الی معن سواک شفیع «۹۳»
189	اشد الغم عندی فی سرور = تیقن عنه صاحبه ارتحالا «۳۳»
364	لئن فخرت بأباء ذوی شرف = لقد صدقت و لكن بس ما ولدوا «۱۴۸»
425	كما احسن الله فیما مضی = كذلك یحسن فیما بقی «۲۹»
486	رقّ الزجاج و رقت الخمر = فتشابهها؟؟ فتشاكل الامر
486	فکانما خمر و لا قدح = و کانما قدح و لا خمر «۸۸»